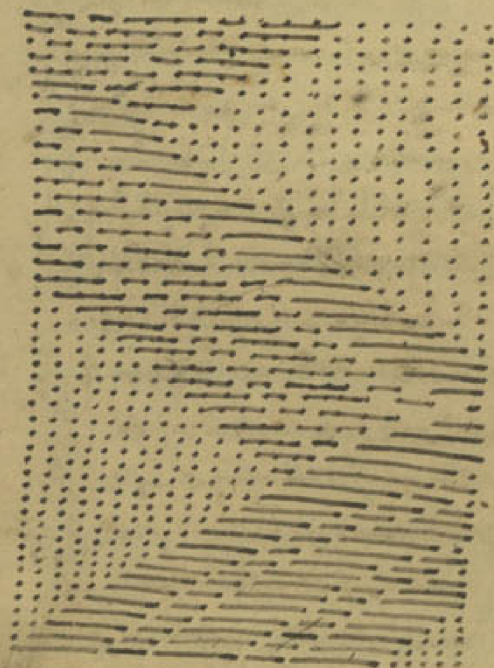
شرح اربعین ابن خاتون
از صفحه [illegible] شروع شود



۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱

ترتیب و در آن یک آیة و ده حدیث با ترجمه ایراد یافته است آیه ان الصفا والمروة
حدیث اول لایقبل الله صلوة امرء حتی یطهر مواضعه دوم ابدءوا بما بدأ الله به
نمایش چهارم اسناد لاباس به احادیث را انکه بواسطه صاحب نامه برداشتن جایز نیست
و در آن ده حدیث با ترجمه مذکور است ا قال ابن ابی نصر لا و قال برأسه نعم ۲ تضع یدک فی الماء



ثم تمسح نمایش پنجم وجوب مسح رجلین و مناظره شیعه و سنی بر سر آن و در آن نه حدیث
با ترجمه مذکور است ا نعم هو الذی نزل به جبرئیل علیه السلام ۳ یاتی علی الرجل ستون
سنة ۴ حدیث طالماه ۴ توضأ و مسح علی نعلیه ۵ ان کتاب الله سبق المسح ۶ الوضوء غسلتان
و مسحتان و در ضمن ترجمه آن حکایت با اهل حق با لفاد ایراد یافته ۷ ویل للاعقاب
من النار ۸ رایت علیا علیه السلام توضأ فغسل کفیه ۹ ان النبی لما توضأ مسح علی
نمایش ششم در بیان معنی کعب و تحقیق که مصنف ادام ظله در آن با علامه است
نه حدیث ترجمه شده ا هذا تنزیل القرآن ب و مسح علی مقدم راسه ج و اذا مسحت
بک د بما ادبرت او نمیت ه مفصل الکعب و ظهر القدم و وضع یده علی ظهر
القدم انجام دفع ایراد شیخ شهید بر علامه طاب ثراه حدیث پنجم در تعلیم
وضوء امیرالمؤمنین به محمد حنفیه و دعائی که در اثنای وضوء خواندن ان سنت است
و شرح آن مشتمل است بر آغاز و چهار نمایش و انجام آغاز به دستور در بیش
دوم سه بحث مذکور است ا اعلال بنا که در اصل حبه بوده ب اعلال اللهم و اختلاف مذاهب
در اصل آن و دلایل هر مذهب ج بیان معنی تضمین در اصطلاح اهل عربیت نمایش
اول بیان اختلاف نسخ در دعاهائی که در وضوء خوانده میشود نمایش دوم بیان
آنکه طلب شده کانه در قیامت تفهیم و تلقین حجت خود را از پروردگار کالحیفو
در آن ده روایت و یک حدیث با ترجمه ایراد یافته است آیه ا یوم تاتی کل نفس ب

اليوم نختم على افواههم حديث ششم كلمي باشعرة عنه واحفوا لعبته نمايش سيم بيان معنى الخلد في
الجنان بيان آنكه خلد بمعنى جاويد گفته اند ودر آن يك آيه ويك حديث ترجمه شده آيه
والشمس والقمر بحسبان حديث لا يزال المنام طائرا نمايش چهارم بيان آنكه شستن مرتبه
دوم اعضا وضو سنت است يا بدعت ودر آن دو حديث مذكور است ا والله
ما كان وضوء رسول الله ب افضل الاعمال احمزها انجام بيان آنكه آب وضو مى بايد
نمى بكيد باشد وذكر آنكه آب استنجا در آن داخل است يا نه حديث ششم
در تيمم بيان شرح آن اشتمال دارد بر اغاز وسه نمايش وانجام اغاز بدستور
ودر بيش دوم دو حديث ترجمه شده ا قال رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم
لعمار ب قال عمار كانوا فى سرية نمايش اول بيان آنكه استعمال آب بعض صلاة قبل الحد
معفو است ودر آن دو آيه وچهار حديث با ترجمه ايراد يافته است آيه اول اتخذنا
هزوا ب انا انشأناهن انشاء حديث اول عاد جلدة بين عيني ب الخارج ولا
اقول ج اما علمت ان الجنة يدخل اهل الجنة نمايش دوم در آنكه ضرب يد بر زمين
جزو تيمم است يا مثل اغتراف در وضو جزو نيست وبعض احكام متعلق است انجام
بيان آنكه در تيمم مسح جبهه كافيست يا تمام صورت مى بايد كرد نمايش سيم بيان
آنكه در مطلق تيمم يك مرتبه زدن دست بر زمين كافيست يا در بعضى دو مرتبه مى بايد
ضمن آن معنى اقسام اربعه حديث سمت گذارش يافته ويك حديث ترجمه شده كه هو در ضمن
واحد للوضوء والغسل انجام بيان آنكه در تيمم علوق تراب در دست شرط هست يا نه
آن يك حديث با ترجمه مذكور است كه ثم قال فلم تجدوا ماء الى قوله والحرج الضيق
حديث هفتم در نهاد نيابى وتعليم امام عليه السلام عمار را در
عليه وشرح آن مشتمل است بر اغاز ودو نمايش وانجام اغاز بدستور دو بيش دوم

ع

فصل
پنج بحث وسه آيه مذكور است بحث اول بيان نسب حماد وذكر حال او ب تجويز
بيان نقل تعجب بمعونة آن ج معنى خشوع وبيان آنكه مراد از خشوع در نماز چيست د بيان
معنى ترتيل كه در قراءت قرآن بكار مى بايد برد كه ورتل القرآن ترتيلا وبعض تفصيل كه در آن
باب بشرح وبسط از مترجم واقع شده است ه بيان معنى سبحان ربي العظيم وبحمده
ايات اول والذين هم فى صلاتهم خاشعون ب اياك نعبد ج لا يسمعون الى الملأ الاعلى
اتيان م نمايش اول بيان بعض سنتهاى نماز كه بمردان اختصاص دارد وزنان آن سنت نيست
بلكه مكروه است نمايش دوم در بيان فرق ميان سجود بر انف وارغام كه در سجود سنت است
ودر آن چهار حديث با ترجمه مذكور است ا لا تجزى صلاة لا يصيب الانف ب ان رسول الله
صلى الله عليه وآله صلى ركعتين ٣ من مضى عليه يوم واحد ٤ ايعجز احدكم ان يقرأ ثلث القرآن
حديث هشتم در بيان زكوة مال فزكوة بدن وشرح آن كذا شرح يافته است
در ضمن دو بيش بدستور حديث نهم در فضل وشرف ماه مبارك رمضان
انجام م وشرح آن مشتمل است بر اغاز ودو نمايش وانجام اغاز بدستور ودر بيش دوم ده حديث
آيه وشش حديث با ترجمه سمت گذارش يافته است انجام اول تصحيح عطف بقا با عدم ظهور
سيم م بعديه وتعقيب دوم تصحيح تاكيد بان بآنكه مقام مقتضاى آن نباشد ٣ فرق ميان فقير
چهارم م ومسكين وبايس وبيان آنكه كدام بد حال تر اند ٤ مراد برحم جائى كه ميگويند صلهٔ رحم سنت
پنجم م است كيا اند ٥ حكايت مهدى عباسى با امام موسى كاظم عليه السلام ٦ بيان آنكه ذكر سبعين
ششم م كنايه از عدد بسيار مى باشد وسبب اختصاص سبعين بان امر هفتم در تقسيم عدد بزوج
وفرد وزوج الزوج وزوج الفرد ومجذور وغير مجذور وامثال آن وبيان معنى هر يك
هشتم ميزان در آوردن علم در آن نشأه بچه وجه است نهم بيان مراتب ورع ودرجات
آن ايات اول ولا تعزموا عقدة النكاح دوم كرمى قرية اهلكناها سيم ومنادى ونفخ

عشتم
جهارم انه ليس من اهلك پنجم انما الصدقات للفقراء ششم واما السفينة فكانت هفتم قل
ان توليتم هشتم ان تستغفر لهم سبعين مرة نهم ادخلوا ام تدخلت دهم اذا نودي للصلوة
حديث ان الله تعالى يقول الصوم لي ۲ لا يقولوا هذا رمضان ۳ اللهم احيني مسكينا
۴ الفقر سواد الوجه ۵ القميص الذي لا يسأل الناس ۶ لا يكون الرجل من المتقين نمايش اول
بيان اولويت و بهتري حمل خطبه بر حديث بر تضمين معنى وعظ نمايش دوم بيان انكه آنچه
در آن نامه بميزان اعمال در آيد در حقيقت نفس اعمال است يا صحايف اعمال انجام
توجيه ظرفيت در كلام حضرت امير كه و ذلك في سلامة من ديني حديث دهم
در فضيلت حج و مناسك ان و شرح ان مشتمل است بر دو بينش بدستور و در بينش
دوم كذا رش يافته است ا التي تغير النعم ب ان من الذنوب ذنوبا لا يكفرها الا الحديث
يازدهم در بيان جهاد اكبر و جهاد اصغر و شرح آن در ضمن اغاز و يك نمايش و انجام
گذارش يافته اغاز بدستور و در بينش دوم سه بحث و يك آية مذكور است انجام
ا بيان معنى جهاد و اعلاء آن ب بيان معنى جهاد نفس و مراتب آن ج استدلال بر آنكه
بعد مرگ نفس ناطقه در آن آية قد افلح من زكيها نمايش در فضيلت جهاد نفس و كسر
قوای او و بعضی تطويلات در اين باب و در اين يك آية و يك حديث ترجمه شده آية الذين
جاهدوا فينا حديث بشر العبد لساعة اليوم والليلة اربع و عشرون خزانة انجام در وجود
نفس ناطقه بيان قواء متضاده و بعضی تطويلات در اين باب و در آن ضمن شش آية
مذكور است ا هديناه النجدين ب انا هديناه السبيل ج و خرجنا ما مبينا د الم اعهد اليكم
۵ و سخر لكم ما في السموات و تتخذ دونه و ذريته حديث دوازدهم در امر بمعروف
و نهی منکر و شرح آن در ضمن اغاز و دو نمايش و انجام ايراد يافته است اغاز بدستور
و در بينش اول دو آية ترجمه شده ا و لتكن منكم امة ب و من قوم موسى امة نمايش اول

اول
بيان انكه وجوب امر معروف و نهی منکر مبتنی با کفائی و در آن دو حدیث با ترجمه ایراد یافته شده
من ترك انكار المنكر بقلبه ب انه لتحقق ان الله لا يعذب منكم نمايش دوم در شروط اربعه
امر معروف و نهی منکر انجام در بیان شرط خامس که بعضی اعتبار کرده اند و بعضی
دو آیه و یک حدیث مذکور است آیة ا اتأمرون الناس بالبر ب كبر مقتا عند الله حديث
ليلة اسري بي حديث سيزدهم در انكه طلب فرزند از وجه حلال جهاد با
انجام و شرح آن در ضمن اغاز و یک نمایش گذارش یافته است اغاز بدستور
و در بینش دوم این آیه تفسیر شده است که من يتق الله يجعل له مخرجا نمايش بيان
انكه رزق مخصوص است بحلال و رد استدلال جمعی که میگویند حرام نیز رزق است
آن دو آیه و دو حدیث ترجمه شده است آية اول و مما رزقناهم ينفقون دوم
من دابة حديث اول كنا عند رسول الله صلى الله عليه و آله اذا جاء عمرو بن قرة الا
ثناء عليك حديث چهاردهم در آنكه حضرت امير المؤمنين عليه السلام
جهت خانه خريدن شريح قاضی انشا فرموده اند و شرح آن در ضمن اغاز و انجام
سر انجام يافته اغاز بدستور انجام در انكه ميتواند بود كه مراد بخانه در كلام حضرت
امير معنى ديگر باشد و بيان معنى مذكور حديث پانزدهم در بيان ازاعانت
ظالم و حكايت نويسنده سلاطين بنی اميه با امام جعفر صادق عليه السلام و شرح
اشتمال يافته بر اغاز و يك نمايش و انجام اغاز بدستور نمايش بيان انكه اعانت
ظلمه حرامست و اگرچه بفعل مباح باشد و در ضمن يك آيه و سه حديث ترجمه شده
و لا تركنوا الى الذين ظلموا حديث ا ما احب اني عقدت لهم عقدة ب و من علق سوطا بين
يدي سلطان جائر ج الداخل في اعوان الظلمة من يبيعك الا بر انجام استدلال بانكه
بانكه در حالت نزع روح قبل از حصول قطع احوال آن نشأة منكشف ميشود

لا یقبل
ودر آن سه حدیث با ترجمه اندراج یافته است ا الن اخرج احدکم من الدنیا ب یا عقبه
الله من العباد یوم القیمة الا هذا الامر ج یا حار همدان حدیث شانزدهم
دعای امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام جهت ادای قرض حدیث هیفدهم
در تنزیه انبیا علیهم السلام از مناهی و سؤالهای مأمون از امام رضا علیه السلام
در آن باب و جوابهای آن حضرت و شرح آن در ضمن آغاز و یک نمایش و انجام گزارش
یافته است آغاز بدستور در بیش اول ده آیه تفسیر شده ا فلما جاء موسی لمیقاتنا
ب لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة ج رب ارنی انظر الیک د ولقد همت به وهم بها ه وذا
النون اذ ذهب مغاضبا و واما اذا ما ابتلیه ربه ز فنادی فی الظلمات ان لا اله الا
انت ح فلولا انه کان من المسبحین ط اجعل الالهة الها واحدا ی انا فتحنا لک فتحا
مبینا و در بیش دوم دو بحث و دو آیه اندراج یافته بحث اول وجه تسمیه مطهر
بینا و بیان معانی مختلفه که [illegible] گفته اند ب حکایت در شکم ماهی رفتن یونس پیغمبر
و مناجاتی که در ان حال میکرد آیه ا الله یبسط الرزق لمن یشاء ب واما اذا ما ابتلیه
ربه نمایش اول در بحث معتزله با اشاعره در مسئله رویت و استدلال بر امتناع آن
و در ان دو آیه و دو حدیث گزارش یافته است آیه ا فان استقر مکانه ب فقد سئلوا
موسی اکبر من ذلک حدیث ا لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ب الحمد لله الذی لا تدرکه
الشواهد نمایش دوم تصحیح تقدم جواب شرط که بحسب ظاهر در بین حدیث وقوع یافته
نمایش سیم بیان انکه از برهان پروردگار که در بین حدیث وارد شده چه معنی
اراده شده است و دیدن یوسف پیغمبر علیه السلام از [illegible] بوده و در ان چهار
آیه ترجمه یافته ا وان علیکم لحافظین ب لا تقربوا الزنی ج واتقوا یوما د ولما بلغ
اشده ه انه من عبادنا و وراودته ز ولقد راودته عن نفسه ح الان حصحص الحق

ط انه من کیدکن ی امرأة العزیز تراود فتیها یا حاش لله ما علمنا یب وشهد شاهد من
اهلها یج وکذلک لنصرف عنه السوء ید فبعزتک لاغوینهم اجمعین انجام ذکر بعض
توجیهها که بعضی مفسرین نسبت گناه را به پیغمبر صلی الله در آیه لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک وما تاخر کرده اند و در آن دو آیه ترجمه شده ا اذا جاء نصر الله والفتح ب
ان الحسنات یذهبن السیئات حدیث هیجدهم در بیان کسی که [illegible] و اختلاط با او [illegible]
کرد و در بیش دو حدیث مذکور است اول ومن الناس دوم لیأتین علی الناس زمان
لا یسلم لذی دین دینه حدیث نوزدهم حکایت شنیدن یهود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بواسطه طلب حق خود [illegible] حدیث بیستم
حکایت مرور عیسی علیه السلام با حواریان به دهی که مردم آن مرده بودند و زنده کردن
یکی از ایشان را و پرسیدن احوال آن جماعت را از او و شرح آن مشتمل است بر آغاز
و دو نمایش و انجام آغاز بدستور در بیش دوم دو بحث و چهار آیه گزارش یافته
بحث اول سبب اختصاص عیسی علیه السلام بروح الله و کلمة الله ب اعلام طاغوت و بیان
معانی آن آیات اول یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت ب والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت
ج ادخلوا فی امم د ولکن الذی [illegible] نمایش اول در بحث تشبیه حال انبیا و [illegible]
او صم او آتیه در چاه کند [illegible] باز کرده باشد و در [illegible] یافته
نمایش دوم در انکه اطلاق عباد بر طاعت و تبعیت [illegible] بر حقیقت است
نه بر سبیل مجاز و در ضمن آن سه آیه و چهار حدیث ترجمه شده آیه ا افرأیت من اتخذ
الهه هواه ب الم اعهد الیکم ج اتخذوا احبارهم حدیث اول من اصغی الی ناطق فقد عبده
ب من اطاع رجلا ج والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم د والله ما صلوا لهم ولا صاموا لهم
انجام در حقیقت عذاب قبر و کیفیت آن و در آن یک آیه و دو حدیث مذکور است آیه ان

الذین تتوفیهم الملائکة حدیث ا ل ان بین الدنیا والآخرة الف عقبة دوم اما انا
ان تنزل به ثقة حدیث بیست و یکم سؤال سلیم ترقی از امیر المؤمنین ع
از دروغ بستن مردم به پیغمبر خدا و جواب آنحضرت و شرح آن در ضمن اغاز و یکی
کذا شرح یافته اغاز بدستور و در بیشی اول دو آیة ترجمه شده اول و اذا رأیتهم تعجبک
اجسامهم دوم ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم در تحقیق وضع حدیث و ذکر بعض احادیث
موضوعه که صغانی نقل آن کرده و در این بغیر احادیث موضوعه چهار حدیث
کذا شرح یافته ا الهی سبق الاقوی نصل ب انظر بجمک و المرأة ج شاوروهن و خالفوهن
د قولوا الحق و لو علی انفسکم انجام در خبر دادن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غیب
در چند موضع و در این سه حدیث مذکورست ا والله ما یریدان العمرة ب کیف یعرفونه
د قد اخبرنی رسول الله ج الی الله شیخا حدیث بیست و دوم وصیت امیر
المؤمنین علی با امام حسن علیهما السلام و شرح آن ایراد یافته است در ضمن اغاز و انجام
اغاز بدستور و در بیشی دوم دو آیة و ده حدیث ترجمه شده است ابتدا و فاکهة مما
یتخیرون ب انما یخشی الله من عباده انجام ا در بیان رعایت جانب همسایه که ما زال جبرئیل
یوصینی بالجار ب در باب گرامی داشتن مهمان که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم
ضیفه ج اذا اصبحت فلا تحدث نفسک د انما اخاف علیکم اثنین ه الا تعجبون من اسامة
و اذا قیل لک هل تخاف الله فاسکت ز والله ما عبدتک خوفا من نارک ح یا علی ان هذا الدین
متین ط اکلتک امک و هل یکب الناس ی من کان یؤمن بالله والیوم الآخر انجام در بیان
عصمت انبیا و ائمة هدی علیهم السلام که نجو نسبت داده اند و در این شش حدیث
با ترجمه ایراد یافته ا دع عصبتک بلسانی ب ان رسول الله کان یتوب ج انی لاستغفر الله
د اعبد الله کانک تراه ه انه لیغان علی قلبی و حسنات الابرار حدیث بیست

وشرح
وسیم در پرهیز کردن از گناه حدیث بیست و چهارم در مذمت فحش گوئی و بیحیائی ان
اذکار شرح یافته آن در ضمن اغاز و انجام اغاز بدستور و در بیشی اول یک آیة ترجمه شده
که و شارکهم فی الاموال والاولاد در بیشی دوم دو حدیث لغیه مذکورست انجام بیان آنکه
مشارکت شیطان در اولاد به چه معنی است و در آن سه حدیث مذکورست ا در اداب زن گرفتن
کذا اذا تزوج احدکم کیف یصنع ب در آنکه در وقت مجامعت بسم الله باید گفت که اذا اتی الرجل
اذا اتی المرأة و جلس مجلسه ج حبنا و بغضنا حدیث بیست و پنجم در کنیز خریدن
عایشه و آزاد کردن او و احکامی که از آن بوضوح می رسد و شرح آن موده شده است در
ضمن اغاز و دو نمایش و انجام اغاز بدستور نمایش اول در آنکه کنیز که آزاد شود
اگر شوهر او نیز آزاد باشد او را اختیار فسخ نکاح هست یا نه و در آن چهار حدیث با ترجمه
ایراد یافته است ا انما انت اعتقت فامرها بیدها ب ان زوج بریرة کان عبدا ج لو بو مصنفه
راجعته فانه د لا انما انا شافع ط ان در استثنای یک صورت از حکم مذکور و در آن حدیث
دائم ظله نمایش دوم در بیان که صدقه سنتی بر پیغمبر و ائمه علیهم السلام حرامست یا نه و در آن
دو حدیث مذکورست ا اما شعرت انا لا ناکل الصدقة ب انا حرم علینا الصدقة انجام
در تحقیق آنکه آل پیغمبر که صدقه بر ایشان روا نیست کیانند حدیث بیست و ششم
نقل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حدیث قدسی که کلکم ضال الا من هدیت و شرح
آن اشتمال یافته است بر دو نمایش بدستور و در بیشی دوم سیزده آیة و شش حدیث
و سه حدیث مذکورست آیة ا کلهم آتیه یوم القیمة فردا ب والذین قتلوا فی سبیل الله ج
و اما ثمود فهدیناهم د انک لا تهدی من احببت ه اهدنا الصراط المستقیم و والله یهدی
من یشاء ز ان هذا القرآن یهدی ح والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ط ان ربک لذو
مغفرة ی قل یا عبادی الذین آمنوا یا الذین لا یدعون مع الله الها آخر ب ان الله لا یغفر ان یشرک

به ج ولسوف یعطیک اثبات معنی هدایت واختلاف مذاهب درآن ب هدایت خدا تعالی
برچند نوع است ج درانکه در عبادت خدا تعالی عجب نمی باید داشت د حکایت اسلام
آوردن وحشی قاتل حمزه ه درانکه امیدوارترین کدام آیتست از آیات قرآنی نیز شرف
و قبل امید داشتن برحمت خدا بی عمل صالح الجهال مزارعی که بی اهتمام زراعت امید
حاصل داشته باشد احادیث ا در باب الابرون ملائکه اعمال نیکان را واز نامها
کنند یا بندن کان الله تعالی خلق سبعة املاک فجعل فی کل سماء ملکا ب لیغفرن الله یوم
القیمة مغفرة ما خطرت علی قلب احد ج لولا انکم تذنبون وتستغفرون حدیث بیست
و هفتم درانکه سوگند خوردن فرزند و بنده و زن بی اذن پدر و صاحب و شوهر
صحیح نیست و شرح آن در ضمن افادات و نمایش والجام ایراد یافته است افادات ستوده
و در بینش اول این آیه ترجمه شده که لن یجعل الله للکافرین نمایش اول درانکه نوع حضرت
سوگند انبیا و اولاد بی اذن پدر صحت حمول است یا بر نفی لزوم و درآن یک و یک حدیث
ترجمه شده آیه ولا تنقضوا الایمان حدیث ان الجاریة خلقت منها یمین نمایش
دوم در بیان نذر مطلق و نذر مقید وانکه هر دو قسم در معصیت منعقد نیست و درآن
سه آیه و پنج حدیث مذکور است ابیات ا انی نذرت للرحمن ب ان نذرت ما فی بطنی
ج یوفون بالنذر حدیث ا من نذر ان یطیع الله ب لیس النذر بشیء حتی یسمی شیئا
ج اللهم ان لک علی نذر د ان الله عز وجل اوحی الی عمران انی واهب لک ذکرا بعد
از ترجمان قصه ایثار امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین قوت سه روزه خود را بمسکین
و فقیر و یتیم که سورهٔ هل اتی بواسطهٔ آن در شان ایشان نازل شد مذکور است
ه اذا قال الرجل علی المشی الی بیت الله وهو محرم الجام درانکه متعلق یمین عین
و نذر باید رجحان داشته باشد و بیان وجه تامل مترجم حدیث بیست و هشتم

حکم

حکم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میان دو کس که توشه خود را با هم خورده
بودند و قیمت هشت درهم که در ا هم خورده عوض آنچه خورده بود با ایشان داده
میانه ایشان حدیث بیست و نهم در رجوع کردن غنی رخت خود را از زیر دست
مفلس و قضا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن و شرح آن در ضمن دو بینش بدستور
مذکور است حدیث سیم درنهی رسول خدا صلی الله علیه و آله از بعض امور و بیان
گناه کبیره و صغیره و شرح آن در ضمن افادات و شش نمایش و الجام سمت گذارش
یافته است افادات بدستور و در بینش اول این آیه ترجمه شده است که ولمن خاف
مقام ربه جنتان و در بینش دوم دو حدیث اول اتقوا الکلام عند دوم یا علی لا تکلم
عند نمایش اول که مراد بدرخت میوه دار که در بین حدیث نهی از بول کردن در زیر
شده کدام درخت است نمایش دوم در بیان که مراد نهی از تکلم زیاده از
کل حاجت نمایش سیم انکه مراد بعدم قبول نماز شارب الخمر تا چهل روز که از حدیث
متضمن آنست چیست و در ان پنج آیه و یک حدیث ترجمه شده ابیات ا انما یتقبل الله
ب ربنا تقبل منا ج فتقبل من احدهما و در ضمن ترجمان حکایت قابیل و هابیل
و قربان ایشان ایراد یافته است د والزمهم کلمة التقوی ه ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
نمایش چهارم در بیان غیبت و حرمت آن و بیان مواضعی که جایز است غیبت شده و
یکی از آنها مذکور است که سمع رسول الله امراة تسب جاریة لها نمایش پنجم در بیان
انکه نفس اصرار بر صغیره کبیره است یا انکه گناه صغیره کبیره میشود باصرار نمایش
ششم در تحقیق عدد کبایر و اختلاف مذاهب در معنی کبیره و عدد آن و ذکر معاصی که
بر هر کدام مترتب است و در آن بیست و هشت آیه و هیجده حدیث با ترجمه شرح
سمت گذارش یافته است ابیات ا ان تجتنبوا کبائر ما ب ان الله لا یغفر ان یشرک به

در بیت

ومن یقتل مؤمنا د انّ الذین یرمون المحصنات ه انّ الذین یاکلون اموال الیتامی و ومن یفعل
ذلک یلق اثاما ز والذین لا یدعون مع الله الها آخر ح یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم
الذین کفروا ط ومن یولهم یومئذ دبره ی ما سبقکم بها من احد یا وما هو من الظالمین یب الذین
یاکلون الربا یج لقد علموا لمن اشتراه ید ولا یغتب بعضکم بعضا یه ان الذین یشترون
بعهد الله یو واقیموا الشهادة لله یز انما الخمر والمیسر یح من یرد فیه بالحاد یط السارق
والسارقة ک اولئک لهم اللعنة کا ولا تیاسوا من روح کب فلا یامن مکر الله کج
حرم علیکم المیتة والدم کد وتری کثیرا منهم یسارعون که ویل للمطففین کو ان الله لا یحب
المسرفین کز ان المبذرین کانوا کح حافظوا علی الصلوات حدیث ا ومن زنی محصنا
او محصنة ب للزانی ست خصال ج الکبایر سبع د لما عمل قوم لوط ما عملوا ه
ان الله تعالی حین امر ان یهبط آدم و در بیان شدن لواطه میان قوم لوط بعمل
شیطان که کان قوم لوط افضل قوم من خلق الله فطلبهم ابلیس الطلب الشدید
الحدیث ز در بیان عقاب لواطه که من نکح امراة فی دبرها او رجلا حشره الله یوم القیمة
انتن من الجیفة ح در گناه سود که لما اسری بی الی السماء رایت رجالا بطونهم کا
لبیوت ط در ذم غیبت که ایاکم والغیبة ی در گناه قسم دروغ خوردن که من حلف یمینا
بالله یا در گواهی ناحق که من شهد شهادة الزور یب در توبه کسی که گواهی دروغ داده
باشد که توبة شاهد الزور ان یودی المال یج در ذم شرب خمر که مدمن الخمر یلقی الله
ید من شرب الخمر فی الدنیا سقاه الله من الاشیاء الردیة یه اربعة لا یدخل البیت الا
خرب یو در ناخیر ادای حق مردم که من حبس حق المؤمن اقامه الله یز ایما مؤمن حبس
مؤمنا عن ماله یح من خان امانة فی الدنیا ط از در دفع منافات میان کبیره بودن
همه گناهان و آنچه مقرر شده که اجتناب کبیره کفاره گناهان صغیره است الخ ایم

در بیان انکه بر تقدیریکه صغیره و کبیره بودن گناه باضافه باشد عاد الجمع معنی اطلاق
خواهد داشت حدیث سی و یکم در آنکه عمل سنت حدیث ضعیف کافیست و شرح
آن اشتمال دارد بر اغاد و دو نمایش اغاد در بیان بدستور نمایش اول در سبب حکم علماء شیعه
باستحباب بعض اعمال الحدیث ضعیف با انکه حکم شرعی بان ثابت نمیشود و در آن دو حدیث
ترجمه شده ا من بلغه ثواب من الله علی عمل ب من بلغه شیء من الثواب علی شیء نمایش دویم
در سبب تجویز علماء سنت انرا با آنکه این حدیث در طریق ایشان نقل شده است
حدیث سی و دوم تعلیم امام بشبه هذا در عائی بواسطه سالم بود از امر خیر دنیا
و دعائی بواسطه دستگاه در آخرت و شرح آن بدستور در ضمن دو بیش گذارش یافته
است حدیث سی و سیم در اثبات شاد کردن خاطر مؤمن در ضمن بیش دوم
از شرح آن دو آیت تفسیر شده است ا یوم تجد کل نفس ما عملت ب یومئذ یصدر الناس
اشتاتا حدیث سی و چهارم در ثواب فاش نکردن قبایح مردم و فرو بردن
خشم خود و نجهیز اموات و امثال آن در بیش دوم از شرح آن دو آیه و چهار حدیث
ترجمه شده آیه ا من جاء بالحسنة ب والکاظمین الغیظ حدیث ا افضل الاعمال الی الله
ب من احب الی الله عزوجل جرعتان ج من کظم غیظا د در سلوک امام زین العابدین علیه السلام با
کنیز
کاب بر دست ایشان میریخت و آفتابه بخطا شده در سر مبارک ایشان مجروح گردید
حدیث سی و پنجم در حرمت مؤمن نزد خدای تعالی و انکه صلاح حال بنده گاه است
با ایشان بعمل می آید و شرح ان در ضمن اغاد و دو نمایش و انجام ایراد یافته است و در بیش
دوم از آغاز چهار آیه و یک حدیث و چهار نجیب مذکور است آیات ا سبحان الذی
اسری بعبده ب ومن الناس من یقول آمنا ج من المؤمنین رجال صدقوا د یوم نکم
حدیث حدیث قدسی که من عاد ولی ولیا فقد آذنته بالحرب انجات ا در اسرانی الذی

جار و مجرور و خبر بودن موصول بر نحله سعادت فی ان باستشهاد بآیة قرانی و کلام میر سید شریف
در تفسیر آن ب بیان آنکه دو جمله که جهت اتصال با هم دارند و جهت انقطاع که جهت
انقطاع ملاحظه میشود و حرف عطف در میان نمی آورند و که جهت اتصال رعایة
میشود و بنحو عطف ذکر میکنند ج در میان مغفرت داشتن خدا پیشه که نحو دارا
د بیان مقصود صوفیه و ارباب عرفان از خود را خدا گفتن و اورا تعالی شانه عین
خود دانستن نمایش اول تاویل نسبت تردد بخاطر بجناب تعالی که این حدیث متضمن آنست
نمایش دوم دفع منافات و مخالفت میان آنکه این حدیث دلالت بران دارد که مومن
مکروه میدارد مرگ را و میان حدیث من احب لقاء الله احب الله لقائه و من کره لقاء
الله کره الله لقائه و در آن سه حدیث ترجمه شده ا ان ابن ابی طالب انس بالموت ب
و رب الکعبة ج المومن اذا حضره الموت بشر برضوان الله انجام بیان بعض مواضع که
مست افضل از واجب حدیث سی و ششم صحبت حضرت امیر المومنین علیه السلام
با کمیل بن زیاد و شکایت آنحضرت از ابنای زمان خود و باید شرح آن در ضمن آغاز
و دو نمایش و انجام نموده شده است آغاز بدستور دو ریشه و در پنج آیه و چهار حدیث
مذکورست آیات ا و کونوا ربانیین ب وان ربک لذو مغفرة ج ولذکر الله اکبر د و من یؤت
الحکمة ه اولئک علی هدی من ربهم احادیث ا بیان دانی ب در آمدن علی عنی مع
ج بیان معنی ضل در لغت و نقل ان بمعانی دیگر د تقسیم حضرت طلبه علم زمان خود را
بچهار قسم نمایش اول در بیان معنی امام زمان و اختلاف اقوال در آن و در ضمن آن سه
حدیث ترجمه شده ا من مات و لم یعرف امام زمانه ب ذلک النبی صلی الله علیه
و آله ج یعنی بالحق نبیا انهم یستضیئون بنوره نمایش دوم بحث ابن طاوس علیه الرحمة
با بعض فضلای بغداد در باب صاحب الزمان علیه السلام انجام ذکر کلام شیخ

الدین

الدین اعرابی در باب غیبت صاحب الامر علیه السلام و ترجمه آن کلام حدیث سی و هفتم
در فضیلت نیت از عمل و شرح آن در ضمن آغاز و پنج نمایش و انجام کرده شد آغاز باقتدای
بدستور دو ریشه اول از ابن آیه تفسیر شده که الذی خلق الموت والحیوة و در ریشه دوم
و یک حدیث و یک بحث مذکورست آیه و کنتم امواتا حدیث ما عبدتک خوفا من نارک
بحث معنی عمل صالح خالص و ذکر بعض تعریفها اهل حال عمل خالص را نمایش اول در بیان
که اگر در عبادت حصول ثواب با خلاص منافی نیست اگر قصد شود ان عبادت صحیح است بانه
و در ضمن آن شش آیه و یک حدیث و یک بحث ترجمه شد آیات ا ادعوا ربکم ب کانوا یسارعون
فی الخیرات ج وادعوه خوفا د یا ایها الذین امنوا ارکعوا ه اولئک هم المفلحون و قد افلح
المؤمنون حدیث العباد ثلثة نمایش دوم در بحث که اگر با قصد قربت چیزی دیگر قصد
شود آیا خلل در عبادت دارد یا نه نمایش سیم در تعریف نیت و رفع بعض اعتراضات از آن
و در آن یک آیه ترجمه شده که واذا حللتم نمایش چهارم استدلال بر وجوب نیت در عبادات
ببعض آیات قرانی و ذکر بحثی چند که بر استدلال مذکور وارد است و ترجمه آن آیه که وما
امروا الا لیعبدوا الله و بحث مترجم بر وجه ندرت مصنف دام ظله نمایش پنجم در دفع
بحث علامه جلال دوانی بر عبادت فقها و بحث مترجم بر تحریر مطلب انجام در ذکر بعض
توجیهها که علما در باب افضل بودن نیت از عمل نموده اند بمضمون حدیث ا افضل الاعمال احمزها
و حدیث ان ابن آدم اذا هم بالمعصیة لم تکتب علیه و کرده اند و بحث مترجم بران و در آن
سه حدیث ترجمه شده است ابدا من یعمل مثقال ذرة ب اقم الصلوة لذکری احادیث ا
نیة المؤمن ب ان ابن آدم اذا هم ج افضل الاعمال احمزها حدیث سی و هشتم
در توبه و شرح آن اشتمال دارد بر فاتحه و آغاز و چهار نمایش و انجام آغاز بدستور
و در ریشه دوم یک حدیث و چهار بحث مذکورست حدیث اذا جبل بینه و بین الکلام بحث ا

در معنی توبة لغةً واصطلاحاً وترتب حصول آن بر سه امر ب در ذکر بعض تعریفات توبه
که بر زبان اکابر نقلو تجاری شده ج در معنی قبول توبه د در بیان معنی معاینه که نهایت زمان
قبول توبه است تابش اول در فوری کردن وجوب توبه وذکر بعض خطرها که در تاخیر آنست
ودر آن سه آیه ودو حدیث با ترجمه مذکور است آیات ا وحیل بینهم وبین ب من قبل ان یاتی
احدکم الموت ج کلا بل ران حدیث ا ما من شیء افسد للقلب من خطیئته ب ما من عبد الا
وفی قلبه نکتة تابش دوم در انکه توبه کسی که اقدام بر گناه نداشته باشد صحیح است بانه
ودر آن یک آیه ویک حدیث با ترجمه ایراد یافته آیه ولیست التوبة للذین یعملون السیئات
حدیث ان الله یقبل التوبة تابش سیم در معنی توبه نصوح واختلاف اقوال در آن ودر آن
یک آیه وسه حدیث ترجمه شده آیه یا ایها الذین امنوا توبوا حدیث ا یتوب العبد عن
الذنب ب ان التوبة یجمعها ستة اشیاء ج ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار تابش
چهارم در استحباب غسل بعد از توبه ودر آن یک آیه یک حدیث ترجمه شده آیه ان السمع والبصر
والفواد حدیث ا در خبر امام جعفر علیه السلام شخصی را از جهت گوش دادن غنی
او را از خانه همسایه که باز نی مغنیه قیام داشته اند که علی قم فاغتسل وصل ما بدا لک
فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ب لا تستطال الی ما فعلت انجام در دفع حقوق الله وحقوق
الناس از خود بعد از توبه حدیث سی وهفتم در ذکر عذاب قبر واهوال
وشرح آن مشتمل است بر آغاز وسه تابش وانجام آغاز بدستور دو پیشرو دو
آیه ودو حدیث وهشت بخش مذکور است آیات ا یثبت الله الذین ب ان اصحاب
الجنة ج واما ان کان من المقربین د یوم یرون الملائکة ه لولا انزل علینا الملائکة و
فبشرهم بعذاب الیم احادیث حدیث ا در سوال اصحاب بترکه ثم بعا درحمه وجد
ب ان المسلم اذا سئل فی القبر ج یفسح له فی قبره سبعون ذراعا د لا یبلی فی القبر الا ه

تحدیث سیم

آیه دوم

فیقول

فیقول یا عبد الله من انت و انی تارک فیکم الثقلین ز در رم کردن حیوانات از آواز
عذاب قبر کانی کنت لا انظر الی الابل والغنم ح رم کردن استر پیغمبر صلی الله علیه وآله
در گورستان بنی نجار که بینا رسول الله صلی الله علیه وآله فی حایط لبنی النجار ط در بیان
انکه در قبر می باشد که ان الله یسلط علیه تسعة وتسعین تنینا ی ان الله تعالی تسعة وتسعین
اسما ابحاث ا بیان روح وریحان ب تلقین بعرض فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین را
بعد از دفن بگفتن ابنک ابنک ج بیان معنی قول ثابت که در قرآن واقعست د بیان معنی
قرة عین ه بیان معنی ناعم که جوانان را بآن صفت میکنند وشاب ناعم میگویند
و بیان انکه نکیر ومنکر اسم ملک است یا اسم حال کافر ومومن در قبر ز تصحیح لغت
منزیه و بیان معنای آن ح بیان سبب الحضاد ما دانه قبر زبود ونه تابش اول در آنکه
ثابت کند میت در قبر حیات ومعادات آن در عالم ملکوت نه در عالم ملک وبیان تابش
دوم در استدلال بر ثبوت عذاب قبر بآیات واحادیث ودر آن پنج آیه ترجمه شده ا کیف
تکفرون بالله وکنتم امواتا ب النار یعرضون علیها ج ویوم تقوم الساعة د ومن اعرض
عن ذکری ه اغرقوا فادخلوا نارا تابش سیم در استدلال بر وقوع عذاب قبر بآیه ربنا
امتنا اثنتین ودفع اعتراض میر سید شریف بر بعضی در تفسیر آیه مذکوره وبعضی سخنان
متعلق بآن ودر ضمن آن دو آیه ودو حدیث ترجمه شده ا آیه مذکوره ب ما ذا ینفخ فی
الصور حدیث ا دخل فی قبره ملکان والقرب ب نعم حتی لا یبقی له لحم ولا عظم انجام در ذکر
بعض آیات واحادیث که دلالت دارند بر آنکه عین عمل در آن نشاه بصورت جسم در می آیند
ودر بر مطیع صاحب خود میباشند ودر آن پنج آیه وشش حدیث ایراد یافته است آیات ا
وان جهنم لمحیطة بالکافرین ب الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما ج یوم تجد کل نفس ما عملت
د فالیوم لا تظلم نفس شیئا حدیث ا یا قیس ان مع العزة ذلا وان مع الحیوة موتا ب [illegible]

مترجم

عاصم کلام حضرت امیر در لباس نظم ا کخبز خلیطا من فعالک انما ۲ ترجمه آن بنظم

ج التی یشرب فی آنیة الذهب و الفضة د الظلم ظلمات یوم القیمة ه الجنة نیان حکمت

جمله دربدن مثالی و شرح آن انتظام یافته است در ضمن اغاز و سه نائتش [یستلونک]

و انجام و در پیشی دوم آغاز سه ایه و یک حدیث و دو مبحث مذکورست ایه ا و

من الروح ب و دخل المدینة علی حین غفلة ج واتبعوا ما تتلوا الشیاطین حدیث

من عرف نفسه [علی] مبحث ا در حقیقت روح و اختلاف اقوال علما دران ب در استعمال

معنی فی و استشهاد آن ببعض آیات قرانی نائش اول در انکه بهشت و دوزخ الان

مخلوقند یا بعد ازین مخلوق خواهند شد و دران پنج آیه و یک حدیث ترجمه شده

آیه ا اعدت للمتقین ب اعدت للکافرین ج قلنا اهبطوا منها د اتستبدلون الذی [هو]

ادنی ه قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو حدیث ا در باب انکه بهشت آدم باغی بود

از باغهای دنیا کدجنة من جنان الدنیا یطلع فیها الشمس والقمر نائش دوم [در]

اثبات بقاء نفس ناطقه و تعلق آن بعد از مفارقت بدن به بدنهای مثالی و در

آن یک حدیث ترجمه شده آیه ولا تحسبن الذین قتلوا حدیث ا ان الارواح فی [صفة]

الاجساد فی شجرة فی الجنة ب ان ارواح المؤمنین فی حجرات فی الجنة ج سبحان الله

المؤمن اکرم علی الله من ذلک نائش سیم در دفع توهم بعضی که گمان برده اند

که تعلق نفس بعد از خراب بدن به شبحها مثالی قول بتناسخ است انجام در انکه بدن

مثالی که ران تشائه نفس بان تعلق میگیرد از کثافت جسمانیات در گذشته و

بلطایف مجردات رسیده والله اعلم بحقایق الامور تمت

بتوفیق الله

والسلام

آیه وسوم

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو حدیث معرفت دا تبیین ... وی ترجمه وصف تو تنزیل مبین
کر شکر ترا بایستی عنوان نبود ... تبلیغ رسالت نکند روح امین

بهترین حدیثی که مجلس آرایان للجن یقین را سر لوح کتاب بیان مزین تواند بود مهیای نور ایمان
ان تواند بود و زیبا ترکلامی که کلچینیان حدایق دین را خار شبهت و ریب از
کلدسته عقاید تواند ربود حمد صمدیست که خلق کونین بر تو از اشعه انوار ثنا
اوست و شکر منعمیست که ذرات خافقین را دو شن امتنان کران بار نعم غیر متناهی او
و درود نا محدود بر خاتمه کتاب هدایت و مقدمة الجیش رحمت بی نهایت او
نظم محمد کافرینش را وجودش ... بود پر شیحه از دریای جودش ... شعار آفتاب
بی زوالی ... کل خشبوی باغ ذو الجلالی ... چراغ اصطفا روشن ز نورش ... رموز
حق مبین از زبورش ... بداو نادان دل شکل کشائی ... از و خندان لب معجز نمائی سلیمان
سیمان سال اخوانش کلیم الله عصا دار شبانش ... خلیل آتش پرست شوقش
فتح الله هدهد طوف کویش ... خضر و ردی کش بزم کالش ... سیما لطوطی هند جلد
و بر آل مقدس نفال اصحاب نجسته مآل آن سرور علیه و علیهم سلام الله الملک الاکبر
سیما مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمه حیات امامت کبری که از بین داران معابد قد
ما را ز ضمیر بصیقل اطاعتش روشنست و دانشوران معالم انس را حدیث ایمان بحر جمیع

مجلس مبین نظم شهی کز صبح تیغش یک شکرخند ... نظام عاد و عالم به بسند ند ... شهی را محرم
اسرار او بود ... نبد در غالبا شیار غالب بود ... چو هر کس را بدینش را هر بود ... از ان شهی
علش را چو ربیع ... در یکی تن زیبج جا بود در رهی ... متاع خانه بیدا بود در رهی ... ره او بود اگر
دنیت فو ییت ... که راه او صراط المستقیمت ... و سلم تسلیما کثیرا اما بعد بسامع ارباب نش
و ذکا میرساند داعی دولت قاهره محمد بن علی الشیخ ابن خاقون العاملی عامله الله بلطفه
الازلی که چون خاطر ملکوت ناظر پادشاه جمجاه ملایک سپاه خورشید چتر فلک بارکاه
افتخار سلاطین العصر بالرای الزرین و اعتضاد خواقین الدهر بالتدبیر المتین آفتاب فلک
خلافت و شهریار قطب سپهر سلطنت و عالم ملک نظم شه انجم سپه جمشید ثانی
با و زیبنده تاج خسروانی ... سپهر انتساب فتحا دو نبینش ... چراغ دودمان ترکانی جها
شاهد عدلش عروسی ... که داده آبروی زندگانی ... ز لوح عارضش کردیده ظاهر
شب جشن وی صبح امانی ... ز کلکشت جشن هر روز کرده ون ... کل خورشید دارد
ارمغانی و حفظش دعای صبح خیزان ... تو سر جسته از سبع المثانی ... السلطان العادل
الباذل العامل الغازی فی سبیل الله المحب باخلاص اهل بیت رسول الله صفات ها
الاکرم و همایون الاعظم ابو النصر سلطان محمد قطبشاه بن قطبشاه جهان تا
اقبالش جوان باد ... بهار عیش ایمن از خزان باد ... نشاط باد ملک افتد از شه کیتی
تا قاف جهان باد ... بهر جانب که عزمش روی آرد ... ظفر همدوش و دولت هم عنان باد
ز دست تو ارسطو رای ملکش ... جهان را کامرانی جاودان باد ... ز تدبیر قضا نقد
رایش ... همیشه ملک و ملت در امان باد ... چو دریعنی دعای کاینات است ... ملک
فوالامین بر زبان باد ... از بد نظرت جلوس بر رسم سلطنت و جهانبانی و تمکن
بر مسند خلافت و کشورستانی بر نیمهای آغاز بود که علمای موکب همایون و فضلای پایه سریر

چاه ابد ... مستعیم دانش
نخستین عمل اول ترجمان باد

خلافت مشحون همگی همت و تمامی نهمت خود را بر احیای مآثر نبوی و ترویج دین مبین مصطفوی
احادیث هم و افاده مقاصد تفسیر و کلام و افاضه معانی اخبار خیر الانام و امام الائمه عالی مقام علیه
و علیهم صلوات الله الملک العلام بر وجهی مصروف و معطوف داشته‌اند که مآثر هدایت
مظاهر ایشان در اقطار و اکناف ربع مسکون علم انتشار برافراشته و وضیع و شریف هر قبیله
و صغیر و کبیر هر عشیره از مشکات انوار آن مقتبس توانند بود و از موائد انتفاع از آن
بهره توانند رسید و اغلب کتب و رسایل تفسیر و کلام و صحف و دفاتر احادیث بعربی
نظام گرفته و کلک تالیف علماء اعلام و نگاشته خامه تصنیف فضلای بلاغت
رتبت هم انجام شده بود چون بلغت بلند مجاری میزان فصاحت شان نیازی ترتیب
و تنظیم یافته بود و دست مدارک جمعی که اطفال ناطقه ایشان از پستان لغات دیگر
شیر تعلیم نوشیده‌اند از رسیدن شاخسار درک آنها کوتاه بود و تامل فکریه بر جمعی
که سنین و شهور در کنف تعلیم فنون عربیه شب بروز و روز بشب آورده‌اند
از جمیع کمال مقصود از حقایق تفهم آن بعجز معترف شاهد مراد بدون آنکه بعضی از آن لغات
دیگر مفسر و مترجم گردد در آغوش خواهش درنمی‌آمد هریک از ایشان را ترجمه کتابی
از آن مکلف و مامور ساختند و چون بوساطت بعضی مقربان درگاه عرش اشتباه
عتبه شوکت و اجلال رسیده بود که راقم حروف ادراک سعادت استفاده مجلس گرامی
خلاصه علمای زمان و یگانه فقهای رفیع مکان خورشید سپهر دانش و افضال ذره پرور
فضل و کمال حاوی مآثر السلف علی النهج المبین و جامع معالم الکمل علی الوجه المتین افضل المتاخرین
و اکمل المتبحرین شیخ الاسلام و المسلمین بهاء الملة و الدین محمد العاملی اعلی الله شانه و رفع
و سند العزة و الفضل مکانه نموده و از حقایق فضل آن سرچشمه جویبار دانش و کمال کم
آبیاری طبع فیاض طراوت پذیر گشته بود از استعاده رسانیده دوایح آن به

پوینده کان بادیه طلب و ابصار دسته چند گل و ریحان در هم آورده است ترجمه کتاب
اربعین حدیث که جمع و تالیف آن با حل الفاظ و بسط معانی و ایراد نکات و اظهار مبانی
و استنباط احکام و مسایل و استکشاف لغات و معاضل بر وجهی که مطبوع طبایع
نقاد و کبار بلکه عونه جنات تجری من تحتها الانهار است از رشحات بحار فضل آن
قبله ارباب دست و از غایت احتوای بر لطایف حقایق و اشتمال بر نفایس دقایق کالشمس
فی رابعة النهار لوای استشهاد یافته و اعلام برافراشته و از نهایت حسن الفاظ و لطف
معانی چون عارض ادبا حسن و ملاحت نقش قبول و استحسان بر الواح خواطر وضیع
و شریف نگاشته مامور شد و چون ربقه عبودیت کرانه بار نعم آن سرخیمه جاوید شوکت
و سلطنت و اقبال بود با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت تمثلاً للاشارة
العلیة العالیة شروع در آن نموده بترجمه قطب شاهی موسوم شد ساخت چون
بهر لغتی عبارتی مناسبت دارد و هر زبانی مقتضی بابنیت و بلوغ مبنی که گوهر باران سفتن
است سخن را و شرتی و خاطر نشان گفتنی است قاصد اینست که بر عادت دیگر
مترجمین نگاه بکوتی عبارت عربی اقتصار نموده و در ترتیب فقرات و تقدیم و تاخیر
کلمات ملتزم پیروی اصل نباشد و هرجا مقام اقتضای بسط کلام نماید و در اصل صنعت
ایجاز بکار رفته باشد تقریباً للافهام در مقام بسط آن در آید و هرجا ذکر استشهادی
یا ایراد مثلی بنظما یا نثر انسب نماید توضیحاً للمرام مبادرت بذکر آن واقع شود و اگر
مترجم را در اثنای کلام سخنی روی دهد که ذکر آن مناسب مقام باشد بعرض آن
اقدام نماید و بالجمله شرح و ترتیب باید در لباس ترجمه و ترجمه بنمود شود و در شرح
ان شاء الله وحده العزیز توقع از ارباب طبع سلیم آنست که بمقتضی المامور معذور
ذیل اغماض بر خلل آن پوشند و بقلم عفو در اصلاح آن کوشند و الله الموفق و منه

الاستعانة فی التتمیم **حدیث اول** روایت کرده است جامع کتاب مذکور
لا زال بها مفضله مشاراً الیه علی تعاقب الایام والدهور از استاد بزرگوار بلند
عالی مقدار خود فقیه ربانی وعالم نورانی شیخ حسین بن عبد الصمد الحارثی الهمدانی
که نسب شریفش بحارث همدانی که از خیار اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
همدانی من یمت یرنی بوده میرسد و در اغلب فنون خصوصاً فن فقه و حدیث
مهارت تمام داشته و چند رساله و کتاب از نتایج طبع اقدسش بر صفحه روزگار
دایر و سایر است و مدتی مدید در اصفهان مرجع اکابر و اهالی خراسان بوده در
استقلال شیخ الاسلامی آن دیار با منا مخدمتش مرجوع و حل و عقد امور شرعیه
آن ممالک برای رزینش مربوط و مرفوع بوده است بطریق سماع از وی که در یوم الثلثا
دوم شهر رجب المرجب سنه ٩٧١ در منزل ملکی ایشان در مشهد مقدس رضوی علی
مشرفها من التحیات ازکاها و انماها وقوع یافته از شهید ثانی فرزند جاودانی
شیخ زین الملة والدین العاملی که از مشاهیر علماء دین و اعاظم فقهای متاخرین است و مصنف
چندین کتاب و رساله مثل شرح شرایع الاحکام که در ضمن هفت مجلد صورت اختتام
یافته و شرح لمعه دمشقیه که از غایت متانت و تنقیح علم اعتبار و اشتهار بر افراخته
و شرح الفیه و نفلیه و چند کتاب معتبر دیگر چون بعد از شیخ محمد مکی که احوالش
انشاء الله مذکور خواهد شد او بمرتبه شهادت فایز شده علماء در تصانیف
خود تعبیر از وی بشهید ثانی میکنند تولد شریفش در نهصد و یازده ٩١١ هجری اتفاق افتاده
و شهادت مذکوره که در قسطنطنیه بعلت تشیع واقع شده است بتاریخ نهصد
و شصت و پنج ٩٦٥ از شیخ عامل کامل شیخ جمال الدین احمد خاتون که بچند یک واسطه
مرجعیت و نهایت تجرد در علوم دین داشته از شیخ علی بن عبد العالی که از فقهای

عاشره بلکه تاسعه و ثامنه که سحره وفت طبع و کثرت فضل او بر سید محقق جمال تصنیف
شرح قواعد الاحکام در رساله جعفریه و بعض تصنیفات دیگر از وظاهر میشود و اغلب
سعی کرده در اعلاء کلمه یقین و تبیین و ترویج شعایر مذهب ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین بتقدیم رسانیده است بعضی از عامه فی الحقیقه که از عناد یا جهالت نسبت
احداث و اختراع مذهب حق داده اند محقق و مخترع آن او را میدانند و مقتدای شیعه
تاریخ رحلت اوست شکر الله سعیه و اجزل فی العلیین قدره ٩٤١ از شیخ صالح زاهد شیخ احمد
علی بن هلال الجزایری که از مشاهیر و متورعین زهاد عصر خود بوده از شیخ جمال الدین
بن فهد الحلی که از جمله مجتهدین فرقه ناجیه و علماء طبقه امامیه است و اقوال و فتاوی
او در کتب معتبر منقول شده از شیخ زین الدین علی بن خازن که سرامد اتقیای زمان خود بوده
از شیخ الکل فی الکل شیخ محمد بن مکی که بواسطه فوز بمرتبه شهادت که در یوم الخمیس نهم
جمادی الاولی هفتصد و هشتاد و شش ٧٨٦ هجری بهتان با فساد این جماعت شامی واقع سنه
است تعبیر از اسم شریفش بشیخ شهید میکنند و چون نسبت استفاده و تلمذ مصنف در
دنیا بواسطه با میر سید محمد جامع کتاب و هر دیگر مصنفات خود تعبیر از وی بشیخنا
میکنند و کتاب ذکری و دروس و شرح قواعد الاحکام و رساله الفیه و نفلیه و چند نکات
دیگر از مصنفات اوست از خلاصه علماء زمان مولانا قطب الدین محمد رازی که با تمام
تجرد در فنون حکمت و کلام و علوم معقول چنانچه مثل محاکمات و شرح استادات و شرح
مطالع و چند کتاب دیگر از مصنفات او در معقولات مطرح انظار علمای ذی اعتبار است
ربط تمام بعلم الفقه و تحقق نیز داشته اند و بر کتاب قواعد الاحکام حاشیه ترتیب داده اند
که بحاشیه قطبیه موسوم است و در تاریخ هفتصد و ده ٧١٠ از هجرت ایام عمر شریفش انقطاع یافته
از علمای زمان و خلاصه فضلاء عالیشان جامع فنون العلم بالاستیعاب الکل شیخ

جمال الدین بن مطهر الحلی که چون مثل کتاب قواعد الاحکام و ارشاد الاذهان و منتهی المطلب
و مختلف الشیعة و تذکرة الفقهاء و تحریر الاحکام و چندین کتاب معتبر دیگر در فنون
منقول و معقول شواهد بر مرتبه فضل و تبحر خود دارد و کثرت تصنیف و تحقیق
کرده است قلم بیان احدی که شرح مراتب فضل و تعداد تصانیف اوست ما بین سعید
مشکورا و قدره مرفوعا و ولادتش بنابر آنچه خود در خلاصه رجال ایراد کرده است
بیست و نهم ماه مبارک رمضان ششصد و چهل و هشت هجری اتفاق افتاده و ٦٤٨
وفاتش شب بیست و یکم محرم الحرام هفتصد و بیست و شش از سلطان اعاظم ٧٢٦
المحققین و دستور افاخم الحکماء و المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد الطوسی که شهرت
او در هر یک از فنون علم و کمال و کثرت تصنیف به مرتبه ایست که اگر قلم بیان در مقام
تحریر آن در آید معترض اعتراض نکرده اصلا و بنابر آنچه ابن اثیر در تاریخ ذکر کرده اند از توابع
دار المؤمنین قم است و مولد شریفش در طوس اتفاق افتاده بتاریخ یازدهم شهر
جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و خمسمائه که بنابر مشهور روز فوت امام فخر ٥٩٧
رازیست و بتاریخ شهر صفر سنه اربع و اربعین و ستمائه از تصنیف شرح اشارات ٦٤٤
فارغ شده و در روز سه شنبه هیجدهم شهر جمادی الاولی سنه سبع و خمسین و ستمائه ٦٥٧
ابتدا در رصد ساختن در مراغه نموده و بعد از طی هفتاد و پنج مرحله از مراحل زندگانی
بتاریخ روز دوشنبه هیجدهم شهر ذی الحجة الحرام سنه اثنی و سبعین و ستمائه ٦٧٢
در دار السلام بغداد از این سرای فانی انتقال نموده تربتش در مقابر قریش در جوار
مضاجع کاظمین علی اقدمهما الف الف صلوة و الف الف سلام واقعست و از غرایب
اتفاقات آنکه در وقت حفر قبر او در روضه کاظمین علیهما السلام سردابه بصفائی
ظاهر شد که بکاشی ترتیب داده بودند و کتابه بر آن نوشته مضمون آنکه ناصر خلیفه

بمرتبه رسیده که کتابهاست و هم بازاء هر روزی از ایام شریفش هزار بیت تصنیف م

عباسی

عباسی جهت خود ترتیب داده بود و بنای سعادت آثار شده و چون تخمین کردند تاریخ وفات و
ولادت خواجه موافق تاریخ آن عمارت بود و من الله التوفیق و المغفرة از والد بزرگوار
آن قبلة الفضلاء محمد بن الحسن الطوسی از سید بن کرگوار سید فضل الله راوندی از خلاصه
سادات ملکی صفات سید مجتبی بن سید داعی الحسینی از شیخ الطائفه و امام الشیعة ابی جعفر محمد بن
الحسن الطوسی که چون کمال او در مراتب فضل و کمال بمرتبه ایست که هرگاه شیخ گویند
انتقال ذهن اگر بغیر ذات کاملش تعلق گیرد ناقص مینماید کما المطلق ینصرف الی الفرد
الکامل علماء در رسائل مصنفات خود تعبیر از او بشیخ مطلق میکنند و سید خود را دید و بعم
و اقوال الغایب عقائد و احوال او رسانده و جمع کتاب تهذیب الحدیث و تصنیف کتاب
نهایة الاحکام و مبسوط و خلاف و چندین کتاب دیگر از امواج لجه هدایت اوست تولد
در ماه مبارک رمضان سیصد و هفتاد و پنج هجری اتفاق افتاده است و در شب دوشنبه ٣٧٥
بیست و دوم محرم الحرام سنه چهارصد و شصت از دار دنیا رحلت نموده و در نجف ٤٦٠
اشرف مدفون است رحمة الله علیه از استاد آنحضرت شیخ اعلم اکمل محمد بن محمد بن النعمان
المفید که تعبیر از اسم شریفش شیخ مفید میشود و سبب اشتهار او بمفید در کتاب مصابیح
القلوب بر وجهی مذکور است که در هنگامی که شیخ از موطن اصلی به بغداد آمده بتحصیل علوم
مشغول گردید روزی در مجلس درس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شده در صف نعال جا
گرفت و بعد از لحظه که قاضی از افاده فارغ شد اجازه سوال طلبیده خواسته بپرسید
که این خبر که شیعه نقل میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که در سبعی
روز غدیر گفته است یا شیعه فراهم بافته قاضی گفت لا بل خبر صحیح است و علماء
چه در کتابها خود نقل کرده اند شیخ گفت پس خلافها و خصومتها چیست قاضی گفت
این خبر روایت و خلافت ابی بکر درایت و مردم عاقل بواسطه روایت ترک درایت نکنند

شیخ گفت چه میگویید در خبر یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ گفت
در حق اصحاب جمل چه میگویید همانا با این قول کافر بوده باشند قاضی گفت ایشان توبه
کردند شیخ گفت ایها القاضی سمع درایت و خبر توبه از روایات و خود در سوال اول
فرمودید که مردم عاقل درایت را از دست ندهند قاضی از جواب فرو ماند سر در پیش انداخت
بعد از زمانی سر بر آورده از نام و نسب شیخ پرسید استفسار نمود شیخ گفت محمد بن
محمد النعمان الحارثی قاضی برخاست و دست شیخ را گرفته بر جای خود نشاند و گفت
انت المفید حقا انت المفید حقا چون این خبر بسلطان وقت عضد الدوله دیلمی رسید
شیخ را بمجلس خود حاضر کرده از ماجرای او با قاضی استفسار نمود و او را تعظیم بسیار کرده
تشریفات خاص و مرکوب لایق با قلاده و سرافسار زرین و صد دینار زر سرخ و یک غلام
نوازش نمود و یومیه لایق از گوشت و گندم مقرر فرمود که هر روز بدو رسانیده باشند
بعد از آن شیخ را باین لقب مشهور اشتهار یافت و ابن ادریس در کتاب سرائر این حکایت را
بدین وجه نقل کرده که بعد از آنکه شیخ از عکبرا که مولد اصلی اوست ببغداد آمده نزد
ابوعبدالله جعل بتحصیل مشغول شد و بعد از آن ابتدا علی بن اراده درس
عیسی رمانی نمود و چون بمجلس او حاضر شد قبل از آنکه کسی را معرفت بحال او حاصل
شود مردی از بصره آمده از حدیث غدیر و حکایت غار سوال نمود رمانی گفت
خبر غدیر روایت است و غار درایت و علمی که بدرایت حاصل میشود بروایت حاصل
نمیشود بصری ساکت شده بیرون رفت شیخ را تاب نمانده جهت سوال خواسته گفت
میگویید در باب کسی که با امام زمان حرب نماید رمانی گفت کافر است باز تدارک نموده
فاسق است شیخ گفت چه میگویید در باب طلحه و زبیر و جنگی که در واقعه جمل با امام
زمان کرده اند گفت ایشان از آن عمل توبه کردند شیخ گفت حرب درایت و توبه روایت

بروایتم

و شما را چه حال با آن مرد بصری گفتید که بروایت حاصل نمیشود آنچه بدرایت حاصل میشود
رمانی تغیر کلام داده از شیخ پرسید که چه نام داری و پیش که درس خوانده
شیخ گفت با این العلم مشهورم و پیش ابوعبدالله جعل تحصیل علوم نموده ام بعد از آن رمانی
بمنزل رفته بعد از لحظه رقعه سربمهر آورده بشیخ داد که به ابوعبدالله بده و دعای
مرا باو برسان شیخ رقعه را برداشته نزد ابوعبدالله آمد و چون ابوعبدالله رقعه را
گشوده مطالعه نمود تبسم کنان گفت میان تو و رمانی چه گذشت که در رقعه
سفارش تو بمن نوشته و مبالغه بسیار کرده و ترا مفید لقب داده شیخ حقیقت قصه
شرح داد بعد از آن باین لقب مشهور شد بالجمله شیخ از مشاهیر فضلای ایام و اعاظم
علمای اسلام است چنانچه بعد از شیخ طوسی شیخ مذهب امامیه اند و تعبیر از وی
بشیخان مینمایند و تصانیف او از رساله و کتاب بقرب دویست مجلد رسیده بعد
طی هشتاد و هفت مرحله از مراحل زندگانی یا هشتاد و پنج علی الخلاف القولین فیه در شب
جمعه سیوم شهر رمضان سنه ٤١٣ ثلث عشر و اربعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست و بیت
و مهینا ملاء اعلا کله جنت ٤١٣ تاریخ رحلتش یافته اند و بعد از آنکه چند سال در خانه
خود مدفون بود جسد مبارکش را بمقبره قریش نقل نموده اند در جوار مرقد امام محمد تقی
علیه السلام دفن کرده اند روح الله روحه العزیز از فقیه مذهب ائمه ملی جامع
من لا یحضره الفقیه و عیون اخبار الرضا ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه القمی که فتاوی
و اقوال او در بعض اسناد و فتاوی علما اعلام است و قریب سیصد مجلد کتاب
در علم دین از مصنفات شیخ اختتام یافته است و در تاریخ سیصد و هشتاد و یک
در ولایت ری شربت ممات چشیده است و کلمه شفا ٣٨١ تاریخ رحلت او است
الله روحه از احمد محمد که از ثقات روات محدث است از پدر او محمد بن یحیی

کار فقهاء معتبرترین و ثقه و جلیل القدر و در علم رجال و حدیث تبحر تمام داشته از علی بن اسمعیل
از عبدالله بن عبدالله که از راویان مشهور حدیث اند از موسی بن ابراهیم المروزی که از جمله
راویان امام سابع است و گفته اند که در وقت حبس آنحضرت در زندان هارون الرشید
با وجود کمال استقلال داشته است و از خلوص اعتقاد آنچه بر زبان آنحضرت جاری
میشده است فرا میگرفته حفظ میکرده است و بعد از بدر رسانیدن آنحضرت میرسید
نقل مینمود از امام بحق عالم امام موسی کاظم علیه السلام و علی آبائه شرایف التحیه
والسلام که از سر مبارک بلفظ دربار بیان گوهر نثار فرموده اند قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من حفظ علی امتی اربعین حدیثا مما یحتاجون الیه فی امر دینهم
بعثه الله عز وجل یوم القیمة فقیها عالما شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و چهار
غایت و انجام آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول خلاصه معنی حدیث آنکه رسول
خدای صلی الله علیه وآله فرموده اند که هر کس حفظ کند از برای امت من چهل حدیث از
احادیثی که محتاج باشند امت من بآن در امر دین خود برانگیزد و محشور نماید حق تعالی
که عزیز است و بزرگ در روز قیامت او را فقیه و عالم بخش دوم ظاهر اینست که مراد بحفظ
حدیث در این مقام از بر کردن و در خاطر گرفتن باشد چنانچه در صدر سلف در میان
ارباب حدیث دأب بوده چه اگر کسی حدیثی روایت میکرده است که از بر داشته است و آنرا
در جائی نوشته و کتاب نقل میکرده است روایت او را در بعضی اعصار عیب دانسته اند
و محل اعتماد ندانسته و گفته اند که نوشتن و کتاب ساختن احادیث بعد از صد سال
از هجرت احداث شده و بعضی از آن نیز بر الواح خاطرها نقش بر اوراق بوده تا آنکه
است و میتواند بود که مراد نگاهبانی و محافظت حدیث باشد از اندراس و تلف شدن
خواه بعنوان از بر کردن باشد چنانچه رسم آن زمان بوده و خواه بطریق نوشتن

وکتاب

و کتاب ساختن یا نقل کردن از روی نوشته و کتاب چنانچه الحال متعارف این زمانست و بعضی
گفته اند که مراد بحفظ حدیث فرا گرفتن آنست بر یکی از وجوه هشتگانه که ائمه حدیث ذکر
کرده اند و معتبر دانسته یعنی سماع از شیخ و قراءت بر او و سماع حال قراءت غیر و حاضر
و مناوله و کتابت مترجم گوید بیان این اجمال آنست که حدیثی که راوی از شیخ خود
یعنی کسی که سند حدیث را با او میرساند و از او روایت میکند فرا میگیرد و باید فرا گرفتن
او بر یکی از این هشت وجه باشد تا حدیث مذکور را تواند از او روایت کرد و نقل او
اعتبار تواند نمود اول شنیدن از زبان شیخ بر این وجه که شیخ خواند و او شنود
دوم خواندن بر شیخ که او خواند و شیخ بشنود و انکار نکند سیم شنیدن در حالت خواندن
غیر بر این وجه که دیگری بر شیخ خواند و شیخ تصدیق نماید و او در حاشیه مجلس نشسته باشد
چهارم اجازه شیخ و آن اینست که شیخ بر او می گوید که فلان حدیث و فلان حدیث یا فلان کتاب
و فلان کتاب را از من نقل کن بی آنکه تمام حدیث یا کتاب را بر او خواند یا از او شنود پنجم مناوله
و آن آنست که شیخ کتاب تصحیح کرده خود را باو دهد و اشاره کند که آنچه در کتاب است (در نسخه)
از من نقل کن ششم کتابت شیخ و آن اجازه بکتابت است یعنی شیخ بخط خود بر جائی
نویسد که فلان حدیث و فلان حدیث یا فلان کتاب و فلان کتاب را از من روایت کن
و آنکه بر زبان آورده و علمای حدیث وجه اول را معتبر دانسته اند و بقیه را در بعضی
اعتبار و اعتماد در آورده اند چنانچه همه اتفاق کرده اند بر آنکه حدیثی که بر آن وجه منقول
شده حجت است و بعد از آن دوم و سیم است چه اکثر علما اعتبار آن نموده اند اما اکثر
معتبر دانسته اند و بعضی بمضمون آن عمل کرده اند و بعضی که [illegible] کرده اند قلیل و مجهول اند
اعتبار سه وجه دیگر خلافست میان علما بسیار و اکثر معتمد و حجت ندانسته اند بعضی
حفظ حدیث را در این مقام بر فرا گرفتن آن بر یکی از وجوه مذکوره حمل کرده اند اما بر وجه اول

بعد جمع علماء و بر وجه ثانی و ثالث بعد اکثر و بر سه وجه دیگر بعد جمعی که بر آن
اعتماد کرده اند فهاتین این محل جلالله محو بنیت بعلم و ثمرت علی امتی لفظ علی
بمعنی خود که برات مناسب مقام بیت وظاهر آنست که بمعنی لام انتفاع باشد
کسی که هر حفظ کند بر هر یک از معانی مذکوره از جهت انتفاع امت من حفظه در تفسیر
کریمه ولتکبروا الله علی ما هدیکم مفسرین گفته اند که علی بمعنی لام است یعنی بزرگ یاد او
حضرت عزت را از جهت هدایتی که شما را براه حق کرده است و میتواند بود که
مر باشد حفظه همچنانکه بعضی مفسرین در تفسیر آیت وافی هدایت اذا اکتالوا علی
الناس یستوفون ایراد کرده اند که بمعنی اذا اکتالوا من الناس است و بر تقدیر
بود که بمعنی من ابتدا باشد یعنی کسی که حفظ کند و فرا گیرد از امت اجابت من نه از جمیع
که علیه السلام محل باشد چه ایشان را قابلیت آن نیست که از ایشان اخذ حدیث
اگر گویند بنابرین لازم می آید که حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله فرا گرفته شود
چرا که بر آن صادق نمی آید که از امت فرا گرفته شده است جواب آنست که حکم آن
بقیاس بطریق اولی معلوم میشود چه هرگاه حدیثی که از امت فرا گرفته شود بر حفظ آن
ثواب مترتب شود بر حفظ حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده باشد بطریق
مترتب خواهد بود و میتواند که بمعنی من تبیین باشد یعنی کسی که حفظ کند و از امت
من باشد یعنی عروس اعتقاد در این ابواب اسلام داسته باشد والله اعلم اربعین حدیثا
باید دانست که حدیث در لغت عرب بمعنی سخن است و سخن را از این جهت حدیث میگویند
که حرف بحرف و کلمه بکلمه حادث میشود و در اصطلاح یعنی در عرف ارباب تحدیث عبارت از کلام
که حکایت کند یعنی خبر دهد از قول پیغمبر صلوات الله علیه و آله یا یکی از ائمه معصومین
سلام الله علیهم اجمعین یا قول صحابی یا تابعی یا کسی که در مرتبه تابعی باشد بر زبان وجه

ایشان

ایشان جاری شده است یا خبر دهد از فعل ایشان که بعینه بعمل آورده اند یا از تقریر
که بعینه صورتی در حضور ایشان بعمل آمده و منع نکرده اند و بعضی از علماء حدیث را مخصوص
دانسته اند بکلامی که حکایت کند از قول یا فعل یا تقریر معصوم و کلامی که حاکی باشد
قول صحابی یا تابعی یا غیر ایشان را از اخلاق نمیدانند مترجم گوید مراد با ائمه معصومین
دوازده اند صلوات الله علیهم که اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان محمد بن الحسن
المهدی علیه و علی آبائه الکرام شرایف التحیة والسلام و مراد بصحابی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه
و آله و مراد با اصحاب پیغمبر با آنچه مصنف دام ظله در حاشیه ذکر کرده جمعی که سعادت
ملاقات آنحضرت استعداد یافته اند به بیداری در ایام حیات آنحضرت علیه السلام در حال
علامات عادی و با ایمان از دنیا رفته اند سعادت ملاقات گفته شد تا سعادت دیدار ابن
ام مکتوم که اعمی مادرزاد بوده داخل باشد و قید بیداری بواسطه آنست که بعضی
که بعد از زمان پیغمبر آنحضرت را صلوات الله علیه و آله در واقعه دیده باشند داخل
و تقیید حیات آنحضرت بواسطه اخراج جمعیست که بعد از رحلت آنحضرت نظر ایشان بر
مبارک نعش افتاده باشد و قبل از آن ندیده باشند و تقیید بحال اسلام بواسطه اخراج
بعضی از کفار زمان آنحضرت است که با آنکه ادراک ملاقات آنحضرت علیه السلام نموده اند
داخل اصحاب نیستند و تقیید ملاقات بعادت جهت آنکه بعضی انبیا علی نبینا و علیهم السلام که
بعضی رو یا صحیح آن ملحق است در شب معراج ادراک صحبت پیغمبر ما صلی الله علیه
و سلم نموده اند از تعریف بیرون روند چه ملاقات ایشان نه بر وجهی بوده که عادت
بوجه جاری باشد و فایده قید آخر یعنی با ایمان از دنیا رفته باشند ظاهر است و
تابعی جمعی اند که بعد از وجه با صحابی ملاقات کرده باشند بی آنکه ادراک صحبت
آنحضرت صلی الله علیه و آله نموده باشند بشرط ایمان تا آخر عمر و مراد بکسی که در مرتبه

تابعی باشد انکه نسبت او بتابعی مثل نسبت تابعی باشد بصحابی یعنی بر وجه مذکور بلاواسطه تابعی بوده
باشد بانکه بصحبت یکی از اصحاب رسیده باشد بشرط مذکور تا انجا چون الیه فی امر
دینهم یعنی از احادیثی که امت را در امر دین خود بان احتیاج باشد مثل احادیثی که در
باب قیامت و معاد و بهشت و دوزخ و عذاب قبر و امثال آن از اعتقادیات است یا در
مادهٔ نماز و روزه و زکات و حج و جهاد و اشباه ان از عبادات نه احادیثی که تعلق بامور
دنیا داشته باشد مثل حدیثی که در باب وسعت رزق نه احادیثی که تعلق بامور
دنیا داشته باشد مثل حدیثی که در باب ظفر بر دشمن و دفع مکاید او و مانند آن
روایت شده باشد کاهی که غرض دینی بان تعلق گیرد بعثه الله عز و جل یوم القیمة
فقیها عالما برانگیزد و محشور گرداند خدای که عزیز است و بزرگ در روز قیامت او را
در زمرهٔ علماء دین و فقهای ملت مبین کنزیادتی دارد که حدیث نبوی شریف و مرتبه
سیاهی دوات ایشان که از ان تحریر مطالب علمی و مسایل دینی مینمایند بر شرف و مرتبه
خون جمعی که بسعادت جهاد با کفار در خدمت پیغمبر یا امام معصوم فایز باشند و شهید
شوند ای عزیز گشت ذا در حت الهی بیپایانست و بجا در حت مکرمت و عطا
او ابتغی هزار عمان لجوی حزینی و لخشند و بقطره دریای میدهند جهد کن که
از ان نخشی نجوی بسی و از ان دریا بقطره فایز گردی والله الموفق اول تامل
ظاهر حدیث دلالت دارد برانکه دانستن معنی در عاید شدن ثواب مذکور شرط
نیست بلکه ثواب مذکور بمجرد حفظ الفاظ حدیث عاید میشود هرچند معرفت معنی حاصل
نباشد و ده هرینت که مراد رسول علیه السلام نیز این باشد چرا که چنانچه حفظ
قران عبادت است و موجب ثواب هرچند معرفت بتفسیر حاصل نباشد حفظ الفاظ
حدیث نیز عبادت و قابل ترتب ثواب بی انکه علم بمعنی آن بوده باشد و در حدیث و آثار

که حضرت

که حضرت مقدسه نبوی در بارهٔ ناقل حدیث دعا کرده اند با انکه عالم بمعنی حدیث نبود باشد چنانچه
فرموده اند رحم الله امرأ سمع مقالتی فوعاها فاداها کما سمعها فرب حامل فقه
الی من هو افقه منه یعنی حضرت عزت رحمت کناد بر کسی که بر کلام من گوش گذارد
وانچه شنود در خاطر گیرد و چنانچه شنیده باشد بی تغییر لفظی و تبدیل حرفی نقل نماید
بسیار باشد که حامل فقه و فراگیرنده حدیث فقیه نباشد یعنی استطاعت دانستن معنی
آن نداشته باشد و بسیار باشد که غرض او دیگری باشد و حفظ حدیث این باشد
تا بخود برساند و او از وی استفاده معنی آن کند یا از مسئله که او از ان حدیث استنباط
نماید منتفع گردد پس هرگاه حفظ کننده حدیث با انکه عالم بمعانی آن نباشد قابل این باشد
که مورد دعای حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در اینجا تواند بود که
روز قیامت در زمرهٔ فقهاء و علما محشور گردد و حدیث مشهور من تشبه بقوم فهو منهم
مصدق این معنیست چرا که معنی حدیث مذکور اینست که هر کس شباهت جوید بقومی در اقوال
و افعال هر آینه از ان قوم خواهد بود و در زمرهٔ ایشان محشور خواهد گشت و حفظ احادیث
مصطفوی شعار و دثار فقهای علماست که در وقت استدلال بر مسایل و ادای مواعظ و
نصایح بآن توسل میجویند پس کسی که با ایشان در این امر مشارکت نماید هر اینه شباهت جسته
خواهد بود با ایشان و بمقتضی حدیث مذکور از ایشان خواهد بود و در زمرهٔ ایشان محشور
خواهد گشت اما اگر کسی معنی حدیث فرا گیرد و حفظ نماید بی انکه حفظ عبارت حدیث کرده باشد ایا
او را حافظ حدیث میگویند و ثواب مذکور با و عاید میتواند شد یا نه ظاهر اینست که
حدیث را حفظ نتوان گفت خواه بعبارت عربی باشد غیر عبارت حدیث و خواه بلغت دیگر
همچنانکه ترجمه قران را بمذهب صحیح قران نمیخوانند و از این جهت که مس ان از شروط طهارت
ندانسته اند و تجویز کرده اند که بی وضو مس آن کند و کسی که نذر تلاوت قران کرده باشد

الی غیر فقیه و رب حامل فقه

گفته اند که جمعی اند ترجمه قرآن از عهده و تاویل منشر بیرون آید و بعضی ترجمهٔ قرآن را قرآن دانسته اند
و استدلال کرده اند بایهٔ کریمه ان هذا لفی الصحف الاولی بر این وجه که هذا در این آیه
اشارت بقرآنست یعنی بدرستی که قرآن در کتابهائی که بر انبیای سابق نازل شده هست
و ظاهر است که آنجا این عبارت و الفاظ نیست بلکه باین لغت نیز نیست و در این آیه اطلاق قرآن
بر آن شده بغیر این الفاظ هرگاه باین معنی باشد اطلاق قرآن صحیح باشد و بر هر ترجمهٔ
حدیثی نیز حدیث توان گفت و این استدلال ضعیفست مترجم گوید بواسطه آنکه
هذا اگرچه اشارت بقرآنست اما دلالت ندارد بر آنکه قرآن با وصف قرآنیت در کتابهای
مذکوره باشد چه میتواند بود که آنچه در قرآنست از مواعظ و احکام و اخبار آنجا باشد
و اطلاق قرآن بر آن نتوان کرد و اینکه علما تجویز کرده اند که حدیث را بالمعنی نقل نمایند
یعنی معنی آنرا اگرچه بلغت دیگر باشد نقل کنند دلالت ندارد بر آنکه معنی حدیث را
حدیث توان گفت چنانچه طبع سلیم شاهد است بر آن فایدهٔ دوم مذکور شد که
ظاهر اینست که لفظ علی در این حدیث بمعنی لام انتفاعست و چون امت اسم جنس است مضاف
بضمیر و در علم عربیه مقرر شده که اسم جنس هرگاه مضاف واقع شود ظاهر در عموم است ظاهر
مراد از امت جمیع امت خواهد بود و ثواب مذکور عاید نخواهد شد مگر بکسی که حفظ کند
احادیثی را که جمیع فرق امت اجابت از اهل سنت و شیعه اثنی عشری و غیر اثنی عشری در امر
دین خود بآن محتاج باشند و از آن انتفاع یابند و این معنی تحقق ندارد مگر در ضمن
احادیثی که همه بر صحت آن رفته باشند و بطریق همه منقول شده باشد مثل حدیث
لا صلوة الا بطهور که همه نقل کرده اند و معنیش اینست که نیست نماز صحیح و مقبول
مگر آنکه بجا آورنده آن با طهارت باشد که آن وضو و غسل و تیمم است و حدیث جعلت
لی الارض مسجدا و ترابها طهورا که بزبان حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه

جاری شده و همه بر صحت آن اتفاق دارند و باین معنیست که در مقام شکر و اظهار نعم الهی
میفرمایند که گردانیده شده است از برای من و امت من روی زمین مسجد تا هرجای خود را
بر آن سجده میکرده باشیم و خاک آن طهور یعنی پاک و پاک کننده تا پاک سازیم بآن
آنچه بآن پاک شده باشد مثل محل استنجا بشروط معتبره و کف پا و ته کفش و امثال آن
کاهی که نجس شود با طاهر و مطهر تا بکار بریم آنرا در وقت اراده نماز چون نتوانیم استعمال
آب باشد یعنی تیمم کنیم و حدیث یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب که در صحت آن خلاف
نکرده اند و حاصل مضمونش اینست که حرام میشود بر مرد کسی بسبب رضاع آنچه
حرامست بعلاقهٔ نسب که عبارتست از خویشی و قرابت یعنی چنانچه حرامست بر او بسبب
خواستن مادر حقیقی و خواهر حقیقی و همچنین جده و دختر و نبیره و عمه و خاله و برادر
زاده و خواهر زاده هرگاه حقیقی باشد حرامست خواستن هر یک از ایشان کاهی که رضاعی
باشند یعنی نسبت مذکوره بسبب رضاع بهم رسد که آن عبارتست از شیر خوردن و شیر دادن
است بر وجهی که در کتب فقهی تفصیل و شروط آن مذکور است و امثال این احادیث
متفق علیه و اگر کسی حدیثی حفظ کند که در طریق بعضی وارد باشد و بعضی نقل آن نکرده
باشند مثل احادیثی که در مسح پا در وضو بطریق شیعه وارد شده است و اهل سنت انکار
مینمایند و احادیثی که در شستن پا اهل سنت نقل کرده اند و شیعه از آن اسناد
نحو البیعان بالخیار ما لم یتفرقا که ابو حنیفه انکار آن کرده و باین معنیست که چون بیعی
واقع شود هر یک از بایع و مشتری تا از هم جدا نشده اند اختیار دارند که فسخ بیع
نمایند ثواب مذکور را نخواهند دریافت پس اگر خواهیم که حکم مذکور شامل هر دو
قسم باشد تا فایده اش عام شود یا امت را بخلاف ظاهر حمل می باید کرد بر جمعی
که شامل بعض امت و جمیع امت بوده باشد یا احتیاج و انتفاع را اعم می باید گرفت از

احتیاج و انتفاع بالفعل و از احتیاج و انتفاع بالقوة که مراد احادیثی باشد که از ایشان
آید که جمیع امت بان محتاج باشند و از آن انتفاع یابند و اگر چه باعتقاد خود فکت ننموده
باشد جمیع هیچ شک نیست که احادیثی که درباب مسح باشد مثلا وارد شده از ایشان
هست که جمیع امت بآن محتاج باشند و از آن انتفاع یابند و بعضی از آن علما عامه
بعضی از روی عناد یا قلت تتبع انکار کنند قدح در شأن آن علما نمیکند اگر گویند
تا جایز است که مراد از امت در این حدیث بعضی امت باشد چرا که جمعی که از احادیث
انتفاع دارند و بان محتاج اند علما و ارباب اجتهاد اند که در وقت استنباط مسئله
می برند و بعضی عوام الناس که بحقیقت معنی آن نتوانند رسید خصوصا جمعی که در زمان
عرب عادی باشند از انتفاع آن بهره نخواهند داشت و بآن محتاج نخواهند بود پس
تعمیم فایده مترتب نباشد جواب گوییم که احتیاج و انتفاع اعم از آنست که بی واسطه
باشد همچنین احتیاج علما مجتهدین یا بواسطه و بعضی عوام مذکور اگر چه بی واسطه
انتفاع ندارند و بآن محتاج نیستند اما از مسئله که مجتهد از حدیث استخراج
میکند انتفاع می یابند و بان محتاج اند پس بواسطه محتاج و منتفع باشند
حدیثی که مشتمل باشد بر چند حکم در ضمن چند فقره کلام که هر یک بدیگری مربوط باشد
بر وجهی که معنی مقصود از آن بدون آن دیگری فهم نشود مثل حدیث لا سبق الا فی نصل
او خف او حافر که بسکون یا بفتح هر دو مروی است و بر تقدیر اول معنی آنست
که مسابقت و بر یکدیگر پیشی گرفتن بعنوان شرط و گرو روا نیست و بر تقدیر ثانی آنکه
دادن و ستدن مالی که شرط و گرو مذکور بر آن واقع شود در هیچ ماده روا نیست
و آنجا شرع تجویز نشده است مگر در ماده نصل یعنی تیر پیکان دار و آنچه مانند
آن باشد مثل نیزه و شمشیر و امثال آن بر این نحو که دو کس گرو بندند و شرط کنند که

هر کدام
کدام دورتر تیر خود را بنشانه رسانند یا هر کدام دو مرتبه اندازند بأصح نصیب
برنده تر باشند یا بیشتر طعن نیزه دیگری برا دو تواند کرد سبق مذکور روا باشد یا
در پا خف که کنایه از مرکبیست که سم نداشته باشد مثل فیل و شتر یا حافر که کنایه از مرکبیست که
سم داشته باشد مانند اسب و استر و خر بر این وجه که گرو بسته شود بر آنکه مرکب کدام یک
دو مرد و اینکه یکی بر دیگری سبقت گیرد و سبق مذکور روا باشد کنایه از آنکه در مواد
دیگر مثل آنکه دو کس شرط کنند که هر کدام در دویدن بر دیگری پیشی گیرد یا در کشتی
او را بر زمین اندازد یا از مسافتی فراخ تر جهد یا چیزی سنگین تر بردارد و امثال آن
جایز نیست و حدیث من نزل علی قوم فلا یصومن تطوعا الا باذنهم یعنی کسی که وارد
آید بر قومی و مهمان ایشان شود باید که روزه سنتی نگیرد مگر برضاء آن قوم همچنین
خلاف نکرده است در آنکه جایز نیست فقرات از ادهم جدا کردن و بعضی از آن
بعضی نقل کردن مثل آنکه در حدیث اول گوید که پیغمبر فرموده است لا سبق الا فی نصل او خف
او حافر گفته مستثنی ذکر نکند و در حدیث دوم گوید پیغمبر فرموده است
من نزل علی قوم فلا یصومن تطوعا و الا باذنهم را که متمم معنی آنست ذکر نکند اما حدیثی که چند
فقره داشته باشد که هر یک حکمی باشد تمام و موقوف بر فقره دیگر نباشد مثل حدیث
من فرج عن اخیه کربة من کرب الدنیا فرج الله عنه کربة من کرب یوم القیمة و من کان
فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته و من ستر علی اخیه ستر الله علیه فی الدنیا و الآخرة
والله تعالی فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه که ترجمه اش آنست که هر مؤمن که باعث
این شود که غمی از غمهای دنیا از خاطر برادر مؤمن برداشته شود حضرت عزت جل شأنه
غمی از غمهای روز قیامت از او برطرف گرداند و هر مؤمنی که در برآوردن حاجت برادر
مؤمن خود ساعی باشد حضرت عزت در برآوردن حاجت او توجه نماید و هر مؤمنی که

برادر مومن خود اطلاع یابد و او را از نظر غیر مستور داشته در مقام افشاء آن نشود و مستو
حفظ عزت معایب فلانست او را در دنیا و آخرت و حفظ عزت یاری دهنده و معاون او
باشد مادام که او در معاونت و یاری دادن برادر مومن باشد هیچ شک نیست که جایز
فقرات او را از هم جدا کردن و هر یک را بتنهائی نقل کردن مثل آنکه گویند پیغمبر فرموده
است که من کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته و باقی حدیث را ذکر نکنند و شیخ
جمال الدین مطهر علیه الرحمة در کتاب نهایة الاصول که از مصنفات اوست تصریح بجواز
کرده است نهایتش هر یک از فقرات آن را باصطلاح اطلاق حدیث کردن چنانچه
حدیثی مشتمل بر جمل متعدده باشد توان گفت که حفظ جمل متعدده و ثواب مذکوره
کفته آن بتنهائی عاید یا چون در یک مجلس نقل شده و در ضمن یک روایت مذکوره
همه یک حدیث است و اطلاق احادیث متعدده بر آن روایت اگر چه از یکدیگر علاوه هیچ م
تصریح در بر تا دیده نشده اما چون اجزاء مبداء فیاض است و کریمان تعریف
اعلم م بجانه طلب می باشند اگر تا یار شوی اولی مثوبت چندان دور نخواهد بود والله تعالی
انبیائه تنبیه چهارم بباید دانست که این حدیث در میان علما و فقها معروف
مشهور است چنانچه بعضی بتواتر آن حکم کرده اند پس گوئیم اگر تواتر آن ثابت شود مدعا
دلیل ساخت بر آنکه خبر واحد حجت است و استدلال مذکور را اگر چه هیچ یک از علما در
خود ایراد نکرده اند اما کم از استدلال بآیه کریمه فلولا نفر من کل فرقة الی آخر الآیه
ایشان بر مطلب مذکور ذکر کرده اند نیست ترجمه گوئید تفصیل این اجمال آنست که حدیث
متواتر می باشد و غیر متواتر می باشد متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار
عصر روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی
باشد که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و خبر غیر متواتر آنست که عدد راویان

آن در جمیع مراتب یا بعض مراتب بآن کثرت نرسد و این قسم را در اصطلاح ارباب حدیث
واحد می نامند و حدیث متواتر را جمیع علما حجت دانسته اند و عمل بمضمون آن را واجب
می دانند و کسی در این معنی خلاف نکرده است و خبر واحدی که صحیح باشد یعنی جمیع راویان
معظم م آن تا معصوم عادل اثنی عشری باشند اگر چه علماء او را حجت دانسته اند و عمل بمضمون آن
کرده اما چون بعضی مثل سید مرتضی علم الهدی و جمعی دیگر خلاف کرده اند و گفته اند که حدیث
دلایلی تا متواتر نباشد حجت نیست و بآن عمل نمی توان کرد احتیاج بدلیل شده است و از جمله دلایل
که بر آن ایراد کرده اند این آیات وما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل
فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم یعنی نمی باید
مؤمنان را که همه یک بار بتحصیل علوم و طلب فقه دینیه روند و نظام کارهای که وسیله
معطل م معاش و سبب بقای حیات ایشانست مختل کنند پس چرا نروند از هر فرقه یعنی اهل شهری یا قبیله
بیرون گروهی اندک بطلب فقه دین تا بترسند و بیم آورند قوم خود را از سخط و غضب
حق و برکنند بسوی ایشان بر وجهی که ایشان را از ارتکاب مناهی و مباشرت محرمات
باز دارند یا آنکه همه یکبار بغزای کفار و جهاد روند بلکه باید که گروهی از هر قوم
قیام نمایند و باقی بتحصیل علم و طلب فقه دین مشغول باشند تا بترسند و بیم آرند آنانی
که رفته اند از سخط و غضب الهی چون مراجعت نمایند بالقای آنچه آموخته اند با
علی اختلاف التفسیرین بر تقدیر اول اگر چه خبر واحد حجت نباشد بر ترسانیدن گروهی از
هر فرقه آنچه در فقه دین فرا گرفته اند بر قوم خود فایده مذکوره که انذار و تخویف
ایشانست بر نهجی که باز آمدن از ارتکاب مناهی و فعل محرمات شرعیه بر آن مترتب شود
از آن بظهور نخواهد رسید و آیه دلالت دارد بر آنکه بظهور میرسد پس خبر واحد حجت
و معتبر باشد و امثال این چند دلیل دیگر ذکر کرده اند و بانی حدیث استدلال نکرده اند

آنچه برآن

وا زادلیل ندانسته اند وحال آنکه آن نیز بر مطلب مذکور دلالت واضحه دارد و بیانش بنا
مصنف دام ظله میفرمایند اینست که اگر خبر واحد حجت نباشد و بآن عمل نتوان کرد هر آینه
علماء امت را از آن انتفاع نخواهد بود و بآن احتیاج نخواهد داشت و حال آنکه کلام هم
حدیث دلالت دارد بر ثبوت احتیاج بآن و تحقق انتفاع امت از آن بواسطه آنکه من
موصول در من حفظ چون از ادات عموم است بحسب ظاهر دلالت بر عموم دارد یعنی هر کس
حفظ کند از جهت انتفاع امت چهل حدیث از احادیثی که محتاج الیه ایشان باشند خواه مشترک
باشد حفاظ آن یا جمعی که عدد ایشان بحد تواتر برسد و خواه منفرد باشد در آن بنا بر آنچه
مذکور شد در هر حال باید بحسب ظاهر شد که حدیثی که راوی در روایت آن منفرد باشد میتواند بود
که محتاج الیه و منتفع به امت باشد و حدیثی که حجت نباشد و اعتماد را نشاید محتاج
الیه و منتفع به امت نیست پس خبر واحد حجت باشد اگر گویند بنا بر این لازم می آید
که خبر فاسق و مجهول الحال یعنی کسی که عادل بودن و فاسق بودن او معلوم نباشد نیز
حجت باشد چه کلمه من موصول چون از ادات عموم است شامل ایشان نیز هست و کلام او
عمل بآن قابل نشده است جوابش اینست که عام هر گاه مخصص شود و باید که دلیل دیگر دلالت
بر خارج بودن آن فرد کند و اینجا دلیل دیگر دلالت دارد بر آنکه خبر فاسق و مجهول
الحال حجت را نمی شاید و آن در باب فاسق آیه کریمه ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
یعنی اگر بیاید فاسقی نزد شما بخبری یعنی خبر دهد شما را از امری بر قول او اعتماد
نکرده طلب شاهد و بینه کنید و در باره مجهول الحال آیت داله هدایت ولا تقف
ما لیس لک به علم یعنی از پی مرو و اعتماد مکنید بر خبری که شما را بر آن علم نباشد
یعنی صدق و کذب راوی آن بر شما معلوم نباشد پس خبر فاسق و مجهول الحال از عموم
حدیث بیرون باشد و غیر ایشان بنا بر اصل عموم داخل باشند لهذا میتوان گفت که

حدیث نص نیست در آنکه احتیاج امت بآن در حال انفراد راوی باشد چه میتواند بود که احتیاج
و انتفاع چنانچه سبق ذکر یافت اعم باشد از احتیاج و انتفاع بالفعل و از احتیاج و انتفاع
بالقوة و حدیثی که شخص واحد حفظ میکند اگر چه در حینی که خبر واحد است محتاج الیه نیست
اما میتواند بود و ارشان آن هست که محتاج الیه شود و آن وقتی است که متواتر شود و این
احتمال اگر چه خلاف ظاهر است اما باعث ضعف دلیل میشود چرا که استدلال بظاهر حدیث
با آیه را بعد از آنکه اصل مقتضی خلاف آن باشد ضعیف دانسته اند و اینجا اصل عدم حجیت خبر
واحد است پس استدلال بظاهر حدیث که عموم است بر حجیت آن ضعیف باشد والله اعلم
الختام باید دانست که فقه در لغت عرب بمعنی فهم است که فقیه بمعنی فهیم باشد یعنی فهم
دارد و در اصطلاح یعنی عرف اهل شرع عبارت است از علم بمسایل و احکام شرعی که از روی
ادله شرعیه که قرآن و حدیث و اجماع و استدلال است بهم رسد و هیچ یک از این دو معنی مناسب
انتقام نیست اما معنی اول بواسطه آنکه فهم و ادراک هر کس که فهم دارد زیاد نمی شود در آخرت
نیست که محشور بودن و در زمره ایشان کال بوده باشد و این ظاهر است و اما معنی دوم بواسطه
آنکه معنی مذکور از مستحدثات این زمان است که استخراج مسئله از قرآن و حدیث و دلایل
دیگر مینمایند و در صدر سلف یعنی زمان حضرت مقدسه نبوی و عهد حضرات ائمه معصومین
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین طریق علم بمسایل و احکام سماع از لفظ در بار ایشان بوده
است بواسطه یا بی واسطه و چون میخواستند که علم بمسئله حاصل کنند از ایشان می
پرسیدند و هر طور جواب میشنیده اند بآن عمل میکرده اند و حکم خدا از آن میدانسته اند
و بدلیل دیگر خود احتیاج نمیداشته اند بلکه مراد بفقه در این حدیث بینائی در امور دینیه
و احوال آخرت و خدا شناسی که فقیه بمعنی صاحب این بصیرت و بینائی باشد و در اکثر
احادیث که لفظ فقه واقع شده است بر این معنی محمول است و کلام معجز نظام حضرت

معتقد شده بنوعی که فرموده اند لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله تعالی
ویری للقرآن وجوها کثیرة ثم یقبل علی نفسه فیکون لها اشد مقتا یعنی فقیه مطلق نمی
شود فقیه تمام تا دشمن دارد مردم را در ذات خدای تعالی که جرأت و دلیل
معرفت او تقصیر میکند و تا به بیند مر قرآن را وجوه بسیار یعنی تأمل کرده در تفسیر آن شده
و تأویلات متنوعه آیات قرآن که ائمه تفسیر و تأویل ذکر آن کرده اند بعد از انتقال
نفس خود نکرده و چون نهایت عجز و قصور او را به نزد معرفت مشاهده نماید او را انتهای
نرسد و میباید دانست که حصول این بصیرت و بینائی موهبت و تفضل الهی است و شوق
در این مدخل نیست همچنانچه دعای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در باب امیر المؤمنین
علی علیه السلام در وقت روانه کردن آن سرور جانب یمن که اللهم فقهه فی الدین
یعنی یا خدایا دانا و آگاه گردان او را در امور دین بینائی ده تا ظاهر است با کسب که سعی و کوشش نتواند
رسید همچنانچه کلام معجز نظام شاه اولیا که در نصیحت فرزند خود امام حسن علیه السلام
بر زبان مبارک جاری ساخته اند که یا بنی تفقه فی الدین یعنی تحصیل کن و بدست آر
فقه در دین را اشارت با آنست و در کلام بعضی اعاظم علماء وارد شده است که در زمان
سابق الملة فقه نمیکرده اند مگر بر علم آخرت و معرفت بعضی نکات و دقایق آفات نفس
عبارت از اعتقادن بعقاید باطله و مذاهب مهلکات و دانستن مفسدات و مبطلات اعمال
جوارح که مقتضی بطلان عبادات و اعمال اخرویت و استعداد دریافتن حقارت دنیا
و اطلاع بر نعمتهای باقی آخرت و استیلای خوف و ترس الهی بخواطر و امثال آن و آیت وافی
هدایت فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین که باز ترجمه آن اشتراک در غایت
جهاد مسبق ذکر یافت نیز دلالت بر همین معنی دارد چرا که چنانچه مذکور شد در آیت مذکوره
ترس و بیم از سخط الهی بر وجهی که مقتضی باجتناب محرمات و مناهی شود بر آموختن فقه مترتب

شده و ظاهر است که علمی که امر مذکوره بر آن مترتب تواند شد علم آخرت و معرفت امور مذکوره
نه دانستن طریق بیع و شری و طلاق و نکاح و امثال آن و همچنین از علم که در حدیث
واقع است علم با مور آخرت و علم خداشناسی مراد است نه علم لغوی علم که دانستن است
معانی اصطلاحی که علمای این زمان احداث کرده اند مثل حصول صورت یا صورت حاصله
نزد عقل یا امثال آن چرا که در حدیث وارد است که العلماء ورثة الانبیاء یعنی علما وارثان پیغمبر
ظاهر است که وارث علمند نه وارث مال و علمی که انبیا میراث گذاشته اند علم دین و آخرت
و علم خداشناسی نه علم باین معنی که مذکور شد و آیه کریمه انما یخشی الله من عباده العلماء
نیز نص بر معنی مذکور است چنانچه مضمون کلام معجز نظام آنست که بدرستی که ازانکه در
ترس و خوف الهی میکنند از بندگان او دانایان و عالمانند و وصف اشعار بر علیت دارد یعنی
دلالت دارد بر آنکه علم ایشان باعث ترس و خوف ایشانست و ظاهر است که علمی که خوف و ترس
الهی بر آن مترتب باشد علم دین و آخرت و علم خداشناسی است بلکه غیر آن را از علوم
در معنی علم نمیدانند و ارباب عرفان بحث جهل میدانسته تعبیر از آن بوسواس شیطانی
میکنند چنانچه مصنف حدیقه ظلالة در بعضی از منظومات خود که مسمی بسوانح سفر حجاز است
اشعار بر همین معنی کرده فرموده اند نظم علم رسمی سر بسر قیل است و قال ٭ نه ازو کیفیتی حاصل
نه حال ٭ علم نبود غیر علم عاشقی ٭ ما بقی تلبیس ابلیس شقی ٭ گر دلت خالی بود از شغلها
سنگ استنجاء شیطانش شمار ٭ وین علوم و این خیالات و صور ٭ فضله شیطان بود بر
آن حجر ٭ تو بغیر از علم عشق از دل الهی ٭ سنگ استنجا بشیطان میدهی ٭ لوح دل از فضله
شیطان بشوی ٭ ای مدرس درس عشقی هم بگوی ٭ چند و چند از حکمت یونانیان ٭
حکمت ایمانیان را هم بدان ٭ دل منور کن با نوار جلی ٭ چند باشی کاسه لیس بوعلی ٭ گر کسی را
کز عرفت همین ٭ هفت روز ماند وین کرد یقین ٭ تو در یک هفته مشغول کدام ٭

علم خواهی بود ای مرد تمام • فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم • هندسه یا رمل یا اعداد شوم
یاد من بگفت درویش آن مرد عرب • آه مرد خوش بگفت آن همه طرب • ایها القوم
الذی فی المدرسه • کلما حصلتموه وسوسه • فکرکم ان کان فی غیر الحبیب • ما لکم فی
نشاءة الاخری نصیب • ساقیا بگیر عدا نهی کرم • برهای دیر از جام قدم • تا کند
شق پرده پندار را • هم ز چشم یار بیند یار را • حدیث دوم
روایت کرده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی از محمد بن
بن احمد که مکنی بابو عبدالله بوده از پدر خود احمد بن ادریس الاشعری القمی که از روات
ثقه و فقهای معتبر است و حدیث بسیار از او نقل شده از احمد بن محمد بن خالد البرقی
که اصل او از کوفه است و چون جد او خالد در صغر سن به برقه رود قم نقل کرده بود
و تولد او آنجا شده به برقی اشتهار یافته و قریب صد جلد کتاب از مآثر فضل او که بر ثبوت
ظهور رسیده است و اگرچه بعض علماء رجال ضعیفش میدانند بواسطه آنکه از
از ضعفا روایت میکند اما ابن داود ثقه بودنش را رجحان داده و شیخ جمال الدین
مطهر علیه الرحمة در خلاصه رجال میگوید و عندی ان روایته مقبولة از محمد بن علی
بن موسی بن ابراهیم الصیرفی الکوفی که مکنی بابی سمینه است و اگرچه جمعی چند جلد کتاب باو
نسبت یافته اما علمای رجال در ضعف و عدم قبول روایتش قطعا بعلو داشته اند
نهایتش چون در امثال این اخبار خصوصا گاهی که در مقام اثبات حکم شرعی باشد بنا
یا استحبابا علما میخواهند بآن ثابت کنند تجویز شده که نقل نمایند و اگرچه راوی نقلش
ضعیف باشد خصوصا جمعی چند سوی بکر ازین کتاب حضرت انشاء الله تعالی مصنف دام
ظله در دیباچه کتاب به بیان شافی وافی عذر آن خواسته اند از تضعیف که مذکور
در نقل این حدیث حدیث بحو الحی راه نیابد و همچنین در نقل بعض احادیث آینده ا

و فقیهان و

در سند

است
حدیث
در سند آن بعضی راویان ضعیف بنظر رسید از محمد بن سنان که از مشاهیر راویان
و مصنف چند جلد کتاب و اگرچه بعض علماء رجال ضعیفش میدانند و حکم بضعف
روایتش کرده اما شیخ مفید رحمه الله در کتاب خود توثیقش کرده است و شیخ طوسی
رحمة الله علیه نقل کرده است که امام محمد جواد علیه السلام در ضمن دعائی که بجهت حق
او کرده اند اظهار رضای خود از و فرموده اند و عبارت دعای امام علیه السلام این است
رضی الله عنه برضائی عنه ما خالفنی و لا خالف ابی یعنی خدا راضی باد از وی چنانچه
از وی راضی ام بدرستی که هرگز او در مقام مخالفت من و پدرم نبود و در باب مدح او
عیسی بن اعین جریری که از راویان ثقه امام جعفر صادق است از امام ابی طالب
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از آباء بزرگوار و اجداد عالیمقدار خود از امیر المؤمنین
و یعسوب الدین سلام الله علیه و علیهم اجمعین که آنحضرت فرموده اند قال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم من عرف الله و عظمه منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام و عنا
نفسه بالصیام و القیام قالوا بآبائنا و امهاتنا یا رسول الله هؤلاء اولیاء الله
قال ان اولیاء الله سکتوا فکان سکوتهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا
فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم من الناس برکة
لولا الاجال التی کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب و شوقا
الی الثواب شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و بکنایتش و انجام اغاز مشتمل
بر دو بیت بیت اول خلاصه مضمون بلاغت مشحون آنکه حضرت مقدس نبوی
صلوات الله علیه فرموده اند که هرکس شناخت حق تعالی عزت را چنانچه حق شناختن
اوست و مرتبه عظمت و بزرگی او را یاد آورد باز میدارد دهان خود از سخن
کردن و شکم خود را از خوردن طعام و تعب میدارد نفس خود را بر فرموده ا

در صغر و نا ذکر کرده در شب حاضران مجلس گفتند بندا با دتر ابدان و مادران ما ای رسول
خدای این جماعت اولیاء الله اند که محقق و موجود ند بدرستی که هر گاه اولیاء الله خاموش باشند
خاموشی ایشان فکر خداست و چون بسخن در می آیند کلام ایشان ذکر خدا و چون نظر
بچیزی میکنند نظر ایشان بجهة عبرتست که بآن اعتبار میگیرند از ملاحظه مصنوعات الهی
و چون بنطق در می آیند نطق ایشان محض حکمت و بیان مصالح مردم در معاش و معاد است
تا از آن انتفاع یابند و چون براه در می آیند رفتار ایشان در میان مردم متضمن حصول
خیر و برکت است اگر نه بودی که اجل مقدر کرده تا آن نرسد بالضروره ایشانرا
دندان بان می بایستی بود هر آینه قرار نگرفتی روحهای ایشان در بدنها
از غایت ترس عذاب الهی و شوق ثواب غیر متناهی **نکته دوم** مرحوم شیخ محی الدین
اعرابی در کتاب فتوحات مکی آورده است که معرفت نزد ارباب تحقیق عبارتست
ادراک دوم است بعد از ذهول از ادراک اول یعنی هر گاه ادراک امری شده باشد
بواسطه تلاحق ایام و امتداد زمان غبار نسیان بر آن نشسته چون بانجلا گراید
و بصیقل ادراک دیگر زنگ آن غبار از مرآت ضمیر منتفع گردد و روشن شود که همان
امر است که مرتبهٔ دیگر بمعرض ادراک در آمده است این ادراک دوم را اهل تحقیق
معرفت میخوانند و از اینجاست که ارباب کشف و ریاضت را اصحاب عرفان میگویند
تبیین بیوسته که خلق ارواح و نفوس ناطقهٔ انسانی که مدرک اشیاء در معنی اینست
خلق جواهر یکتقدم دارد چنانچه در حدیث وارد است که خلق الله الارواح قبل
الاجساد باربعة آلاف یعنی خلق کرده و آفریده است حضرت عزت جل برهانه نفوس
ناطقه انسان را قبل از خلق بدنهای ایشان بچهار هزار سال و هیچ شک نیست
در آن نشاء یعنی قبل از مفارقت عالم تجرد و احتفای در ظلمات بدن ادراک بعض

الهی که بی مؤونه کسب و تحصیل از مبداء فیاض فایز میشود ایشانرا حاصل بوده چنانچه
در آیه هدایت **الست بربکم قالوا بلی** بآن ناطقست خلاصه مضمون کلام معجز
نظام آنکه در بدو فطرت که آفرینش ارواح واقع شد همه را جمع آورده در معرض خطاب
در آوردند که آیا نیستم من که خالق زمین و آسمانم پروردگار شما و آفریننده شما همه
بزبان فریاد بر آوردند که هستی و غیر تو که تواند بود ای پروردگار ما که این ظاهر شد
وقت ایشانرا علم به پروردگار خود حاصل بود و ذهول و غفلت از آن بواسطه الفت
بلذات بدنی و انهماک در ظلمات جسمانیت چون ایشان بوسیله ریاضت و ترک لذات
حیوانی و قطع تعلق علایق و عوایق جسمانی در مقام تصفیه باطن در آمده زنگ نسیان
از آینه ضمیر زدوده اند و دیده سعی خود در الجبال یوسف گم گشته بینائی داده
شاهد مقصود را مشاهده نموده اند هر آینه صاحب معرفت و اهل عرفان خواهند
بود پس معنی حدیث اینست که هر کس مرتبه معرفت حق را در یابد یعنی در ضمن تحصیل ادراک
دوم و ارتیاض بترک لذات جسمانی و کسر قوای شهوانی و ترک تعلقات بدنی نفس را
قابلیت تذکر ادراک اول ظاهر سازد و چنین نماید که مگر متذکر آنست یعنی مرتبه عظمت
و کبریای او را بر وجهی که وظیفه زبان مخلوقات ادراک نماید قمع فاه من الکلام و بطنه
من الطعام هر آینه باز میدارد دهان نطق خود را از تکلم بغیر ذکر حق تا بآن اذکار
او باز نماند و شکم اشتهای خود را از میل کردن طعام تا ربط بعالم تجرد نقصان
نپذیرد و کدورت هضم آن باز ندارد او را از اذکار پروردگار خود عنا نفسه بالقیام
والقیام عنا بعین و نقطه و تشدید نون ماخوذ از عنا بفتح عین است
که بمعنی تعب است و قیام اینجا کنایه از نماز مطلق است یا نماز در شب یعنی از غایت
التذاذی که او را از عبادت معبود حقیقی دست میدهد تعب مداومت بر روزه و نماز

راحت انگاشته همیشه نفس خود را متحمل مشقت آن میدارد قالوا یا ابانا و امهاتنا
یا رسول الله بابی و انت اکثر نحویان با تقدیه نامیده اند و گفته اند فعل در اغلب
میباشد و کلام در نیز تقدیر است که نفدیک بآبائنا و امهاتنا و در حقیقت همان با
موضعیت که نحویان در ضمن بیان اقسام بای حرف جر ذکر کرده اند مثل بای خذ هذا
هذا یعنی بگیر این را در عوض آن و بعض مفسرین بای بما کنتم را در کریمه ادخلوا ا
بما کنتم تعملون از این قسم شمرده اند یعنی داخل شوید بهشت را ای مومنان در عوض عمل
صالحی که از شما در وجود آمده کنایه از آنکه بهشت عوض اعمال صالحه میباشد نه دخول
تفضل و بعضی دیگر از مفسرین با را بای معیت گرفته اند یعنی داخل شوید بهشت را با
اعمال شایسته و سابقه که از شما در وجود آمده که رحمت و فضل الهی نسبت بشما
بر آن شمول دارد که شما را بر آن مواخذه نماید تا کنایه از آن باشد که ادخال بهشت
و اعطای نعیم اخروی محض تفضل و موهبت است نه در عوض عمل صالح چنانچه کسی
هرگز مباشر عمل صالح نشده باشد میتواند بود که داخل بهشت شود و الامر هذا من فضل
بعید هؤلاء اولیاء الله یعنی جمعی از شما که رهی سخن حضرت با ایشان بود صفات
مذکوره را فوق مرتبه امثال خود دانسته گفتند فدا باد ترا پدران و مادران
ای رسول خدای این جماعت که ذکر وصف ایشان کردی اولیاء الله اند و این کلام
دو احتمال است یکی آنکه غرض ایشان استفهام حال آن جماعت باشد تا معلوم
کرد ایشان اولیاء الله هستند یا نه و ادات استفهام را از کلام خود حذف کرده یا
با آنکه کلام مذکور خبری باشد که قصد کرده باشند بآن لازم حکم را یعنی وا
اعتقاد خود را در باره ایشان بعد از شنیدن صفات مذکوره یعنی از ذکر این صفات
ما را علم حاصل شد ای رسول خدای که ایشان اولیاء الله اند قال انّ اولیاء الله

حرف

حرف تاکید است بر احتمال اول که غرض اصحاب از کلام سابق استفهام باشد چونکه
استفهام متکلم را تردد خالی هست وجه تاکید در جواب آن ظاهر است و بر احتمال
ثانی اگر مقصود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رد سخن ایشان باشد یعنی
نمیدهم ایشان اولیاء الله نیستند بلکه اولیاء الله جمعی اند که متصف باین صفت
صفت باشند بآن تاکید بجای خود است تا دلالت کند بر زیادتی اهتمام حضرت و رفع
اعتقاد ایشان اما اگر مقصود حضرت تقریر کلام ایشان و تصدیق ایشان باشد
در حکم مذکور یعنی بلی ایشان اولیاء الله اند و سوی ایشان مذکوره و اتصاف باین صفات ثلثه
بیرون ارند مقام بخلاف ظاهر مقتضی تاکید نیست و ایراد حرف تاکید محتاج بنکته است
اینکه آنست که در ضمن بیان ذکر این شده که گاه رد سخن باجمع باشد که حسن
اعتقاد ایشان در باره متکلم و یقین ایشان بصدق کلام او مقتضی رغبت ایشان با
شنیدن سخن مذکور چون ظاهر است که این معنی سبب شوق و نشاط متکلم شده
او میشود بدرازی سخن و بسط کلام خصوصا کلامی که سخن را از بهر کلامی دیگر چیزی
بوده باشد مقام را کمال اینچنین تاکید خواهد بود و ایراد ادات تاکید منافی بلاغت
نخواهد بود و ما الحق فیه ادنی قبل است چه سخن تا اینست تقویق که خواطرها
در قبول و تصدیق آن مجبول اند و در توصیف جمعت که هم کنان از گفتن آن تا لذت وشنیدن
التذاذ تمام حاصل بس تاکید مذکور در موقع خود باشد چنانکه صاحب کشاف
آیه کریمه **وإذا لقوا الذين آمنوا قالوا آمنا وإذا خلوا إلى شياطينهم قالوا إنا معكم**
که در شان منافقان آن زمان که بظاهر دعوی ایمان میکرده اند و در باطن کفر را
برقرار بوده نازل شده یعنی چون با مومنان ملاقات مینمایند میگویند که ما ایمان
آورده و چون با شیاطین قوم خود که راهنمون ایشان باین عمل کرده اند خلوت

میگویند بدرستی که ما ارشاد ایشان تخصیص فقره اخیر را بتاکید بان بانکه فقره اولی
اقتضاء تاکید شریکند چه چنانچه مومنان انزمان را که عبارت از اصحاب پیغمبرند از
احوال ایشان یقین بنفاق ایشان حاصل بوده و تردد در عقیده باطل ایشان نبوده
اند که مقام اقتضاء تاکید نماید بشیاطین قوم ایشان نیز چون خود ایشان را بران دا
بوده‌اند که بران وجه اظهار کنند یقین میدانسته اند که حال ایشان چیست و تردد
دران نداشته اند که دفع آن محتاج بتاکید باشد بر این وجه ایراد نکته کرده است
است که حسن خطاب مخاطبین و رغبت و نشاط منافقان در مکالمه و بسط کلام با ایشان
در فقره اخیره و عدم تحقق این معنی در فقره اولی منشاء تخصیص مذکور شده والله
اعلم سکتوا فکان سکوتهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة
و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکة باید دانست
ایشان را فکر گفتن بانکه ظاهر است که فکر نفس سکوت نیست بلکه در ضمن سکوت
خاموشی متحقق میشود بر سبیل مجاز است از قبیل اطلاق لازم بر ملزوم که عبارت از
گفتن و ملزوم خواستن یعنی سکوت ایشان لازم دارد فکر را و ازان جدا نیست
بنقیاس است نظر ایشان را عبرت گفتن و نطق ایشان را حکمت نامیدن و رفتار ایشان را
دانستن چه هیچ یک از امور مذکوره نفس انها نیست بلکه نظر ایشان بجهت عبرت
تا انچه خوب بنظر آید بان گرایند و آنچه بد نماید اگر اصلاح پذیر باشد در اصلاح
کوشند والا اجتناب از ان را لازم شناسند و نطق ایشان مفید حکمت که عبارت
از بیان مصالح معاد و معاش و فواید و خواص اشیاست و رفتار ایشان متضمن
برکت در اموال و اعمار است و میباید دانست که در ضمن یک فقره کلام ایشان را در حال
تکلم ذکر گفتن و در فقره دیگر نطق ایشان را در حال تکلم نطق حکمت نامید بانکه نطق

وتکلم

و تکلم یک معنیست و هر دو یک حال اند اشارتست بانکه کلام ایشان از برده حال
در حکم ذکر است و در میان مردم حکمت و میتواند بود که مراد از نطق در فقره اخیر معنی
مصطلح باشد یعنی سخن کردن ایشان در هر باب باشد از روی حکمت و مصلحت نه
عبث و لغو والله اعلم لولا الاجال التی کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسامهم
خوفا من العذاب و شوقا الی الثواب اجال جمع اجل است و اجل عبارتست از وقتی که [illegible]
انقطاع زندگانی هر یک از افراد بشر مقدر شده و در لوح محفوظ نوشته اند که
تا آن وقت نرسد بمیرد و رفتن از این سرای فانی میسر نیست و چون منقضی شود
لمحه مجال توقف نیست چنانکه آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
بان ناطق است یعنی نزول ایشان از حظ و عقد الهی که نزد اهل تحقیق عبارت از
و عدم رضا بلکه محرومی از لقای دوست و شوق ایشان بجنت و ثواب
تا حدی که بهتر از بهشت خشنودی رضای دوست و دریافت لقای او و اتصال باو مرتبه
ایست که اگر مقدر نبودی اجلهای ایشان چنانچه مذکور شد سنگ راه نمی بود هر اینه
نمیگذاشتند ارواح ایشان در قفس ابدان بلکه بیان از ابدان ترس عذاب در هم
بال و پر شوق ثواب در پرواز نمی آمدند و خود را بر اوج فضای ریاض اتصال
میرسانیدند و در بر مقام اشارتست بتساوی مرتبه خوف و رجا که عبارت از
مقام دیم را مبداست چنانچه هیچ یک بر دیگری زیادتی نداشته باشد بلکه هر یک اعلی
مرتبه زیادتی داشته باشد چنانچه در کلام بلاغت نظام امام محمد باقر علیه السلام نیز
باین معنی وارد است که فرموده انه لیس من عبد مؤمن الا و فی قلبه نوران نور خیفة و نور
رجاء لو وزن هذا لم یزد علی هذا یعنی نیست هیچ بنده مؤمنی مگر آنکه در قلبش دو
دو نور مخلوقست یکی نور بیم و دیگری نور امید و هر دو مقدار برابرند بوجهی که اگر

میزان امتحان درآیند هیچ کدام بر دیگری ترجیح ندارد امام الحق الناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه مرویست که بر زبان مبارک جاری ساخته اند که اعجب ما کان فی وصیة لقمان
انه قال لابنه خف الله خیفة لو جئته ببر الثقلین لعذبک وارج الله رجاء لو
جئته بذنوب الثقلین لرحمک یعنی خوشاینده ترین سخنی که در وصیت لقمان پیغمبر بود
علی نبینا وعلیه السلام اینست که بفرزند خود گفت ای فرزند بترس از پروردگار
خود ترسیدنی که چنین پنداری که اگر نزد او آئی به نیکوئی که موازنه کند به نیکوئی
جن وانس از عذاب او خلاص نخواهی داشت وامیدوار باش برحمت او امیدواری
که گمان بری که اگر با گناهی در معرض مغفرت او درآئی که برابری کند بگناهان جن وانس
امرزیده خواهی شد **نمایش** باید دانست که مراد بمعرفت وشناسائی حق جل وعلا
اطلاع بر صفات جلالی وجمالی اوست که عباد از دانستن صفات ثبوتی وسلبی باشند بقدر
وسع وطاقت انسانی واما پی بردن بکنه وحقیقت ذات مقدس الهی بکنه صفات
امریست که ابادی ادراک ملائکه مقربین وانامل افکار انبیاء مرسلین از رسیدن بکنگره
درک آن بکوتاهی اعتراف دارند چه جای غیر ایشان از بنی نوع انسان وکفایت
بر معنی کلامت بلاغت انتظام خلاصه انام علیه وآله شرایف التحیة والسلام که در
مقام اعتراف بعجز وانکسار بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که ما عرفناک حق
معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق شناسائیست یعنی بحقیقت وکنه
آن نرسیدیم ودر حدیث وارد است که ان الله تعالی احتجب عن العقول کما احتجب عن
الابصار یعنی بدرستی که حضرت عزت پنهانست از نظر دانش عقول همچنانکه از
دیده ظاهر پنهانست چنانچه بچشم سر مشاهده جمال او ممکن نیست بدیده عقل
بکنه حقیقت او نمیتوان رسید پس التفات نباید کرد بکلام جمعی که از غایت جهل

وضلالت

وضلالت دعوی رسیدن بآن مینمایند وگمان میبرند که وصول بآن سعادت در مرتبه امکانات
بلکه سزاوار آنست که خاک انکار در دهان شان ریزی وکلام مذکور را مصداق **ان بعض
الظن اثم** دانسته محض کذب وافترا وعین ضلالت وغلط شناسی چه پایه این مرتبه
بلندتر از آنست که بآن توان رسید فی الحال این جثه صغار از آنکه بلوث ادراک شرح
پذیر تواند کردید بلکه نهایت آنچه ادراک ارباب درک وتمیز بآن میرسد از بدایت
کبریائی او عجز بحضیض ادراک وغایت آنچه نظر عمیق وفکر دقیق بپوید کانه وادی حیرانی
آن مینمایند بنهایت مرتبه ادراک ودانائی نزدیکست چنانچه گفته اند **بیت** آنچه بیش
غیر ازان ره نیست غایت فهم تست الله نیست **بیت** محقق ربانی افضل الدین کاشانی
نیز درین مقام رباعی دارد **رباعی** گفتم همه ملک حسن سرمایه تست خورشید فلک
چو ذره در سایه تست گفتا غلطی زما نشان نتوان یافت از ما تو هر آنچه دیده پایه تست
بر صفات جمالی وجلالی که بنده با آنها باثبات وسلب آنچه دارد در حقیقت فراخور مرتبه ادراک
وفهم اوست نه صفات واقعی پروردگار چه پایه مرتبه کبریائی وکنگره عرش ذو الجلال
رفیع تر است از اتصاف بامثال این صفات چنانچه کلام بلاغت انتظام امام محمد باقر علیه السلام
استشهاد تام دارد که فرموده اند کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع
مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار تتوهم ان الله تعالی زبانیتین فان ذلک کمالها
وتتوهم ان عدمها نقصان لمن لا یتصف بها وهکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی
وخلاصه مضمون کلام حقیقت انتظام آنکه هریک از صفات کمال که شما تمیز آن کرده اید
بنهایت دقت معنی دانسته بعضی صفاتیست که پنداشته اید مخلوقیست مثل شما که دست صنعت
او را آفریده وچون در حسن نسبت آن به پروردگار قیاس خود کرده اید سزاوار نیست
که همان شما بآن متصف باشید وبسا باشد که مورچه ریزه نیز هرگاه در مقام شناسائی حق

نداشتن هم

در آینه گمان برند که پروردگار ایشان را دو شاخ است شاخهای ایشان بعینه کمال خود را
در آن دیده اند و نقص خود را در آن دانسته اند پس معلوم شد که بر بن قیاس است حال
عقلا و ارباب دانش در اتصاف پروردگار خود بصفاتی که صفات کمالش میدانند مولانا
جلال الدین محمد دوانی مصنف حاشیه تجرید بعد از نقل این حدیث در یکی از مصنفات
خود کلامی ایراد کرده که خلاصه مضمونش اینست که این کلامیست در نهایت دقت
و لطافت که صادر شده از منبع تحقیق و معدن تدقیق و سر آنست که چون تکلیف
داشته بامری که زیاده بر مرتبه قدرت باشد عقلا تجویز نکرده اند و تکلیف ما لا یطاق
انسان بزیاده از این مکلف نیست که آنچه از مراتب کمال و صفات جلال تواند در حیطه
درک در آورد و فهم آن فراخور مرتبه ادراک او باشد پروردگار خود را که مستجمع جمیع صفات
کمال میداند بدان متصف داند و آنچه مدرک او تواند دریافت که اتصاف بآن متضمن نقص
و قصوریست چون اعمی باید از صفاتی که متضمن نقص باشد بری داند از وی سلب نماید
و آنچه مثل آن در خود و امثال خود مشاهده نکرده باشد و الفت بآن نگرفته از مرتبه درک
و فهم آن بیرونست و ادراک او بنقص و کمال آن نمیتواند رسید پس مکلف نخواهد
بود مگر باثبات و سلب صفاتی که اتصاف امثال خود را بآن متضمن نقص و کمال دانسته
بر نهاد قیاس بخود کرده آنچه در خود کمال داند اثبات خواهد کرد و آنچه نقص داند
سلب مثلا چون کمال خود را درین شاهده میکند که قادر و حی و مختار و عالم و مرید
و مدرک و صادق و سمیع و بصیر باشد مکلف شد ذات باثبات صفات مذکوره از برای
او و چون نقص خود را در احتیاج بغیر و امری که لازم دارد احتیاج را مثل جسم بودن و عرض
بودن و در حیز بودن و امثال آن می بیند مکلف شده است بسلب صفات مذکوره
از وجه اگر بزیاده بر این مکلف باشد تکلیف بما لا یطاق لازم آید و تکلیف بما لا یطاق

جایز نیست پس آنچه از صفات خدا دانسته باشد در حقیقت صفات او باشد نه صفات خدا و لیست
یکی از معانی کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که من عرف نفسه فقد عرف ربه مترجم
این مقام استنباط مثلی کرده در دیباجه کتاب خسرو و شیرین در ضمن داستان توحید
ثانی برین وجه بنظم آورده مثنوی صفات واجب آمد همچو ذاتش کجا ممکن کند درک
صفاتش صفات را جو ذاتش نیست مانند که دانش ناخنی در وی کند بند در امثال
اینچنین آمد که موری فکند در سرا از توحید شوری که ایزد را بفرق سر دو شاخست
که هرکه بی نیست صدمه شده کاخست ز حدسی ثاقب از بینش صاف کشاند طعنه
تنداز قله قاف ز رنگش جمله موران رنگ گیرند ز بذلش جمله حرفها پذیرند نوا
هفت دریا را بریدن شکر دارد بمعنی در کشیدن هر آن دری که در توحید سفتی
قیاس آن ز خود کردی که گفتی دو انگشتند شرای فرزانه عشق چرا اول بجنین بیگانه عشق
هر آن وصفی که کردی وصف معرفت نزاد در وصف ایزد دیده کورست نه جسمست ونه
جسمانی نه جوهر علیمست و حکیمست و سخنور بگفتا هر که اعلمت و حکمت خواهد
از کسی برتر ز قدرت ز اعمی صنعت مانی نخواهد ز مور ده سلیمانی نخواهد مرا خود
طرف دانش بیش از این نیست بچشم بینش چنین جز این نیست و منی کر بیش
از این بود شرا رادت عطا کردی دل و بینش زیادت ز ساکنی معرفتها در کشش
همه یکسان بود بیش جلالش کمال علم ما در وصف داور بود با دانش آن قهر یکسر
چو نقص فطرت ما را نگواهند ز ما جز در خور فطرت نخواهند و گر نه کبریا را
پایه عالیست سریر قدر حریم ذو الجلالیست کجا خفاش و پیه را زهمائی کجا
احسا درک اوصاف خدائی ترا از بهر دانش چون نزادند ز دانش ظرف تنگ
دادند نه از دنیا عرفت ز نده سبلی نه داننده نعلم الا قلیلی نه این علم قلیل

این پرده جمعیت • دل از لاف دانش مثل جمعیت • خداوندا بعجزم راهبر کن • عزیز دانم
بی صبر کن • دل محرم ذات الهی • زبان شکر باش و گناهی • کزان جز دفع خود بیند بنا
در بن خرد عجز و مسکینی نیاید • اعلم • باید دانست که معرفت و شناسائی که طاقت انسانی ان
میتواند رسید چند مرتبه دارد که هر مرتبه وظیفه جمعیت و سلطان المحققین خواجه
الدین طوسی علیه الرحمة والمغفرة در بعضی مصنفات خود آورده است که قیاس فرموده
اند از مراتب معرفت با آتش باید کرد چه ادنی مراتب آن آنست که شنیده شود که
موجودی هست هرچه باو میرسد معدوم میشود و آنچه محاذات او در می آید روشنی
و هرچند از ان بر میدارند کم میشود و مردم تعبیر از ان با آتش میکنند با آنکه آتشی
باشد و احساس اثر آن کرده و نظیر این مرتبه در شناخت حق شناسی سائی جمعیت
حضیض تقلید گرفتار اند و تصدیق بوجود حق کرده اند بی آنکه دلیل و برهانی بر آن
دانند و همین اعتماد کرده اند که از پدران و استادان خود همچنین شنیده ایم و ایشان
در هیچ نیکو بند و این مرتبه بالاتر در معرفت آتش مرتبه جمعیت که اند و دود
کند و یقین کند که موجودی هست که این اثر آنست و از ان برخاسته و نظیر این مرتبه
واجب تعالی معرفت جمعیت که بدلیل و برهان اثبات واجب کرده باشند از
ممکنات و ملاحظه مصنوعات علم بوجود صانع بهم رسانیده و این بهتر در شناسای
مرتبه جمعیت که احساس گرمی آن کرده باشند و بروشنائی آن غبار ظلمات
نظر برداشته مشاهده بعضی محسوسات کرده که تراکم ظلمات از ان مانع بود نموده باشند
این مرتبه در خداشناسی مرتبه برخیست از مؤمنین خالص که اطمینان خواطر در
حق ایشان بهم رسیده باشد و بعلم الیقین دانند که اوست که خالق کائنات
و هر شیئی تجلی او نفس سموات چنانچه خود در توصیف خود میفرماید که الله نور

السموات

السموات والارض • و ازین بلند تر مرتبه کسیست که یکی وجود خود را با آتش داده تمام
باشد و خاکستر کرده و نظیر این مرتبه در معرفت واجب معرفت ارباب شهود و
که بعین الیقین مشاهده معشوق حقیقی کرده اند و از تقابات التذاذ از ان وجود خود را
در میان ندیده همه او شده اند و در هرچه مینگرند عین او می بینند و بنعم ما جری علی
الحال و فی طوره هذا المقال رباعی آنانکه بجام معرفت سرشارند • در خلوت دیده غیر را
نگذارند • چون در نظر نقش شان غیر نیست • در هر نظر کنند حق بنداشتند • و ازین مرتبه
بالاتر مرتبه بلندتر نیست و این پایه بپایه رفیع تر نه ظاهر است که از معرفتی که در
حد مذکور است میتواند بود که مرتبها و مراد باشد چرا که در ضمن تقلید کالی
بلکه مرتبه ثانی نیز مراد نیست چنانچه کلام مولوی معنوی در مثنوی شاهد بر آنست که
بیت پای استدلالیان چوبین بود • پای چوبین سخت بی تمکین بود • و مولانا مومن
یزدی رحمة الله نیز در مقام رباعی دارد که ذکر آن نیز اگرچه در اصل بیت مناسب نبود
رباعی حق را نتوان شناختن از رهی کتاب • حکمت نبرد راه باقلیم صواب • در وادی
راهین حکیم • چون خاده هاست در چراگاه دواب • این مرتبه سیم خواهد بود
تحقیق تعبیر از ان بعلم الیقین میکند و مرتبه چهارم که محققین عین الیقینش می نامند
والله اعلم انجام آنچه در برخی از صفا اولیا و سمات عارفین بالله بزبان
حضرت جاری شده است سرآمد صفاتیست که ایشان بان متصف میباشند چه اول آن
صمت و سکوتست که ارباب تحقیق باب نجاتش دانسته اند و مبالغه بسیار در رعایت
آن کرده و مصنف در مثنوی گفته است بیت صمت عادت کن که تا گفتنت
ننازد اینجاست الحنک • دوم • جوع و کم خوردنست که کلید خزانه نیکو باشی
سیم • کم بودن است در عبادت کار خود برعزم داشتن

مرادم

کرکنایه از نماز و شب زنده داریست و بعضی از جاهلان صوفی نما گمان برده اند که عارفان
و واصلان بخدا از آن مستغنی اند و ایشان چون ترک تعلقات دنیا نموده اند و قرب عبد
حاصل است بلکه باعتقاد باطل خود همه او شده اند بان احتیاج نیست و بآن مکلف نیستند و این
اعتقاد محض ضلالت و گمراهیست چه اگر کسی را از دنیا وصول و عرفان و استغنائی از آن
حاصل میبود هر آینه از تکلیف پیغمبر و حضرت مقدسه مصطفوی میبودند که خدا
شناسی همه بایان باو تمامست و حال آنکه تحمل مشقت نماز اتقل میشدند که در تربیت
باد که انام و مردم بظهور میرسید و جناب ولایت مآب مرتضوی میبودند که انتهای
سلسلهای ایشان همه باوست و طریق هر سلسله و لاینتهی که بجناب اقدس شان منتهی
نمیدانند و بصحت پیوسته که آن جناب در شبی هزار رکعت نماز ادا میکرده اند و همچنین
هر یک از اکابر اولیا و اعاظم ارباب عرفان معظم اوقات خود را صرف نماز و سایر عبادات
میکرده اند چنانچه از ملاحظه کتب سیر و تواریخ فضلا ان بظهور میرسد **چهارم** تفکر
که در حدیث وارد شده که تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی صرف کردن ساعتی
از ساعات عمر خود در فکر خدا و خدا شناسی و امور که بان تعلق داشته باشد بهتر است نزد
خدای تعالی از عبادت شصت ساله و بعضی اکابر گفته اند سبب اینکه مرتبه فکر برتر
عبادت بهمان یافته آنست که فکر عمل قلبست و عبادت عمل جوارح و اعضا و هیچ شک
نیست که قلب اشرف از اعضاست پس عمل او نیز اشرف باشد از عمل اعضا چنانچه آیه
کریمه **اقم الصلوة لذکری** نیز اشعار بان دارد چه اکثر مفسرین ذکر را درین آیه بتفکر تفسیر
کرده اند یعنی برپای دار و ادا کن نماز را بواسطه تفکر من و معلومست که مقصود اشرف برتر از وسیله
و سبب حصول آنست **پنجم** ذکر است و مراد بذکر و کر اسانیست چه ذکر قلبی و روحیست
و الفاظی که ذکر در ضمن آن حاصل است بسیاراند نهایت بیشتر با اجمال کلمه لا اله الا الله

صراط المستقیم

اختیار کرده اند بنا بر چند وجه که مقام گنجایش ذکر آن ندارد **منجمله** یکی ازان آنکه
که حروف آن از حروف اشرف اسما که لفظ الله است ترکیب یافته و حروف بیگانه بیان در بنا
دوم آنکه ذکر حروف آن اشیا را بغایت اهتمام بشان آن هست در ضمن آن بیشتر محقق میشوند
شد و چه در حروف آن حروف شفوی که محتاج بحرکت لب باشد نیست و میتوان در میان
مردم بود و بهمان قیام نمود که کسی را بران اطلاع حاصل نشود بخلاف اذکار دیگر مثل سبحان
الله و الحمد لله و الله اکبر و امثال آن که نه برین وجهست سیم آنکه اشتمال آن بر حرف الف
که اشرف حروفست حقیقت حق هویت و قوام جمیع حروف باوست چنانچه هیولای حروفش
گفته اند و در میان حروف او را قطب یا مرا قطب میدانند بیشترست از سایر حروف چهارم
استعمال آن باعث در آمدن بحصن الهیست و رستگاری از شداید عذاب لقوله لا اله الا
الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی و بعضی دیگر وجوه نیز گفته شده که ایراد آن
منجر بطول کلام و خارج از سخن میشود و مقام گنجایش آن ندارد **ششم** تفکر اعتبار است
که عبرت عبارت از آنست چنانچه در قرآن مجید وارد است **که فاعتبروا یا اولی الابصار** یعنی
اعتبار کنید و عبرت گیرید در مشاهده مصنوعات الهی ای صاحبان بصیرت و بینائی **هفتم**
کردن حکمت که فکان نطقهم حکمة عبارت از آنست و مراد بحکمت امریست که متضمن
صلاح دنیا و آخرت باشد یا صلاح آخرت تنها از علوم و معارف اما امری که متضمن صلاح
حال دنیای تنها باشد مثل علم بقواعد بیع و شری و نکاح و طلاق و مزارعه و مساقات
آن گاهی که غرض از تحصیل آن متعلق باشد شاید بحکمت خواهد داشت **هشتم**
[illegible] خیر و برکت است مردم را در ارشاد ایشان که متضمن انتفاع مخلوقات **نهم** خوف
و ترسیدنست از سخط و غضب الهی که در رتبه دوم ذکر مرتبه آن شد **دهم** امید و رجا
غیر متناهی که در رتبه دوم در ضمن اتحاد که در ترغیب و امید مذکور شد مرتبه آن معلوم

ملاحظه

شد و این سعادت کامله که مصلای آنکه عرة کامله میتواند بود و چون بدیده بصیرت
شوند ظاهر میشود که از مهمات مهمات ارباب عرفان و اصحاب سیر و سلوکست چه در اتصاف
بان رفع ریب بالنبوة و الایجاد حدیث سیم روایت کرده است بسندی
که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی رحمه الله از موسی بن متوکل از حسین سعد آباد
که از راویان ثقه اند و در کتب رجال تصحیح و تعدیل ایشان شده از احمد بن محمد بن خالد
بن خالد از پدر او محمد بن خالد بن عبد بن محمد بن علی البرقی مکنی با بو عبد الله که از اصحاب
امام رضا علیه السلام است و ادراک صحبت امام موسی نیز کرده و اکثر بعض علماء رجال
ضعیفش دانسته اند اما شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله حکم بعدالتش کرده و شیخ جمال الدین
مطهر الحلی در خلاصه رجال میگوید و الاعتماد عندی علی قول الشیخ ابی جعفر الطوسی
و تعدیله از سعد بن عبد الله بن جعوه عبد الله الدهقان که از ضعفاء رجال است و بحکایت کتابی
با و نسبت یافته از واصل بن سلیمان که از رجال مجهول الحال است و احوالش معلوم نیست از عبد الله بن
سنان بن طریف کوفی که ثقه و جلیل القدر بوده و خزینه منصور و مهدی و هادی و رشید
از خلفاء بنی عباس کرده و از اصحاب صادق علیه السلام است و ادراک صحبت امام موسی
کاظم علیه السلام نیز نموده از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق که آن حضرت فرموده اند
سمعت ابی محمد عن ابیه علیهما السلام قال قال النبی صلی الله علیه و آله مامن صلوة یحضر وقتها
الا نادی ملک بین یدی الناس قوموا الی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها
بصلوتکم شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز یکی بیش آغاز مشتمل بر دو بیان و پیش
بیان اول شنیده ام از پدر بزرگوار خود و آن سرور روایت میکرد از پدر خود علی بن الحسین
علیهما السلام که گفت رسول خدا صلی الله علیه فرمود که نباشد نماز که برسد وقت
آن مگر آنکه ندا کند ملکی در برابر مردم یعنی هر گاه وقت یکی از نمازهای پنجگانه که عبارت

از صبح

برابر

از صبح و پیشین و پسین و شام و خفتن است داخل شود ملکی از ملائکه آسمان
مردم که بدایره تکلیف در آمده اند آمده ندا کند که ای مومنان برخیزید و مقابل
آتشهائی که بواسطه ارتکاب معاصی و مبادرت بامور ناشایسته بر پشتهای خود
پشتها خود را افروخته اید ایستید و فرو نشانید آنها را بگذاردن نمازی که پروردگار شما
فرض کرده است بیان دوم مامن صلوة یحضر وقتها من زائده در کلام من زائده است و ایراد
حرف زاید در کلام بواسطه تاکید حکمت پس افاده تاکید نفی باشد که ادا کنید و نفی
و هیچ یک از نمازها از آن ابتدا آیه و بتعبیر از آن مراد نیست الا نادی ملک الحاجی
استثنا است و مستثنی منه بعضی امور که ما بعد الا از آن استثنا شده محذوفست و جمله
ملک که جمله حالیست قایم مقام اوست و کلام مذکور بتقدیر است که ما حضر وقت الصلوة
حالة من الاحوال الا مقارنا بالنداء الملک که حالة من الاحوال که مستثنی منه است در کلام
محذوف و نادی ملک که مستثنی است بجای آن گذاشته شده و محل اعراب او نیز داده
شده است و این قسم استثنا را استثنای مفرغ می نامند چه عامل از عمل در مستثنی منه
فارغ شده و مشغول شده بعمل در مستثنی اگر گویند هر گاه فعل ماضی حال واقع شد لا بد
که واو و قد بر سر آن در آید و اینجا در نیامده پس چون تواند بود که نادی ملک جمله حالی
باشد جوابش آنست که هر گاه قصد کنند تعقیب ما قبل پی در آمدن ما بعد الا را در معنی قبل
تجویز کرده اند که واو و قد را از کلام حذف نمایند بواسطه شباهتی که بهم میرسانند بکلام
شرط و جزا چنانچه ملا سعد الدین تفتازانی در آخر مبحث فصل از کتاب مطول تصریح
کرده و در بعضی از کتب نحو نیز مذکور است و ما نحن فیه از آن قبیل است چه قصد شده
اتصال و تعقیب ندای ملک بدخول وقت نماز پس جمله متعلقات حال بدون واو و قد جایز باشد
بین یدی الناس صاحب کشاف در اول سوره حجرات آورده است که گاهی که عرب میگوید

جلست بین یدی فلان یعنی نشستم میان هر دو دست او و مراد از آن است ما بین طرفی راست

جلوت نزدیک باو و دست نامیدن او طرف راست و طرف چپ را که در سمت دست است

جلوست مجاز است از قبیل تسمیه شیء باسم مجاور که لفظ را که از برای معنی موضوع

و از آن معنی میخواهند که مجاور و مقارب آن معنیست چنانچه راویه را که در اصل یعنی

که مزاده را بر آن بار میکنند بر معنی مزاده استعمال میکنند که عبارت از دو مشک است

بهم متصل که بواسطه [illegible] پوست در هم می آمیزند و بر شتر بار میکنند قوله

الی نیرانکم التی قد قدمتموها علی ظهورکم فاطفئوها بصلوتکم تشبیه کرده است گناهان

ایشان را در اهلاک و ایلام ایشان بآتش که چون در گیرد تر و خشک را از خشک

و خلاص نتوان از آن گفته و گناهان خواسته از قبیل استعاره مصرحه که عبارت

از ذکر مشبه به است و اراده مشبه مثل رأیت اسدا فی الحمام که اسد گفته شده و رجل

شجاع شبیه باسد خواسته شده و هر یک از قدمتموها و اطفئوها ترشیح اند

از ذکر ملایمات مشبه به است در کلام بعد از ذکر مشبه چه ایقاد و اطفاء از ملایمات

آتش اند و حاصل معنی اینست که بر خیزید و در نگرید بسوی گناهانی که بر پشت خود

بار کرده اید و مانند هیمه که [illegible] آتش گرفتار شده باشند و تر و خشک

در معرض احراق او دیده در معرض اهلاک او در آمده اید و نیک و بد خود را هدف

آن ساخته پس دفع کنید ثقل آنرا از خود بنماز چنانچه و فرو نشانید شعلهای آتش

را باب و امثال آن و میتواند بود که نیران کنایه از گناهها باشد بطریق مجاز مرسل

از ذکر لفظ مسبب و اراده معنی آن که غیر معنی که لفظ مذکور را از برای آن وضع کرده اند

و ملاحظه تشبیه گناه با آتش بلکه بعلاقه سببیت چه گناه سبب افروختن

آتش دوزخست جهت ایشان و بر این تقدیر نیز لفظ اوقدتموها و اطفئوها ترشیح

خواهد بود چه چنانچه استعاره محتاج به ترشیحات و ذکر ترشیح بعد از آن میکنند

مرسل نیز گاهی ترشیح می آورند که عبارت از ذکر ملایمات معنی حقیقی باشد در کلام با وجود

اراده معنی مجازی از لفظ چنانچه در شرح حدیث اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا گفته اند

از واج طاهره بر زبان معجز بیان حضرت مقدسه نبوی جاری شده است گفته اند که

اطولکن ترشیح ذکر یدیست مترجم گوید نقلست که قریب بایام رحلت حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله خطاب بازواج طاهره کرده و کلام مذکور را بر زبان مبارک جاری

یعنی هر کدام دراز دست تر یعنی بیشتر در سفر آخرة ملحق خواهید شد زودتر

خواهید رحلت کرد ایشان کلام حضرت را بر ظاهر حمل کرده دستهای خود را برابر هم

کرده دست هر کدام درازتر باشد دانند که صاحب آن بیشتر خواهد شد تا آنکه

اول زینب که از جمله ایشان بسخاوت و بذل بیشتر موصوف شد انتقال داشت

دانستند که مراد حضرت بآن کلام معنی ظاهر نیست بلکه معنی مجازی از آن اراده

است بر این وجه که ید گفته شده و سخاوت خواسته شده از روی مجاز و از

بعد یاد آن اراده شده بر سبیل ترشیح و اگر کلام بر استعاره تمثیلیه محمول شود

مجرد در مفردات اجزای آن مجاز خواهد بود بر این وجه که هر یک از ایقاد و اطفاء در معنی

حقیقی مستعمل باشد و تشبیه شده باشد هیئتی که حاصل است مذنب را بعد از ارتکاب

گناه و رفع آن حالت از خود باداء نماز بهیئت و حالتی شخصی که بر پشت خود آتش

افروخته است و خود را در معرض سوختن و هلاک شدن در آورده پس

شعلهای آنرا باب و امثال آن و بر این مقام وجه دیگر نیز محتمل است که از روی عقیده

که بعضی ذکر آن کرده اند و مذهب خود ساخته و آن آنست که گفته اند هر یک از اعمال

حسنه و افعال نیکو که از بنده مؤمن صادر شود در آن نشاه بصورت حور و قصور و

آن از نعیم بهشت درآمده خود را بر محبوبه سیاهه و همچنین اعمال سیئه که کرده‌اند بصورت
عقرب و مار و عقبات آتشی درآمده در مقام عذاب و ایذای او درآید و قرآن
مجید نیز استعاره باین معنی هست پس میتواند بود که کلام همان مجاز مرسل باشد از
قبیل تسمیه شیء باسم ما یؤول الیه یعنی ذکر لفظ و اراده معنی که در زمان آینده آیل
معنی حقیقی خواهد شد مثل ارانی اعصر خمرا که خمر گفته شده و انگور خواسته شده
پس تقدیر او قد نموها فاطفئوها از قبیل مجاز خواهد بود چنانکه گذشت و کان
اینست که این وجه از وجوه ثلثه سابقه انسب باشد والله اعلم نمایش کلام حضرت
در آخر این حدیث که فاطفئوها بصلوتکم یعنی رفع کنید ثقل گناهان خود را از خود
باداء نماز صلوت در اینکه نماز رفع گناه میکند و ساقط میسازد عذاب اکبر بر
ارتکاب آن مترتب میشود و قرآن عظیم مجید نیز باین معنی ناطق است چنانچه
از آیت وافی هدایت ان الحسنات یذهبن السیئات لحیط فهم در می‌آید چرا که
سوق آیه مذکوره چنانچه مذکور خواهد شد دالست بر آنکه مراد از حسنات نماز
پنجگانه است و در بسیار از احادیث که بطریق شیعه و سنی نقل آن بصحت رسیده
باین معنی هست از الجمله روایت ابو حمزه ثمالیست از بعض ائمه هدی علیهم التحیة و
الثنا که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده‌اند که آنحضرت فرموده‌اند که حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است که والذی بعثنی بالحق بشیرا و نذیرا
ان احدکم لیقوم من وضوئه فتساقط عن جوارحه الذنوب فاذا استقبل الله بو
جهه قلبه لم ینفتل و علیه من ذنوبه شیء کیوم ولدته امه انما منزلة الصلوة الخمس
لامتی کنهر جار علی باب احدکم فما یظن احدکم لو کان علی جسده درن ثم اغتسل فی
النهر خمس مرات اکان یبقی علی جسده درن و کذلک والله الصلوة الخمس لامتی

یعنی

یعنی قسم بحق و جلال پروردگاری که مرا بخلقان بحق و راستی فرستاده است به پیغمبری تا بشارت
دهنده باشم مر خلقان را برحمت و بهشت و ترساننده باشم ایشان را از غضب
و سخط و عقاب او که بدرستی که هرگاه برخیزد یکی از شما مؤمنان از وضو خود یعنی از وضو
فارغ شود هر آینه میریزاند خدای تعالی از اعضا او گناه را همچنانکه میریزد برگ
از درختان و چون در مقابل آید خدای را بروی ظاهر و بروی باطن که عبارت از قلب
یعنی روی بقبله آورد و دل با خدای دارد دور نشود از مکان خود تا پاک سازد خدای
تعالی او را از گناهها مانند کسی که در آن وقت از مادر متولد شده باشد بدرستی
که نماز پنجگانه نسبت بامت من بمنزله نهریست که بدر سرای هر کس جاریست و کذا
ردن هر نماز بمنزله غسل کردن در آن نهر است آیا چه گمان میبرد کسی از شما بدن او آلوده
باد ناس ظاهر باشد چون در روزی پنج مرتبه در آن نهر غسل نماید و بشکر خود را
در آن شوید آیا گمان میبرد که چیزی از ادناس مذکوره در بدن او باقی ماند یعنی جای گمان
نیست همچنین است بخدای قسم حال نماز پنج وقت نسبت بامت من در پاک شدن از لوث گناه
بعد از ادای آن یعنی بعد از ادای آن دیگر ثابت نمیماند کدام تبعات گناه نسبت برایت
کرده‌اند در سبب نزول آیه وافی هدایه ان الحسنات یذهبن السیئات که شخصی از اصحاب پیغمبر
صلی الله علیه و آله از زن نامحرم بر غیر وجه حلال بوسه گرفته بود بعد از آن از عمل
خود پشیمان شده بعرض حضرت رسانید و حضرت چنانچه عادت ایشان بود مترصد وحی
شدند که ناگاه جبرئیل نازل شد و این آیت آورد که اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا
من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات یعنی برپای دار ای محمد و امت خود را امر کن که
برپای دارند نماز را در طرفین روز که عبارت از نصف اول روز و نصف آخر است
که کنایه از نماز صبح و ظهر و عصر باشد و در زلفا از شب یعنی اوایل شب که نزدیک

میکویند

ثانیا اول شب بگویند و قریب به غروب که کنایه از نماز شام و خفتن باشد بدرستیکه حسنات
یعنی عبادات یا اعمال حسنه رفع میکند و برطرف میسازد سیئات را یعنی گناهان را آن شخص
پرسید که الی هذا یا رسول الله یعنی این حکم از برای رفع گناه منست ای رسول خدای
حضرت فرمودند لجمیع امتی کلهم یعنی از برای تو تنها نیست بلکه از برای جمیع امت
که تو یکی از ایشانی پس معلوم شد که مراد از حسنات در این آیه صلوات خمس است و میباید دانست
که گناهانی که آیه مذکوره دلالت میکند بر آنکه عبادات نماز پنجگانه دفع آن میکند باید که گناهان
صغیره باشد چه بعضی دیگر احادیث دلالت دارد بر آنکه نماز رفع گناهان کبیره نمیکند
چنانچه روایت کرده اند از حضرت مقدسه مصطفوی که آنحضرت فرموده اند
که ان الصلوات کفارات لما بینهن ما اجتنب الکبائر یعنی بدرستیکه نمازهای پنجگانه دفع میکنند
گناهانی را که از مصلی در مابین هر دو نماز صادر میشود مادام که از کبایر اجتناب نماید و همچنین
روایت کرده اند که آنحضرت فرموده اند ما من امرء مسلم تحضره صلوة مکتوبة فیحسن وضوءها
وخشوعها ورکوعها الا کانت کفارة لما قبلها من الذنوب ما لم یؤت کبیرة یعنی حاضر
نشود مر مؤمن را وقت نمازی از نمازهای واجبی پس بجا آورد از برای وضوی که نیکو باشد
وضوی او پیش از نماز و خشوع او در نماز که عبادت است از ذلیل داشتن خود پیش خدا و توقف
عبادت و ترس بسیار از ناخشنودی معبود و همچنین رکوع و سایر ارکان نماز او در وقت بجا
نیکو بجا آورده شود مگر آنکه بوده باشد نماز او که به وجه مذکور بجا آورده کفارت
گناهان گذشته او مادام که مرتکب گناه کبیره نشده باشد و نیز روایت شده است
از آن سرور علیه و آله الصلوات الله الاکبر که ان الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة کفارات الملک
لما بینهن ما لم تغش الکبائر یعنی بدرستیکه نمازهای پنجگانه کفارات گناهانیست که کرده
مابین هر دو نماز از مصلی صادر میشود و همچنین نماز جمعه کفاره گناهانیست که از جمعه تا

جمعه

جمعه از مصلی واقع میشود مادام که مرتکب کبایر نشود و امثال این احادیث و روایات در این باب بسیار است
پس ناچارست که محمول شود ذنوب در این حدیث و در روایت اولی که الجمرة راوی آن بود بر گناهان
صغیره واگرچه کلام حضرت در آخر حدیث الجمرة که یوم ولدته امه ظاهر در عموم است والله
اعلم طراز باید دانست که بعضی آیات قرآنی دلالت دارد بر آنکه اجتناب از گناهان کبیره نیز
دفع گناهان صغیره میکند مثل آیه کریمه ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم
سیئاتکم وندخلکم مدخلا کریما یعنی اگر اجتناب کنید ای مومنان از گناهان کبیره که نهی کرده
شده اید از آن هر آینه میپوشانیم ما بازاء آن گناهان صغیره شما را و داخل میکنیم شما را در
مکانی کریم و خوش که عبارت از بهشت عنبرسرشت است توهم نباید کرد که اجتناب از احادیث
مذکوره بحسب ظاهر بفهم در آمد که نماز پنجگانه نه تکفیر گناهان صغیره مینماید بمدلول آیه منافات
دارد چه میتواند بود که نماز تکفیر بعضی انواع گناه کند و اجتناب کبایر تکفیر بعضی انواع
دیگر چرا که گناه چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد به چند نوعست بدنی و مالی و بعضی
قولی و امثال آن یا آنکه میگوئیم که هر یک از نماز و اجتناب کبایر را در تکفیر گناه دخل هست باین
معنی که هر دو در اجل خواهد بود نه تکفیر باستقلال و توجیه بر این وجه که صغایر علت
تکفیر آنست محمول شود بر صغایر کسی که اجتناب از کبایر نکرده باشد مناسب مقام نیست
چرا که در بعضی احادیث تصریح باین واقعست که نماز تکفیر گناه کسی میکند که اجتناب از کبایر
کرده باشد و این صحیحست در آنکه نماز تکفیر گناه کسی را که اجتناب از کبایر کرده باشد
کرده و این ظاهر است حدیث چهارم
است بسند مذکور از شیخ الطائفه شیخ ابوجعفر طوسی قدس الله سره از شیخ ثقه
عماد الاسلام محمد بن محمد النعمان المفید که عبارت از شیخ مفید باشد از احمد بن محمد
اگرچه علماء رجال حکم بجرح و تعدیلش نکرده اند اما شیخ زین الدین علیه الرحمه

در تکفیر شریک باشند و بر این تقدیر
مراد تکفیر هر یک تکفیر صح

در این خبر از ثقات دانسته و علامه علیه الرحمة نیز حکم بصحت کرده است
باشد والله اعلم از بکیر و محمد بن الحسن بن احمد بن ولید که شیخ علماء قم و فقیه و
العلم و ثقه و صاحب تصانیفست از حسین بن حسن بن ابان که بعضی از علماء رجال
اش دانسته اند از حسین بن سعید که از موالی امام زین العابدین علیه السلام بوده
و از امام رضا و امام محمد تقی و امام علی نقی علیهم السلام حدیث نقل کرده و علماء رجال
همه مدحش کرده اند و بعضی ثقه اش دانسته و صاحب تصانیف بوده از ابن ابی عمیر و فضالة
ابن ایوب ازدی که هر دو صحیح المذهب و معتمد علیه و ثقه و جمیع علماء اتفاق کرده اند
آنچه از ایشان روایت شده صحیح است هر که در طریق باو ضعیف باشد از عمر ابن
عبدالله که مکنی بابی الصبح بوده ثقه جلیل القدر عظیم الشأن فقیه عالم از ابن الحسن
زراره بن اعین که گفت حکی لنا الامام محمد بن علی الباقر علیه السلام وضوء رسول
الله صلی الله علیه و آله فدعا بقدح من ماء فادخل یده الیمنی فاخذ کفا من ماء
فاسدلها علی وجهه من اعلی الوجه ثم مسح بیده الجانبین جمیعا ثم اعاد الیسری فی الاناء
فاسدلها علی الیمنی ثم مسح بیده جوانبها ثم اعاد الیمنی فی الاناء ثم صبها علی الیسری
فصنع بها کما صنع بالیمنی ثم مسح ببقیة ما بقی فی یده راسه و رجلیه و لم یعدهما
فی الاناء شرح کلام راوی امام علیه السلام در ضمن اعاده و شستن و انجام
اعاده مشتمل بوده پیش بیان قول حکایت کرده و بیان نمود زراره که امام بحق دانا امام
محمد باقر علیه السلام از برای ما وضوء رسول خدا را برین وجه که قدحی آب طلب نمود
بعضی حاضرین آب داخل ساخت دست راست خود را در آن قدح و کفی آب
برگرفت و ریخت بر روی مبارک خود از جانب بالا به پایین راند دست مبارک
خود را بهر دو جانب رو تا آب بهمه جای آن جا گرد و بعد از آن دست چپ را داخل

قدح ساخت و کفی آب از آن برداشته بر دست راست ریخت و راند دست مبارک را
بر همه جانب آن تا آب بهمه جا رسیده شود بعد از آن اعاده کرد دست راست را بسوی
دیگر یعنی داخل کرد کفی آب برگرفت و بر دست چپ خود ریخت و بآن همان عمل کرد که بدست
راست کرده بود یعنی دست مبارک را بر همه جانب آن راند تا آب بهمه جا رسیده شود و بعد
از آن مسح کرد ببقیه آنچه از رطوبت در دستهای آنحضرت باقی مانده بود سر خود
و پاهای خود را و اعاده نفرمود دست را در اناء یعنی آب تازه بواسطه مسح برنداشت
بیست و دوم فدعا بقدح من ماء استدلال کرده اند باین فعل حضرت بر آنکه آب ریختن غیر
از برای وضو ساختن از جمله استعانتی که فقها در وضو مکروه دانسته اند نیست
و گفته اند استعانت مکروه آنست که دیگری آب در دست آنکس ریزد و آنکس
وضو کند و در این استدلال چنانچه محقق بیّن نجّاست مترجم گوید میتواند بود
مصنف خلد ظلاله از آنجهت مذکور اشارت باین باشد که فقها استعانت را در وضو
مکروه دانسته اند که مقصود از آن اباحت غاذ باشد یا امری دیگر از امور که شرط
بوضوست و غرض امام علیه السلام چنانچه تقریر راوی مشعر بآنست حکایت وضوی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بود و تعلیم آن براوی نه اباحت فعلی از افعال
مشروط بوضو چنانچه نکته سکوت از ذکر نیت که بمذهب حق جزو وضوست با شرط
نیز مؤید آنست پس فعل امام علیه السلام درین مقام استشهاد بر عدم کراهت آنچه
مکروه دانسته اند نداشته باشد و در تتمه استشهاد نیست بر آنکه فعل مذکور
پیغمبر صلی الله علیه نیز در حال اراده وضو واقع شده است تا بآن متمسک توان
بلکه میتوان گفت که محل صریح نیست در آب آوردن غیر از برای امام علیه السلام
بود که مقصود راوی از ین کلام این باشد که حضرت در مقام احضار آب در آمده

اعم از آنکه کسی دیگر آورده یا خود حاضر سازند و تعبیر از این حال بطلب در کلام فصحا بسیار درست
چنانچه بعد از تتبع کلام ایشان ظاهر میشود و بر تقدیر تسلیم این مراتب میتواند بود که غرض
حضرت از فعل مذکور تنبیه بجواز آن باشد و اشعار بآنکه استعانت در وضوء حرام
نیست خصوصاً که مقام بین چون مقام تعلیمست ابائی از آن ندارد بلکه مقتضی آنست
هست والله اعلم فاسدلها علی وجهه من اعلی الوجه سدل در اصل لغت بمعنی ارسال
و امثال آنست یعنی فرو گذاشتن جامه و پرده و نقاب و آنچه مانند آن باشد و اینجا
کنایه محضه و مجازیه و امثال آن میباشند سدل میگویند مراد اینجا ریختن آبست
بعلاقه تشبیه از قبیل استعاره تبعیه که عبارت از استعاره افعال و حروفست یعنی فعل
یا حرفی در کلام مذکور شود و از آن معنی خواسته شود غیر معنی موضوع له بواسطه شباهتی
که معنی مذکور را بمعنی موضوع له بوده باشد و مراد باعلای وجه جانب بالای رویست یعنی
حضرت آبی را که بدست راست از قدح برداشته بودند بر روی مبارک ریختند از جانب بالای
روی که عبارت از رستنگاه موی پیش سرست تا محاذی پیشانی و آنچه مسامت آنست تا اعلا
چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ثم مسح بیده الجانبین جمیعاً در بعضی نسخ
تهذیب که ذکر این حدیث شد بجای جانبین حاجبین ایراد شده و آن نسخ صحیح نیست بلکه حدیث ۴
از اشتباه و سهو کاتبان ناشی است و باید دانست که لفظ ثم در این حدیث در چند موضع
که مذکور است بمعنی خود که تراخیست مستعمل نیست بلکه مجرد از معنی تراخی مستعمل
شده است و استعمال ثم بر این وجه در کلام بلغا بسیارست مترجم گوید بیان این
اجمال آنکه هرگاه در عطف امری بر امری مجرد اجتماع و شرکت ایشان را در فعلی قصد
میکنند بواو عطف میکنند مثل جاء زید و عمرو که زیاده بر این دلالت ندارد که زید و عمرو
هر دو آمده اند اعم از آنکه با هم آمده باشند یا یکی مقدم بر دیگری آمده باشد و اگر نه

خواهند

وانمایند که آمدن یکی از ایشان بعد از دیگری واقع شده با آنکه زمانی فاصله شده
میان ایشان امر لاحق را بر سابق بفاء تعقیبی عطف میکنند مثل جاء زید فعمرو که دلالت
دارد بر آنکه آمدن عمرو بعد از آمدن زید واقع شده بی فاصله زمانی و اگر زمانی فاصله
شده باشد و خواهند آنرا وانمایند عطف مذکور را به ثم ادا میکنند مثل جاء زید ثم عمرو
که باین معنیست که زید آمد و بعد از زمانی عمرو آمد و این معنی را تراخی میگویند و ثم از برای
برای این معنی موضوعست و ظاهرست که در این مقام تراخی در میان افعال وضوء مراد نیست
بلکه موالات که تتابع افعالست در وضوء شرطست پس ناچار ثم را مجرد از معنی تراخی
باید گرفت که بمعنی فا باشد ثم اعاد الیسری ذکر اعاد در این فقره مشاکلست و فقره اینکه
که ثم اعاد الیمنی باشد چه ظاهرست که معنی اعاده که ایقاع ثانویست در غسل دست
دست چپ متحقق نیست چه ادخال اول آب در دست راست بوده و توهم نشود که رعایت صنعت
مشاکله که عبارت از ایراد لفظیست در فقره از کلام باداء معنی که لفظ مذکور از برای آن
موضوع نیست تا مشاکل شود بلفظ آن فقره با فقره دیگر از کلام که قرینه او بود و آن نعت
و لفظ مذکور را بجاد در معنی خود استعمال شده است مقدم بودن مشاکل اسم مفعول بر مشاکل
اسم فاعل شرطست یعنی شرطست که لفظی که بواسطه آن این لفظ در غیر معنی خود مستعمل
شده در کلام ذکر آن تقدم داشته باشد بر ذکر این لفظ چون اینجا مقدم نیست بر آن
نمیتوانند حمل کرد چه جمعی بکار علماء عربیه این شرط را مذکور نساخته بلکه بر خلاف آن
تصریح کرده اند چنانچه در آیه کریمه فمنهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین
که در مقام امتنان بخلق انواع مختلف از حیوانات نازل شده و باین معنیست که بعضی
از ایشان بشکم براه میروند مثل ماهی و مار و امثال آن و بعضی بپا چون سایر حیوانات گفته اند
که ذکر یمشی در فقره اول با آنکه مشی در لغت بمعنی راه رفتن بپاهاست و حرکت بشکم را مشی نمی

کویند بنا کلمه بجیئ قوم دوم است که در معنی خود مستعمل شده و ممکن است که اعاده در
خود نیز مستعمل باشد چه اگر چه انتقال مستحب مرتبه دیگر وقوع نیافته بود لیکن آمده است
انتقال است در ضمن دست راست واقع شده بوده است پس بیان اعتبار انتقال
متحقق باشد مترجم گوید صاحب کشاف در اوّل سوره کهف جائی که تفسیر آیه کریمه
انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم الآیة که در باب اصحاب کهف نازل است
مینماید و معنا را برین وجه بیان کرده است که بعد از بیدار شدن ایشان از خواب
از سیصد و نه سال وقوع یافته بود چون مدار انتقام شدند که بواسطه تحصیل
قوتی که وسیله حصول قوتی جهت عبادت ایشان بوده باشد کسی را از خود بشهر بفرستند
بگمان آنکه همان زمان دقیانوس است و جمعی که ایشان از تشویش آنها پناه بکهف
آورده اند هنوز هستند یکی از ایشان خطاب بدیگران کرده گفت سفارش کنید
که بنحوی سلوک نکند که مردم شهر بحال ما مجال اطلاع یابند انهم ان یظهروا علیکم
بدرستی که اگر اهل شهر را بر حال شما اطلاع بهم رسد شما را باقبح وجوه خواهند کشت او
فی ملتهم یا عود خواهند فرمود شما را بدین باطل خود چون باعتقاد او اصحاب کهف اوّل
بر دین حق بوده اند و دامان عقیده ایشان از آلایش بکفر پاک بوده است بعید
فی ملتهم را در آیه مذکوره بیخلوکم فی دینهم و یصیروکم الیه تفسیر کرده است و گفته
کاستعمال الاعاده در بین معنی در کلام عرب بسیار واقعست و هذه عبارته العود بمعنی الصیرورة
اکثر شیء فی کلامهم یقولون ما عدت افعل کذا و یریدون ابتداء الفعل پس بنابرین ذکر اعاده
در بین مقام که از امام علیه السلام وقوع یافته بر معنی مشتمل توجیه ما مذکوره صحیح باشد
تدبر ثم مسح بسیفه مابقی فی یدیه راسه و رجلیه ظاهر این بود که گفته شود ثم مسح بما بقی
فی یدیه راسه و رجلیه چه مسح با آنچه باقی بوده در دست از آب وضو وقوع یافته نه با

مانده بود نهایتش چون اگر بان وجه ایراد میشود موهم این بود که حضرت بجمیع آنچه
که در دست باقی مانده بود مسح کرده باشد و مسح ببعضی از آن جایز نباشد بر وجه مذکور
ایراد شد تا دفع آن توهم شود و اشعار باشد بر آنکه مسح ببعضی از آن نیز جایز است
ثم بعدها فی الاناء مفرد بودن ضمیر بعدها با آنکه ظاهر اینست که راجع باشد بید
و تثنیه باید نمود بنا بر آنست که راجعست بید یمنی که در فقره سابق مذکور است باید
که در ضمن یدین مذکور شده و در ضمن یدین مذکور شده و در بعض نسخها بعدهما نقل
شده بضمیر تثنیه و بر آن تقدیر احتیاج بتوجیه مذکور نیست چنانکه بسلک ظاهرست والله اعلم
تنبیه اوّل باید دانست که جمهور علماء شیعه در شستن رو در وضو واجب
دانسته اند ابتداء باعلا روجه را یعنی اینکه ابتداء در شستن از جانب بالای رو کرد
عادات از منتهای موی سر چنانچه مذکور شد واقع شود سوی سید مرتضی علم الهدی
و ابن ادریس و بعضی از تابعان ایشان که بوجوب آن قایل شده اند و گفته اند که میباید
در هر یا تمام شسته شود از هر جانب که ابتداء واقع شود مجزیست و از جمله
دلایلی که بر وجوب آن ایراد کرده اند یکی آنست که حدیث مذکور است بر این وجه که حضرت امام
علیه السلام در مقام بیان و تعلیم وضوی واجب بوده اند و لهذا مستحبات اعمال نساخته
اند پس باید از ایشان صادر شده باشد واجب باشد و این حدیث منطوقست با آنکه در
نقل ابتداء باعلا کرده اند پس ابتداء باعلی در شستن رو واجب باشد اگر گویند بنا
بر این لازم می آید که اعتراف بوجوب نهی بر داشتن آب از اناء بدست راست که حدیث در
وقوع آن امام علیه السلام نیز واجب باشد و حال آنکه هیچکس از علما قایل بوجوب
آن نشده است پس هر چه حدیث دلالت بر صدور آن از حضرت داشته باشد معلوم
نتواند بود جوابش آنست که هر چه در معرض بیان حضرت در آمده باشد که

بوجوب است که دلیل دیگر نبوده باشد بخلاف آن و اینجا اجماع دلیلست بر استحباب اغتراف
یعنی پس آن ماده نقض بر دلیل مذکور نتواند بود و دیگر یکی از ادله‌ای که بر وجوب ابتدا نقل شده
استدلال بوضوی بیانی پیغمبرست صلی الله علیه و آله که بقصد تعلیم امت از آن
صادر شده است بدین وجه که حضرت در حین شستن دو عضو مبارک در این وضو یا
ابتدا باعلی کرده‌اند یا باسفل نمیتواند بود که ابتدا باسفل کرده باشند والا واجب آنهم
میشد علی التعیین بر امت جمیعاً اتفاق دارند بر آنکه حضرت بعد از فراغ از وضوی
بیانی فرموده‌اند که هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به یعنی این وضوییست که قبول
نمیشود نماز بی وضو حضرت عزت مگر آنکه نمازی مثل این وضو ساخته شود و بحال
آنکه هیچ یک از امت قائل بوجوب ابتدا باسفل علی التعیین نشده‌اند و باتفاق امت
خطا صحیح نیست پس ثابت شد ابتدا باعلی کرده باشند و هرچند ایشان در آن دقت کرده‌اند بنا بر البته هم
کلام مذکور که بعد از فراغ بر زبان مبارک جاری ساخته‌اند واجب بود ابتدا باعلی
واجب باشد و بر این استدلال اعتراض کرده‌اند که میتواند بود که ابتدا حضرت باسفل
واقع شده باشد باین قصد که وا نموده شود که آن نیز جایزست و ابتدا باعلی واجب
نیست و کاهی اگر آنحضرت بر آن وجه صادر شده باشد یا شود از روی بعض ندانند
چنانچه سکوت راوی وضوی بیانی مذکور اند که آن نیز امری مستعد بان دار دیش از
حضرت بر آن وجه محقق لازم نباید و اتفاق بر عدم وجوب آن اتفاق امت بر خطا ناشی
بلکه گردیدن وضوی بیانی تصریح بابتدا باعلی میبود استدلال آن بر مطلب مذکور
میداشت و بخاطر میرسد که بر تقدیر کثابت شود که حضرت در وضوی بیانی ابتدا
باعلی وجه کرده‌اند نیز دلالت بر وجوب آن نخواهد کرد چه بعضی کیفیات در افعال جبلی
انسان میباشد که با وجود امکان صدور آن بر نحو دیگر بالطبع بر آن وجه بعمل آید

چنانچه کام خوردن طعام دست را واسطه گرفتن لقمه میسازد و هنگام شرب آب کوزه
و امثال آن را واسطه ساخته ابر لب میگذارد و نه لب را بر آب بطریق سایر حیوانات
با وجود امکان شقوق دیگر پس میتواند بود که ابتدا حضرت باعلی وجه نیز از این قبیل
باشد چنانچه امر ابتدا در غسل اعضا که این محقق بصدد آنند ازین حضرت نا حق است اکثر علما
بر آن حمل کرده‌اند و قائل بوجوب آن نشده مگر قلیلی از مجتهدین که آن را نیز واجب دانسته‌اند
بلکه اگر ثابت شود که حضرت در ایقاع بر آن وجه قصد قربت کرده‌اند دلیل وجوب میتواند بود
و دعوی آن در بعض صفت بهانه نیست از کیفیات فعل باشد که قربت در آن قصد شده ما نحن فیه افعال
وضوییست و آن لازم ندارد که مقصود از آن نیز قربت باشد و کلام حضرت که بعد از فراغ
از وضوی بیانی فرموده‌اند که هذا وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به باین معنیست که
بدل یعنی قبول نمیشود نماز تنها در ایقاع مگر بوضویی که مثل این وضو باشد نسبت با حقیقه راجح
در اصول مقرر شده است که اصل عدم تکلیف زیاده است مع قل الحجه در عرف ما ثلث
گویند از عهده تکلیف بر توان آمد و هیچ شک نیست که با آنکه کیفیتی از کیفیات فعل تشکیک بکیفیت
دیگر باید بنفع مماثلت عرفی الخاهد شد مثلاً هرگاه غلامی از نجابت صاحب خود مامور شود
بآنکه کاری کند مثل کاری که زید کرده مکلف بزیاده از مثل آن نخواهد شد که بر وجه آن کار
از و صادر شود که توان گفت مانند کار زیدست نه آنکه بر وجهی کند که از آن ما تمانند
بآن مقصود نباشد و کمال است که اگر بر این مطلب استدلال کنند بآیه کریمه فاغسلوا
وجوهکم حذات دو مرتبه شد بر این که در علم بیان مقرر شده که مطلق منصرف بفرد شایع
متعارف میشود یعنی هرگاه امری بچیزی بر ضعی حالی از اوضاع و احوال آن ایراد شود
مراد از آن فرد متعارف شایع از افراد آن خواهد بود چه اگر فرد دیگر مقصود می‌بود
تقیید میکنند مثلاً هرگاه سیدی بغلام گوید کوزه را بخرد گویند از برای من کوزه و بازده که

طرح و وضع آن نکند باین مکلف خواهد بود که گوید باید بر صحت مقادیر شایع میان مردم
مثل شکل اسطوانی مثلا پس اگر بشکل دیگر باشد مثل مثمن یا مسدس و امثال آن ممتثل امر شرع
نخواهد بود هندسه دانست و بعضی فضلا مولانا شمس منسوب به هندسه ساخت پس گویم غسل وجه
که امر بآن در آیت واقع است مطلق است و مقید بقیدی نیست پس بنابر آنچه مذکور شد
مراد از آن فردی خواهد بود از افراد غسل وجه که شایع و متعارف مردم باشد نظر به آنکه
شایع و متعارف در غسل وجه آنست که ابتدا از جانب بالا واقع شود نه از جانب اسفل
پس غسل بآن وجه واجب و مامور به باشد و اگر گویند این استدلال جاری است در امر بغسل دست نیز
چه ظاهر است که شایع و متعارف در غسل اعضا آنست که با مرفق باشد و حال آنکه شما
قایل بوجوب آن نیستید جواب آنست که این نقض مشترک است میان این دلیل و دلیلهای
سابق که قوم ذکر آن کرده اند هرچه ایشان از عهده آن در دلیلهای خود جواب گویند
از این دلیل نیز میتواند بود والله الهادی نمایش دوم تحدید وجه یعنی تعیین نهایت
طول و عرض وی تا معلوم شود که از هر جانب تا کجا می باید شست اگرچه در جمیع کتب فقهی
مذکور است و در میان مردم مشهور نهایتش چون بر وجهی که بخاطر رسیده دیگران
ایراد نکرده اند چنانچه در تفطن بآن و استنباط آن از روایت خود را متفرد میدانم
مقام را مناسب ذکر آن دانسته میگوید که جمیع فرق اسلام سوای زهری از علماء سنت
که گوش را نیز داخل روی دانسته اتفاق دارند بر آنکه طول روی زیاده از قصاص موی
تا طرف ذقن که عبارت از سر زنخدان باشد نیست و عرض آن از وتد گوش که بلندی برگ گوش
است تا وتد گوش دیگر نه و قصاص در لغت منتهای رستنگاه موی سر است خواه از پیش
و خواه از عقب و مراد اینجا نهایت رستنگاه موی پیش سر است که از جانب ناصیه یعنی
پیش سر بالای جبهه گرفته بود و نزعه که عبارت از دو بیاض طولانیست که از دو جانب

سر بر آمده بالا رفته فرود آمده است و مواضع تحذیف که در پیش صدغ که شقیقهها باشد
واقع است و زنان و مطربان موی آنرا میکنند رسیده و از آنجا بدو صدغین در آمده متصل
شده است از دو جانب بعذار که عبارت از موییست که در محاذات سوراخ گوش و میان
شقیقه و عارض اما بیاضی که بر دو بر گوشها در آمده هیچکس خلافی نکرده است در آنکه داخل قصاص
موخر است نه مقدم نهایتش علمای ما رضوان الله علیهم از نقل صحیح زراره که بعد از این
مذکور خواهد شد اینچنین استنباط کرده اند که طول روی از قصاص ناصیه است تا طرف
ذقن و عرض آن آنچه فرا تواند گرفت از انگشت ابهام و وسطی که عبارت از انگشت شست و انگشت
میانه است چون سر هر یکی بر روی نهاده شود و در آنچه بیرون از ظاهر نزعتین و قصد غیر
داخل است و مواضع تحذیف و عذارین و بیاضها ما بین عذار و گوش خارج لیکن
نزعتین را همه خارج دانسته اند و گفته اند مراد از قصاص قصاص ناصیه است و آنچه
بر سمت آن باشد از دو جانب تا عذار یعنی خط عرضی که واصل باشد میان قصاص ناصیه
و عذار از دو جانب بر آن گذرد و نزعتین بر سمت خط مذکور نیست بلکه فوق خط
مذکور واقعند اما صدغین با آنکه در تحت خط مذکور واقعست و تحدید مذکور
آن هست همه اتفاق کرده اند بر آنکه داخل روی نیست و واجب نیست شستن آن
بواسطه آنکه در حدیث زراره مذکور تصریح باخراج آن واقعست و حدیث مذکور اینست که
زرارة بن اعین که از ثقات راویان حدیث است از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
است که بآن حضرت گفتم خبر ده مرا از حد وجهی که از او می باید شست و خدا تعالی
در کلام مجید امر بشستن آن کرده است امام علیه السلام بلفظ عربی باد فرموده اند
الوجه الذی امر الله عز و جل بغسله الذی لا ینبغی لاحد ان یزید علیه و لا ینقص منه ان زاد علیه لم یوجر و ان نقص منه اثم ما دارت علیه الوسطی والابهام من
قصاص شعر الراس الی الذقن و ما جرت علیه الاصبعان مستدیرا فهو من الوجه و ما سوی

علیه و لا ینقص منه ان زاد علیه
لم یوجر و ان نقص منه اثم ما دارت
علیه م

بشستن

ذلک فلیس من الوجه خلاصه معنی کلام معجز نظام آنکه دو کم کرده حضرت عزت جل شانه امر
آن کرده است چنانچه سزاوار نیست هیچکس را که بر آن زیاده شوید یا در آنچه بشوید
از آن چیزی کم کند اگر بر آن چیزی زیاده کند اجری بر آن نخواهد یافت و اگر چیزی از آن
کم کند در معرض اثم و عقاب در خواهد آمد مسافتی از رو که دور آن کند بر آن دو وسطی
و ابهام در حالتی که آن مسافت از قصاص موی سر باشد تا طرف ذقن و آنچه جاری
شود بر آن اصبعین مذکورین از روست و غیر آن چیزی از رو نیست بعد از آن
از حضرت سوال کردم که آیا شقیقه داخل رو هست یا نه حضرت فرمودند لا یعنی شقیقه
داخل رو نیست بعد از آن گفتم خبر ده مرا از آنچه موی از آن رو روییده است در وی
از او فرا گرفته مانند ریش و محاسن و سبیل و امثال آن فرمودند کلما احاط به الشعر فلیس
علی العباد ان یطلبوه و لا ان یبحثوا عنه و لکن یجری علیه الماء یعنی آنچه موی بر آن روییده
و در زیر موی پنهان است نیست بر بندگان که در مقام بر آوردن آن از زیر موی در آیند
یا از آن بحث کنند اما می باید که آب بر روی موی که بر آن موضع روییده جاری سازند
و این حدیث عمده دلایل علماء امامیه است از برای تحدید وجه و اقوای این دلیل ها سند
و در کتاب کلینی و کتاب من لا یحضره الفقیه حکم بصحت آن شده و شیخ طوسی در تهذیب
حدیث از احسن دانسته و در تهذیب مذکور که کلینی اگر چه بر وجه اضمار نقل آن شده
یعنی تصریح با امامی که زراره از او روایت کرده نشده و حدیث مضمر را از اقسام ضعیف
میدانند اما این اضمار ضرر در صحت حدیث نکرده بواسطه آنکه شیخ طوسی که مصنف تهذیب
است در کتاب خلاف که هم از مصنفات اوست تصریح کرده است با آنکه امامی که زراره از او
سوال کرده یکی از دو امام است امام محمد باقر علیه السلام یا امام جعفر صادق علیه السلام
و ابن بابویه صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه تصریح کرده است که امام محمد باقر است و اما

مواضع تحدید وجه در این خلاف شده میان علماء امامیه در آنکه آیا ایشان داخل رو هستند
و در وضو شستن آن واجب است یا نه بعضی مواضع تحدید را داخل دانسته اند بنابر دلیل
که تحدید مذکور که از حدیث فهم شد شامل آن هست چه انفراج اصبعین در اغلب
بآن میرسد و خط مذکور را بالای آن میکشند و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب
تذکرة الفقها حکم بخروج آن کرده بنابر آنکه اصل برائت ذمه است از وجوب
غسل آن و چون محلی موی که بر آن روییده اتصال دارد و از روی بموی سر ظاهر
است که داخل سر باشد نه داخل رو و بعضی علماء اهل سنت نیز با او در این حکم شریکند
و بعضی مثل شیخ ابو القاسم و شیخ جمال الدین مطهر علیهما الرحمه جزم بخروج عذارین
کرده اند به سه دلیل اول آنکه اصل برائت ذمه است از وجوب غسل آن دوم آنکه
تحدید مذکور شامل آن نیست چه انفراج اصبعین در اغلب بآن نمیرسد سیم
آنکه وجه را از مواجهه گرفته اند و عذارین مواجهه انسان نیست پس داخل
وجه نباشد لهذا پیش شک نیست که اگر هر یک از مواضع تحدید و عذار در وضو
شسته شود باحتیاط اقرب خواهد بود اما بیاضین مابین عذار و گوش جمیع علماء
امامیه اتفاق دارند بر آنکه از حد وجه بیرونست و غسل آن واجب نیست و اکثر
علماء اهل سنت داخل میدانند چه رو پیش ایشان از کنار گوش است تا کنار گوش
و بالجمله از تقریر این مقدمات ظاهر شد که حد اعلای وجه بنابر آنچه از کلام علماء
ما رضوان الله علیهم فهم میشود رستنگاه موی ناصیه است با آنچه برسمت آن
باشد از دو جانب بر استقامت خط عرضی مذکور تا حدی که سر انگشتان مذکور در
وقت انفراج بآن رسد و هیچ شک نیست که مواضع تحدید و صدغین در زیر این
خط اند و ابهام و وسطی وقت انفراج از ایشان میگذرند پس این تحدید هست عمده

جمعی که مواضع تحذیف و صدغین را خارج روی میدانند سد بحثی خواهد بود بواسطه آنکه آنجه
داخل روی نیست داخل میشود و چون تواند بود که تحدید که متضمن این قسم قصوری که از امام
علیه السلام صادر شود پس معلوم شد که تحدید بر این وجه مقصود نیست بلکه حق
اینست که تحدید ما بین الاصبعین مخصوص به جهت عرض نیست بلکه مراد اینست که هر یک از طول
و عرض روی بمقدار بین الاصبعین بر این وجه که خط مستقیمی توهم کنیم از قصاص ناصیه
تا طرف ذقن که در اغلب مساوی انفراج بین الاصبعین است و وسط آنرا ساکن فرض
کرده بر نفس خودش حرکت فرمائیم تا طرف اعلای خط بجای طرف اسفل آید و طرف اسفل
بجای طرف اعلی چنانچه شبیه دایره از آن بهم رسد آنچه در میان دایره داخل باشد وجهست
و آنچه بیرون افتد خارج وجه بیان این است در حالی که من قصاص شعر الراس که در عبارت
حدیث است ظرف لغو واقع شده بحسب ترکیب نحوی بل حال است از ما در ما دارت که خبر الوجه است و متعلق
به کائنا مقدر است یعنی وجهی که امر بغسل آن در وضو وارد شده آن مقدار است از روی
که دوران کند ابهام و وسطی بر آن در حالتی که آن مقدار از قصاص شعر راس باشد
تا ذقن یا متعلق است بدارت مذکوره یعنی دوران اصبعین بر وجهی باشد که ابتدای
آن از قصاص شعر راس باشد و انتهایش ذقن و ظاهر است که هرگاه احد اصبعین بر این
وجه ادارة کند اصبع دیگر بعکس این دوران خواهد کرد یعنی ابتدا دوران از ذقن
خواهد بود و انتها بقصاص و معنی سر تا شبیه دایره مذکوره که لفظ مستدیر نیز دلالت
دارد بهم رسید و لهذا امام علیه السلام اکتفا بذکر یکی کرده و در حدیث تصریح باداره
دو نشده است بعد از آن در مقام تصریح باعلم ضمنا در آمده میفرماید که و ما جرت علیه
الاصبعان مستدیرا فهو من الوجه لفظ مستدیرا در عبارت مستعمل است نه بقید آنکه ما
موصول باشد یعنی مقداری که جاری شود بر آن اصبعین مذکورین در حالتی که انفعل

مستدیر باشد از وجه است و این صریحست در آنکه مسافت طول و عرض آن مساویست و
هر یک از آن انفراج اصبعین است و هرگاه معنی حدیث بر این وجه قرار گرفته شد نه مواضع
تحذیف داخل میشود نه صدغین تا در اخراج آن نزد جمعی که قائل اند بآنکه آنها داخل
نیست احتیاج بتکلف باشد و تحدید سالم میشود از قصوری که گفته شد که مواضع
و صدغین از تحدید بیرون نیست بواسطه آنکه تحدید حاکم است بآنکه هرگاه مجموع
مذکور شد خط متوهم از انفراج اصبعین را بر ما بین قصاص و ذقن منطبق سازند
و وسط آنرا ساکن ساخته بر نفس خود شرا اداره فرمایند تا شبیه دایره که بهم
رسد مواضع تحذیف و صدغین خارج می افتد و از این بیان ظاهر شد که وجهی که
قوم شامل آنست زیاده است از وجهی که از روایت بنا بر تقدیر مذکور فهمیده میشود
بمقدار نصف زیادتی مربع مفروض بر دایره مذکوره بر آن دایره که عبارت از دو ثلث
است که حاصل میشود از دو خط مستقیم طولی و عرضی و قوسی از دایره مذکوره مثلا
فرض کنیم که در این شکل ب قصاص ناصیه است و د طرف ذقن و خط ا ب ج خطی
که قوم طرف اعلای وجه دانسته اند که عبور کرده بر ناصیه و الحق بر سمت آنست از قفا
تا مقدار مجموع این شکل بنا بر تحدید قوم وجه و بنا بر تحدیدی که استنباط آن از روایت
مذکوره شد دست دایره وجهست و ما بقی خارج پس ظاهر شد که زیادتی آن بمقدار ثلث
ا ب ه ه و بمثلث ب ج د که نصف فضل مربعست بر دایره والله الهادی الی الصواب
مسئله میان علمای امامیه رضوان الله علیهم آنست که از متوضی بعد از نیت بر روی
بر آب زند بر وجهی که ابتدا رسیدن روی به آب از جانب اعلا باشد یا آنکه بدست
بر روی ریزد یا دست بر روی برساند کافیست و اما رسید یعنی رساندن دست
در حال شستن روی واجب نیست و بعضی از علمای زیدیه امرار ید را در غسل وجه و اجب

داشته‌اند و از علماء امامیه ابن جنید و بعضی اتباع او با ایشان درین مسئله موافقت کرده‌اند
و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه در مختلف بر مذهب مشهور که عدم وجوب امرار ید است
برین وجه ایراد دلیل کرده است که غسل وجهی که از آیهٔ کریمهٔ فاغسلوا وجوهکم وجوب
آن ثابت است همچنانچه در ضمن غسل با امرار ید متحقق است در غسل بی امرار نیز متحقق است
پس در ضمن هر شقی که غسل بفعل آید ایشان بمأمور به واقع شده خواهد بود و مخرج
از عهدهٔ تکلیف بر آن بر آمده و اصل عدم تکلیف بزیاده است و بخاطر خطور میکند
که این دلیل کاهی تمام میتواند بود که در وضوء بیانی که این حدیث متضمن آنست و جمیع علما
در معرض قبول تلقی آورده بمضمون آن عمل کرده‌اند امرار ید بعمل نیامده باشد اما بعد از
بعمل آمدن آن از انحضرت امام علیه السلام چنانچه حدیث بآن ناطق است این استدلال را
وجهی نمی‌باید چرا که خصم را میرسد که بگوید امام علیه السلام در معرض بیان و تعلیم وضو
بدست مبارک آب برداشته بر روی ریختند و دست مبارک بجانب روی مالیدند
چنانچه ثم مسح بیده الجانبین نص بر آنست پس امرار دست واجب باشد همچنانچه در وجوب
ابتدا باعلی وجه گفته‌اند و برین وجه استدلال کرده و نیز در باب وجوب ابتدا باعلی
وجه استدلال شده بود که حضرت در وضوء بیانی که بعد از فراغ از آن فرموده‌اند هذا
وضوء لا یقبل الله الصلوة الا به یا ابتدا باعلای وجه کرده‌اند یا باسفل یا آنکه در تخیر
فرق ... دلیل مذکور شد درین باب نیز میگوییم حضرت در حال غسل وجه در آن وضوء یا
امرار ید بعمل آورده یا نیاورده نمیتواند بود که بعمل نیاورده باشد والا ترک آن بر امت
واجب می‌بود و هیچکس بآن قایل نشده پس البته بعمل آورده‌اند پس امرار ید در حال
غسل وجه واجب باشد و بالجمله دلیل علامه بر وجهی که دلالت بر عدم وجوب امرار ید
وارد بر عدم وجوب ابتداء باعلی نیز دارد هر چه جواب آن شود جواب این نیز تواند

بود والله الموفق **مسئله** شیخ زین الدین علیه الرحمه در بعض مصنفات خود حکم کرده است بآنکه
در شستن روی در وضوء مجرد ابتداء از اعلی کافی نیست بلکه می‌باید نسبت بجمیع اجزای روی
رعایت غسل الاعلی فالاعلی بشود یعنی هر جزو بالائی بیشتر از جزو تحتانی شسته شود لیکن
بحسب عرف یعنی همین قدر که در عرف گویند رعایت مذکوره واقع شده کافیست چرا که رعایت
آن بحسب حقیقت که یک موی تخلف نکند چنانچه مخفی نیست در نهایت اشکال و تعسر بلکه
امتناع و تعذر است بنا بر آنکه تخلفی که خلل در رعایت عرفی نکند منافی نخواهد بود بعد
از آن ذکر کرده است که اگر اکتفا شود بوجوب تقدیم غسل هر جزو بالائی نسبت بجزو تحتانی
که در سمت آن باشد یعنی یک خط مستقیم بر هر دو مرور کند نه نسبت بجمیع اجزای تحتانی
و اگر چه بر آن سمت نباشد خالی از وجهی نخواهد بود و آنچه بخاطر میرسد آنست که
همانا ابتداء بجزئی از حد اعلی کافیست و رعایت الاعلی فالاعلی در باقی اجزاء مطلقا واجب
نیست نه نسبت باجزائی که در تحت یک سمت باشند و نه نسبت باجزای دیگر و نه
رعایت عرفی و نه حقیقی چرا که مشقت عظمی در ضمن التزام آن هست که تکلیف
بامثال آن کمتر از شارع وقوع یافته و اصل برائت ذمه مکلف است از وجوب آن
در هیچ یک از احادیث اشعاری بآن نیست نه احادیثی که مذکور شد و نه غیر آن چنانچه
از تحقیق مذکور فهم آن شد زیاده بر آن نیست که حضرت امام علیه السلام در غسل وجه ابتداء
باعلای وجه کرده‌اند و این معنی چنانچه در ضمن رعایت الاعلی فالاعلی متحقق است با عدم
رعایت مذکور نیز متحقق خواهد بود کاهی که ابتداء بجزئی از اعلی شده باشد و ادعای بدیهی
که درین حدیث اشعاری بآن بود که انحضرت در حال غسل واقع شده نیز دلالتی بر آن
ندارد و بالجمله در هیچ یک از کتب استدلال دلیلی دیده نشده که دلالت بر وجوب
رعایت مذکوره کند پس حکم بوجوب آن وجهی نداشته باشد بلی اقامه دلیل [illegible]

باید دانست که وجوب تقدیم غسل دست راست بر دست چپ که این مذهب اشعار بر صدور آن از امام
علیه السلام دارد دلیلی که دلالت نماید بر وجوب ابتداء باعلای وجه مذکور شد در باره آن نیز جاریست
از فقهای مذهب امامیه است که علماء مذهب مذکور رضوان الله علیهم بر آن اتفاق دارند و از
علماء اهل سنت هیچ یک بآن قایل نشده بلکه بعضی از ایشان مثل شافعی و احمد حنبل اکتفاء
کرده اند بر وجوب ترتیب میان غسل مجموع یدین و مسح راس و مجموع رجلین و قایل بترتیب میان
دستها و پاها نشده و بعضی دیگر مثل ابوحنیفه و مالک ترتیب را مطلقا واجب نمیدانند
و میگویند ابتداء بهر عضو که واقع شود جایز است و استدلال کرده اند بر این مذهب
خود بآنکه اصل برائت ذمه است از وجوب آن در آیه وضو اشعاری بوجوب آن نیست چه
که واو عطف که در میان اعضاء آمده افاده ترتیب نمیکند پس صورتی که نزد ایشان جایز است
وضو بر آن وجه واقع شود هفتصد و بیست صورت بود که نزد علماء امامیه رضوان الله
علیهم جمیع آنها باطل است الا یک صورت بمذهب کسی که ترتیب در مسح پاها واجب نمیداند
و تجویز کرده که پای چپ مقدم بر پای راست مسح شود و یک صورت بمذهب کسی که تجویز آن نیز
نکرده و در مسح پاها ترتیب را واجب میداند و بیان وصول صور محتمله بعدد مذکور آنست
که اعضاء مغسول و ممسوح در وضو شش است وجه و یدین و راس و رجلین و بر تقدیر
عدم وجوب رعایت ترتیب میان ایشان ابتداء بهر یک از اعضاء ششگانه صحیح خواهد بود و بر
هر تقدیر عضو دوم پنج احتمال خواهد داشت که مجموع سی احتمال باشد و بر هر یک
از احتمالات سی گانه عضو سیم را چهار احتمال است پس حاصل ضرب سی در چهار
یکصد و بیست و عضو چهارم را بر هر یک از وجوه مذکوره سه احتمال است حاصل ضرب
صد و بیست در سه سیصد و شصت و عضو پنجم را بر هر وجه از آن دو احتمال
و حاصل ضرب سیصد و شصت در دو هفتصد و بیست است و چون عضو ششم را

سی

سوی یک صورت باقی نماند و حاصل ضرب هر عدد در واحد همان عدد است انضمام آن باعث زیادتی
عدد صور محتمله نمیشود مترجم گوید الحقا عدد صور محتمله در هفتصد و بیست کاهی تمام
است که ایشان تجویز ترجیح میان اعضاء در غسل نکرده باشند و ظاهر اینست که از
مذهب ایشان جایز نیست پس صور محتمله بکثیر بیشتر از هفتصد و بیست باشد چنانچه بعد
از جمع احتمالات ظاهر میگردد و از اجله محققین علماء امامیه رضوان الله علیهم که قایل
بوجوب ترتیب میان رجلین نیستند سه صورت صحیح باشد که ثالث آنها جمع میان
است بر این وجه که هر دو پا با هم مسح شود والله اعلم و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمه
بر وجوب ترتیبی که متفق علیه امامیه است بر چند وجه استدلال کرده است چون
مقام اقتضاء ذکر آن میکند وجوه مذکوره باجمالی که بر وجه ضبط رسیده ذکر
میکرد والله الموفق وجه اول که در کتاب منتهی المطلب ایراد کرده آنست که فاء تعقیب
که در آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق فاء تعقیب که بر سر اغسلوا در آمده
دلالت دارد بر آنکه غسل وجه بی فاصله بعد از اراده قیام بنماز واقع شود و چه
تعقیب بی تراخی میکند چنانچه سبق ذکر یافت پس تقدیم غسل وجه بحکم آیه مذکوره واجب
باشد و هر کس که قایل بوجوب تقدیم غسل شده ترتیب را واجب میداند پس ترتیب واجب
باشد و این کلام چنانچه مخفی نیست دو محل دارد اول آنکه مراد بغسل در این کلام چنانچه
شیخ شهید علیه الرحمه بر آن حمل کرده غسل وجه باشد یعنی هر کس که قایل بوجوب تقدیم
غسل وجه شده ترتیب را در جمیع اعضا واجب میداند و بر این تقدیر بخاطر میرسد
که دلیل مذکور از افاده استقامت بر کنار باشد چه فاء داخل نشده مگر بر اغسلوا
که عبارت صحیح در مجموع وجه و یدین عامل است و بر تقدیر تسلیم افاده تعقیب
زیاده بر این دلالت ندارد که غسل وجه و یدین بی فاصله بعد از اراده قیام بنماز باید

بجام

آورد خواه وجه مقدم باشد وخواه یکی از یدین چرا که واو عطف زیاده بر جمع شدن معطوف
با معطوف علیه در حکم دلالت ندارد چنانچه گذشت و تقدیم ذکر وجه چنانچه در
عربیت مقرر شده مفید مقصود نیست مثلاً اگر شخصی از اهل لسان گفته شود اذا
لاقیت زیداً فقبّل وجهه ویدیه یعنی چون زید را دیدی ببوس روی و دو دست
او را بوسها و از زیاده بر این نخواهد فهمید که فعل هر دو می باید مقارن ملاقات
زید واقع شود و در ضمن هر یک که ابتداء متحقق شود خود را ممتثل امر مذکور خواهد
دانست دوم آنکه مراد بغسل مطلق غسل باشد یعنی هر کس قایل بوجوب تقدیم مطلق
غسلست بر مسح ترتیب را در جمیع اعضا واجب میداند و بر تقدیر این خاطر میرسد که دلیل
تمام نباشد چرا که واو عطف چنانچه مذکور شد از برای افاده مطلق جمعیت و دلالت
بر ترتیب و تعقیب ندارد خواه در عطف مفرد بر مفرد باشد مثل عطف جمله یدین بر وجه
و رجلین بر رأس و خواه در عطف جمله بر جمله مثل عطف جمله امسحوا بر اغسلوا این حکم
در آیت عطف شده است امسحوا بر اغسلوا و در مجموع معطوف و معطوف علیه
باهم جزاء شرط و مدخول فاء تعقیب است یعنی هر گاه اراده قیام بنماز نمایند
مجموع این افعال را از غسل و مسح بجا آورید اعم از آنکه غسل مقدم باشد با مسح یا
لجمله فاء تعقیب زیاده بر این دلالت ندارد که مجموع افعال وضو را بعد از اراده
قیام بنماز بعمل باید آورد و دلالت آن بر وجوب تقدیم غسل وجه یا مطلق غسل بر معرض
صفت مستند باموری که مذکور شد و بآنکه اگر شخصی از اهل لسان در عرض این
خطاب آید که اذا طلبک الامیر فاغسل عمامتک والبس ثوبک یعنی هر گاه امیر ترا طلب نماید
در حال بیع دستار خود را بشو و جامه خود را زیاده از این نخواهد فهمید که هر دو را
مقارن طلب امیر بعمل باید آورد و تقدیم لبس ثوب بر لف عمامه در معرض مخالفت امر

مذکور

مذکور در نخواهد آمد پس کلام مذکور دلالت بر ترتیب نداشته باشد والله اعلم وجه دوم
که در کتاب نهایة الاحکام ایراد کرده استدلال باین حدیثست که لا یقبل الله صلوة امرء
حتی یضع الطهور مواضعه فیغسل وجهه ثم یغسل یدیه ثم یمسح راسه ثم رجلیه یعنی در معرض
قبول در نمی آورد خدای تعالی نماز کسی را تا نگذارد آب پاک و پاک کننده بر مواضعی که از
برای آن تعیین شده بر این وجه که بشوید روی خود را بعد از آن بشوید دستهای خود را
بعد از آن مسح کند سر خود را بعد از آن پاهای خود را چه کلمه ثم چنانچه گذشت از برای
تعقیب با تراخیست و بخاطر میرسد که این وجه نیز مثبت مدعی نیست چه مدعا چنانچه
از عبارت نهایة الاحکام ظاهر میشود وجوب ترتیبست که امامیه بر وجوب آن رفته اند
یعنی ترتیب میان جمیع اعضا و حدیث مذکور چنانچه از ترجمه آن فهم شد دلالت ندارد
مگر بر ترتیبی که شافعی آنرا واجب میداند یعنی تقدیم غسل وجه بر یدین و یدین بر مسح راس
و مسح راس بر رجلین و اینکه دست راست را بر دست چپ مقدم باید داشت چنانچه
مجمع علیه امامیه است یا پای چپ از پای راست مؤخر مسح باید کرد چنانچه مذهب بعضی
از ایشانست از حدیث فهم نمیشود پس دلیل مذکور بر مدعا انطباق نداشته باشد
وجه سیم که هم در نهایة الاحکام بعد از ذکر وجه دوم نقل کرده آنست که حضرت عزت
در قرآن مجید نهایت غسل را مرفقین ساخته ونهایت مسح را کعبین چه عامل در عطف
جزاست بتقویت حرف عطف بیان این اجمال آنکه در عربیت مقرر شد که عامل در
معطوف همان عامل در معطوف علیهاست بطریقی که عامل از توسط حرف عطف و با بدین کلمه
اغسلوا که در آیت وضو واقعست هم عامل باشد در وجوهکم و هم در ایدیکم و همچنین امسحوا
برؤسکم وارجلکم والی در الی المرافق که از برای انتهاء غایت و متعلق با است متعلق
باغسلوا و در الی الکعبین بامسحوا پس باید که غسل وارد بر وجه و یدین منتهی شود بمرفقین

ومسح دارد بر راس و رجلین منتهی شود بکعبین پس ترتیب واجب باشد چه اگر غسل وجه مقدم
بر یدین واقع نشود یا مؤخر از یدین واقع خواهد شد یا در میان هر دو و بر هر تقدیر انتهای
غسل بمرفقین نخواهد بود و بر بین قیاس اگر مسح راس بر رجلین تقدیم نیابد انتهای مسح
کعبین نخواهد شد و امتثال امری که آیت متضمن آنست در ضمن آن حاصل نخواهد بود و میتواند
بود که کلام الی الغایة غسل باشد باعتبار وقوع آن بر یدین تنها و غایت مسح باشد
باعتبار وقوع آن بر رجلین تنها چه بر بین تقدیر باعتبار ما یتعلق به مغایر خواهد بود
بغسل و مسح که بر وجه و راس واقعست پس مغایرت هم خواهد رسید میان عامل معطوف
و عامل معطوف علیه و این مخالف آنست که در عربیت مقرر شد و بخاطر میرسد که این وجه
انطباق ندارد مگر بر ترتیبی که شافعی واجب میداند و اثبات وجوب ترتیبی که مدعای
عینما ملیخا جز تقریر دلیل بآن حاکم است بلکه میتوان گفت که دلالت بر وجوب ترتیب
ندارد چه غایات اجزا بعد از قبل و قال بسیار لازم می آید وجوب تقدیم غسل وجه بر یدین
و تقدیم مسح راس بر رجلین با انتهای غسل بمرفقین واقع شود و انتهای مسح بکعبین اما آنکه
اصل غسل را بر مسح مقدم باید داشت چنانچه مذهب شافعیست از آیت حیطه فهم بیرون می
آید چه بر تقدیر عکس نیز انتهای مذکور متحققست و اگر متمسک شوند بفای تعقیبی که
بر سر اغسلوا در آمده عود کلام خواهد بود بدلیل اول و دفع آنها مذکور شد و نیز
میتوان گفت که دلیل مذکور دلالت بر وجوب تقدیم غسل وجه بر یدین و مسح راس بر رجلین
نیز ندارد چرا که از آیت بنا بر تقریر مذکور زیاده بر این لازم نیامد که غایت غسل مرافق
واقع شود و غایت مسح کعبین و بر تقدیری که غسل وجه بعد از دست راست واقع
و بعد از آن دست چپ شسته شود و همچنین مسح سر را بعد از پای راست و قبل از پای
چپ بفعل آورد صادق خواهد بود که غسل منتهی بمرافق شده و مسح بکعبین و الجمله مشاهده میشود

که بر تقدیر مذکور غایت غسل بمرفق خواهد بود نه مرافق و غایت مسح کعب خواهد شد نه کعبین
چه مراد از غایت حد نهایی است و مرجع غایت بعضی از آن بود و جمعیت مرافق باعتبار متوضئین است نه باعتبار هر شخص و بر هر
تقدیر انتهاء متحقق نیست مگر بیک مرفق و یک کعب پس آنچه جواب ایشان شود هم جواب اینجا
تواند بود فتدبر **وجه چهارم** که در کتاب تذکرة الفقهاء بآن استدلال کرده کلام
حضرت مقدسه نبویست صلوات الله علیه و آله که در جواب سوال از سعی صفا و مروه که کدام
ابتداء باید کرد بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که ابدؤا بما بدأ الله به یعنی ابتداء
کنید بآنچه خدای تعالی در کلام خود بآن ابتداء کرده یعنی چنانچه در آیت کریمه **ان الصفا
والمروة من شعائر الله** ابتدا بذکر صفا شده و ذکر مروه بعد از ذکر آن شما وقوع یافته
نیز وظیفهٔ بنده که جانب حرید تقدیم رسانیده عمل خود را موافق قول پروردگار خود
ساز ید و ابتداء بصفا کرده سعی خود را باتمام رسانید بدین وجه که اگر چه سبب حکم
حضرت که سوال از سعی صفا و مروه است خاصست و هر شامل هر عبادت نیست اما
لفظ حضرت که ابدؤا بما بدأ الله به است عامست و در علم عربیت مقرر است که اعتبار
بعموم لفظ است نه بخصوص سبب پس در هر عبادتی که ذی اجزاء متعدد الافعال باشد در
قرآن مجید ذکر آن شده باشد ابتدا بفعلی باید کرد که در قرآن ابتداء بذکر آن شده و در آیت وضو
ابتداء بذکر غسل وجه شده پس بحکم حدیث مذکور در وضو ابتداء بغسل وجه باید کرد و بعد
از آن عمل سایر اعضا را ترتیبی که در آیت مذکور است بفعل باید آورد پس ترتیب واجب
باشد و این دلیل نیز با بعض ادله سابقه شریکست در آنکه دلالت ندارد مگر بر وجوب
ترتیبی که شافعی واجب دانسته و لهذا علامه نیز بر وجوب آن ترتیب دلیل ساخته بلکه
دلالت آن بر وجوب ترتیب شافعی نیز چنانچه بخاطر رسیده محل بحث است چرا که از تقدیر
مذکور زیاده بر این لازم نمی آید که ابتداء بغسل وجه باید کرد بواسطه آنکه در آیت ابتدا بآن

شده اما اینکه بعد از آن آنچه در ذکر مقدم شده مقدم بعمل باید آمد پس مفاد حدیث نیت جمله
وارد بنیت که مشتوا ما تنّی الله به و تثلثوا ما ثلث الله به و اگر ابتدا امر حدیث بر ابتداء
اضافی محمول شود تا شامل ابتداء اول و ثانوی و ثالثی و آنچه بر جنبی تقدم داشته
بود باشد محمل لفظ خواهد بود و بر معنی مجازی الا آنکه قرینه بر آن در کلام یا مقام بود
باشد و این بیشتر علامه محقق شیخ علی الکرکی خواهد که با این حدیث استدلال بر وجوب ترتیب
کند و باید مقدمه که در دلیل اول مأخوذ بود با آن ضم نماید و آن آنست که هر که قایل
بوجوب ابتداء بغسل بجهات قایل به ترتیب است و میتواند بود که مقدمه مذکوره در کلام
علامه قدس سره نیز مطوی باشد لهذا بتفهمان از کلام او و تفلح و درست والله اعلم

فایده چهارم باید دانست که این حدیث از جمله احادیث است که استدلال کرده اند بآن
بر عدم جواز استیناف آب جدید بواسطه مسح در وضو و گفته اند جایز نیست که
وضو بواسطه مسح آب تازه برگیرند بلکه میباید همان تری که از غسل اعضاء در دست باقی
مانده مسح کرده شود و این مذهب جمیع علماء امامیه است رضوان الله علیهم سوی
ابن الجنید از ایشان که مخالفت کرده و جانب مذهب مالک است بر داشتن آب تازه را
نیز تجویز کرده و باقی علماء اهل سنت حکم بر وجوب استیناف نیز کرده و مسح به بقیه تری
غسل را تجویز نکرده اند و در طریق امامیه احادیثی که بخصوص صریحست در خلاف آن صحیح
و غیر صحیح بسیار است لهذا بعضی روایت بطلان ایشان وارد شده که ظاهرا همانست
در آنچه اهل سنت بر آن رفته اند اول روایت معمر بن خلاد است که گفته است سألت
ابا الحسن موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام ایجزی الرجل ان یمسح قدمیه بفضل
رأسه فقال برأسه لا فقلت أبماء جديد فقال برأسه نعم یعنی پرسیدم از امام بحق
قایم امام موسی کاظم علیه السلام که آیا جایز است مرد را مسح کردن پاهای خود

بزیادتی تری که بعد از مسح سر در دست او مانده باشد امام علیه السلام در جواب آن بسر مبارک
اشاره فرمودند که نه بعد از آن گفتم پس با آب تازه مسح باید کرد پس بسر مبارک اشاره
فرمودند که بلی یعنی و حال حقی بزبان معجز بیان جاری ساخته خشند و تفهیم مقصود
باشارت بسر مبارک فرمودند دوم روایت ابو بصیر است که از ابو بصیر نقل شده که گفت
سألت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عن مسح الرأس اسمح بما في يدي
من الندى رأسي قال لا بل تضع يدك في الماء ثم تمسح یعنی پرسیدم از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام از مسح سر خود را امام علیه السلام از مسح سر گفتم آیا
مسح کنم بآنچه در دست من از تری غسل اعضا باقی مانده و سر خود را امام علیه السلام
جواب فرمودند نه بلکه دست خود را با آب برسان بعد از آن مسح کن و شیخ جمال الدین
مطهر علیه الرحمه در کتاب منتهی المطلب این دو روایت را نقل کرده و دلیل ابن جنید ساخته
و گفته است احتج ابن الجنید بکذا و کذا و حال آنکه هر دو روایت صریحست در خلاف آنچه مذهب
مذهب ابن جنید است چه مذهب او چنانچه مذکور شد جواز استیناف است بدیت یعنی
مخیر بودن متوضی است میان مسح کردن ببقیه و استیناف و آنچه دو روایتین مذکورتین
بآن ناطق است تحتم استیناف است و نهی از مسح ببقیه پس چون دلیل او تواند بود
مگر آنکه بگوییم ابن جنید نهی از مسح ببقیه را بر نهی تنزیهی حمل کرده و مسح بآب جدید را که
میداند و استیناف آب جدید را سنت لهذا نیز هیچ یک از علماء حکم مذکور را بر ابن جنید
نقل نکرده اند و الله اعلم بمقاصد علمائه بالجمله چون دو روایتین مذکورتین بحسب ظاهر
مخالفت دارد با آنچه جمهور علماء امامیه حکم بآن کرده اند ناچار شده است ایشان از حمل
آن بر معنی خلاف ظاهر نموده تاویل کنند لهذا شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره حمل آنها
بر تقیه کرده و گفته است که چون در وقت سؤال راوی جمعی از مخالفین حاضر بودند حضرت
بر وجهی سؤال در جواب فرموده اند که موافق مذهب ایشان باشد و بعضی تقیه

عاید نگردد واحتمال این نیز راه داده که غرض امام علیه السلام مسح در حال تقیه جفاف
اعضا باشد یعنی چون در دست و سایر اعضای وضو تری که بآن مسح توان کرد نمانده باشد
بآن دست مسح نباید کرد و آب تازه بواسطه مسح بر پا باید داشت بعد از آن گفته آمی
تواند بود که مراد امام علیه السلام در روایت ثانی از مالی که در این کلام واقعست بل
نقنع بذلک ولا بالماء یعنی بلکه برسانی دست خود را بآب بعد از آن مسح کنی ابا باشد که
که در محاسن وابروها باقی مانده باشد نه آب تازه و والد این کوار که شمه از احوال
او در دیباجه مذکور شد در حواشی که بر کتاب استبصار نوشته گفته است که این
احتمال بغایت بعید است چرا که سایل برین وجه سوال کرده که ایا مسح کنم بآنچه در دست
من از تری باقی مانده است پس چون تواند بود که امام علیه السلام از آن نهی فرماید
وامر کنند باخذ از محاسن وابروها که لزوم آن مشروط بعدم بقای تریست در دست
ومخفی نماند که حمل روایتین مذکورتین بر جفاف اعضا که محتمل دانسته نیز بغایت دور است
چرا که سوال راوی در روایت اول برین وجه واقعست که ایا جایز است مرد را که مسح کند
بفضل سر خود یعنی بزیادتی تری که بعد از مسح سر خود در دست داشته باشد و در روایت
دوم برین وجه که ایا مسح کنم بآنچه در دست من از تری بوده باشد پس چون بر حال جفاف
اعضا که عبارت از باقی نماندن تری در دست و سایر اعضاست حمل توان کرد و بالجمله امثال
این غفلتها از امثال شیخ قدس سره نهایت عجیب وغریبست لیکن شیوع در میان عرب
مثل است که الجواد قد یکبوا والصارم قد ینبو یعنی اسب اصیل گاه بسر در میاید و
شمشیر تیز گاهی در حال بریدن کجلو میگردد والله الهادی وصحت حمل روایت اول
بر تقیه نیز خالی از خفائی نیست چرا که سوال سایل در روایت مذکوره از مسح پاها
ومخالفین مسح را مطلقا قایل نیستند نه بتری باقی در دست ونه بآب تازه پس حمل

حکم

حکم حضرت باستیناف آب جدید بواسطه ملاحظه از ایشان وجهی نداشته باشد مگر آنکه گویم
در وقت سوال راوی حضار مجلس که ملاحظه حضرت از ایشان بود متوجه نبوده اند و
چون ایشان را غافل یافته اند جانب سایل بر بها که اشارت کرده که الحال وقت سوال
نیست دیگر استفسار کن تا جواب حق توانی شنید سایل مقصود حضرت را از اشارت مذکور
فهم نکرده گمان کرده است که مگر حضرت در مقام نهی از مسح ببقیه تریست واعاده سوال
کرده در مرتبه ثانی آن جماعت واقف شده متوجه جواب حضرت بوده اند چنین ظاهر میشود که
حقیقت داشته اند گمان ایشان این بوده که سوال از مطلق مسح است نه از مسح پاها حقیقی
بالضرورة در جواب سر بنعم حرکت داده اند و قرینه بر معنی اینکه دأب وشعار حضرات
صلوات الله علیهم نبوده است که القاء احکام شرعی باشارت سر کرده از آنها نکنی
نمایند بلکه کلام خود را وقف القاء احکام شرعی و امر و نهی داشته اند وفهم وحقیقی
مسایل صغیره که اند پس از نکات خلاف عادت خود که در این باب از ایشان وقوع یافته
اشعار بر آن دارد که بر وجه مذکور واقع باشد و احتمال دارد که مراد مسح خفین
که مخالفین بجواز آن رفته اند والله اعلم فایده پنجم باید دانست که وجوب مسح رجلین
در وضو که این حدیث دلالت واضحه بر صحت آن از امام علیه السلام در معرض بیان
از مختصات مذهب امامیه است که از امامان بزرگوار و پیشوایان عالی مقدار خود صلوات الله
علیهم فرا گرفته اند و بروایات صحیحه متواتره با ایشان رسیده که آن سالکان مسالک عصمت
وهدایت بر این معنی عمل کرده اند و اصحاب و شیعه خود را در سر و علانیه بر این داشته
تا بدلایل و نعم معظم ادعیه از عبادت بغسل می نموده اند از آنجمله روایت غالب ابن هذیل
که گفته است سئلت الامام ابا جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام عن مسح الرجلین
فقال نعم هو الذی نزل به جبرئیل یعنی پرسیدم از امام محمد باقر علیه السلام از مسح پاها

کرا با مباشرت بان در وضو لازم است حضرت فرموده اند بلی مسح است که جبرئیل امین نازل شده یعنی
کلام خدا که جبرئیل انزال آن کرده بان حاکم است و روایت کرده است از امام الحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که آنحضرت فرموده اند یاتی علی الرجل ستون وسبعون
سنة ما قبل الله منه صلوة قلت وکیف ذلک قال لانه لیس یغسل ما امر الله
بمسحه یعنی میگذرد بر مردی شصت سال و هفتاد سال که یکنماز او در کاه احدیت مرتبه
قبول نمی‌یابد پرسیدم که چه سبب تواند بود آن ای فرزند رسول خدا فرمودند
سبب آنکه بشوید در وضو چیزی را که پروردگار او در کلام خود امر بمسح آن کرده است
وامثال این روایات و احادیث بسیار در طریق ایشان منقول است و در کتب حدیث
ایشان مذکور و در طریق اهل سنت نیز بعض روایات وارد است که دلالت صریح
بران دارد مثل روایت اوس بن ابی اوس الثقفی که گفته است رایت النبی صلی الله علیه
وآله اتی کظامة قوم بالطائف فتوضأ ومسح علی قدمیه یعنی دیدم رسول خدا
را صلی الله علیه وآله که آمدند بکظامه جمعی در شهر طایف و وضو کردند و در آن وضو
پاهای مبارک را مسح کردند و کظامه بکسر کاف عبارت از چاهیست که در پهلو چاه دیگر
کنده شده باشد و در میان هر دو در زیر زمین راهی باشد که آب از یکی بدیگری آید
و روایت حذیفة بن الیمانی رضی الله عنه که گفته است رایت النبی صلی الله علیه وآله توضأ
ومسح علی النعلین یعنی دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله که وضو کردند و مسح کردند بر نعلین
خود و مراد بنعلین نعل عربیست که بندهای او مانع از مسح بر پشت پا نیست ولهذا امامیه
تجویز کرده اند که مسح بران واقع شود و از ابن عباس نقلست که چنین بیان وضوی حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله کرده است انه مسح علی رجلیه یعنی حضرت مسح کردند بر پاهای
مبارک خود و هم از ابن عباس منقولست که میگفته است ان کتاب الله بالمسح ویابی الناس

الا الغسل یعنی بدرستیکه کتاب خدا ناطق است بمسح و مردمان از آن ابا نموده بغسل گرویده اند
و غیر غسل را واجب نمیدانند و میگفته است الوضوء غسلتان ومسحتان من باهلنی باهلته
یعنی وضو عبارت از دو غسلست که غسل رو و غسل دستها باشد و دو مسح که مسح سر و مسح
پاها باشد هرکس که منکر این حکم مباهله میکند من با او مباهله میکنم مترجم گوید
مباهله آنست که دو کس که در امری نزاع و مجادله داشته باشند بمنصب حقیقی ابتهال بر ده
دو باتفاق در حق اهل باطل لعن و دعای بد کنند و ظهور استجابت دعا علامت ظهور
حق دانند چنانچه در سال دهم از هجرت که جماعه کثیر از علماء نصاری بقصد مجادله حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله بمدینه طیبه آمدند و بعد از آنکه اسکات ایشان بحجج
دلایل حضرت میفرمودند و دست از مجادله بر نمیداشتند در ضمن آیت مباهله خطاب
در رسید که فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی ای محمد با ایشان قرار مباهله بده و بگو
بیایید تا بخوانیم فرزندان خود را و فرزندان شما و زنان خود را و زنان شما و انفس
خود را و انفس شما را یعنی هر کدام مهم خود را حاضر سازیم و متوجه درگاه احدیت شده
مباهله کنیم و لعنت و غضب الهی را حواله بدروغ گویان و ارباب بطلان نماییم تا ظاهر
شود که کی بر باطل است و کی بر حق ایشان چون دیدند که حضرت رسالت امیر المؤمنین علی
و فاطمه و حسن و حسین را بواسطه این کار احضار کردند و دیگری را شریک خود نساخت
دانستند که درین معامله ایشان را سوای خسران امری حاصل نخواهد بود و در ترک مجادله
سوای التزام جزیه از آن ابا نموده قبول جزیه و اطاعت اهل اسلام نمودند چنانچه
بتفصیل در کتب سیر مذکور است و بعضی دیگر احادیث و روایات نیز در طریق ایشان درین
باب وارد است که ذکر آن موجب اطناب است و مخالفین بعضی بوجوب غسل رفته اند

عبارت ازام

وبعضی بر تخییر غسل و مسح میان این صور مختلفه زیاده بر چهار مذهب و بر هر یکی
جمعی از اهل اسلام رفته مذهب خود ساخته اند اول وجوب مسح است علی التعیین و این
چنانچه سبق ذکر یافت مذهب ائمه اهل بیت است صلوات الله علیهم چنانچه امام فخر
رازی که از اعاظم علماء اهل سنت است در تفسیر کبیر نقل آن از امام محمد باقر علیه السلام
کرده است و نسبت آن به ابن عباس و انس بن مالک که از خیار اصحاب اند و عکرمه و شعبی
که از مشاهیر تابعین اند نیز داده است دوم وجوب غسل است و آن مذهب فقهای
اربعه اهل سنت است که عبارت از ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل باشد و جمعی
از تابعان ایشان سیم جمع میان هر دو است که هم غسل باید کرد و هم مسح و این مذهب
داود اصفهانی و ناصر للحق و جماعت از علماء زیدیه است چهارم تخییر میان
هر دو که عمل را در ضمن هر کدام از غسل و مسح واقع شود مجزی باشد و این مذهب حسن
بصری و محمد بن جریر الطبری و ابی علی الجبائی و شیخ محیی الدین اعرابی است در کتاب
فتوحات مکی حکم بتخییر کرده است و گفته است ان مذهبنا التخییر فالمسح بظاهر الکتاب
والغسل بالسنة یعنی بدرستی که مذهب ما در وضو تخییر است چرا که ظاهر قرآن دلالت
بر مسح دارد و احادیث نبوی اشعار بر غسل پس ما تخییر اختیار کردیم تا بهر دو عمل
شده باشد و منافات میان قرآن و حدیث رفع شود و هر یک از فرق مذکوره را در حقیت
مذهب خود اگرچه دلایل و شواهد بسیار است فاما بتفصیل چون مقام را اقتضای
ذکر آن نیست با ایراد مناظره از جانب فریقین اولین که ارباب مسح و غسل اند تا بلیغ
بغسلند اقتصار میرود والله ولی التوفیق مناظره میان علماء در تحقیق مسئله غسل
و مسح رجلین اهل سنت میگویند قرآن و حدیث هر دو دلالت بر وجوب غسل دارند اما قرآن
فقد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم

الی

الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین چرا که جمعی کثیر از قراء مثل نافع و ابن عامر
و کسائی و حفص که از راویان عاصم است بنصب ارجلکم خوانده اند بر عطف بر وجوهکم
بایدیکم و تقدیر که کلام مبنی بر تقدیم و تاخیر باشد که فامسحوا برؤسکم واغسلوا ارجلکم و جمعی
دیگر که بجر ارجلکم خوانده اند چون آن در معنی با قرائت نصب لازم است یا محمول
خواهد بود بر مسح خفین یا بر جر جوار یا معطوف باید داشت بر برؤسکم نه بواسطه
آنکه مسح باید کرد بلکه بواسطه آنکه اشارت بوده باشد بآنکه اطراف در ریختن آب
بایکدیگر در غسل باید کرد که شبیه بمسح باشد و اما حدیث بدرستی که حضرت مقدسه نبوی
صلی الله علیه وآله روایت شده است که در وقتی که وضو بیانی کرده اند پاهای مبارک
را شستند و روایت شده است از ابن عباس که حکایت کرده بیان وضوی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله و ختم بر غسل رجلین کرده و روایت کرده است بخاری در صحیح خود
از عبدالله عمر که گفته است تخلف النبی صلی الله علیه وآله عنا فی سفر سافرنا فادرکنا وقد
ارهقنا العصر فجعلنا نتوضأ و نمسح علی ارجلنا فنادی باعلی صوته ویل للاعقاب من
النار مرتین او ثلاثا یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله در سفری از ما جدا شده وقتی بما رسید که
نماز عصر را تاخیر انداخته بودیم هنوز ادا نشده بود پس ما در مقام وضو کردن جهت
ادای آن در آمدیم و در آن وضو پاها را مسح کردیم حضرت چون از ما مشاهده کردند ندا
کردند با آواز بلند که وای بر پاشنهای پاهای شما از آتش دوزخ دو مرتبه یا سه مرتبه
تکرار کردند این عبارت فرمودند و این تنبیه بود بر آنکه مسح نباید کرد و روایت کرده
محی السنه در کتاب مصابیح و غیر آن از ابی حیه که از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه
السلام بود که او گفته است رایت علیا علیه السلام توضأ فغسل کفیه حتی انقاهما
ثم مضمض ثلثا واستنشق ثلثا وغسل وجهه ثلثا و ذراعیه ثلثا و مسح مرة ثم غسل

تدمیه الی الکعبین ثم قام فاخذ فضل طهوره فشربه و هو قایم ثم قال اردت ان اریکم کیف
کان طهور رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی دیدم امیر المؤمنین علی علیه السلام را که
وضو کردند برین وجه که هر دو دستها را شستند تا پاک ساختند از آن از هر چرکی که
داشت بعد از آن سه مرتبه آب در دهن مبارک کردند و سه مرتبه استنشاق فرمودند
و سه مرتبه روی مبارک خود را شستند و سه مرتبه ساعدها را و مسح کردند
بعضی از سر خود را یکمرتبه بعد از آن شستند پاهای خود را تا کعبین بعد از آن بر خاستند
و اندکی آب که در دست ایشان از وضو فاضل آمده بود آشامیدند بعد از آن خطاب
خاص کرده فرمودند که میخواستم بنمایم بشما که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
چگونه وضو میساختند و امثال این روایات و احادیث بسیار در باب مذکور وارد است
بر ظاهر شد که قرآن و حدیث هر دو دلالت بر غسل دارد و اخبار ارباب مسح میگویند باطل
و متضمن تحریف کتاب قرآنی و عدول از سنت رسول ملک منان که ناشی نشده است
الا از نهایت گمراهی و متابعت هوای نفس و علمای شیعه که قایل بمسح اند میگویند ای
برادران در دین و شریکان در طلب حق و یقین اگر بدیده انصاف بمدلول آیه
کریمه درنگرید بی شایبه اعتساف و بان توجه نمایید هر آینه می باید که آیت مذکوره
حجت باشد بر شما نه حجت شما بر ما اما بر تقدیر نصب ارجلکم بواسطه آنکه شما
از برای آن دو توجیه مذکور ساخته اید که ما و شما در توجیه ثانی شریکیم چون اگر
تقدیر وسیعست و چنانچه شما را میرسد که تقدیر اغسلوا کنید تا حجت شما باشد
ما نیز میتوانیم امسحوا تقدیر کردن تا حجت ما باشد و قرینه امسحوا نزدیکتر از قرینه اغسلوا
بعید نیست بر باقی ماند توجیه اول که عطف بر محل برؤسکم باشد و آنچنانچه بر جمیع سلیم
بر آن شاهد است نظم کلام مختلف است و کلام را از بلاغت و نظام می اندازد چه

کما از قبیل آنست که کسی قصد کند مضروبیت بکر را و بگوید ضربت زیدا و عمروا و اکرمت خالدا
و بکرا بعطف بکر بر زیدا نه بر خالدا یعنی زدم زید را و عمرو را و گرامی داشتم خالد را و بکر را
یعنی زدم بکر را و عدم رغبت فحول علما و اسماع باین طرز کلام زیاده بر آنست که توان فرا نمود
که ابلغ بیانان و افصح لسان منزهست بر آن حمل کرد پس باید که معطوف باشد بر برؤسکم
و نصبش باعتبار محل آن باشد که مفعولیت است یا واو و ارجلکم بمعنی مع باشد و بر
تقدیر صحت آنچه مدعی آنیم و چنانچه عطف بر محل در لغت عرب و کلام فصحا
بسیار واقع است و هیچکس بر ناخوشی و عدم سداد آن نرفته واو بمعنی مع نیز در السنه
ایشان شایع و دایر است و هیچکس بعدم آن نرفته و شیخ العارفین شیخ محی الدین
اعرابی در جزو ثالث از کتاب فتوحات مکیه واو مذکور را در آیه کریمه بر آن حمل کرده و عبارت
او اینست و اما القراءة في قوله تعالى و ارجلكم بفتح اللام و كسرها من اجل العطف على
الممسوح بالخفض او على المغسول بالفتح فمذهبنا ان الفتح في اللام لا يخرجه عن
الممسوح فان هذه الواو قد تكون واو مع و واو المعية تنصب تقول قام زيد و عمرا
مع عمرو وحجة من يقول بالمسح في هذه الآية اقوى لانه يشارك القايل بالغسل في الدلالة
التي اعتبرها و هي فتح اللام و لم يشارك من يقول بالغسل في خفض اللام یعنی قراءة بکسر بفتح لام و جر
لام در و ارجلکم از جهت احتمال عطف آنست بر ممسوح و مغسول چه عطف بر ممسوح مقتضی
کسرست و عطف بر مغسول مقتضی فتح و مذهب ما اینست که قراءت فتح لام از ممسوح
بودن بیرون نمیبرد چرا که مثل این واو گاه بمعنی مع میباشد و واو بمعنی مع اسم را منصوب
میکند چنانچه میگویی قام زید و عمرا اراده میکنی از آن مع عمرو یعنی برخاست زید
با عمرو و حجت کسی که قایل بمسحست در این آیه قوی تر میباشد چرا که در قراءت بفتح لام
شریکست با قایل بغسل در حمل بر وجه صحیح و قایل بغسل در قراءة بکسر لام با او در حمل

بر وجه صحیح منزلت یک بیت و چون شیخ مذکور از اعاظم علماء شماست کلام او در این مقام حجت
میتواند بود و اما بر تقدیر جر بلام بواسطه آنکه بکثرت حمل آن بر جر جوار میکنند و بکثرت به
مر وسکم ناشی شود بر آنکه در غسل میباید رعایت اقتصار و عدم اسراف شود چنانچه
شود و غسل واقع شد و تنبیه بر این هر دو محل حاجت ظاهرست در نهایت دوری
و ناخوشی است و حمل بر مسح خفین را که توجیه دیگر ساخته اند ایانا افساد در ناخوشتر
جر جوار بواسطه آنکه اکثر نحویان انکار آن کرده اند و قائل بجواز آن شده اند بعضی
کرده اند دو شرط اعتبار کرده اند یکی امن از لبس یعنی خوف التباس معنی کلام بمعنی غیر
مقصود و یکی عدم وساطت حرف عطف میان متجاورین مثل ضب خرب که بواسطه
نوع تحقیق سر طین مذکور جر تجویز کرده اند که خرب با وجود آنکه خبر است و بایستی
باشد بواسطه مجاورت ضب باشد و اینجا هر دو شرط مفقودست پس حمل بران مذهب
یک نحویان صحیح باشد و کلام الهی را بران محمول ساختن و وجود تمام احتمال دیگر
ناخوشی داشته باشد و اما عطف بر روسکم بواسطه استبعاد مذکور اگرچه صاحب کشاف
ایراد آن کرده است اما ناخوشی این زیاده بر آنست که بر کسی مخفی ماند چرا که باتفاق
معطوف باید در حکم معطوف علیه باشد و بر تقدیر مذکور معطوف علیه محکوم بمسح مطلق
معطوف محکوم بغسل شبیه بمسح پس در حکم متفق علیه نشده باشد و از عاقل رشتگی
سزاوار نماید که بگوید اکرمت زیدا و عمروا و ضربت من خالد و بکر و قصد کند از عطف
بکر بر خالد اینمعنی را که او را اکرام کرده شبیه بضرب و بر تقدیر حمل در معطوف و معطوف علیه
مستفاد گردانیدن یک چیزست و بر تقدیر مذکور عامل امسحوا خواهد بود که باعتبار عمل
در معطوف علیه معنی حقیقی از وی اراده شده باشد و باعتبار عمل در معطوف معنی مجازی
عموم مجاز که عبارت از استعمال لفظ است در معنی حقیقی و مجازی با هم و اعمال آن بهر معنی

واین

و این بر تقدیر صحت از قبیل معما و لغز خواهد بود که در آن فصل آن در بدیت حمل قرآن بر آن
مفسرین محمود و طریقه آنکه صاحب کشاف تجویز کرده که صیغه امر اغسلوا محمول بر افاده
معنی مذهب شود و گفته است بر مجاز باید یا در معنی وجوب مستعمل باشد یا در معنی ندب
استعمال اللفظ در هر دو و از قبیل معما و لغزست و حمل قرآن بران جایز نیست و این توجیه را تجویز
کرده است و اما مسح بر خفین بواسطه آنکه ذکر آن در کلام مطلقا نیست نه صریحا و نه کنایه
و پوشیدگی خف در حجاز در آن حین متعارف بوده که آن قرینه متعالی بر آن تواند بود پس کلام را
فهم نیکاند دلالت باشد و تکلیف باستنباط آن از آیه از قبیل تکلیف ما لا یطاق باشد و اما آنچه
از اتحاد و اخبار نبوی ذکر کرده اند میگوییم بر تقدیر صحت سند معارضست با مثال آن آنچه
که نزد ما از ائمه اطهار صلوات الله علیهم بطرق متعدده و روایات متواتره معنعن و غیر
نقل آن صحیح پیوسته که از آنجمله آنست که در بعض بیان وضوی حضرت مقدسه نبوی صلوات
الله علیه فرموده اند که ان النبی صلی الله علیه و آله لما توضا الوضوء البیانی مسح رجلیه یعنی
رسالت صلی الله علیه و آله در وقتی که وضوی بیانی میفرمودند تا مردم طریق وضو
از ایشان فرا گیرند پاهای مبارک را مسح کردند و الخبر نسبت بابن عباس داده اند که او
الخبرست که از وی اشتهار یافته و شما خود در کتب خود از وی نقل کرده اید چه امام فخر رازی
از اعاظم علماء شماست و غیر او نقل کرده اند که مذهب او مسح بوده و اما احادیث
مروی بر تقدیر تسلیم صحت آن زیاده بر این دلالت ندارد که حضرت بعد از مشاهده وضوی
که در آن پاها را مسح کرده بودند امر بغسل اعقاب کردند و میتواند بود که امر مذکور بواسطه
نجاست اعقاب باشد چرا که عربان حجاز را بواسطه یبوست و خشکی هوا و پای برهنه
کردن در بیابانها اغلب اوقات پاشنهای پای ایشان ترقیده و بتلوث نجاست میشده
و مشهورست که ایشان چون در پی علاج آن میشدند بران بول میکرده اند و بول

خود را دار روان میدانسته اند پس چرا نتوانند بود که حضرت چون باشنفهای ایشان را
مشاهده کردند و دیدند که میخواهند همان پاها را نماز کنند مبادرت بنکر ازان
عبارت کردند تا تنبیه ایشان شود بر غسل و تطهیر آن از نجاست مذکوره و ایشان
مقصود حضرت را نفهمیده گمان مجرده باشند که شستن پا از افعال وضوست و جای
مسح است و بنز میگوییم عبدالله عمر رجعی که با او وضو کرده بودند و پاها را در آن و غسل
کرده اند چون از حفاظ آنحضرت بوده اند و طریق عبادات و عمل بقوانین اسلام را از آنحضرت
فرا میگرفته اند هیچ شک نیست که بطریق وضو ساختن و لوازم آن اعرف بوده اند
از ما و شما و فقهای اربعه شما جرا که ایشان تا عمل را از حضرت مشاهده نمیکرده اند
و حضرت در مقام بیان آن با ایشان نمیشده اند بعمل آورده اند و چون تحصیل
یقین ایشان را میسر بوده خود را اشتباه با اجتهاد در اعمال که صورت ظنیت عبادت ایشان
خصوصا اعمالی که در مثل وضو هر روز و هر ساعت از حضرت مکرر واقع شده باشد
مسحی که از ایشان در آن وضو بر اعتراف شما واقع شده است دلیل باشد بر آنکه ایشان
از حضرت مشاهده مسح کرده اند و عدم تصریح حضرت بنهی از مسح مذکور و تقریر
ایشان بران نیز اشعار بر صحت مسح داشته باشد چرا که خوف حضرت از ایشان لاجل
مذکور شد نصوص بر منع از مسح نیست و احتمال تنبیه بر تطهیر پاها از نجاست ظاهری
ثابت بی شک مذکور نیز بعد از تدقیق نظر حجت ما باشد بر شما نه حجت شما
بر ما چنانچه آیه کریمه چنان بود و اخبار از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل آن کردند .
ما بر و آیات متعدده متواتره از آنحضرت و اولاد امجاد ایشان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
خلاف آن نقل شده و شما نیز در کتب خود از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
نقل کرده اید و هیچ شک نیست که ایشان بطریق پدر خود اعرف اند از شما و ائمه شما

اصحابهم

واما تشنیع که شما در آخر مناظره خود بر ما کردید و نسبت تحریف قرآن و عداوت اهل بیت
با ما دادید ما معاذ الله از چنین عمل آن با شما نمیکنیم بلکه میگوییم غفر الله لنا و لکم و تجاوز الله عنا و عنکم و وفقنا
و علیکم بالتوفیق و الهدایة و عصمنا و ایاکم عما یوجب الضلالة و الغوایة آمین رب
العالمین **نمایش ششم** باید دانست که مراد بکعبین در آیه کریمه نزد اکثر علماء اهل سنت
دو استخوان برآمده است از دو جانب قدم یعنی جانب راست و جانب چپ با که عوام
الناس از آن کعب پا میگویند اما نزد علماء امامیه رحمهم الله الجمیعه متاخرین ایشان که از
شیخ شهید بر طریقت است ذکر کرده اند آنست که دو استخوان برآمده است در پشت پا و
یا ما بین مفصل ساق و قدم و سطح استخوان پنج انگشتان باشد و از علماء متقدمین نیز
بعض عبارتها و تصانیف ایشان یافت شده که بحسب ظاهر اشعار بان دارد و شیخ جمال
الدین مطهر علیه الرحمة بران رفته است که کعب عبارت از مفصل میان ساق و قدم است
و تصریح کرده است بانکه مذهب اصحاب ما اینست و جمعی که از کلام و عبارات اصحاب غیر
این معنی فهمیده اند معنی اند معنی کلام ایشان را نفهمیده اند چه در کتاب مختلف
از مصنفات اوست باین عبارت ادا کرده که مسح الرجلین من رؤس الاصابع الی الکعبین
و یراد بالکعبین هنا المفصل بین الساق و القدم و فی عبارة عبادة علمائنا اشتباه
علی غیر المحصل یعنی مسح پاها می باید از سر انگشتان پا واقع شود تا کعبین و مراد بکعبین در اینجا
مقام مفصل میان ساق و قدم است و جمعی که از عبارات علماء غیر این معنی فهمیده اند
و حکم کرده اند بانکه کعب قبتاء قدم است یعنی بلندی میانه پشت پاست اشتباه شده
است و معنی عبارات ایشان را خوب تحصیل نکرده اند و بعد از عبارات ایشان نقل
کرده و بر حقیت مذهب خود چند دلیل ایراد کرده **اول** حدیث صحیحی که شیخ ابو جعفر
طوسی علیه الرحمة از زراره و بکیر پسران اعین نقل کرده است و در ضمن آن حدیث

جنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد منکورست که ایشان گفته اند سوال کردیم از امام
محمد باقر علیه السلام که کعبین کجاست حضرت بزبان مبارک جای ساختند که هینا
یعنی المفصل دون عظم الساق یعنی اشارت کردند بمفصل که زیر استخوان ساق است
اینجاست دوم حدیثی که ابن بابویه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده
آنحضرت حکایت وضوء پیغمبر صلوات الله علیه میکردند تا آنکه گفتند ومسح علی مقدم
راسه وظهر قدمیه یعنی مسح کردند پیش سر را و پشت پاها را بی آنکه این
عبارت بحسب ظاهر دلالت دارد برآنکه تمام پشت پاها را مسح میباید کرد و این کاهی
متحقق میتواند بود که مسح تا مفصل ساق واقع شود سیم آنکه کعب باین معنی نزدیک
است بآنچه اهل لغت در معنی آن ذکر کرده اند و در کتاب منتهی المطلب که از مصنفات
اوست باین عبارت ایراد کرده است و قد اشتبه عبارة علمائنا عن بعض من لا مزید
له في معنى الكعب والضابط فيه ما رواه زرارة في الصحيح یعنی بتحقیق که مشتبه شده
عبارة علمائنا بر بعضی که زیادتی مهارت در تحصیل معنی از عبارت نداشته اند در معنی
کعب اعتماد بر حدیث صحیح است که زراره روایت کرده و روایت اول را بعد از این
نقل کرده است و جمیع علمائی که بعد از وی حضرت علامه بوده اند دانسته اند
انکار این معنی کرده اند و در مقام تشنیع بسیار بر وی شده اند که جمیع تشنیع بر علما
کرده است و حال آنکه آنچه او بران رفته است احد اقوال ثلث و مخالف مجمع علیه
جمیع امت است اما آنچه جد شیخ شهید علیه الرحمة در کتاب ذکری عبارتی ایراد
کرده است که ترجمه اش اینست شیخ جمال الدین مطهر به تنهائی قایل شده است بآنکه
مفصل میان ساق و قدمست و عبارات اصحاب را تمام بران حمل کرده و حکم مذکور
مدلول کلام امام محمد باقر علیه السلام دانسته و استدلال کرده است بر آن

از امام

امام محمد باقر علیه السلام بر این وجه که روایت مذکور متضمن حکم بمسح ظهر قدمین است
تقیید که در عبارت حدیث هست که اشعار بر تخصیص و تبعیض داشته باشد ظاهر آن
افاده وجوب استیعاب میکند یعنی اگر نفی مسح تمام پشت پاها را و این کاهی متحقق
شد که کعب که نهایت مسح جست مفصل میان ساق و قدم باشد که منتهی ظهر قدمست
و با آنکه معنی مذکور نزدیکتر است بآنچه ائمه لغت در تفسیر کعب ذکر کرده اند جواب
او اینست که ظهر قدمین که در حدیث زراره واقع است نمیتواند بود که بر وجه اطلاق تمام
باشد بلکه ناچارست که بر مقید محمول شود چرا که مفاد اطلاق وجوب استیعاب تمام
قدمست طولا و عرضا و هیچکس از علماء قایل بان نشده چه از کلام هیچکس حکم بوجوب
استیعاب عرضی ظاهر نیست و کلام امام محمد باقر علیه السلام که اذا مسحت بشیء من راسک
او بشيء من قدميك ما بين كعبيك الى اطراف الاصابع فقد اجزأك یعنی هر گاه مسح
بعضی از سر خود را یا بعضی از پاهای خود را از کعبین تا سر انگشتان هر اینه کافی
خواهد بود ترا و ادای واجب در ضمن آن متحقق خواهد بود در روایت زراره
و بکیر پسران اعین که با ترجمه اش سبق ذکر یافت صریح نصست در خلاف این و شیخ
ابو القاسم علیه الرحمة در کتاب معتبر که از مصنفات اوست گفته است که وجوب
استیعاب قدمین نیست بلکه کافیست آنقدر که مسما مسح در ضمن آن متحقق باشد
سر انگشتان تا کعبین و اگرچه بعرض یک انگشت باشد بد و دلیل اول اجماع فقهای
اهل بیت علیهم السلام بر آن دوم معطوف بودن رجلین در آیت وضو که سبق ذکر یافت
بر روس که باتفاق مسح بعضی از آن واجبست چرا که معطوف میباید که در جمیع احوال
در حکم معطوف علیه باشد و اما اهل لغت که نسبت این تفسیر بایشان داده اکثر از او
لغت اهل سنت اند ایشان را در انظار است و همه بر آن نیستند و اکثر از لغویین

شیعه است هیچکس از ایشان بان قایل نشده اند بلکه همه اتفاق دارند بر انکه کعب نشانست
قدمست تا اینجا ترجمه کلام شیخ شهید بود و مذکور والحق تشنیع بر علامه قدس
الله سره العزیز از جهة عدم تأمل بتا افراط داده است و سخن را در تخطیه و تزییف مذهب
او بلند کشیده و حال انکه عنقریب بوضوح خواهد پیوست که حق با علامه است
و تشنیع مذکور در موقع خود نیست انشاء الله تعالی و عجبتر انکه شیخ علی اعلی الله
شانه نیز درین تشنیع تبعیت او کرده و در شرح قواعد الاحکام عبارتی ایراد
کرده که ترجمه اش این است الخ علامه در تفسیر کعبین ذکر کرده خلاف انچه جمهور
علماء بر آن اجماع کرده اند و او درین تفسیر متفردست و مع هذا در بعضی از کتب
خود ادعا کرده است که مراد از عبارات اصحاب در تفسیر کعب اینست و کسی که عبارات
ایشان را بر غیر این معنی حمل کرده تحصیل معنی کلام ایشان خوب نکرده است و
استدلال کرده است بر مطلب مذکور ببعضی احادیث و بکلام اهل لغت و این معنی
از علامه بغایت عجیب است چه کلمه عبارات علما صریحست در خلاف انچه او دعوی کرده
و ناطقست بانکه کعبین دو استخوانست که از میان ظهر قدم بر آمده و محاذی
در بین ساق که جای معقد شراک نعل عربیست و قایل بان و برین نیست احادیث
و اخبار نیز صریحست درین و کلام اهل لغت در باب مذکور مختلف است و از اهل
لغت شیعه هیچکس خلاف نکرده در انچه کعب بر امده که ظهر قدمست و عمید الرؤسا
که از مشاهیر لغویان شیعه است در کتاب کعب از کتب خود سخن را درین مقام بسط
تمام داده و شواهد بسیار ایراد کرده بر انکه کعب برامدگی مذکورست و بالجمله
اگر از مفصل میان ساق و قدم که کعب بان تفسیر کرده نفس مفصل اراده کرده
نه عبارات هیچیک از علما سنی و شیعه بان موافق است و نه کلام اهل لغت الخ در اشتقاق

لفظ

لفظ کعب ذکر کرده اند از آن اما تمام ظاهر حال کلام اشتقاق انرا از کعب بمعنی ارتفاع و نشا اعتبار
کرده اند و گفته اند از نجاست که چون پستان دختر بر می آید عرب میگوید کعبت الجاریة
و حال انکه در مفصل بر امدگی و نتوی نیست و اگر بر آمدگی خواسته که در عین و پا قدم
واقعست چنانچه مذهب اهل سنت است هیچ شک نیست که مسح نزد هیچکس بان منتهی نمیشود
و حال انکه ایات ناطقست بانکه کعبین میاید نهایت مسح باشد تمام شد ترجمه کلام شیخ
علی علیه الرحمة در شرح قواعد و شیخ زین الدین علیه الرحمة نیز پیروی ایشان کرده
در شرح ارشاد بعد از انکه دو حدیث نقل کرده که دلالت دارد بر انکه بر ظهر قدم واقعست عبارتی
آورده که حاصل معنی آن اینست هیچ شک نیست که کعبی که مصنف دعوی کرده در ظهر قدم واقع
شده نیست بلکه مفصل میان ساق و قدمست و مفصل میان دو شیء غیر آن دو شیء
در وسط یکی از دو شیء مذکور باشد و عجبتر از مصنف که در کتاب مختلف ذکر کرده
است که جمع کثیر از عبارات اصحاب غیر این معنی نفهمیده اند معنی کلام ایشان را خوب تحصیل نکرده
اند و در این باب اشتباه بر او حاصل کرده اند با اراده انکه کسی که معنی عبارات ایشان را
خوب تحصیل کرده بر و مشتبه نخواهد بود که مراد ایشان بکعب مفصل میان ساق و قدمست
و بعد از ان نقل عبارات مذکوره تحصیل کرده و حال انکه هر کس بهره از طریق معانی از عبارات تحصیل
داشته باشد اگر خواهد معنی مقصود از عبارات مذکوره تحصیل نماید نه خود راهی بر ان خواهد
یافت و نه راهنمائی براه او را با و خواهد نمود انتهی ترجمه کلامه زید اکرامه خلاصه
کلام انکه تشنیع این سه شیخ بزرگوار رحمهم الله بر مقام بر علامه قدس سره
از عبارات ایشانست که در مصنفات خود ایراد کرده اند و ترجمان مذکور شد ظاهر شود
دایر است بر پنج امر اول انکه کعب بمعنی گفته است که هیچکس از اهل اسلام بان قایل نیست
و این خرق اجماع مرکب و احداث قول ثالث است که هیچکس تجویز ان نکرده است دوم انکه معنی

است
نشده

معنی مذکور مخالف معنی است که از کلام اهل لغت فهم میشود چه هیچکس از ایشان قایل
بانکه کعب مفصل است **سیم** انکه انچه قوم در اشتقاق لفظ کعب ذکر کرده اند بان موافقت
ندارد چه اکثر ایشان گفته اند کعب از کعب بمعنی ارتفع و نتا مشتقست و در مفصل
او کعب دانسته نتو و ارتفاعی نیست **چهارم** انکه تفسیر مذکور مخالف مدلول
اتفاق و اخبار دیست که از ائمه اطهار صلوات الله علیهم در این باب روایت شده است
پنجم انکه گمان برده است که عبارات علما همه موافق قول اوست با انکه عبارات
ایشان نقل کرده صریحست در انکه کعبین دو استخوان بر آمده است در پشت پاها
و مفصل که او معنی کعب میداند نه در پشت پا واقعست و نه بر آمدگی دارد و حاصل
انکه هرکه از علما نظر در این مقام کرده بدیده بصیرت و نظر خبرت در ان کرده میداند
که نسبت مذکور بر علامه در موقع خود نیست و دامان دانش او از آلودگی
باشال ان پاکست بلکه انچه او بر ان رفته عین صوابست و هیچ شبهه در حقیت
نیست و اتفاق صحیح بان ناطق است و مدلول عبارات علما بان موافق و آنچه
علامه و علما و شیخ در این مقام ذکر کرده اند دلالت واضحه بر ان دارد و اهل
لغت اتفاق بر خلاف آن ندارند بلکه انچه ارباب تحقیق از ایشانند بر انند [illegible]
و کلام علما و اهل سنت که قبل از علامه بوده اند صریحست در نسبت قول مذکور
بعلماء شیعه و کتب مملوست از تشنیعاتی که در این باب بر شیعه کرده اند و ما
اجمال را بر وجهی تفصیل میدهیم که کسی را شبهه در این مقام نماند والله الموفق تفصیل
اجمال روایت کرده است از شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه بطریق صحیح از
زراره و بکیر پسران اعین انهما سئلا الامام ابا جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام
عن وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله فدعا بطشت او تور فیه ماء ثم حکی

وضوء

وضوء رسول الله صلی الله علیه و آله الی آخر الحدیث قلنا اصلحک الله فاین الکعبان
قال ههنا یعنی المفصل دون عظم الساق فقال هذا ما هو قال هذا عظم الساق
یعنی پرسیدند ایشان از امام محمد باقر علیه السلام که وضوی پیغمبر صلی الله علیه و آله
چون بوده است پس امام علیه السلام در مقام بیان آن شده طلب کردند طشتی
یا ظرفی که در ان پاره آب بود و حکایت وضوی پیغمبر صلوات الله علیه کردند و در آخر
حدیث مذکور ذکر کرده اند که بعد از ان ما دعای آنحضرت کرده پرسیدیم که کعبین کجا
است حضرت فرمودند اینجاست و اشاره بمفصل کردند که در تحت استخوان ساق است
بعد از ان ما اشاره بعظم ساق کرده پرسیدیم که این چه چیز است حضرت فرمودند
که این عظم ساق است کعب نیست و ظاهر است که این حدیث صحیح صریحست در آنچه علامه
مدعی آنست و قابل تاویل نیست و لهذا در مختلف دلیل اول که بر مطلب مذکور ایراد
کرده این حدیث است و در منتهی المطلب در استدلال بر مطلب مذکور اکتفا بهمین حدیث
کرده و در مقام ذکر دلیل دیگر نشده و از شیخ شهید علیه الرحمه عجیبست که با انکه در کتاب
ذکری نهایت غلو در ذکر دلایل علامه بر مدعای مذکور و تزییف آنها دارد این حدیث را
نقل نکرده و جوابی از ان نگفته و حال آنکه دلیل عمده علامه در این باب این حدیث است و مدار
او در اثبات مطلب مذکور بر اینست و عجب تر انکه حدیث مذکور را اول دلایل خود
ساخته است بر انکه کعب قبه و قلعست و مفصل میان ساق و قدم با انکه دلالتش
بر خلاف آن از آفتاب روشن ترست فاعتبروا یا اولی الابصار و بعد از ان استدلال
کرده است با نچه مشتمل بر صدقه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند
که انه وصف الکعب فی ظهر القدم یعنی کعب را بیان کرد که در پشت پاست و بانچه

او از امام مذکور علیه السلام نقل کرده است که انه علیه السلام وضع یده علی ظهر
القدم وقال هذا هو الکعب یعنی امام علیه السلام دست مبارک خود را بر پشت
قدم نهادند و فرمودند این است کعب و حال آنکه هیچ یک ازین دو حدیث دلالت ندارد بر خلاف مذهب
علامه چرا که مقصود از کعب میان دو بند برآمده پشت پاست چنانکه بعضی از محققین
خواهد رسید ان شاء الله تعالی واما اهل لغت اکثر ایشان تصریح کرده اند بانکه تعبیر مفصلها
و بندهائی که در میان دو نی یعنی دو استخوان ساق و بند پا باشد کعب مینامند الجمله در صحاح جوهری است
مذکور است که الکعوب البراجم الناشزة فی اطراف الانابیب و در مغرب مطرزی عبارت
العقدة بین الانبوبتین فی القصب و در قاموس عبارت اینکه الکعب کل مفصل للعظام
والعظم الناشز فوق القدم و حاصل معنی عبارات مذکوره این است که مفصلها و بندهای
نی و نیزه را کعب مینامند و ابو عبید که از مشاهیر اهل لغت است گفته است الکعب هو
الذی فی اصل القدم ینتهی الیه الساق بمنزلة کعاب القناة یعنی کعب آن است که در بیخ
قدم واقعست و ساق بآن منتهی میشود مانند بندهای نیزه و امام فخر رازی
در تفسیر کبیر تصریح کرده است بانکه مفصل را کعب میگویند پس ظاهر شد
که علامه در کعب گفتن مفصل را مخالفت اهل لغت نکرده است بلکه اکثر با او در تسمیه
مذکور موافقند و تشنیع شیخ علی رحمه الله بر او آنچه او گفته است موافق هیچ یک از اکابر
علما نیست و اهل لغت نیز بان قایل نشده اند انتهی استقامت درست و علماء
تشریح مثل جالینوس و شیخ ابو علی و بعضی دیگر از شراح قانون مثل قرشی و غیر او
کرده اند که قدم مرکب از بیست و شش استخوان است و بالای همه کعب واقعست کعب
استخوانیست در شکل نرد یک عدد و در کف واقعست در محل اتصال ساق و قدم

از دو جانب آن در جهت فوق واقعست که در و در آید هر یکی از آنها در سوراخی از سوراخهائی
که در ساق واقعست و دو برآمدگی دیگر در جهت تحت که در و در آید در سوراخهائی که در
استخوان پاشنه پاست و ساق مرکب از دو قصبه است یکی متصل انسی و وحشی
یعنی آنکه در جانب انسانست که قدری بزرگتر است و وحشی و از قصبه عظمی مینامند
و آن متصل است از جانب بالا با استخوان زانو و وحشی یعنی آنکه در جانب بیرون است
از زانو و از پایین گرفته مرتبه مرتبه باریکتر میشود تا آنکه از رسیدن باستخوان
زانو انقطاع مییابد و در طرف پایین هر یک از دو قصبه سوراخی واقعست که برآمدگیهائی
که مذکور شد که در جانب بالای کعب واقع اند در آنها در و در آید چنانچه اطراف این دو
قصبه کعب را از همه جانب فرا میگیرد سوای جانب منخفض که استخوان میان پاشنه
است آنکه از پس کعب استخوانی باشد در پشت پا میان استخوان ساق و استخوان پاشنه
بآن اتصال مییابد ساق و قدم بواسطه تایید این کلام اقتصار میرود و بر نقل کلام
شیخ ابو علی در قانون بعینه و ترجمه عبارت شارح قرشی در شرح آن قال الشیخ فی
تشریح عظام القدم من القانون واما الکعب فالانسان منه اشد تکعیبا من کعوب
سایر الحیوانات وکانه اشرف عظام القدم النافعة فی الحرکة کما ان العقب اشرف عظام
الرجل النافعة فی الثبات والکعب موضوع بین الطرفین الناتئین من القصبتین
یحتویان علیه من جوانبه اعنی من اعلاه ومن خلفه ومن جانبیه الوحشی والانسی و یدخل
طرفاه فی العقب فی النقرتین مدخل رکز والکعب واسطة بین الساق والعقب
حسن اتصالهما و یتوثق المفصل بینهما وهو موضوع فی الوسط بالحقیقة وان کان
قد نظن بسبب الاخمص انه منحرف الی الوحشی و شارح قرشی در شرح این کلام

عبارتی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست بدرستی که استخوانهای قدم منقسمست در بیست
قسم کعب و پاشنه و عظم زورقی و عظام رسغ و عظام مشط و عظام انگشتان و تمام
مقام تشریح هریک را بیان میکنیم اما کعب باید دانست که برامدگی که در کعبین گردی
کعب سایر حیوانات بیشتر است بواسطه انکه پاهای انسان راندر هست و اضافی
بواسطه سهولت حرکت دادن قدمها بانقباض وانبساط که عبارت از هم برامدگی
و از هم واشدن است احتیاج دارد تا انسان شود بر بعضی راه رفتن در سر بالا و در شیب
و در زمین هموار و از این جهت که احتیاج دارد بانکه مفصل ساق او با قدمها نهایت قوت
استحکام ملایم و سهل الحرکه باشد و میتوانند که مفصل مذکوره بیک برامدگی مدوره
که در استخوان ساق در آید چه اگر چنان باشد لازم می آید که وقت راه رفتن بیشتر
یا بجانب پهلو میگشته باشد بلکه گاه باشد که بجانب عقب نیز بگردد و نیز لازم می آید
که ترکیب ساق با قدم فاسد باشد و همیشه در وقت راه رفتن پاها بر هم میساییده
باشد پس ناچار است که بدو برامدگی باشد که از دو زایده میگویند تا انکه اتصال
یکی از آن دو استخوان ساق مانع آید از حرکت دیگری و ... بود و میتوانند بود که
از دو زایده مذکور یکی باشد و یکی در عقب چه اگر چنان باشد حرکت انقباض وانبساطی
که به پشت پا واقع میشود دشوار خواهد شد پس البته باید که از دو زایده یکی
جانب راست واقع باشد و یکی در جانب چپ و ناچار است که از یکدیگر دور باشند
مسافتی معتد به تا ممانعت هر یک حرکت دیگری را برد و بر خود بیشتر باشد و از این جهت
است که نمیتواند بود که ساق یکقصبه داشته باشد بلکه ناچار است که ترکیب آن از
دو قصبه باشد که هر زایده در حقه یکی از آنها در آید چه اگر یک استخوان باشد بهر

درپشت پا

هر دو زایده در حقه یک جانب واقع باشد لازم خواهد آمد که کند و حجیم باشد
از آن گرانی و تمام حاصل باشد و از این جهت است که همین جانب پایین ساق که متصل
بمفصل مذکور است دو قصبه است و در جانب فوق که باستخوان زانو اتصال دارد
بیکی اکتفا شده و دیگری قبل از وصول بزانو انقطاع یافته و این که لازم است که اتصال
ایشان بر این وجه باشد که حقه در قصبه ساق باشد و زایده در استخوان قدم نه
برعکس بواسطه آنست که غرض از تعدد قصبه چنانچه مذکور شد خفت ساق است
و این منافات دارد بانکه زایده بر آن واقع شود چه زایده باعث گرانی و ثقل میشود بخلاف
حقه که آنچنانچه ظاهر است موجب زیادتی خفت میشود و از این جهت که وضع این مفصل
بر این وجه است که حفرتین در قصبهای ساق واقعست و زایدتین که در آنها در می آید در
استخوان قدم است ظاهر ترجمه کلام مذکور پس کلام علما و تشریح نیز صریحست در انکه استخوانی
در مفصل ساق و قدم و از احادیث ماضیه و کلام اهل لغت که بعد از ترجمه اش مذکور شد
بظهور رسید که نفس مفصل را کعب میگویند و گویا اطلاق کعب بر آن بمجاورت استخوان
مذکور باشد نه بطریق حقیقت و بالجمله ظاهر شد که کعب بر چهار معنی اطلاق کرده
اول برامدگی بلندی میان پشت پا که ما بین مفصل ساق و مشط واقعست دوم برامدگی
که بر دو جانب پا واقعست که عوام آنرا قوزک پا میگویند سیم نفس مفصل چهارم استخوانی را
که در پشت پا واقعست متصل بقصبتین ساق و علامه رحمة الله این معنی را اختیار
کرده و انکار دیگر معنی نداشته بر انکه در کعب نشو و برامدگی هست تا اختیار اینها
اشتقاق لفظ کعب باشد بلکه در کتاب تذکرة الفقها تصریح بان کرده و گفته
که کعب مجمع ساق و قدمست پس ظاهر شد که مراد او عظم مذکور است نه نفس مفصل

کفته است م

نقل اجماع علماء امامیه بر مذهب مذکور که مذهب محمد بن حسن نیز اینست و از جمله آنچه
که مؤید علامه است در نسبت این قول بعلماء امامیه آنست که اکثر کتب تفاسیر اهل
سنت مشحونست بآنکه کعب نزد جماعتی که قایل بمسح اند استخوانیست که در مفصل
ساق و قدم واقعست از انجمله امام فخر رازی در تفسیر کبیر آنجا که تفسیر قوله تعالی وارجلکم
الی الکعبین میکند کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست جمهور علماء را بر اینست
که کعبین عبارت از دو برامدگیست که در دو جانب ساق واقعست و علماء امامیه
و جمعی که بوجوب مسح پا رفته اند گفته اند که کعب عبارت از استخوانیست مدور مانند
کعب گوسفند و گاو که نهاده شده است در زیر استخوان ساق بحیثیتی که مفصل ساق
و قدم شده است و این محمد بن حسن و اصمعی نیز این قول کرده است بعد از آن میگوید

اختیار م

دلیل امامیه بر اختصاص آنست که اسم کعب در جمیع حیوانات بر استخوان مذکور
اطلاق میکنند پس میباید در مادهٔ انسان نیز چنین باشد و مفصل را نیز کعب مینامند
و از نجاست که بندهای نیزه را کعب مینامند و در میان قدم نیز مفصلی هست پس باید
که آنرا نیز کعب توان گفت تا اینجا ترجمه کلام امام فخر بود و در تفسیر کبیر نیز صاحب کشف
که حاشیه ایست بر کشاف نزد تفسیر آیت مذکوره کلامی ایراد کرده که ترجمه اش اینست
اگر مراد در آیه مسح میبود هر آینه بجای الی الکعبین الی الکعاب بصیغه جمع یا الی
الکعب بصیغه مفرد گفته میشود چرا که بر این تقدیر کعب مفصل ساق و قدم خواهد
بود و آن در هر پا یکیست پس اگر نظر بهر رجلی مفرد میبایست واقع شود و الا
بصیغه جمع اما هرگاه غسل مراد باشد کعبان برامدگیهای دو جانب پا خواهد بود
و آن در هر پا دو تاست پس ارادهٔ آن بصیغه تثنیه صحیح خواهد بود باعتبار هر رجل

و فاضل

و فاضل نیشابوری در تفسیر خود بعد از آنکه نقل مذهب جمهور علماء اهل سنت کرده گفته است
که امامیه و هر کس که قایل بمسح است میگویند که کعب استخوانیست مدور که در تحت استخوان ساق
نهاده شده در جائی که بندهای نیزه کعب میگویند دلیل جمهور علماء اینست که اگر کعب آن
میبود که امامیه میگویند چون در هر پا یکیست هر آینه سزاوار این بود که وارجلکم الی
الکعاب گفته شود چنانچه در مرفق چون در هر دست یکی واقعست الی المرافق گفته
شده و نیز استخوان مدور که در مفصل ساق و قدم است چیزی پنهانیست که معرفت
آن حاصل نمیشود مگر ارباب علم تشریح را و دو استخوان برآمده از دو جانب ساق
که ما کعب میدانیم محسوس همه کس است و خفائی ندارد و مناط تکلیف بندگان امر
ظاهر است پس حمل کعب بر آن اولی باشد انتهی ترجمه کلامه و بالجمله نهایت تعجب
حاصل است از علماء مذکورین که با وجود ملاحظه این اشتهار و استشهادات و روایات
صحیحه در صلاحیت این مقام پای تحیر ایشان ثبات نورزیده و در مقام
هجو تشنیع بر علامه در اختیار این مذهب برآمده اند و گفته اند که خلاف
اجماع مرکبست و هیچ کس از علماء اسلام بآن قایل نشده و گمان اینست که امری
که ایشان را در این ورطه انداخته اشتباه عبارات علامه است چه جناب علامه نیز
در مختلف و منتهی المطلب اشعار بآن کرده است و منشأ آن آنست که ایشان نظر
کرده اند که کعب را از کعب بمعنی ارتفاع مشتق است و اکثر علماء عبارات ایشان ناطق است
بآنکه کعبین دو استخوان برآمده است در پشت قدم و معنی برآمده از اراده
اند که برآمدگی آن ظاهر و محسوس باشد بجهت آنکه در پشت پاها استخوانی که برآمده
شود برامدگی آن و محسوس ظاهر باشد نیست الا دو برامدگی در دو جانب ساق
و دو برآمدگی میان پشت پا ما بین مفصل و مشط و مراد اول مراد نیست باتفاق علما

که مفصل ساق و قدمست همچنانکه
در پاهای سایر حیوانات و مفصل را
نیز کعب مینامند و از نجاست
م

غلط
ما پس ناچار حکم کرده اند که دو برآمدگی آخر پا دوست و جمعی که مفصل را کعب دانسته اند
کرده اند بواسطه آنکه در مفصل ساق و برآمدگی پشت پا غافل شده اند از استخوان مدور
مذکور بواسطه کوتاهی قوت باصره از ادراک آن والله الهادی انجام نحو نماند که ایراد
شیخ شهید رحمه الله بر علامه قدس سره که استیعاب مسح ظهر قدم را که علامه قایل
بآن شده است هیچ یک از علمای ما بر آن نرفته اند اگر بدیده تحقیق ملاحظه شود بر
علامه وارد نیست و علامه نیز قایل نیست بآنکه استیعاب تمام ظهر قدم لازم است بلکه
مراد او استیعاب طولی ظهر قدم است که از سر انگشتان باشد تا اصل ساق چنانچه در
تذکره عبارتی ایراد کرده که ترجمه اش اینست واجب نیست استیعاب پا در مسح یعنی
مسح کردن تمام پشت پا بلکه کافیست مسح از سر انگشتان تا کعب و اگر چه بیک انگشت
باشد نزد اهل بیت علیهم السلام بعد از آن گفته است و واجبست استیعاب طولی
قدم از سر انگشتان تا مفصل و اگر مراد شیخ شهید علیه الرحمه اینست که این استیعاب طولی
نیز هیچکس قایل نشده است بنا بر آنکه گمان برده است که کعب پیش برآمدگی میان پشت
پاست نه مفصل میان ساق و قدم خواهد بود و حقیقت آن باجلی وجهی ظاهر شد
تامل حدیث پنجم روایت شده است
بسندی که متصل است بشیخ الطایفه شیخ مفید علیه الرحمه از احمد بن محمد از پدرش محمد
بن الحسن بن احمد بن الولید که احوال ایشان سبق ذکر یافت از محمد بن یحیی و احمد بن ادریس
بن احمد الاشعری القمی که از ثقات روات حدیث است و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
کافی از محمد بن یحیی بسیار روایت کرده و احادیثی که روایت اکثر صحیح و معتبر است
محمد بن احمد بن یحیی بن عمران الاشعری القمی که ثقه و جلیل القدر بوده و حدیث بسیار
از و روایت شده است و اگر چه در حق او گفته اند که از مردم ضعیف بسیار نقل می‌کند

نقل کرده اما در خود ش طعن نکرده اند از حسن بن علی بن عبدالله بن المغیره که علماء رجال
دو مرتبه توثیقش کرده اند و معتمد ش دانسته از علی بن حسان از عم او عبدالرحمن بن
کثیر الهاشمی که علماء رجال حکم بضعف هر دو کرده اند و گفته اند که علی بن حسان واقفی
بوده یعنی بعد از امام موسی کاظم علیه السلام قایل بامامت کسی نبوده است از امام جعفر
الصادق علیه السلام و هم بسند مذکور نقل شده است از شیخ مفید علیه الرحمه از ابو
القاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه که از ثقات رجال شیعه است و نهایت
مهارت در فقه و حدیث داشته و صاحب تصانیف است و استاد شیخ مفید علیه الرحمه
بوده است و آنقدر که در نیکی و فقاهت و توثیق مبالغه توان کرد از آن بالاتر است
وفاتش در سنه تسع و ستین و ثلثمائه واقع شده است و بعضی در سنه ثمان و ستین
گفته اند و هم روایت از محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی که کتاب کافی در حدیث
کلینی مشهورترین مصنفات اوست و در مدت بیست سال سمت اختتام یافته است
و چند کتاب دیگر نیز در حدیث تصنیف نموده و شیخ علماء وقت خود بوده و ثقه و جلیل
القدر است و مولد ش کلین است که دهیست از دیههای ری و فوت او در سال سیصد
و بیست و نه هجری در بغداد اتفاق افتاده و در باب الکوفه مدفون است و مصنف دام ظله
عبارت رحمه الله را موافق تاریخ مذکور یافته است رحمه الله علیه از علی بن ابراهیم
پدرش ابراهیم بن هاشم مکنی بابی الحسن که ثقه و معتمد علیه است و مصنف تفسیر
قرآن و چند کتاب در حدیث از پدرش ابراهیم بن هاشم القمی که اصلا از کوفه است
و از اصحاب امام رضا علیه السلام بوده و اگر چه علماء رجال جرح و تعدیلش نکرده اند
اما علامه در خلاصه رجال میگوید والارجح عندی قبول قوله از قاسم الخزاز که حالش
معلوم نیست از عبدالرحمن بن کثیر که علماء رجال حکم بضعفش کرده اند و نسبت وضع

حدیث باو داده اند از امام جعفر صادق علیه السلام قال بینا امیر المؤمنین ذات یوم
جالس مع ابن الحنفیة رضی الله عنه اذ قال له یا محمد ایتنی باناء من ماء اتوضأ
للصلوة فاتاه محمد بالماء فاکفاه بیده الیمنی علی یده الیسری ثم قال بسم الله و
الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا قال ثم استنجی فقال اللهم حصّن
فرجی و اعفه و استر عورتی و حرمنی علی النار قال ثم تمضمض فقال اللهم لقّنی
حجتی یوم القاک و اطلق لسانی بذکراک ثم استنشق فقال اللهم لا تحرم علیّ ریح
الجنة و اجعلنی ممن یشم ریحها و روحها و طیبها قال ثم غسل وجهه فقال اللهم بیّض
وجهی یوم تسود فیه الوجوه و لا تسود وجهی یوم تبیض الوجوه ثم غسل یده الیمنی
فقال اللهم اعطنی کتابی بیمینی و الخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا یسیرا ثم غسل
یده الیسری فقال اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی و لا تجعلها مغلولة الی عنقی و اعوذ بک
من مقطعات النیران ثم مسح راسه فقال اللهم غشنی رحمتک و برکاتک ثم مسح
رجلیه فقال اللهم ثبتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیی فیما یرضیک
عنی ثم رفع راسه علیه السلام فنظر الی محمد فقال یا محمد من توضأ مثل وضوئی
و قال مثل قولی خلق الله من کل قطرة ملکا یقدسه و یسبحه و یکبره فیکتب الله
له ثواب ذلک الی یوم القیامة شرح کلام بلاغت نظام در ضمن اغاز و چهار
نمایش و انجام اغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول امام علیه السلام گفت نشسته بود
روزی امیر المؤمنین علیه السلام با فرزند خود محمد حنفیه رضی الله عنه که گفت ای
محمد بیاور از برای من ظرفی از آب و ضو سازم از برای نماز پس محمد حنفیه امتثال امر
پدر بزرگوار نموده از برای وضوی آن حضرت آب آورد پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام ریختند از آن آب بدست راست خود بر دست چپ و در آن حین

دعا خواندند بسم الله و الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا یعنی بنام تبرک میجویم در
ابتدای این فعل بنام پروردگار خود و سپاس و ستایش مر خدای را که گردانید آب را پاک
و پاک کننده تا به آن خود را از الایش خبث و نکایت حدث پاک سازیم و نگردانید
نجس تا نتوانیم خود را بان پاک ساخت گفت بعد از ان حضرت استنجا فرمودند یعنی در مقام
تطهیر عورتین در امدند و در ان حین مرتکب خواندن این دعا شدند اللهم حصّن
فرجی و اعفه و استر عورتی و حرمنی علی النار یعنی بار خدایا نگاه دار عورت مرا از ملاء
بیگانه نامحرم و نظر افتادن غیر بران و بپوشان عورت مرا از چشم مردم و حرام گردان
بر آتش دوزخ تا نتواند او را دریافت بتوفیق اجتناب از معاصی و اشتغال بعبادت
و طاعت تو گفت بعد از ان مضمضه کردند یعنی سه مرتبه بدست مبارک آب در دهان
کردند و در ان حین مبادرت بخواندن این دعا فرمودند اللهم لقّنی حجتی یوم القاک و اطلق لسانی
بذکراک یعنی بار خدایا تفهیم من کن و بر زبان من ده حجت مرا در وقتی که بعرض لقای تو
در آیم تا بان توسل جویم بجواب الخ از پرسند و گویا ده زبان مرا بذکر خود تا همیشه
بان مشتغل باشم بعد از ان استنشاق کردند یعنی سه مرتبه بدست مبارک آب در بینی
کردند و در ان حین تکلم باین دعا نمودند اللهم لا تحرم علیّ ریح الجنة و اجعلنی ممن
یشم ریحها و طیبها یعنی بار خدایا حرام مگردان بر من نسیم بهشت را و بگردان مرا از جمله
انکسانی که استنشاق ان میکنند و از نکهت و بوی خوش آن دماغ جان را معطر میسازند
گفت بعد از ان روی مبارک را شستند و در حال غسل این دعا را بر زبان مبارک
گذرانیدند اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه و لا تسود وجهی یوم تبیض الوجوه
یعنی بار خدایا سفید رو گردان مرا در روزی که بندگان گناهکار تو از خجلت بسیاری
گناه خود سیاه رو میشوند و سیاه رو مگردان مرا در روزی که بندگان نیکوکردار تو

آن شستن

در جزاء حسن کردار سفید رو میباشد بعد از آن دست راست داشتند و در حال
شستن خواندن این دعا بوده اند اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری و حاسبنی حسابا
یسیرا یعنی یا خدایا در روز قیامت که نامه اعمال نیکوکاران بدست راست ایشان
داده میشود و نامه سیئات بدست چپ تا بر اعمال خود اطلاع یابند و حساب آسان
رسد حق و یقین معلومست دانند نامه اعمال مرا بدست راست من ده و از تقصیرات
من که مقتضی نامه بدست چپ دادن باشد درگذر و مخلد در بهشت عنبر سرشت دار با ساز
این از ایشان و مرا در بعض حساب ارزی حساب مرا با ساز و سهولت بکن از آن بعد از آن دست
چپ را شستند و خواندند این دعا ترک جستند اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا تجعلها
مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران یعنی یا خدایا نامه اعمال مرا در موقف
عرصات بدست چپ من مده و مکردان آن را طوق گردن من و پناه میبرم بحضرت تو
از جامهای که خیاط قهر و غضب تو قطعه قطعه آتش در آن آورده است جهت پوشش
بندگان گناهکار مقرر شده و بعد از آن مسح کردند سر مبارک را و این دعا را زبان
آوردند اللهم غشنی رحمتک وبرکاتک یعنی یا خدایا رحمت خود را شامل من ساز
و از برکات نعمت خود مرا بهره مند کن بعد از آن پاها را مسح کردند و این دعا را بر زبان
معجز بیان جاری ساختند اللهم ثبتنی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام واجعل سعیی
فیما یرضیک عنی یعنی یا خدایا پایهای مرا بر پل صراط واقدام من را از لغزش
در آن نگاه دار روزی که قدمهای عاصیان در چنین معبر از آن بلغزش درآید و همگی
سعی مرا مصروف دار در امری که متضمن حصول رضای تو باشد از من بعد از آن سر مبارک
بالا کردند و بجانب محمد حنفیه نظر افکنده فرمودند که ای محمد هر بنده از بندگان
مومن که وضو سازد مثل این وضو و بگوید مثل آنچه من گفتم در هر وقت هر

بیاورند

بیاورند حضرت عزت عطیاتی در جزای عمل او را بازاء هر قطره از قطرات
آبی که در آن وضو صرف کرده است ملکی که تقدیس و تسبیح و تکبیر او میکرده باشد
تا روز قیامت و ثواب عمل او را باو داده و در قیامت در نامه اعمال آن بنده مومن ثبت کرده شد
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیت دوم بینا امیر المومنین علیه السلام ذات یوم
بینا که در اینجا این مقام مستعمل میشود همان بین ظرفیت که مفتوح بود الف اشباع کرده
شده بدل بالف یا فته و در غالب اذ فجائیه بعد از او واقع میشود چنانچه سبکی
بینا انا فی غمرة اذ جاءه الفرج یعنی در هنگامی که من در تنگی و عسرت بودم ناگاه فرج و گشایش
من روی آورد و عامل بین بعضی محذوف میدانند و فعلی که بعد از اذ واقعست
ان میدانند و بعضی میگویند که نظر به مذکور در بین مقام خبر مبتدا محذوف آن
مصدریست که فعل واقع بعد از اذ از آن اشتقاق یافته پس تقدیر مثال مذکور
انچنین خواهد بود که بین اوقات اعتاد مجی الفرج فالفاه بیده الیمنی الکفا
اینجا بمعنی ریختن آبست از اناء و از کلام صاحب صحاح چنین معلوم میشود که الکفا بمعنی
معنی در لغت ثابت نیست بلکه صحیح کفات و عبارتش کما ذکره ابن کفات
الاناء ای کببته و قلبته فهو مکفوء و زعم ابن الاعرابی ان اکفاته لغة هیچ شک نیست که وقوع
آن در کلام امام علیه السلام اقوی دلیلیست بر ثبوت آن ثم قال کلام ثم اینجا برای ملاحظه
تراخی استعمال شده است چنانچه در باب تفسیر در تفسیر قوله تعالی ثم انشاناه
خلقا آخر گفته اند که ثم در کلام مذکور بر این وجه مستعمل شده مترجم گوید
در ترجمه رابع چنانچه سبق ذکر یافت ثم برای ملاحظه معنی تراخی استعمال شده بود و از
دائم خلاف رتبه آن شده بین است این بود که استشهاد بکلام مفسرین در تفسیر آیت
مذکور و آنجا واقع شده لجعل الجنب اخس باین معنی بفتح جیم و کسر جیم هر دو آمده

لجحود و وجه خواندن آن جایز است بنا بر آنکه جحیم مشهور است اللهم حصن فرجی
خدایا
و ذکر کرده اند شاهد علماء عربیت ذکر کرده است که اصل اللهم یا الله امنا بالخیر است یعنی
قصد کن ما را بخیر یعنی بر وجهی که خیر تو بما برسد یا بر وجهی که اوضاع و احوال ما مقرون
بخیر باشد و شرع را عاید نکرده و بواسطه تخفیف در کلام تعبیر از آن عبارت بلفظ اللهم
شده که چون بر زبانها کثیر الدوران است و اکثر اوقات بلفظ آن واقع می‌شود بر زبان
گران نباشد و اکثر نحویان بر آنند که اصل اللهم یا الله است که حرف ندا را حذف
کرده اند و میم مشدده را عوض آن ملحق ساخته و شیخ رضی که از اعاظم علماء نحو است کلام
فراء را رد کرده است و باطل دانسته باین دلیل که عرب گاهی که در مقام نفرین باشد
میگوید اللهم لا تؤمهم بالخیر یعنی یا خدا یا قصد مکن ایشان را بخیر پس اگر اصل اللهم
یا الله امنا بالخیر باشد لفظ متناقض خواهد بود میان جزو اول کلام مذکور که
اللهم است و جزو آخر و استعمال آن صحیح نخواهد بود لیکن استعمال شده پس اصل
اللهم آن نباشد و در بین دلیل نظر است چنانچه بر متامل مخفی نیست مترجم گوید
وجه نظر در حاشیه بر وجه ایراد شده که اصل اللهم بنا بر زعم فراء دعوی کرده
یا الله امنا بالخیر است بضمیر متکلم و جزو آخر در مثال مذکور که شیخ رضی دعوی
آمدن آن در کلام عرب کرده است آمدن آن در کلام لا تؤمهم بالخیر است بضمیر
پس میان ایشان تناقض نباشد بلی اگر اللهم لا تؤمنا بالخیر از عرب شنیده میشد بحسب ظاهر
امرا وجهی میبود ظاهر اینست که بر آن وجه از عرب شنیده نشده است و خاطر
میرسد که میتواند بود که مراد شیخ رضی از مثال مذکور اللهم لا تؤمنا بالخیر باشد
و تعبیر از ضمیر متکلم بضمیر غایب بنا بر آن کرده باشد که نخواسته است که لفظا او
امری ما
موهم نسبت نفرین بخود باشد چه فصاحت مقتضی آنست که هر گاه نسبت

لجحود

بخود نسبت ندهد بآنکه مقام اقتضای صیغه متکلم نماید بصیغه غیبت ادا کند چنانچه
در آیه لعان در کلام حضرت عزت جل برهانه که والخامسة ان لعنة الله علیه
ان کان من الکاذبین بر این وجه بعمل آمده و چون آن جناب لاعن را بعد از شهادات اربعه
ان کنت من م
لعنة الله علی الکاذبین است و بواسطه رعایت امر مذکور که مقتضای فصاحت است
تعبیر از آن بضمیر غایب شده و ظهور عدم سماع مثال مذکور بر آن وجه از عرب که
مصنف دام ظله در حاشیه متمم وجه نظر ساخته اند دور نیست که خلل در تمام بودن دلیل
شیخ رضی نکند چه ظاهر اینست که اگر شخصی در مقام نفرین خود را هدف کلام مذکور
بر زبان آرد ارباب لسان عرب تغلیط او نکرده درستش خواهند دانست و از برای اثبات
مدعی شیخ رضی همین قدر کافیست والله اعلم و من تحصین فرج نگاه داشتن آن است از فعل
حرام و ستر آن از نظر نامحرم و عطف اعفف بر آن عطف تفسیریست و عطف و اشرح ولی
که بعد از آن مذکور است بر آن از قبیل عطف عامست بر خاص چه عورت عبارت از هر عضوی
که حیا مانع باشد از کشف آن و از بعض احمت از فرج پس ستر عورت اعم از تحصین فرج
باشد لقنی حجتی لقنی بقاف و نون مشدده مشتق از تلقین بمعنی تفهیم است یعنی تفهیم
کن بمن در آن هنگام حجت مرا تا بآن احتجاج جویم من نیتم دلیلها و حجتها تیتم
بفتح تین است و در اصل تیتم بود و میم بوده در مرتبه تعلم نقل شده است فتحه میم بما قبل
و میم در میم ادغام یافته و تحدما ضی و تیم بکسر میم است از باب علم یعلم و مرتج که در
مقام عجز را گویند است که عبارت از بوی خوش باشد مروح بفتح را و نسیم هشتم بیض
وجهی یوم تبیض وجوه و تسود الوجوه میتواند بود که بیاض وجه کنایت از شکفتگی رو باشد
در حین ادراک مسرت عظیم و فرح مفرط بهم میرسد و سواد وجه کنایت از گرفتگی رو که
در حال خوف و خجلت دست میدهد و میتواند بود که مراد بیاض و سواد حقیقی باشد

کرداران

و نیکوکاران بجهت واقع رو سفید شده باشند و گناه کاران روسیاه تا حقیقت

بر سایر عالمیان ظاهر باشد و آن نیز اذلی باشد طبقه اولی را و عقابی باشد طبقه ثانیه را

و بر بدی و محمول کرده اند آنرا بتفسیر کریمه **یوم تبیض وجوه وتسود وجوه** در آنکه

و آن واقعست منقطعا النیران مقطعا در لغت عرب هر جامه را میکویند که از بریده باشد

و دوخته مانند پیراهن و جبه و امثال آن و آنچه نبرید باشند و ندوخته مثل جامه

و ردا و دستار از مقطعات نمیکویند و شیر زبیکه تعبیر از جامهای آتشین که بر

کافران از لباس طاعت میکنند بمقطعات شده آنست که جامهای الجنان بدین شاید

فرو میکیرد و بر یکجسمان تربیت و از برای زیادتی عذاب ایشانرا و بعضی از اهل لغت

اند که مقطعات صیغه جمع است که واحدی از لفظ خود ندارد و واحد او ثوب است و بعضی

دیکر منقطعا بقاف و طاء منقوطه تصحیح کرده اند از قطع الامر فهو قطیع ای شدید که

منقطعا النیران بمعنی شدایدآتش دوزخ باشد و این تصحیح صحیح نیست چه در

بروجه اول منقولست غشی رحمتک یعنی در پوشاند و شامل سازد مرا رحمت خود

عبارت صحاح دلالت بر آن که میباید غشی متعدی بیا باشد نه بنفس و هذه عبارته

اه ستغشی شوبه و تغشیه ای تغطی به پس با تضمین معنی البسنی شده است یا عبارت

آن متعدی بنفس است یا آنکه با در کلام مقدر است و رحمتک منصوب بنزع خافض

چه گاه هست که حرف جر را حذف میکنند و مدخول او را منصوب میخوانند و این را

بنزع خافض میکویند **مترجم کوید** تضمین در اصطلاح ایشان عبارت از درج

معنی فعلیست در فعل دیگر بر وجهی که معنی هر دو از فعل مذکور قصد شده باشد از آنکه

حذف و تقدیری در کلام باشد چنانچه اگر خواهند بعبارت در آورند فعل ثانی را

مثلا مفعول فعل اول نا در ضمن یک لفظ افاده دو معنی توانند شد و وسعت و عبارت

کلام

آنرا

کلام بکار رفته باشد و بواسطه آنکه قرینه باشد در کلام بر فعل مذکور نسبت میدهند

معمول خود بر وجهی که نسبت یافته آن معمول بغیر آن بوجه در لغت جاریست مثل

آنکه اگر متعدی بنفس میشده باشد بحرف جر متعدی میسازند و اگر متعدی بحرف میشده

بنفس یا بحرف دیکر غیر حرفی که تعدیه آن بآن حرف صفات لغت تا معلوم شود که تضمین

معنی فعلی دیگر شده که تعدیه آن فعل بدین جهت و باعتبار آن فعل بر وجه معمول

نسبت یافته است مثلا در رباعی فیه جون عاد کفت بر آن جاریست که غشی هرجا

واقع شود متعدی بیا باشد چنانکه کلام صاحب صحاح که سبق ذکر یافته صریحست در آن

و در این کلام متعدی بنفس است دانستیم که تعدیه آن باعتبار تضمین معنی البسنی

است که تعدیه آن بنفس میباشد و مقام ابا ندارد از آنکه بحسب معنی حال واقع شود از

مفعول غشنی و کلام باین آنجا باشد که لا با غشنی رحمتک **غایة دلیل** باید دانست

این تحدید در اکثر کتب مشهور حدیث مثل تهذیب و کلینی و کتاب من لا یحضره الفقیه و اما

ابن بابویه مذکور است و از آنجا حدیث اکثر نقل آن کرده اند لهذا بتتبع دعاهای منکوره

حدیث منقض آنست در نسخ کتب مذکوره مختلف بنظر آمده و در بعضی اندک تغیری در الفاظ

آن ملاحظه شده از آنجمله دعائی وقت استنجا در بعضی نسخ بدین وجه دیده شده

که اللهم حصن فرجی واستر عورتی وحرمهما علی النار بضمیر تثنیه که راجع باشد بفرج

با عورت تعدد ایشان باعتبار لفظ و مغایرتی که با هم دارند هکذا عموم و خصوص دارند اختلاف

از حیثیت یا باین اعتبار که یکی محصنست و یکی مستور و اگر کلام عورتی بفتح تا و تشدید یا

خوانده شود تثنیه بودن ضمیر مذکور بتوجیه احتیاج نخواهد داشت چنانچه ظاهر است

و در بعضی نسخ در دعای مضمضه اللهم انطق لسانی بذکرک واجعلنی ممن ترضی عنه

واقعست یعنی بار خدایا کویا دار زبان مرا بذکر خود و بکردان مرا از جمله جمعی که رضا

تر از ایشان حاصل است و در بعضی در دعای استنشاق بجای لا تحرم علی ریح الجنة اللهم
لا تحرمنی طیبات الجنان مذکور گردیده یعنی یا خدایا محروم مگردان مرا از نعمتهای جنت
عنبر سرشت و در آخر دعای مذکور بجای طیبها بجا نها و معنی یکیست و در بعضی در دعای
شستن رو بعد از تسود و تبیض کلا غیه زیاده شد و در معنی تفاوتی نیست و در
بعضی در دعای شستن دست راست بدل یسار کشمالی واقعست و در دعای شستن
دست چپ بدل مقطعات النیران مقطعات النار و در دعای مسح رجلین بدل ثبتنی
ثبت قدمی و در معنی اختلافی ما مذکور تفاوتی نیست و ما این حدیث را بر وجهی که یاد
کرده شد از تهذیب شیخ نقل کرده ایم از نسخه که بخط والد العلامه قدس سره نزد ما
بود و خود مرا قابلها الی آخره بر وکنه ابتدا دیم و او نیز از همان نسخه بر شیخ زین الدین
کنز امنیده و بلند نهایه بر خوانده است **نمایش دوم** باید دانست که مراد از طلب
بنده کان تلقین و تفهیم حجت خود از پروردگار خود در موضع اضطراب است که این همه
اشعار بطلب آن دارد آنست که ملهم سازد ایشان را با مری که حجت ایشان باشد در
آن و چون در معرض خطاب و عتاب او در آیند و وسیله خود سازند آن را در خلاص
از عذاب و عقاب و حجاب ایشان را در او زیعو صحت آن خواهد بود که چون در معرض
خطاب او در آیند و از ایشان سبب جرائت در ارتکاب معاصی بپرسند اگر جوابی بحجتی
بر آن داشته باشند ظاهر سازند چنانچه کریمه **یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها**
که در توصیف روز قیامت در کلام مجید وارد است دلالت بر آن دارد چه معنی آیت
آنست که روز قیامت روزیست که هر کسی از جانب نفس خود در مجادله بوده باشد
با پروردگار خود از زلات و تقصیرات خود حجت و جواب میگفته باشد شمول
تفضل و رحمت و عنایت الهی مقتضی آن خواهد بود که نسبت بهر کس که ماده استعداد او

و قابلیت آن بوده باشد که در معرض هدایت او در آید و مشیت او بارشاد و تعلیق گیرد
در مقام تلقین و تفهیم حجت او باو در آید و تقریر سوال از زلات او بر وجهی فرماید بیان
که در ضمن آن تنبیه بجواب آن نیز بوده باشد چنانچه در کریمه **ماغرک بربک الکریم**
یعنی چه چیز فریفته ساخت ترا به پروردگار کریم خود که مرتکب عصیان او شدی هم
از ره لطف این نیابت تمام امید بر بندگان وادی عصیان و تقصیر سیدنا ارباب
تفسیر ذکر کرده اند که ذکر کریم در آیه مذکوره و اختصاص آن از سایر صفات بواسطه
آنست که تنبیه بوده باشد مر عاصیان از امت را بانکه چون در معرض خطاب ماغرک
بربک الکریم در آیند در جواب گویند غرنی کرمک یا کریم یعنی فریفته ساخت مرا کرم
تو ای کریم علی الاطلاق و صاحب تفسیر نیشابوری که مولانا نظام الدین اعرج است در تفسیر
خود ذکر کرده است که در اوایل جوانی و سن شباب در واقعه دیدم که قیامت قایم
شده و مردم را در معرض خطاب و عتاب در آرند خاطر من گذشت که اگر مرا نیز در معرض
خطاب در آورند و بگویند ماغرک بربک الکریم چه در جواب باید گفت همان در حالت خواب
بانکه بیشتر در بیداری گوش زد من شده باشد که ذکر کریم در آیت بواسطه تنبیه بیانات
ملهم شدم از جانب حضرت عزت عمت عطیاته بانکه میباید گفت غرنی کرمک یا رب
بعد از آنکه بیدار شدم این معنی در خاطر من بود تا آنکه بعد از مدتی در بعض تفاسیر مشاهده
کردم که بر این وجه ذکر کرده اند و گویا بعض تفاسیر تفسیر مجمع البیان است که از مصنفات
حجة الاسلام شیخ ابو علی طبرسیست از مشاهیر علماء امامیه چه در تفسیر خود این نکته را
ذکر کرده و هذا عبارته قال تعالی قال سبحانه الکریم دون سایر صفاته و اسمائه لانه
کانه لقنه الجواب حتی یقول غرنی کرم الکریم انتهی کلامه و نعم ما قیل حرف بعشق
کرد ارشاد مرا سبحان الله چه حسن ارشادست این **سوال** چون تواند بود کرم

زلات
محشر مردم در مقام احتجاج شوند و از برای استخلاص خود از عذاب الهی مجادله نمایند و
خود حجتی بگویند و حال آنکه بمضمون خبر در قرآن مجید وارد است که در آن روز مهر خاموشی
بر دهان بندگان نهاده خواهد شد و اعضا و جوارح ایشان بجای زبان ایشان متکلم
خواهند بود تا از فعلی که ایشان ادای آن و اداشته اند خبر دهند و ایشان از کتمان انکار آن نتوانند
قال الله تعالی **الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون**
در روز قیامت دور نیست که مهر خاموشی که بر دهانهای ایشان که بزبان تکلم نتوانستند عود
و تکلم خواهد آمد با دستهای ایشان و پاهای ایشان تا گواهی دهند از آنچه ایشان
در دنیا بعمل آمده است **جواب** با آنکه آن حکم مخصوص بکفار باشد چنانچه بعضی
مفسرین تصریح کرده اند یا آنکه بگوییم که مهر کردن دهانها کنایت اشعار بآن دارد که بعد از آن
احتجاج و مجادله مذکور خواهد بود چنانچه بعضی روایات نیز در آن باب وارد است یا
گوییم در این نیز روایت شده است که بعضی اعضا از جانب ایشان در مقام احتجاج و مجادله
خواهند شد چنانچه در بعضی اخبار با بنی عباسه وارد است که تشهد بعض اعضاء عبد
علیه بالزنا فتطایر شعرة من جفن عینیه تستأذن فی الشهادة فیقول الحق تکلمی یا شعرة
عینه واحتجی لعبدی فتشهد له بالبکاء من خوفه فیغفر له وینادی منادی هذا عتیق بشعرة
یعنی گواهی دهند در آن روز جمیع اعضای او بر تقصیر و معصیتی که بآن عضو از او واقع شده
پس موی پلک چشم او بپرواز آید در آن اثنا موئی از مویهای مژه او و طلب اذن نماید از حضرت عزت جل شانه
در اداء شهادتی که داشته باشد پس اذن حاصل شود از جانب حضرت عزت او را
و بگوید در سخن آی ای موی چشم بنده من و حجت ادا ساز از آنچه از او دیده ای موی
تکلم آید و گواهی دهد که بگریه بسیار که از خوف و ترس الهی از او بعمل آمده و بعجز گواهی
او در پای او حجت حاضر آمده از تقصیرات او در گذرند و از عذاب دوزخش آزاد سازند

و منادی

و منادی او را ندا کند از برای اداء شهادتی که هذا عتیق الله بشعرة یعنی این بنده آزاد کرده خدای است
بموی ما جری و لطف هذا المقال علی لسان الحال **رباعی** ای آنکه گناه بیکسی کو بخشند بیکسو
نگاه دارند دیگر بخشند ارباب کرم چو عذر عصیان نگرند طلبند صد کوه گناه را
بیک موی بخشند پس بنا بر این لازم نمی آید که هر گاه دهانها مهر شود مجادله و احتجاج
از جانب بندگان نتوانند واقع شد چه می تواند بود که احتجاج بوده باشد نه بزبان
باشد و با اعضای دیگر بخشند واقع شود فتدبر **مصنف گوید** میتواند بود که وجه [illegible]
که مصنف دام ظله العالی بآن اشارت کرده اند آن باشد که ظاهر آیت مجادله نفس با
آنست که مجادله مذکوره از ایشان باراده و اختیار واقع خواهد شد و از آیات مذکوره
فهم نشد که مجادله باختیار و اراده با اعضا واقع خواهد بود بلکه ظاهر تشهد اعضا
علیه آنست که شهادت اعضا باختیار و اراده نخواهد بود و الا تشهد له گفته میشد
ثانی بیت تشهد علیه مگر آنکه بگوییم احتمال آن کافی است و منع احتمال مکابره است والله اعلم
معنی والخلد والجنان بیت که درهای غسل بیعنی وابعثت الی الرحمن و پوشیده
نیست چه ظاهر شیء آنست که عطا کن خلود بهشت را بدست چه مرد را بخصیص
چنانچه ظاهر است ما حصل بیت هذا در مقام توجیه آن در آمده چهار احتمال
داده اند **اول** آنکه عادت بر این جاری است که هر گاه کسی را حصول امری با تعب و مشقت
دست داد گوید فعلته بیدی یعنی کردم از این بدست خود و سعی کردم **بیت**
جهان هر چه خواهد می کند بدست خویش نگاه می کند کی بالکنایه
از آنست که سهولت آن بروجهی بود که احتیاج نشد بآنکه دست در آن کار
دو دیگر میتواند بود که مراد طلب خلود بهشت باشد و آنکه قبل از این متحمل تعب
و مشقت باید شد مثل صعوبت گذشتن از پل صراط که از موی باریکتر و از شمشیر

برنده تر می برد که دوزخ کشیده شده و شعله ها که در وقت عرض اعمال محسوس میشود
بان سر کاریست و سوختن باتش دوزخ که بعض عاصیان امت را قبل از دخول
بهشت خواهد بود و امثال آن از عقبات دو قیامت دوم انکه بای بیاد بای
سببیت باشد یعنی خلود در بهشت را دو قرار مکن بسبب شستن من دست خود را
در جهاد تو لهذا نیست بنابر بنای بجنبه در فقره اول نیز می باید بای سببیه باشد
دو فقره که قرینه هم واقع شده اند مناسب یکدیگر باشند و آن تقدیر و هر سه سیم
انکه مراد بخلد در عبارت مذکوره برات خلود در بهشت باشد و مضاف در کلام محذوف
باشد و بنابر همان ظرفیت خود باقی بوده باشد یعنی عطا کن نامه اعمال برا بدست
راست من تا علامت رستگاری من باشد و برات خلود در بهشت را بدست
چپ من تا آن نیز مجرد نماند و مجرد دست حامل احسان تو باشم و این وجه
مخفی نیست از وجوه دیگر بعضوا تر دیگر تر است والله اعلم چهارم انکه مراد ببیاد
در مقابل یمین نباشد بلکه بیاید در مقابل اعمال باشد و تنگی معاش که معنی توسعه
و فراخی حال است و مراد از ان کثرت طاعات و عبادات باشد یعنی عطا کن من خلود
بهشت را بسبب یسار که طاعات و فور عبادات است و بر این تقدیر نیز بای بیاد بای سببیت
خواهد بود و در کلام ایهام تناسب رعایت شده خواهد بود و آن عبارت است
انکه جمع کنند در کلام میان دو لفظ که بحسب معنی که از ایشان اراده شده مناسبتی
نباشد لهذا بیش ایشانرا با یکی از ایشان را معنی دیگر باشد که باعتبار آن معنی تناسب
با هم داشته باشد مثل قوله تعالی والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان که نجم
درین کلام معنی ما ینجم من الارض استعمال شده یعنی گیاه زمینی بی ساق و انچه
ساق نباشد و ظاهر است که باین معنی مناسب شمس و قمر نیست لهذا نیست باعتبار

معنی دیگر که آن کواکب است مناسبت و این قسمت محمد مشهور لا یزال المنام ما لم
حتی تقص فاذا قص وقع یعنی همیشه خوابی که دیده باشند مانند مرغ پرنده در پرواز
میباشد مادامی که قصه نشود و آنرا و انکو بیند چون قصه کردند و گفتند و می افتد که انچه
از آنکه خواب را تا نگفتند اثر آن از نیکی و بدی ظهور نمی رسد چرا که درین حدیث تقص یعنی
قصه کردن که از آن اراده شده مناسب طایر نیست که با او در کلام جمعست لهذا نیست او را
معنی دیگر هست که با آن معنی مناسبت او وارد چه قص در لغت عرب بمعنی بریدن بال
نیز آمده است پس نظر بان معنی معنی کلام اینچنین خواهد شد که مرغ خواب همیشه
پرواز میکند تا بال او را نبریده اند چون بال او بریده شود می افتد و این معنی
اگر چه مقصود نیست اما اجزاء کلام بر وجهی از اقسام بلاغت واقع است و این وجه اگر چه
بعید و دور است اما خالی از لطفی نیست نمایش چهارم ظاهر این محمد دلالت دارد بر آنکه
حضرت در وضوی مذکوره هر یک از روی و دستها را زیاده از یک مرتبه نشسته باشد
و این موید قول جمعیست از علما که گفته اند شستن مرتبه دوم سنت نیست
عضوی را میباید یک مرتبه شسته شود چه اگر غسل ثانی سنت میبود چون حضرت
در مقام ساختن وضوی تام الاجزاء بودند از حضرت واقع میشد و اگر واقع میشد
ذکر مه
راوی ذکر آن میکرد چنانچه مضمضه و استنشاق و دیگر سنتها که از حضرت بعمل آمده بود
کرده است و دیگر انکه حضرت در آخر هر یک از وضو فرمودند که خلق الله من کل قطرة ملکا
یقدسه و یسبحه و هیچ شک نیست که اگر دو بار اعضای مذکوره شسته شده باشد
عدد قطرات بیشتر خواهد بود و مقام اقتضای ذکر آن خواهد نمود پس معلوم
شد که سکوت راوی از ذکر آن بواسطه عدم وقوع آن از حضرت است صلی
الله علیه و آله و بعضی گفته اند که چون استحباب مرتبه دوم شستن اعضا در وضو

نهایت شهرت و شیوع داشت و در عهد کسی معلوم نبود راوی با آنکه آنحضرت واقع شده بود
نظر بهم گذاشته در مقام تصریح بآن نشده چنانچه در مضمضه و استنشاق همین ذکر
مضمضه و استنشاق اکتفا کرده و نگفت که هر کدام سه مرتبه واقع شده و در بعضی
نظرست چه شایع بودن و اشتهار آن در دو مرتبه در عرض سنیت و حکم بجنیف
باشد و حال آنکه ابن بابویه که از مشاهیر علماء مذهب است مقرست بر آنکه غسل دوم
سنت نیست و در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده است از امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده‌اند که والله ما کان وضوء رسول
الله صلی الله علیه و آله الا مرة مرة یعنی بخدا قسم که نبود وضوی رسول الله صلی الله
علیه و آله مگر آنکه غسل اعضاء در آن یکمرتبه یکمرتبه واقع میشد و بعضی روایات را
که اشعار بر آن دارد که دو مرتبه از ایشان واقع شده بر حالت تجدید وضو حمل
کرده است که تعدد مذکور در ضمن دو وضو واقع باشد نه در وضوی واحد
و شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی که جامع کتاب کافیست در حدیثی که بکلینی
اشتهار دارد بعد از آنکه روایت کرده است که در وضوی امیر المومنین علی علیه السلام
غسل اعضاء هیئته یکمرتبه واقع بوده است گفته است این دلیل است بر آنکه
غسل اعضاء در وضو باید یکمرتبه زیاده واقع نشود چه اگر عادت حضرت امیر علیه
السلام این بوده است که هرگاه دو امر بر ایشان وارد میشده که هر دو طاعت حق
عزت بوده است هر کدام باحتیاط اقرب بود و تحمل مشقت بدنی در آن زیادت
بیشتر میبایست نمود از مقتضی حدیث افضل الاعمال احمزها بعمل میآورده اند
پس بعد از مناقشت و مخالفت این دو شیخ بزرگوار که از متقدمین علما اند در سنت
بودن غسل ثانی بنحوی دعوی توان کرد که اشتهار و شیوع آن میان امت بر جهت

که مستغنی

که مستغنی است از تصریح راوی بضد و آنچه آنحضرت بتحقیق حق در مقام اقتضاء
کلام دارد که وقت انجاء آن نیت الجام باید دانست که از بعضی احادیث
مستفاد میشود که مستحب است که آبی که در وضو صرف میشود یک مد شرعی باشد و
مجتهدین نیز بر طبق آن حکم کرده اند و در کتب فقهی ذکر آن کرده و بعضی از ایشان
چون از قول حضرت در حدیث محمد حنفیه که ائتنی باناء من ماء اتوضأ بها
للصلوة و استنجا حضرت از آن آب استنباط کرده اند که آب استنجاء نیز از جمله آب
وضوست بر آن متفرع ساخته حکم کرده اند که آب استنجا نیز میباید از جمله آب
مذکور بوده باشد و گفته اند آبی که در وضو صرف میشود اغلب آنست که عدد بمد نرسد
بی آب استنجا و اخبار انظاهر بی شک مستفاد میشود از الخلا باید دانست تا
مقدار آنکه بحد برسد و سنت بعمل آید و از نهایت وهم میباید چه اگر هیچ شک نیست
وضوئی تمام که مشتمل باشد بر شستن سر دستها و مضمضه و استنشاق که هر کدام
بیک کف آب محقق میشود و غسل هر یک از دو دستها چنانچه اعتقاد ایشانست
در آن دو مرتبه بعمل آمده باشد بحد شرعی میرسد بلکه نزدیکست که گمان شود
که نقصان از آن واقع شود که چه مد شرعی بمذهب مشهور زیاده از دو ثلث حقیقتا
دو درهم شرعی نیست و مقدار مذکور چنانچه بعد از رجوع بکتب ظاهر میشود زیاده
یکصد و بیست و کسری دو سیر و نیم بسنگ متعارف دکن باشد در زمان نیست پس
چون تواند شد که آب استنجا نیز از الخلا محسوب شود و مخفی نماند که امر حضرت امیر
فرزند خود محمد حنفیه را باوردن آب از برای وضو حضرت که این حدیث اشعار بآن
دارد بحسب ظاهر دلالت دارد بر آنکه آوردن غیر آب وضو را از جمله استعانتی که فقها
وضو مکروه دانسته اند نیست و از اینجاست که بعضی حکم کرده اند که فعل مذکور در ضمن

مکروه نیست و حمل فعل حضرت بر اینکه غرض ایشان بیان جواز استعانت در وضو باشد
و تنبیه بر عدم حرمت آن اگرچه ممکن است اما بغایت دور است حدیث ششم
روایت شده بسندی که متصل است بشیخ الطایفه محمد بن الحسن الطوسی رحمه الله از شیخ
بزرگوار محمد بن محمد بن النعمان المفید از احمد بن محمد از پدر او محمد بن الحسن از احمد بن
که احوال ایشان در صدر تحقیق حدیث دوم مذکور شد از سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری
القمی که شیخ قمیان و فقیه ایشان و صاحب کتب و ثقه بوده است و بتاریخ سنه
احدی و ثلثمائة برحمت حق واصل شده و بعضی گفته اند سنه تسع و تسعین و مائتین
والله اعلم از احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله الاشعری که او نیز شیخ قمیان و فقیه
ایشان و ثقه و جلیل القدر بوده و ادراک صحبت حضرت امام رضا و امام محمد تقی و امام
علی نقی علیهم السلام نموده از علی بن الحکم بن الزبیر النخعی که از اصحاب امام رضا علیه
السلام بوده است و از کتب رجال جرح و تعدیل او ظاهر نیست از داود بن
النعمان که خال علی بن الحکم مذکور است و علامه در خلاصه رجال میگوید داود بن
النعمان ثقه عین که گفت سوال کردم از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع
از کیفیت تیمم فقال ان عمارا اصابته جنابة فتمعک کما تتمعک الدابة فقال رسول
الله صلی الله علیه و آله و هو یهزأ به یا عمار تمعکت کما تتمعک الدابة
فقلنا له فکیف التیمم فوضع یدیه علی الارض ثم رفعهما فمسح وجهه و یدیه فوق
الکف شرح کلام بلاغت نظام در ضمن آغاز و میانش و انجام آغاز مشتمل بر
دو بیتی بیت اول راوی گوید پس حضرت در جواب من فرمودند عمار یاسر
جنابتی دست داده بود چون آب را مانع از غسل بود با اراده آنکه جمیع بدن خود را
بدل آب بخاک رساند در میان خاک غلطید همچنانچه چهارپایان در خاک غلطند

حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله از روی ظرافت و مطایبه با من خطاب کردند که ای عمار
در خاک غلطیدی چنانچه چهارپایان و دواب در خاک میغلطند پس گفتیم ما را ای علیه
السلام که پس تیمم را چون باید کرد حضرت در مقام بیان آن آمده هر دو دست مبارک را
بر زمین نهادند بعد از آن برداشته و مسح کردند بان دستهای روی خود را
و دستهای خود را از بالای کف یا بدانکه مراد بکف اینجا از بند دست تا سر
انگشتان و مراد بمسح آن مسح پشت آن بکف دست دیگر چنانچه از روایات دیگر فهم
آن شده است بیت دوم تمعک کما تتمعک الدابة یعنی غلط زد و گردید در خاک
مانند در خاک غلطیدن دواب مراد اینست که جمیع بدن خود را بماس خاک رسانید
گویا چون ملاحظه کرده بوده است که تیمم بدل از غسل است و در غسل جمیع بدن را
باب میرسانند پس در تیمم نیز جمیع بدن را بخاک میباید رسانید و هو یهزأ به
هزء بضم ها در لغت بمعنی سخریت یعنی تمسخر کردن و استخفاف است و تعدیه آن در لغت
عرب گاه بمیم میباشد و گاه بی حرف چنانچه میگویند هزء به و هزء منه تمعکت کما تتمعک
الدابة بنوع عادت در خاک گشتی مثل چنانچه دواب و چهارپایان در خاک میگردند میتواند
بود که این کلام استفهام انکاری باشد یعنی اینچنین نبایست کرد و میتواند بود
که جمله خبری باشد که لازم معنی از آن اراده شده باشد یعنی ما را معلوم شد
که اینچنین کرده و استعمال جمله خبری بدین وجه در لغت آمده چنانچه بکسی که توریة
را از بر کرده است میگویند حفظت التوریة و غرض اعلام مخاطب بعلم خود
بانکه او حفظ توریة کرده است چه اخبار او بفعل خود ثمری و جهی ندارد پس نهایتش
مجاز النسبت بقول حضرت که و هو یهزأ به فقلنا له فکیف التیمم از عبارت راوی
دو احتمال است اول آنکه کلام راوی باشد که داود بن النعمان است یعنی بعد

از آنکه حضرت امام علیه السلام عمل عمار را نقل کردند ما از وی پرسیدیم که پس تیمم را چون
کرد و حضرت امام تیمم را بر وجه مذکور بعمل آوردند دوم آنکه کلام صحابه رضوان
الله علیهم یعنی وقتی که عمل مذکور بر آن وجه از عمار واقع شد بحضرت رسالت
با او آن خطابها فرمودند و از آن معلوم شد که تیمم بوجه مرضی حضرت نیست صحابه
که در آن مجلس با عمار حاضر بودند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سوال
کرده باشند از کیفیت تیمم و تیمم مذکور بواسطه تعلیم ایشان از رسول صلوات الله علیه
صادر شده باشد و بعد از آن ایشان صورت مجلس را نقل کرده باشند و تعیین سائل
خدا از حضرت به فعلنا کرده و امام علیه السلام کلام ایشان را بلفظ حکایت نموده
والا سیاق کلام اقتضای آن میکند که بجای فعلنا فعالوا گفته شود و بر تقدیر
ضمیر غایب در وضع و نفخ و مسح راجع به پیغمبر صلوات الله علیه و آله خواهد بود
و مؤید توجیه ثانی آنست که ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه روایت کرده
است بطریق صحیح از زرارة بن ... از امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود که
قال رسول الله صلی الله علیه و آله ذات یوم لعمار فی سفر له یا عمار بلغنا انک اجنبت
فکیف صنعت قال تمرغت یا رسول الله فی التراب قال فقال له کذلک یتمرغ الحمار
افلا صنعت کذا ثم اهوی بیدیه الی الارض فوضعهما علی الصعید ثم مسح جبینه
باصابعه و کفیه احدهما بالاخری ثم لم یعد ذلک یعنی رسول خدای صلوات الله
علیه روزی بعمار خطاب کرده فرمودند ای عمار بما رسیده است که تو جنب
شده بودی چون آب نبود که غسل کنی چون کردی عمار گفت بدن خود را در خاک
گردانیدم ای رسول خدا امام علیه السلام گفت بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله با او گفتند الاغ ان بدن مجرد در خاک میغلطد چرا اینچنین نکردی و هر دو دست

مبارک

مبارک را بجانب زمین فرود آوردند و بر خاک نهادند و بعد از آن مسح کردند پیشانی
خود را با انگشتان خود و هر دو دست را یکی با دیگری و اعاده نکردند بواسطه مسح دستها
دست نهادند بر خاک را و روایتی که مخالف سنة که از علماء اهل سنت است در کتاب
مصابیح نقل کرده است و عبارت آن اینست قال عمار کنا فی سریة فاجنبت فتمعکت
فصلیت فذکرت للنبی صلی الله علیه و آله فقال انما کان یکفیک هکذا فضرب النبی صلی
الله علیه و آله بکفیه الارض و نفخ ثم مسح بهما وجهه و کفیه یعنی عمار گفت در لشکری
بودیم مرا جنابتی دست داد پس در خاک غلطیدم و نماز کردم بعد از آن نقل کردم
بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله چون بخدمت آنحضرت رسیدم حضرت فرمودند
بدرستی ترا اینقدر کافی بود که بعمل آوری و هر دو کف مبارک بر زمین زدند و دمیدند
نفس بآن دمیدند که اگر خاکی بآن گرفته شده باشد دور شود بعد از آن مسح کردند
بآن روی خود را و سر دستها خود را و گمان اینست که حمل بر وجه اول که فعلنا کلام راوی
باشد نه کلام صحابه بهتر باشد چرا که حمل بر آنکه فعلنا کلام جمعی صحابه است
دورست و در حدیث صحیحی که زرارة بن اعین روایت کرده است باین عبارت — حکایت ابزم
واقعست که وضع ابو جعفر علیه السلام کفیه علی الارض ثم مسح وجهه و دلالت روایت
ابن بابویه بر آنکه تیمم مذکور فعل پیغمبر صلوات الله علیه باشد در معرض سقف جه احتمال
دارد که ضمیر اهوی در روایت مذکوره راجع بامام علیه السلام باشد و بر تقدیر
تسلیم که راجع به پیغمبر است صلوات الله علیه لازم نمی آید که ضمائر این روایت نیز
چنان باشد چه میتواند بود که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه جهت عمار بیان کرده
باشد و امام هم جهت راوی دیگر بیان کرده اگر کوینا لاحتیاج عمار و امثال او بمعرفت کیفیت
تیمم چندان دور نیست چرا که میتواند بود که واقعه مذکوره در مبداء اسلام بوده باشد

قبل از آنکه آیت تیمم نازل شود و کیفیت آن استشهاد بابتدا ما احتیاج داود بن نعمان بمشاهده
کیفیت تیمم امام علیه السلام نهایت دوریست و نهایت استبعاد دارد چرا که راوی
مذکور از افاضل راویان محدث است و همه کس توثیق او نموده و کمال کرده اند
و احادیث بسیار از او روایت شده چون تواند بود که کیفیت تیمم کردن تا آن زمان
ضرورت بیاد بر ابست بر او مخفی مانده باشد پس حمل روایت بر آنکه استفسار مذکور از
عمار و اصحاب واقع شده باشد و تیمم مذکور نقل حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
باشد بلکه متعین جواب آنست که احتیاج داود بن نعمان بمشاهده تیمم امام علیه السلام
نه بواسطه آن بوده است که او نمیدانسته است که تیمم غلطیدن در خاک نیست
بلکه بواسطه اختلافیست که در کیفیت تیمم میان اهل اسلام بوده چرا که فرق
را اقوال مختلف در آن هست چه بعضی تمام روی و تمام دستها را تا مرفق واجب میدانند
و بعضی تخصیص کرده اند و مسح را به پیشانی و سر دستها از زند و بعضی دیگر
مطلق تیمم خواه بدل از غسل باشد و خواه بدل از وضو یک مرتبه زدن دست را
بر زمین واجب میدانند و بعضی دو مرتبه و بعضی تفصیل داده اند و میگویند سم
در تیممی که بدل از وضو باشد یک مرتبه واجبست و در تیمم بدل از غسل دو مرتبه و بعضی
گفته اند سه مرتبه واجبست یک مرتبه بجهت مسح جبهه و یک مرتبه بجهت مسح دست
راست و یک مرتبه بجهت مسح دست چپ پس بعد از تحقق مشاهده این اقوال مختلف
اگر داود اراده کرده باشد که بالمعاینه از حضرت امام علیه السلام مشاهده کند
تا او را اطمینان خاطری بهم رسد و شبهه که از ملاحظه اختلاف مذکور او را رو
داده باشد رفع شود چندان دوری نخواهد بود والله اعلم [illegible] قول
امام علیه السلام در این حدیث نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله که و هو یهزء

به ظاهر در معرض اشکال است و احتیاج بتوجیه دارد چرا که استهزاء و تمسخر
سزاوار مرتبه نبوت نیست و از این جهت است که چون قوم موسی علی نبینا و
علیه السلام با او گفتند أتتخذنا هزوا یعنی آیا با استهزاء و تمسخر میکنی و ما را قابل
آن اخذ کرده قال أعوذ بالله أن أكون من الجاهلين گفت پناه میجویم به پروردگار
خود از آنکه از جمله جاهلان باشم کنایه از آنکه استهزاء و تمسخر عمل ارباب جهالت
و نادانیست و جمعی که بپای معرفت و دانائی بمقام ایشان رسیده است و حق را از باطل
تمیز کرده اند هرگز پیرامون آن نمیگردند پس امری که مثل موسی پیغمبری از اعاظم اولوالعزم
آن را از عمل جاهلان خوانده است چون تواند بود که از حضرت مقدس مصطفوی
علیه من التحیات ازکاها و من التسلیمات انماها وقوع یابد و بر تقدیر تسلیم چون نحو وقوع
از آن حضرت صلی الله علیه نسبت بجمعی که قابل آن باشند صدور از آن حضرت نسبت
بعمار یاسر که از اعیان صحابه رضوان الله علیهم بوده است و مرتبه بزرگی در میان
ایشان داشته و ثبوت پیوسته است که حضرت صلی الله علیه و آله همیشه او را
گرامی میداشته اند و با او بتعظیم و توقیر سلوک میکرده اند و نهایت محبت و توجه
با او داشته اند چنانچه نسبت باو بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند که عمار
جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغية یعنی عمار بمنزله پوستیست میان دو چشمهای من
یعنی جبهه من که از شرافتی که بر سایر اعضا دارد محل سجده پروردگار واقعست هر اینه
شهید خواهند ساخت او را جمعی که از اهل بغی و ضلالت باشند و آخر در صفین
بر دست لشکر معاویه کشته شد چون معجز باشد و نهایت آنچه در این باب توان
گفت آنست استهزا اینجا در معنی حقیقی مستعمل نیست بلکه معنی مجازی از آن اراده شده
و مراد نوعی از مزاح و مطایبه است که از جانب شرع حرج در آن نیست و صدق

ایشان
از حضرت و اصحاب در اخبار نقل شده و وقوع آن نسبت بجوار و امثال او از خطا زنان
نمی‌نماید بلکه مشعر بزیادتی مرتبهٔ ایشانست نزد حضرت صلوات الله علیه چه اگر آن
از ایشان وقوع نمی‌یابد مگر بجهتی که بزیادتی قرب و مرتبه نزد ایشان موصوف باشند
جبلی انسانست که با هر کس خصوصیت و محبت بیشتر دارد و همواره او بیشتر
گرفته است بیشتر او را بعرض مزاح و مطایبه که از جنابت انبساط خاطر ناشی
میشود در می‌آورد و ثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله مزاح میفرمود
که انی امزح ولا اقول الا الحق یعنی از من مزاح و مطایبه واقع میشود اما نمیگویم
مگر الحق حق باشد و دامان فعل او از کذب و باطل آلایش ندارد و حکایت
حضرت با پیرزالی که از ایشان التماس کرد که بجهت او دعا کند که حضرت عزت او را
از اهالی دار مثوبات و الجنان بوده که حضرت در جواب او بر سبیل مطایبه
فرمودند اما علمت ان الجنة لا تدخلها العجائز یعنی هنوز ندانسته که جنت جای
امثال تو پیرزالان نیست و عجایز داخل آن نمیشوند پیرزال شروع در قلق و اضطراب
نمود که گناه پیرزالان چه باشد که از بهشت محروم مانده آنحضرت چون اضطراب
او را مشاهده کردند تبسم فرموده این آیت را تلاوت کردند که انا انشأناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا عربا اترابا یعنی بدرستی که ما آفریدیم در بهشت ایشانرا از
آفریدن تازه که بی حجب حمل و ولادت باشد پس میگردانیم ایشانرا دختران باکره
که هر گاه نزد شوهران خود آیند بکر باشند و دوست مهربان شوهران با
و همه با یکدیگر همسال باشند در سن سی و سه سالگی بکر و یکی جوان باشند
نقلست از ام سلمه که از پیغمبر صلوات الله علیه و آله پرسید که ایشان کیانند حضرت فرمودند
هن اللواتی قبضن فی دار الدنیا عجایز شمطا رمصا یعنی جمعی اند از زنان که

دوج ایشان شده باشند در حالتی که عجوزه و پیر شده باشند موی سر سفید کرده
گوشهای چشم ایشان ریم گرفته باشد و در بعض تفاسیر مذکور است که دختران
بخود را بآن سن برسانند و پیران سالخورده را بآن سن رد نمایند و بشوهر
خود که در دنیا داشته اند دهند و اگر شوهران ایشان متعدد باشند بشوهر
آخر دهند و اگر در دنیا شوهر نداشته باشند یا داشته باشند و بهشتی نباشند
بیکی از جوانان بهشت دهند و در بعضی وارد است که شوهران را نیز بسن مذکور نقل
مینمایند چنانچه از پیغمبر صلوات الله علیه و آله منقول شده است که فرموده اند یدخل الجنة اهل بهشت
جنة جردا مردا بیضا مکحلین جعادا ابناء ثلث و ثلثین سنة یعنی داخل میشوند اهل
بهشت در حالتی که بی موی و امرد باشند و خوش چشم و سرمه کشیده و جعد موی
در سن سی و سه سالگی فایده دوم وضع یدین بر زمین در حال تیمم که در برخی احادیث
واقعست اگرچه در بعضی احادیث دیگر بغیر این عبارت واقعست اما در اکثر احادیث
تعبیر از آن بلفظ ضرب شده است یعنی زدن دست بر خاک که آن وضع با اعتماد عبارتهم
است نه بوضع مطلق و والد بزرگوار راقم در مقام الجنبیة که در شرح رساله الفیه
نگاشته قلم تصنیف است ایراد آن کرده است و چون مقام مقتضی ذکر آن نیست
کسی که اطلاع بر آن داشته باشد بشرح مذکور رجوع نماید و بر هر تقدیر فرق
میان علما در اینکه فعل مذکور جزو افعال تیمم است و واجبست که نیت تیمم بر آن مقدم
باشد یا آنکه بنا بر اعتراف در وضوست که عبارتست از بر داشتن آب بدست
بواسطه شستن روی چنانچه او را از افعال وضو نشمرده اند این نیز از افعال
تیمم نیست و ظاهر کلام اکثر علما رضوان الله علیهم اشعار بر اختیار شق اول
دارد که جزو نیست و نهایت شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمة در کتاب نهایة الاحکام

شق ثانی را اختیار کرده است و فعل مذکور خواه وضع ید باشد و خواه ضرب
جزو تیمم نمیدانند چنانچه اعتراف جزو وضو نیست بلکه فعل مذکور بمذهب او
واجب خارج افعال تیمم و شیخ شهید علیه الرحمه بعد در اختیار این مذهب دو
اعتراض کرده است اول آنکه اعتراف در وضو فی نفسه واجب نیست بلکه اگر بوجه
دیگری بآب رسانیدن میسر باشد مثل زدن دو کف بر آب یا داشتن دو کف در زیر
ناودان و امثال آن وجوب اعتراف ساقط خواهد بود بخلاف فعل مذکور در تیمم که
فی نفسه واجب است و فعل دیگری مثل وضع پیشانی بر خاک و امثال آن بدل آن نمیتواند
شد پس میان آن و اعتراف فرق باشد و جواب آنست که فرق مذکور بمذهب علامه
ضرری ندارد و او نهایت تا آنکه فعل مذکور در تیمم فی نفسه واجب نباشد نهایتش
میدانند نه جزو و وجوب جزو نیست از آنکه فعل در عبادتی واجب و جزو نباشد چنانچه
در اعتکاف که در شهر رمضان واقع باشد گفته اند که روزه ایام اعتکاف که
شرط است وجوب اعتکاف نیست مگر آنکه غرض شیخ شهید علیه الرحمه آن باشد
قیاس آن بر اعتراف خوب نیست چرا که بنابر تفرقه مذکور قیاس مع الفارق
میشود و قیاس مع الفارق را اعتبار نکرده اند دوم آنکه اگر حدثی واقع شود میان
اعتراف و شستن رو همه اتفاق دارند بر آنکه خللی در وضو نمی آید و وجوب
بهمان آب نیت کرده رو را بشوید وضو صحیح است بخلاف فعل مذکور در تیمم
بعد از آن و قبل از مسح جبهه اگر حدثی واقع شود بآن دست مسح جبهه نمیتوان
کرد و اعاده ضرب یا وضع ید بر ارض واجب است و جوابش آنست که اگر غرض
شیخ شهید علیه الرحمه آنست که وقوع حدث میانه ضرب ید و مسح جبهه بمذهب علامه
موجب ابطال تیمم است و واجب است اعاده آن لا نسلم که چنان باشد چه او در

نهایة

نهایة الاحکام تصریح کرده است بآنکه وقوع حدث مذکور خلل در صحت تیمم نمیکند و
اعاده ضرب ید بر ارض نیست و اگر غرض او آنست که خلل مذکور بمذهب دیگران است که فعل
مذکور را جزو تیمم میدانند بعلامه ضرری نمیرسد چه نخواهد داشت و بباید دانست
علامه مذکور با وجود آنکه بعدم جزو بودن فعل مذکور کرده است جایز ندانسته حکم م
است که نیت تیمم مقارن آن واقع شود بنابرین بر او وارد است که هرگاه چنانچه واقع
شود لازم می آید که نیت مقارن هیچ جزو نباشد چه مقارنت نیت متحقق نیست مگر
بمقارنت داشتن آن بجزو اول و حال آنکه مقارنت نیت در جمیع عبادات واجبست اجماعا اجزاء تیمم شده م
کسی نگوید که در وضو نیز تجویز شده است که نیت را مقارن شستن سر دستها
یا مضمضه یا استنشاق دارند و حال آنکه هیچکدام از اینها جزو وضو نیست پس تجویز
مقارنت نیت تیمم بفعلی که جزو نباشد مستلزم عدم تحقق مقارنت نیت واجب
نباشد چرا که اینها اگرچه بالاصاله جزو وضوی واجب نیست اما بعد از مقارنت
نیت بآن جزو وضوی کامل میشود چنانچه ادعا نموده اند تصریح بآن واقع شده است پس
مقارنت نیت بآن متضمن مقارنت نیت بوضوی کامل خواهد بود و وضوی کامل
فرد وضوی واجب است پس مقارنت بوضوی واجب نیز متحقق شده باشد مگر آنکه
بگوییم مذهب علامه نیز آنست که فعل مذکور نیز بالاصاله جزو تیمم نیست لیکن هرگاه
واجب باشد تقدیم نیت بر آن مانند مسح جبهه و یدین اما هرگاه نیت مقارن آن
شود جزو تیمم میشود بر نسبت اعتراف در وضو بنابرین هیچ تفرقه میان فعل مذکور
و اعتراف نخواهد بود حکم ظاهر نقل امام علیه السلام که مسح وجه استعمال را در آن داد که
در تیمم مسح تمام رو واجب باشد و این مذهب علی بن بابویه است از علمای ما و بعضی احادیث
دیگر نیز در حکم مؤید او هست نهایتش سید مرتضی علم الهدی اجماع نقل کرده است

برالجبهه مسح تمام روی واجب نیست و بعضی اخبار معاضد قول او نیز هست که بعضی از آنها
ناطق است بوجوب مسح جبهه و بعضی بمسح جبین و شیخ ابو القاسم رحمه الله حکم کرده است
بتخییر میان مسح تمام روی و بعضی روی یعنی جبهه که هر کدام اختیار شود واجب گردد و مضمون
آن بعضی آمده است و نقل مذهب مذکور از ابن ابی عقیل نیز کرده است و گویا وجوب استیعاب
مسح تمام روی را که در کلام سید مرتضی رحمه الله واقع است حمل کرده است بر عدم وجوب
بعینه و اما استیعاب دستها در مسح جبهه که مسح دستها تا سر انگشتان واجب باشد از حدیث
مرجح است در عدم آن [illegible] بعینه از آن واجب دانسته بواسطه آنکه در بعضی اخبار
بر این وجه وارد شده است و اگر در آن نیز قایل بتخییر شویم میان مسح دستها تا سر
و میان سر دستها تا زند مانند حکم جبهه دور نخواهد بود والله اعلم **فایده هشتم** باید
دانست که ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه عمار در حال اجنابت تیمم حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله را با حضرت رسالت صلی الله علیه در حال بیان تیمم بعاد علی الاختصار
المذکور در زدن دستها بر زمین یکمرتبه اکتفا کرده باشند و هیچ شک نیست که
سخن از تیمم جنب مذکور شده است بواسطه آنکه عمار بواسطه دفع جنابت تیمم کرده
بود چنانچه سبق گذشت پس این حدیث ظاهر حجت جمع تواند بود که در مطلق
تیمم خواه بدل از وضو باشد و خواه بدل از غسل یکمرتبه زدن دست را بر زمین کافی
میدانند و بین التیممین تفرقه نکرده اند و نقل سید مرتضی علم الهدی و شیخ مفید علیهما
الرحمه و مؤید مذهب ایشان است حدیث موثق که زراره در این باب روایت کرده
حدیث که از ابن مقدام نقل البته رسیده است **مترجم گوید** حدیث موثق مذکور
حدیث این است که عبدالله بن بکیر از زراره از امام [illegible] روایه کرده است که گفت سالت
ابا جعفر ع عن التیمم فضرب بیدیه الارض ثم رفعهما فنفضهما ثم مسح بهما جبهته و کفیه

مرة واحدة یعنی سوال کردم از امام محمد باقر ع از کیفیت تیمم یعنی پرسیدم آنحضرت را
که تیمم را چون باید کرد امام ع در مقام تعلیم آن بن در آمده زدند هر دو دست مبارک را
بر زمین بعد از آن برداشتند و تکان دادند که اگر خاکی بر آن گرفته باشد بریزد بعد از آن
مسح کردند بآن دستها پیشانی خود را و هر دو دست خود را یکمرتبه و حدیث دیگر مذکور
حدیثی که عمرو بن ابی المقدام از امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع نقل کرده است کانه
وصف التیمم فضرب بیدیه الارض ثم رفعهما فنفضهما ثم مسح علی جبینه و کفیه مرة واحدة
یعنی بیان کردند امام علیه السلام کیفیت تیمم را بدین وجه که زدند هر دو دست مبارک را
بر زمین پس برداشتند و تکان دادند بعد از آن مسح کردند هر دو جبین و هر دو دست
خود را یکمرتبه چون در این دو حدیث تخصیص نیافته است تیمم به تیمم بدل
از وضو یا تیمم بدل از غسل و هر دو حدیث صریح است در آنکه امام علیه السلام در هر دو تیمم بیک
ضرب اکتفا کردند هر آینه مؤید و مقوی مذهب سید مرتضی و شیخ مفید علیهما الرحمه است
که در مطلق تیمم خواه بدل از غسل باشد و خواه بدل از وضو یکمرتبه زدن دستها را
بر زمین کافی میدانند و میگویند که در تیمم بدل از غسل احتیاج بدو ضربت نیست و حدیث
عبدالله بن بکیر که راوی حدیث اول است اگر چه ثقه و در مذهب خود عادل بوده است فطحی
مذهب بوده است یعنی بعد از امام جعفر صادق ع عبدالله فطح پسر بزرگ او را امام
میدانسته و بامامت امام موسی کاظم ع قایل نبوده و عمرو بن المقدام که راوی حدیث
دویم اگر چه امامی مذهب بوده و علماء رجال مدحش کرده اند و صفات نیک
او را ذکر کرده اما عادل و ثقه نبوده است حدیث اول را موثق نامیده و حدیث
دویم را حسن چه مراد بحدیث موثق آنست که در راویان آن تا معصوم همه ثقه
باشند و علما رجال تنصیص کرده اند بر ثقه بودن ایشان خبر داده باشند فرقه

وعدالت
حسن آنکه راویان آن همه امامی مذهب باشند و ممدوح ولیکن همه محکوم بتوثیق
باشند و حدیثی که راویان آن تا معصوم همه امامی مذهب و عادل باشند از آن
صحیح میگویند چنانچه سبق ذکر یافت و آنچه غیر این سه قسم است ضعیف میخوانند و
این چند قسمت چنانچه در محل خود تفصیل یافته است و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمة
در کتاب مختلف از استدلال مذکور بر این وجه جواب گفته است که این حدیث و امثال
آن را دلالت نیست بر آنکه تیممی که امام ع وصف آن کرده اند بدل از غسل بود یا بدل از وضو
و جنب بودن عمار در آن وقت و قضای دلالت ندارد بر آنکه حضرت بیان تیمم بدل غسل
کرده باشند چه میتواند بود که سایل بعد از مطایبه حضرت نبوی یا بعد از اخبار امام
از آن کیفیت تیمم مطلق سوال کرده باشد یا از کیفیت تیممی که بدل از وضو باشد و تحقیق
نماند که این تاویل که علامه رحمه الله مرتکب آن شده اند نهایت دور است و سوق کلام
امام ع تمام از آن دارد و حدیث قصه عمار که ابن بابویه علیه الرحمة از زراره بر وجه صحیح نقل
کرده و در بحث دوم سبق ذکر یافت صریحست در آنکه تیمم حضرت رسول صلی الله علیه بیان
تیمم بدل از غسل بوده نه تیمم مطلق چرا که بعد از آنکه عمار نقل تیممی که بدل از غسل جنابت کرده
بود بحضرت کرد حضرت صلی الله علیه بر وجهی که گذشت با وخطا کرده فرمودند چرا الجنب
نکردی و تیمم مذکور را بیان فرمودند و این صریحست در آنکه تیممی که عمار را بدل از غسل
جنابت میبایست کرد آنچنان میبایست واقع شود و نیز حدیث مذکور صریحست در آنکه
زیاده از یک مرتبه دستهای مبارک را بر زمین نزدند چه در آخر حدیث واقع است که
ثم لم یعد ذلک یعنی اعاده نکردند حضرت زدن دستها را بر زمین پس بنابر مذهب سید
مرتضی علم الهدی و شیخ مفید علیهما الرحمة خالی از قوتی نباشد و بعضی احادیث و روایات
که دلالت دارد بر تعدد ضرب ید بر ارض در تیمم ممکنست که محمول شود بر استحباب

ایشان
ثانی تا موافقت بهم رسد میان حدیث صحیح زراره که مذکور شد و میان آنها و توفیق میان
بر این وجه بهتر است از توفیقی که دیگران کرده اند و گفته اند احادیثی که دال بر تعدد
ضربست محمول است بر تیممی که بدل از غسل باشد و احادیثی که اشعار بوحدت ضرب دارد
بر تیممی که بدل از وضو باشد چه اجماعی میان متاخرین شیعه نیست چرا که در بعضی احادیث
نزدیک بصحیحست در آنکه در تیمم بدل از غسل نیز ضرب ید یک مرتبه واجبست و آنچه بعضی گفته
اند که چون عمل وضو اخف است از عمل غسل مناسب آنست که در تیمم بدل از وضو یک مرتبه ضرب
واقع شود و در تیمم بدل از غسل دو مرتبه قابلیت آن ندارد که دلیل شرعی حکمی از احکام شرعیه
شود و حدیث صحیحی که شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمة بواسطه زراره از امام محمد
باقر ع نقل کرده است بر این وجه که زراره گفت سوال کردم از امام ع از کیفیت تیمم
فرمودند هو ضرب واحد للوضوء والغسل من الجنابة تضرب بیدیک مرتین ثم تنفضهما
مرة للوجه ومرة لليدين اگر چه شیخ ابوالقاسم رحمه الله نیز در کتاب معتبر او را نقل
کرده است در فهم تفصیل مشهور از آن اما بعد از تامل ظاهر میشود که دلالت بر تفصیل
مذکور ندارد بلکه بعضی دعوی کرده اند دلالت آن را بر تعدد ضربه مطلق تیمم خواه بدل
از وضو باشد و خواه بدل از غسل مطلقا و حق آنکه ابن بابویه با آن استدلال کرده
ندسه بر تعدد ضرب در تیمم مطلقا و حق آنست که این حدیث نسبت بآنچه شیخ ره و شیخ ابوالقاسم
از آن فهمیده اند و نسبت بآنچه ابن بابویه از آن استنباط کرده مجملست و نص در
مدعا هیچ کدام نیست چرا که قول امام ع که هو ضرب واحد محتملست که یعنی هو نوع واحد
باشد یعنی تیمم همه یک نوع است و چنان نیست که تیمم بدل از وضو نوعی باشد و تیمم بدل از غسل
نوع دیگر و آمدن ضرب بمعنی نوع در عرف اهل شرع شیوع تمام دارد چنانچه گفته اند
الطهارة ضربان مائية وترابية یعنی طهارة دو نوع است طهارت بآب و آن وضو و غسلست

طهارت بخاک و آن تیمم است و امثال آن و کلمه والغسل بجر خوانده شود بعطف آن بر
الوضوء چنانچه ظاهر آنست و جمله تضرب بیدیک الی آخره تفسیر ضرب مذکور بوده باشد
یعنی مطلق تیمم خواه تیمم بدل از غسل و خواه بدل از وضو باید که ضرب ید بر زمین دو دفعه
بوده باشد که دستها دو مرتبه بر زمین زده شود و هر مرتبه بعد از برداشتن از زمین
تکانده شود یکمرتبه بواسطه مسح رو و یکمرتبه بواسطه مسح یدین و محتملست که
ضرب بمعنی خود باشد چنانچه ظاهر آنست و کلمه والغسل مرفوع خوانده شود که
ابتدای کلام بوده باشد و کلام اول یا مجرور خوانده شود بحرف جر محذوف متعلق
بتضرب که کلام بر تقدیر باشد که تضرب بیدیک للغسل من الجنابة مرتین الی آخره
و عطف از قبیل عطف جمله فعلیه باشد بر جمله اسمیه و حاصل معنی آنکه تیمم از برای وضو یکضرب
است و از برای غسل دو ضرب چنانچه مشهور است و بالجمله بجر و تقدیر یا جارست در حدیث
مذکور از ادات کتاب خلاف ظاهر اما بر حمل اول بواسطه آنکه ظاهر از ضرب در این مقام آنست که
بمعنی زدن دست باشد نه بمعنی نوع و اما بر حمل ثانی بواسطه آنکه ظاهر عطف مفرد بر مفرد
نه عطف جمله بر جمله و تقدیر آنکه در کلام مذکور شد بی خلاف اصلست
و بخاطر میرسد که ممکنست که ضرب مجهول شود یعنی ضرب ید بر ارض چنانچه ظاهر است
و کلمه والغسل مجرور خوانده شود و معطوف باشد بر الوضوء همچنانچه ظاهر آنست یعنی
و حاصل معنی مراد از قول حضرت که ضرب واحد و ضربتان نوع باشد نه و محل علاوه یعنی
ضرب ید بر ارض در مطلق تیمم خواه بدل از وضو باشد و خواه بدل از غسل لیکن
یعنی آنچه از نیست الخفای آن در تیمم مختلف با یکدیگر واقع شود مثل آنکه در یکی باید اعتماد
در ضرب بیشتر باشد و در دیگری کمتر یا در یکی علوق تراب شرط باشد و در دیگری
نباشد و امثال آن از اختلافات محتمله در محل و محل بر و محل نوع نیز که در بر خلاف

شده اگرچه خلاف ظاهر است اما بر این تقدیر از بهجت خلاف ظاهر چنانچه مخفی نیست که ترتیب از حلبین
سابقین والله اعلم **الخاتم** باید دانست که میان علماء ما رضوان الله علیهم اشتهار یافته
است که در تیمم علوق تراب بر دستها شرط نیست یعنی لازم نیست که زدن دستها
بر زمین بر وجهی واقع باید که قدری خاک بعضی از کفها گرفته شود و ابن جنید از اعاظم
ما و جمعی از علماء اهل سنت علوق مذکور را در تیمم شرط میدانند و بر مذهب مشهور
وجه استدلال شده است که بعضی روایات صحیحه وارد است که دلالت بر استحباب
نفض دارد که عبارت از تکاندن باشد دستها است بعد از برداشتن از زمین و اگر
علوق تراب شرط میبود نفض مذکور شرط سنت نمیبود چه هیچ شک که نفض بواسطه
آنست که اگر خاکی یا گردی در دستها مانده باشد بریزد در وقت مسح رو و بر و کشیده نشود
پس هرگاه دور کردن خاک از دست سنت باشد چون تواند بود که علوق آن واجب باشد
و والد بزرگوار در شرح الفیه اشاره بضعف این استدلال کرده اند و گفته اند که بتجربه
تجربه حاکمست بانکه بمجرد تکاندن دست جمیع آنچه از خاک در کفها گرفته شده باشد
نمیریزد بلکه اجزای صغیر غبار باقی میماند پس میتواند بود که غرض از نفض آن باشد که اگر
خاک بسیاری در دستها بوده باشد که مسح بآن باعث آن باشد که رو خاک آلوده
نشود و پاره بریخته شود و آن مرتبه باقی نماند نه آنکه مطلقا اثری از آن در دست نماند
بلی استحباب نفض منافات نداشته باشد باشتراط علوق و بر روایات مذکوره استدلال
بر عدم اشتراط علوق نتوان کرد بلکه میتوان دعوی کرد که دلالت بر اشتراط آن میکند چرا
که استحباب نفض در روایات مذکوره مطلق واقع شده لیکن آنکه مقید بحال علوق تراب است
و ظاهر است که تا علوق تراب متحقق نباشد نفض واقع نمیتواند شد و سنت نخواهد بود
خواهد آمد بر علوق تراب شرط باشد و بعضی آنچه در جواب توان گفت آنست که اگر استدلال

درهم

ابت نشده

بر این وجه کافی تمام است که نقض مذکور واجب باشد و هیچ یکی از علما قایل بوجوب آن
نبوده‌اند و بعد از آن در مقام تقویت استدلال ابن جنید شده‌اند بآیه کریمه **فامسحوا بوجوهکم**
وایدیکم منه بر این وجه که من در کلمه منه ظاهر آنست که من تبعیض باشد یعنی مسح
کنید در حال تیمم بعضی از روی خود را و بعضی از دستهای خود را ببعضی از خاک چه اگر
محمول بر من ابتدائیه باشد باین معنی که مسح روی و دستها را بر وجهی بکنید که ابتدای
آن از خاک باشد یعنی نهایت ناخوشی و سماجت حاصل میشود و هرگاه من تبعیضیه باشد لازم
خواهد بود که مسح ببعضی از خاک واقع شود و این متحقق نمیتواند شد مگر بعلوق قدری
از خاک در دستها پس علوق واجب باشد و گفته‌اند الخ روایت صحیح زراره که از امام
محمد باقر ع نقل کرده اشعار بآن دارد که ضمیر منه راجع بتیمم است منافات بآن ندارد
که من من تبعیض باشد چه عبارت حدیث مذکور در این باب آنست که امام ع بعد از ذکر
آیت وضو و تفسیر آن فرموده‌اند قال تعالی **فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا**
بوجوهکم وایدیکم فلما ان وضع الوضوء عمن لم یجد الماء اثبت بعض الغسل مسحا لانه
قال بوجوهکم ثم وصل بها وایدیکم منه ای من ذلک التیمم لانه علم ان ذلک اجمع لا یجری
علی الوجه لانه یعلق من ذلک الصعید ببعض الکفین ولا یعلق ببعضها ثم قال
ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج والحرج الضیق یعنی حضرت عزت تعالی
و تقدس بعد از فراغ از بیان وضو فرموده‌اند که اگر موجب وضو بهم رسد شما را
پس نیابید آبی که بآن طهارت کنید پس تیمم کنید بخاک پاک بر این وجه که مسح کنید بعضی از روی
خود را و بعضی از دستهای خود را ببعضی از آن پس چون وضع کرد و ساقط ساخت
وضو را از کسی که آب نیابد بدل بعضی از غسل مسح را قرار داد بواسطه آنکه گفت مسح
بعضی از دستها خود را بآن یعنی بآن تیمم بواسطه آنکه میدانست که خاک بتمامه بر روی

جاری

جاری نمیشود چرا که بعضی از کفهای دست خاک گرفته میشود و بعضی نمیشود بعد از آن
گفت ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج یعنی نکرده است پروردگار شما در
امور دین بر شما حرجی و حرج تنگیست و دلیل ساخته‌اند کلام حضرت را در آخر
حدیث مذکور که لانه یعلق من ذلک الصعید ببعض الکفین ولا یعلق ببعضها بر اشتراط
علوق تراب در تیمم چنانچه مذهب ابن جنید است و گویا وجه دلالت کلام مذکور بر این
مطلب آنست که روایت دلالت کرد بر آنکه حضرت عزت چون دانست که خاک مذکور
در وقت مسح روی بهم نمیرسد و جاری نمیشود بواسطه آنکه بعضی از دست میگیرد و بعضی نمیگیرد
گفت مسح کنید بعضی از روی و بعضی از دستها خود را ببعضی از خاک و کسی که در
عبارت روایت مذکوره و تعلیل امام ع بنحوی که حق تامل است تامل نماید اشعار روایت
مذکوره بر وجوب علوق تراب در دست بر وجه قوی مخفی نخواهد ماند و بر او معلوم خواهد شد
که تیممی که امام ع ضمیر منه را راجع بآن ساخته‌اند مراد بآن خاکیست که تیمم بر آن واقع میشود
والله اعلم **حدیث هفتم** روایت شده است بسند مذکور از شیخ سعید
شیخ شهید قدس الله روحه که گفت خواندم بر شیخ فخر الدین ابن مطهر دام فضله در
خانه شیخ مشار الیه که در حله واقع بود آخر روز جمعه سیم شهر جمادی الاولی سال
هفتصد و پنجاه و شش هجری و شیخ مذکور گفت خواندم بر پدر بزرگوار خود شیخ جمال
الدین مطهر علیه الرحمه و او گفت روایت کرد بمن پدرم شیخ سدید الدین از
سید رضی الدین بن طاوس که از اعیان علمای امامیه است و مصنف چندین کتاب
و رسائل بسیار بنا بر نهایت احتیاط که در دینیات داشته‌اند با وجود اهلیت فتوی
و اجتهاد در مقام تصنیف کتب فقهی نشده‌اند و اکثر نوشته‌اند در ادعیه و اذکار
نوشته روح الله روحه العزیز از سید شمس الدین فخار از شیخ محمد بن ادریس

والد
از شیخ عمرو بن المساوی العبادی از الیاس بن هشام الحایری از شیخ ابو علی المفید از
از شیخ ابی جعفر طوسی قدس سره از شیخ جلیل القدر شیخ مفید رحمه الله از
ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب الکلینی از علی بن ابراهیم از بدر ابراهیم
که احوال ایشان در رسله خطیه پنجم سبق ذکر یافت از ابن ابی عمیر از حماد بن عیسی
الجهنی البصری که گفت قال لی ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع یوما یا حماد
اتحسن ان تصلی قال فقلت یا سیدی انا احفظ کتاب حریز فی الصلوة فقال لا علیک
یا حماد قم فصل قال فقمت بین یدیه متوجها الی القبلة فاستفتحت الصلوة فرکعت
وسجدت فقال یا حماد لا تحسن ان تصلی ما اقبح بالرجل منکم یاتی علیه ستون سنة
او سبعون سنة فلا یقیم صلوة واحدة بحدودها تامة قال حماد فاصابنی فی
نفسی الذل فقلت جعلت فداک فعلمنی الصلوة فقام ابو عبد الله ع مستقبل
القبلة منتصبا فارسل یدیه جمیعا علی فخذیه قد ضم اصابعه وقرب بین قدمیه
حتی کان بینهما قدر ثلث اصابع منفرجات واستقبل باصابع رجلیه القبلة لم
یحرفهما عن القبلة فقال بخشوع الله اکبر ثم قرا الحمد بترتیل وقل هو الله احد
ثم صبر هنیئة بقدر ما یتنفس وهو قایم ثم رفع یدیه حیال وجهه وقال الله اکبر
وهو قایم ثم رکع وملا کفیه من رکبتیه منفرجات ورد رکبتیه الی خلفه ثم
سوی ظهره حتی لو صب علیه قطرة من ماء او دهن لم تزل لاستواء ظهره ومد
عنقه وغمض عینیه ثم سبح ثلثا بترتیل فقال سبحان ربی العظیم وبحمده ثم استوی
قائما فلما استمکن من القیام قال سمع الله لمن حمده ثم کبر وهو قایم ورفع یدیه
حیال وجهه ثم سجد وبسط کفیه مضمومتی الاصابع بین یدی رکبتیه حیال وجهه
فقال سبحان ربی الاعلی وبحمده ثلث مرات ولم یضع شیئا من جسده علی شیء منه

وسجد علی ثمانیة اعظم الکفین والرکبتین وانامل ابهامی الرجلین والجبهة والانف
وقال سبعة منها فرض یسجد علیها وهی التی ذکره الله عز وجل فی کتابه فقال وان
المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا وهی الجبهة والکفان والرکبتان والا
بهامان ووضع الانف علی الارض سنة ثم رفع راسه من السجود فلما استوی جالسا
قال الله اکبر ثم قعد علی فخذه الایسر وقد وضع قدمه الایمن علی بطن قدمه الایسر
وقال استغفر الله ربی واتوب الیه ثم کبر وهو جالس وسجد السجدة الثانیة وقال
فی الاولی ولم یضع شیئا من بدنه علی شیء منه فی رکوع ولا سجود وکان مجنحا ولم یضع
ذراعیه علی الارض فصلی رکعتین علی هذا ویداه مضمومتا الاصابع وهو جالس فی
التشهد فلما فرغ من التشهد سلم فقال یا حماد هکذا صل نماز شرح کلام بلاغت نظام
در ضمن اغاز ودو ناپش وانجام اغاز مشتمل بر دو بیتی بیتی اول خلاصه معنی
معنی کلام داعی انکه گفت بین روزی امام الحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرا
حماد ایا نیکو میکذاری نماز را من گفتم ای سید ومهتر کتابهای من حفظ میکنم کتاب
حریز را که در علم نماز تصنیف کرده است چه نیکو نتوانم کذارد امام
فرمودند هیچ مانعی نیست ترا برخیز و نماز کن تا به بینم که چون بآن قیام مینمائی در وقف گوید
بخواستم در برابر امام ع رو بقبله کرده بقبل اسلام آوردم و افتتاح نماز بتکبیر الاحرام کردم
ورکوع وسجود وسایر آنچه هست در نماز بجای می آوردم بجای آوردم پس امام ع بمن خطاب
کرده فرمودند ای حماد نیکو نمیکذاری نماز را و از روی تعجب گفتند بسیار قبیح مینماید
از شما که از عمر او شصت سال یا هفتاد گذشته باشد و یک نماز را تمام بحدود و شرط
که از جانب شارع مقرر شده بر پای نداشته باشد داعی گوید از خطاب تعرض آمیز
امام ع بمن غبار حزن والم نفس طاری گشت داعی گفتم جان من فدای تو باد تعلیم کن

من نماز اما بعد از تبیین بیان وجه بجای آوردن مباشر امام ع بواسطه بیان نماز عزم بجای
خاستند و روی توجه بقبله کرده راست ایستادند و هر دو دست مبارک را فرو گذاشته
بر روی ران نهادند و انگشتان را بهم ضم کردند و پاهای مبارک را نزدیک هم گذاشتند چنانچه
فاصله میان ایشان مقدار سه انگشت از هم گشاده بود و سر انگشتان پا را محاذی قبله
کردند چنانچه بهیچ جانب انحراف نداشت پس از روی خشوع تمام افتتاح نماز کرده
گفتند الله اکبر بعد از آن سورهٔ فاتحه را بترتیل قرائت کردند و سورهٔ قل هو الله احد
بعد از آن خواندند و بعد از فراغ از قراءت زمانی اندک که گنجایش نفس زدن داشته
باشد درنگ کردند و هم چنان ایستاده هر دو دست مبارک را برداشته برابر روی
کردند و گفتند الله اکبر و بعد از تکبیر بجهت رکوع رفتند و پر کردند کف دستها را از
زانوها و انگشتان دست را از هم گشاده داشتند و زانوها را بجانب عقب شکستند و پشت
مبارک را آن چنان مستوی و راست نگاه داشتند که اگر قطره آب یا روغن بر میان آن میریختند
بهیچ جانب حرکت بطریق نکرد چرا که هیچ جانب آن از جانب دیگر پست تر نبود که طبیعت
آب اقتضای حرکت بآن جانب کند و گردن را کشیده داشتند و چشمها را بر هم گذاشتند
و سه مرتبه با ترتیل این تسبیح را بر زبان معجز بیان جاری ساختند که سبحان ربی
العظیم وبحمده بعد از آن راست ایستادند و چون همه اندامهای ایشان بر قرار
ایستاد گفتند سمع الله لمن حمده و در همان حال ایستادن تکبیر گفتند بعد از آنکه هر
دو دست مبارک را برابر روی برداشته بودند و بعد از آن بسجود رفتند و هر دو کف
دست را در برابر زانوها پهن کردند و انگشتان را بهم ضم کردند محاذی روی و همچنین
و سه مرتبه این تسبیح را گفتند که سبحان ربی الاعلی وبحمده و در حال سجده هیچ یک اعضای
خود را جنبانیده نکردند که بر عضو دیگر نهاده شود و بر هشت عضو سجده کردند یعنی

کرند

کردند که بر وجه اعتقاد هشت عضو ایشان بر زمین نهاده شد هر دو کف دست و هر دو سر
زانو و هر دو سر انگشتان شست پا و جبهه و انف که عبادت این است فرموده اند سجده بر هفت
عضو از بر جای و هشت که اگر ترک شود نماز باطل میشود و آن هفت آنست که حضرت عزت
در کلام مجید یاد فرموده اند در این آیه که **وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا**
و آن هر دو کف دست و دو زانو و دو سر انگشت شست پا و جبهه و سجده بر انف
که نامزد اینها است سنت است یعنی بفعل آوردن آن متضمن ثواب بسیار است و بر ترک
آن عقاب مترتب نیست و بدون آن نیز نماز صحیح است بعد از آن برداشتند سر مبارک را از
سجده و چون راست نشستند گفتند الله اکبر بعد از آن بر ران چپ خود نشستند و کف
پای راست را بر شکم پای چپ نهادند و گفتند استغفر الله ربی و اتوب الیه یعنی طلب مغفرت
و آمرزش مینمایم از خدای که پروردگار من است و رجوع میکنم در همه حال با او و بسط کلام
در معنی توبه و حقیقت آن در حدیث سی و هشتم بیاید ان شاء الله تعالی بعد از آن در حال
نشستن تکبیر گفتند و بسجده دوم رفتند و گفتند در آن آنچه در سجده اول گفته بودند
یعنی سه مرتبه گفتند سبحان ربی الاعلی وبحمده و هیچ یک از اعضای بدن مبارک را بر عضو
دیگر نگذاشتند که نهاده شود نه در سجود و نه در رکوع و در هر دو حال جنح نمودند
یعنی بال گشاده کنایه از آنکه ساعدها و بازوها را از بدن مبارک جدا گرفتند و چنان
نکردند که بر بدن نهاده شود و بعد از آن بتشهد نشستند و در حال تشهد انگشتان
دست را بهم ضم کرده بر روی ران گذاشتند و چون از تشهد فارغ شدند نماز را
بسلام تمام نمودند و مرا در معرض خطاب آورده فرمودند ای حماد بدین وجه نماز بگذار
بیست و دوم یا حماد احسن ان تصلی مراد حماد بن عیسی جهنی است که منسوب بقبیله جهینه
جیم از قبایل عرب و او از ثقات راویان محدث شیعه است و بخدمت امام جعفر صادق

وامام موسی کاظم و امام رضا علیهم السلام رسیده و از هر سه ایشان صلوات الله علیهم
روایت کرده است نقل است که کاظم ع از برای او دعا کرد که خدا تعالی او را خانه و زنی
و خدمتکاری روزی کند و توفیق پنجاه حج بدهد و برکت دعای آن حضرت همه را
دریافت و چون بقصد حج پنجاه و یکم بجحفه رسید که میقات احرام اهل شامست در حالتی
که غسل احرام میخواست بجای آورد غرق شد و عمر عزیزش از هفتاد سال گذشته بود
و بهشتاد رسیده رحمة الله علیه انا احفظ کتاب حریز بن حریز بجای حای بی نقطه و در
زای نقطه دار حریز بن عبدالله سجستانی نیست که اصل او از کوفه بوده و بجهت
سفر بسیار کرده بسجستانی مشهور شده است و از اصحاب امام جعفر صادق ع است
و علمای رجال حکم بثقه بودنش کرده اند و چند جلد کتاب تصنیف دارد لا علیک الا ای
جنس است که اسم آن را حذف کرده اند و محذوف اسم لا در امثال این عبارت شایع
در تقدیر است که لا بأس علیک ما انبح بالرجل منکم فصل کرده اند حضرت در این کلام
میان فعل تعجب که انبح است و معمول آن که الرجل است بجار و مجرور و علمای نحو در جواز
آن خلاف کرده اند اخفش و مبرد هر دو تجویز نکرده اند و مازنی و فراء در ظرف جایز دانسته
اند و دلیل ایشان وقوع آنست در کلام عرب چنانچه در این مثال که ما احسن بالرجل
ان یصدق یعنی چه نیکو مینماید از مرد راست گوئی و هیچ شک نیست که وقوع
آن در کلام امام ع اقوی دلیلیست بر جواز آن چنانچه مذهب مازنی و فراست و کلمه
منکم حالست از الرجل که بحسب معنی مفعول افعل تعجب یا صفت اوست و بجهت الف
لام او الف لام جنس است مانعی نیست از آنکه صفت او غیر معرف بالف لام واقع
شود خصوصاً که او که صفت ظرف باشد چه در ظرف توسعه هست که در غیر ظرف نیست
و مراد اینست که چه هیچ قبیح مینماید بمرد در حالتی که از شما باشد یعنی شیعه باشد یا

صلحا

صلحا شیعه یا بمرد که صفت او اینست که از شماست یعنی شیعه است یا از صلحای
جد ودها تامة جار و مجرور متعلق است بیقیم و تامة یا حال است از حدودها یا صفت
ثانی صلاة است فعال الخشوع مراد بخشوع فروتنی نمودن و خوار داشتن نفس است در
عبادت و بتر بر آوردن او از معبود باین معنی تفسیر کرده اند مفسرین خشوع را در آیه
کریمه **والذین هم فی صلوتهم خاشعون** که در صفت اهل ایمان وارد شده است
یعنی ایمانداران کسانی که در نماز خود خشوع دارند و در صحاح وارد است که خشع ببصره
ای غضه یعنی خشوع بچشم بمعنی بر هم نهادن چشمست و باز داشتن آن از تماشا
و خوشتر این خشوع بدل کنایه از فارغ داشتن آنست از خیالات و افکار و خشوع
باعضا کنایه از باز داشتن آن و مانع آمدن آن از حرکات عبث مروی
است شیخ بزرگوار شیخ ابو علی طبرسی در کتاب مجمع البیان از حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه و آله که آنحضرت دیدند مردی را که در اثنای نماز با ریش خود
بازی میکرد فرمودند اما انه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه یعنی هر آینه اگر خشوع
میداشت دل او خشوع میبود جوارح و اعضای او یعنی حرکتهای عبث نمیکرد و گفته اند
بعد از ذکر روایت مذکوره در بیان که در این حدیث دلالتست بر آنکه خشوع در نماز هم
بدل میباید و هم باعضا اما خشوع بدل آنست که فارغ دارد دل خود را از جمیع
غیر نمازست و همگی همت او مصروف نماز دارد و چنان نکند که در خانه دل او غیر
معبود و عبادت او چیزی راه یابد و اما خشوع بجوارح و اعضا آنست که چشم خود را
از همه چیز بپوشاند که اشتغال او بدیدن اشیا باعث شغل دل او با من غیر عبادت
و همگی اعضا متوجه نماز باشد و بهیچ جانب التفات و میل نکند و جمیع اعضا را از فعل
عبث و حرکات بیکار باز دارد ثم قرأ الحمد بترتیل ترتیل عبادت از رعایت نازلها

استماع قراءت کند و بشتاب خوانده نشود و واضح گفتن حروف و الفاظ بر وجهی که جمع شوند
حرفی بحرفی از انواع شمرده و باین معنی تفسیر شده است قول الله تعالی در کلام مجید که ورتل
القرآن ترتیلا ماخوذ است از قول عرب در صفت دندانها از هم گشاده که ثغر
رتل و مرتل و ثغر دندانست و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که گفتند
فرموده اند الترتیل حفظ الوقوف و بیان الحروف یعنی ترتیل رعایت کردن وقفهاء تام
و وقف حسن است در حال قراءة و ادای حروف بر صفاتی که قرا اعتبار کرده اند مثل
همس و جهر و استعلاء و اطباق و غنه و امثال آن مترجم گوید وقف در اصطلاح
قرا بریدن کلمه است از ما بعد و یا قطع صوت و نفس و قصد آنکه بعد از آن دیگر
قراءت نماید و آن منقسم بر چهار قسم است تام و کافی و حسن و قبیح و وقف تام آنست
که کلمه که بران وقف شده تعلق بما بعد نداشته باشد نه از روی معنی و نه از روی لفظ
مثل وقف بر مالک یوم الدین که از جهت لفظ و معنی تعلق با ایاک نعبد که بعد از آنست
نیست و از آن تام از آن جهت میگویند که سخن در آن تام است و مخاطب انتظار فقره
که بعد از آنست نیست و وقف کافی آنست که کلمه را که بران وقف شده تعلق بما بعد
باشد از روی معنی نه از روی لفظ مثل وقف بر مما رزقناهم ینفقون که از جهت لفظ
کلام تمامست و تعلق بما بعد ندارد اما از جهت معنی در حکم ما بعد که والذین یؤمنون است
شریکست و خبر هر دو یکیست و از آن کافی از برای آن میگویند که اکتفا بر این وقف بر آن
کافیست و احتیاج باعاده ما قبل نیست و وقف حسن آنست که کلمه مذکوره تعلق
داشته باشد بما بعد از روی لفظ اما از جهت معنی توقف بما بعد نداشته باشد و معنی
صحیح ما بعد از ان بی ذکر ما قبل فهم شود مثل وقف بر الحمد لله که اگر چه ما بعد آن که رب
العالمین است بحسب ترکیب صفة کلمه موقوف علیها است و از آن متعلق اما بی ذکر آن معنی صحیح

ازان

از آن مفهوم میشود و از این راه حسن میگویند که وقف بر آن بجهت معنی حسن و مفید است
و بیشتر قرا جایز اما بجهت تعلق لفظی ابتدا بما بعد آن جایز نیست بلکه باز اعاده آن
نموده وصل باید کرد و وقف قبیح آنست که معنی صحیح آن بدون ذکر ما بعد مفهوم نشود
مثل وقف بر بسم از بسم الله یا بر مالک از مالک یوم الدین و این قسم وقف جایز نیست
نزد قرا مگر بضرورت مثل انقطاع نفس و ضیق صوت و امثال آن و در این حال ابتداء
بما بعد آن نباید کرد بلکه اعاده آن کرده بما بعد وصل باید کرد و التفات نکردن با آنچه
که در کتب واقع شده است بر سبیل التفات و مراد رعایت وقفهاست بر وجوهی
که مذکور شد و چون وقف کافی و تام در حکم شریکند که جواز است و احتیاج باعاده
نداشتن ذکر یکی شده و وقف حسن چون در حکم با آن مخالفت دارد علیحده ذکر شده است و هم — جیا اعاده و وصل بما بعد احتیاج دارد صح
که در رعایت این اقسام وقف میشود ظاهر است که وقف قبیح واقع نخواهد شد پس بذکر
آن احتیاج نبود و همس نرم گذاشتن آواز است و حروفی که رعایت همس در آن
باید کرد بیشتر از ده حرفست که در کلمه فحثه شخص سکت جمعست و حروف مذکوره را — فحثه شخص سکت
همس مهموسه نامند از جهت آنکه در وقت ادای ایشان آواز نرم بیرون می آید
و نفس بند نمیشود و جهر بلند کردن آواز است و لازم رعایت آن در غیر حروف
مهموسه از حروف هجی و آن حروف را مجهوره نامند زیرا که وقف بلفظ ایشان باید آواز
برداشته شود تا حدی که نفس بسته گردد و استعلاء طلب بلندی کردن است و حروفی
که رعایت استعلاء در آن باید کرد هفت است مجموع در خص ضغط قظ و این حروف را — خ ص ض غ ط ق ظ
مستعلیه گویند جهت آنکه در تلفظ بآن زبان میل ببالا میکند و در مقابل آن استفال
است یعنی میل بپایین کردن و حروف مستفله که مقابل حروف مستعلیه اند در صفت مذکوره ماسوای
حروف سبعه مذکوره است از حروف هجی و اطباق یعنی پوشانیدن و چسبانیدن

وحروفی که در غیر صفت مذکوره آن باید کرد چهار است ضاد و صاد و طا و ظا و این حروف را
مطبقه نامند بنابر آنکه در تلفظ ایشان میباید زبان کام بالا را بپوشاند و بکام بالا
چسبد و در مقابل آن انفتاح است که بمعنی گشاده شدن است و حروف آن غیر
حروف اربعه مذکوره است از حروف تهجی که آنرا حروف منفتحه گویند زیرا که در وقت تکلم
بآنها میان زبان از کام بالا جدا شود و گشوده گردد و غنه عبارت از آوازیست
که از درون بینی بدر می‌آید چنانچه کسی که بینی خود را بگیرد باز کام داشته باشد ادای
آن نتواند کرد و رعایت آن در نون و میم مشدده پیش جمیع قرا لازم است مثل
الله و الجنة والناس و ثم و لما و ثما و امثال آن و همچنین کاهی که تنوین و نون ساکن
ما سوی حروف حلق و لام و را و یا از حروف تهجی برسد در چهار حرف که نون و میم و واو و یا
باشد با ادغام و در بای با اخفا چنانچه در کتب قرات بتفصیل مذکور است و در
با امثال آن که در کتاب واقعست باقی صفاتیست که رعایت آن پیش قرا از لوازم
است و آن غیر استفال و انفتاح که مذکور شد شدت و رخاوتست و حال بین
الشدة والرخاوة حروف شدیده که صفت شدة در آن رعایت در کلمه اجدک قط
بکت جمعست و حروف بین الشدة والرخاوة در لفظ لن عمر جمع و حروف رخوة ما سوی
حروف مذکوره است از حروف تهجی زیرا که رخاوة بمعنی سستی و آسانیست و در تلفظ
آنها آواز بسهولت بیرون می‌آید و نفس بآسانی جاری میگردد بخلاف حروف شدیده که در مخرج خود
سخت میشود و بسختی بیرون می‌آید و اذلاق و اصمات اذلاق ماخوذ است از ذلق که
بمعنی طرف شیء است و حروفی که رعایت اذلاق در آن لازم است شش حرفست مجموع که
مر بنفل است و این حروف را مذلقه نامند بجهت آنکه سه حرف آن بطرف زبان گفته میشود
و آن را و لام و نون است و سه حرف دیگر بطرف لب و آن فا و با و میم است و ما سوی

اج دق طب کت

ف ر ل ن ل ب

این

این شش حرف از حروف تهجی حروف مصمته گویند و رعایت اصمات که در مقابل اذلاقست
در آنها لازم میدانند و بباید دانست که این صفات که مذکور شد صفاتیست که
هر یک با ضد خود شامل است جمیع حروف بیست و نه گانه تهجی را چنانچه مذکور شد
و شش صفت دیگر هست که ضد ندارد و رعایت آن مخصوص بعض حروفست اول
صفیر که بمعنی جاری شدن آوازیست در میان دندان و آن خاص صاد و سین و زاست
دوم قلقله است که عبارت از جنبانیدن مخرج است و حروف آن پنج است مجموع
در قطب جد که در حال سکون مخرج ایشان بجنبد سیم لین که بمعنی نرمیست و حروف آن
واو و یا ما قبل مفتوح است که در تلفظ با ایشان آواز نرمی تمام حاصل میشود چهارم
انحراف که عبارت از میل کردن است و حرفی مخصوص بآن لام و راست که در وقت برآمدن
از مخرج میل بکناره زبان میکند پنجم تفشی که بمعنی پهن شدن و منتشر گشتن است
و حرف آن شین است بجهت آنکه در مخرج پراکنده و منتشر میشود و ششم استطالت که
عبارت از طلب درازی کردن است و حرفی مخصوص بآن ضاد است که در مخرج درازی میشود
تا آنجا که بمخرج لام میرسد و زیادتی توضیح در مطلب مرجوع بکتب قراءت و الله اعلم
در ترتیل مذکور هر یک از تجوید و تفسیر که مذکور شد سنت و قراءت بدون رعایت آن
نیز در نماز جایز است و بعضی که مراد از آیه مذکوره بر وجوب حمل کرده اند گفته اند
ترتیل بیرون آوردن حروفست از مخارج خود بر وجهی که از یکدیگر متمایز باشند و هم
مخلوط نباشند چنانچه نتوان میان ایشان تمیز کرد هنیئة بقدرها ینفس هنیئة
بصیغه تصغیر است بمعنی لحظه قلیل و زمان اندک و ینفس بصیغه مجهول حال است
یعنی اینها کنایه از آنکه سه‌ها را در حال تکبیر بازدوی از برابر گوش بلند باید کرد
و ملاء کفیه مرتکبتیه یعنی تمام ساخت ... زانوها را بتمام کف و برسیدن

انگشتان بر زانو که فعلی واجبست اکتفا نکردند چه ظاهر آنست که مراد بکف اینجا مجموع باطن
داخل انگشتانست و باید دانست که انحنای در رکوع تا حدی که انگشتان بسر زانوها برسد
واجبست و زیاده بر آن که حضرت بعمل آورده اند سنتست چنانچه حلبی که شرح ارشاد است
کرده است بیان نموده است فقال سبحان ربی العظیم وبحمده سبحان مصدریست همچو غفران
بمعنی تنزیه و همیشه مضاف استعمال میشود و نصبش بمفعول مطلق بودنست و فعلش
مقدریست همچو نصب معاذ الله که بر تقدیریست که اعوذ معاذ الله پس سبحان ربی
تقدیریست که اسبح سبحان ربی ای انزهه تنزیها عما لا یلیق بجناب قدسه یعنی دور میکنم او را
و پاکی یاد میکنم پروردگار خود را از جمیع آنچه سزاوار مرتبه الوهیت نیست و بر تقدیر
اضافه سبحان بر رب از قبیل اضافه مصدر خواهد بود بمفعول و بعضی تجویز کرده اند که
اضافه از قبیل اضافه مصدر بفاعل باشد بمعنی تنزه و تقدیر چنین باشد که سبح الله
سبحان ربی یعنی دورست و پاکیست معشوق پروردگار من از جمیع آنچه در خور مرتبه جبروت
و کبریائی او نیست و واو وبحمده یا واو حالیست که جمله وبحمده حال باشد از فاعل فعل اوم
محذوف یعنی دور میگردانم پروردگار خود را از امری که نسبت آن متضمن نقص باشد و حال
آنکه من متلبسم بحمد و ستایش او بر توفیقی که بمن داده است در آنکه او را بکذارم یاد
میبهاس صفتکم و بر قابلیت و اهلیتی که بمن ارزانی داشته است تا عبادت او را بنیاد
باشم یا حرف عطفست بتقدیر فعل که جمله مذکور معطوف باشد بر فعل مقدر و تقدیر
کلام چنین باشد که انزهه تنزیها واشتغل بحمده یعنی تنزیه او میکنم و یاد میکنم بجمیل
و ستایش او میکنم او را بر قیام بعبادت او و گویا چون نسبت تسبیح و تنزیه به پروردگار خود
داده است گمان برده است که شاید نقصی در عجز او کمان زیادتی رتبه بهم رسیده
باشد از ارتکاب چنین فعل بزرگ و خواسته است تا از نقص خود دلیل بیارد

ملحق

ملحق ساخته است جمله حالی یا جمله عاطفه را بآن جمله کنایه از آنکه این کار بتوفیق و تمکین او شده
نه بقوت و اقتدار من چنانچه مفسرین در آیه کریمه ایاک نعبد وایاک نستعین که بعد از حمد در تفسیره
و توصیف پروردگار بصیغه غیبت خطاب شده است بهمین وجه نکته گفته اند سمع الله لمن حمده
تضمین شده است در سمع معنی استجابت باعتبار صله تا آن متعدی شده بلام
همچنانکه چنانچه در کریمه لا یسمعون الی الملا الاعلی تضمین شده اصغا که عبارت از
گوش انداختن است در آن شده و بآن اعتبار متعدی شده است بالی الا قیاس آنست ایوام
که متعدی بنفس باشد بین یدیک رکبتیه یعنی گذاشت دستهای مبارک را پیش زانوهای
خود نزدیک بسر زانو و تحقیق معنی بین یدیک فلان در ضمن شرح حدیث ثالث سبق
ذکر یافت وان المساجد لله تفسیر مساجد در این آیت باعضای سجود مذکور
که این حدیث بآن ناطق است میان مفسرین مشهور است و از امام محمد جواد ع نیز منقول است
که وقتی که معتصم عباسی از ایشان از معنی این آیت استفسار کرد تفسیر برین وجه بیان
فرموده اند بنا برین معنی فلا تدعوا مع الله احدا این خواهد بود که شریک مسازید
در سجود خود غیر پروردگار خود را و اما آنچه بعض مفسرین گفته اند که مراد بمساجد
درین آیه همین مسجدهای متعارفست یعنی این مساجد مختص بخدا است
و چون در آن مشغول عبادت شوید دیگری را غیر خدا با خود شریک در عبادت مسازید
و بغیر عبادت او بکار دیگر اشتغال منمائید بعد از آنکه تفسیر آیت از دو امام معصوم
علیهما السلام بر آن وجه روایت شده باشد در معرض اعتبار ساقط خواهد بود
و کان مجنحا بجیم و نون مشدد مفتوح بر صیغه اسم فاعل یعنی بال گشاده کنایه از آنکه
دو مرفق را در حال سجود از زمین برداشته بود نه چنانچه دستها را مانند
بال نهاده بود که مرغان پهن کنند و قول حضرت و لم یضع ذراعیه علی الارض عطف

تفسیر کرده اند نمایش اول باید دانست که اعمالی که این حدیث ناطق است بحسب ورود
در حال نماز واجب و سنت مشترک است حکم آن میان مرد و زن سوای نشستن فعل آنها
جمله که مخصوص بمردست و نسبت بزنان بر آن وجه سنت نیست اول فرو گذاشتن
دستها در حال قیام بواسطه آنکه نماز است آنست که هر کناره دستها را بر بالای رانها
گذارند که محاذی آن دست است دوم جدا گذاشتن پاها از یکدیگر بقدر سه اصبع
اما نزد است آنست که نزدیک هم گذارند بر وجهی که فاصله مابین ایشان نباشد سیم
تمام فکر عبادت از نگذاشتن هیچ عضوی است از اعضا بر عضوی دیگر که ایشان از ترک
آن سنت است چهارم جمع و بالا کشاده بودن بطریقی که مذکور شد چون گذشت
با ایشان سنت ترک است پنجم تورک در حال تشهد و جلوس میان دو سجده که عبارت
از نشستن بر آن جانب چپ نشیمن که پشت پای راست در شکم پای چپ واقع شود
و نسبت با ایشان سنت آنست که بر وجهی نشینند که زانوها مرتفع باشد و ساقها
بر رانها منضم کفهای ایشان برزمین ششم گذاشتن دستها بر سر زانو در حال رکوع و
راست آنست که دستهای خود را بالای رانها گذارند بواسطه حدیث صحیح که زراره
روایت کرده است و در کتب حدیث مذکور است ولیکن واجب است اینها نزد اینها که
بقدر انحنائی که مردانرا واجب است منحنی شوند بمذهب جمهور علما و بعضی احتمال
این را داده اند که نسبت با ایشان کمتر از آن کافی باشد و اینقدر در ما صحیح نشد که
واجب باشد که دستهای ایشان بر ران رسد بالای زانوها چنانچه در روایت زراره
اشعاری بان دارد چرا که در آن روایت سبب استحباب گذاشتن دستها بر ران
بالای زانوها نسبت با ایشان بر وجهی اراده شده است که لئلا تطاطا
کثیرا فترتفع عجیزتها یعنی تا آن مقدار خم نشود که نشستنگاه او بلند شود و ظاهر

ازم

کاین

کاین معنی بر زیادتی انحنا مترتب است نه بر گذاشتن دستها بر زانوها و این احتمال چند از دو کتب
مترجم گوید انحنائی که مرد را در رکوع واجب است چنانچه از مصنف در مختلف نیز نقل
بان واقع شد آن قدر است که سر انگشتان بزانو برسد و آن قدر که کف دستها تمامه
زانوها را فرا گیرد تواند گرفت سنت است پس میتواند بود که قدر واجب انحنای زن مثل
قدر واجب انحنای مرد باشد و اختلاف میان ایشان در قدر سنت باشد چنانچه مرد را سنت
است که آن قدر خم شود که کف دستهای او تمامه زانوها را تواند گرفت و زنرا سنت
بلکه اولی است آنکه باشد که آن قدر واجب را فرو نگذارد لئلا تطاطا کثیرا فترتفع عجیزتها چنانکه
سبق ذکر یافت پس تعلیل مذکور که در حدیث صحیح زراره واقع است دلالت بر
حکم زن در قدر واجب نداشته باشد و حکم مذکور چنانچه اصل اقتضای آن میکند
بعموم خود باقی باشد والله اعلم و باید دانست که آنچه این حدیث بان ناطق است
حضرت صلی الله علیه در حال رکوع چشمهای مبارک را برهم گذاشتند منافات دارد با آنچه
میان علما مشهور است و در مصنفات خود ذکر کرده اند که سنت است که در حال رکوع نظر
مصلی بر مابین قدمین باشد اقتدا بواسطه روایت زراره که در این باب از امام
علیه السلام نقل کرده و شیخ قدس سره در کتاب نهایة الاحکام بهر دو روایت
عمل کرده است و گفته است مصلی مخیر است میان این دو عمل هر کدام را که در حال
رکوع بعمل آورد سنت است و بعضی آمده نهایتش بر هم گذاشتن چشمها که این حدیث
دال است بر آن در آن حالت افضل دانسته است نظر افکندن بر میان قدمین و شیخ
ابو القاسم در کتاب معتبر عمل باین حدیث کرده و نظر افکندن مذکور را سنت ندانسته
و شیخ شهید علیه الرحمه در کتاب ذکری جمع کرده است میان هر دو روایت
که چون نظر افکندن مصلی بر مابین قدمین در حال رکوع حال او نزدیک است بحال

ص

کسی که چشمها را بپوشانید باشد در حکم تغییر از آن حال بپوشانید چشم شده و همانرا دست
وجع بر بین وجه چنانچه مخفی نیست بقدر دوست واحتمال التخییر مطلقا بیانه بر هم کذا
حتم که این حکم بیان ناطق است و بیان نظر ابکنند نیات قدما مینی که بیان علما
استشهاد یافته است و حکم زراره نیز دلالت بر آن دارد چنانچه لحقا در شیخ قدس سره
است حال از وجهی نیست والله اعلم **غایت دوم** ظاهر آنست که سجود بر انف که این
حکم دلالت بر استحباب آن دارد غیر از ارغام باشد که در بعض روایات دیگر
بر سنت بوده آن در سجود هست چرا که ارغام عبارت از نهادن انفست بر رغام یعنی
واکر یعنی خاکست و سجود بر انف که حدیثی که از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده
است دلالت بر استحباب آن دارد چنانچه در ضمن ارغام متحقق است در ضمن نهادن
انف بر دیگر اشیائی که سجود بر آن را جایز دانسته اند مثل چوب و بوریا و حصیر و برگ
درخت و امثال آن از چیزهائی که ماکول و ملبوس نیست عادةً نیز متحقق است و حکم
مذکور اینست لا تجزی صلوة لا یصیب الانف ما یصیب الجبین یعنی مجزی و مقبول نیست
نماز کسی که نرسد بانف آنچه بجبین رسیده است و بعضی گفته اند که ارغام مذکور متحقق
میشود برسانیدن انف بخاک و اگرچه بر وجه اعتماد که در سجود معتبر است نبوده
باشد پس بنابر بیان ارغام و سجود بر انف نسبت عموم من وجه خواهد بود یعنی
چنانچه صحیح است که هر دو با هم در یک ماده متحقق باشند مثل آنکه وضع با اعتماد
بر خاک واقع شود صحیح خواهد بود که هر یک بدون دیگری یافت شود چرا که اگر
وضع با اعتماد بر غیر تراب واقع شود سجود بر انف متحقق خواهد بود و ارغام نی و اگر
وضع انف بر تراب بی وجه اعتماد باشد ارغام بنا بر اجزای آن بعض گفته اند متحقق خواهد
بود و سجود بر انف نی و در کلام شیخ شهید علیه الرحمة اشعار بآن هست که سجود

وانف

بر انف و ارغام یکچیز است میان ایشان تفرقه نیست و حال آنکه خود در بعضی مصنفات
خود هر کدام از ارغام و سجود بر انف را سنتی علیحده شمرده است و بر تقدیری که
ارغام وضع انف بر تراب باشد خواه با اعتماد و خواه بی اعتماد یا در ضمن وضع انف مطلق
ما یصح السجود علیه و اگرچه خاک نباشد سنت ارغام بعمل می آید یا نه شیخ زین الدین
علیه الرحمة حکم بر آن کرده اند و وضع بر تراب را بهتر دانسته و درین حکم نظر است چرا
که هیچیک درین خبر نکرده است که ارغام وضع انف بر خاکست و قیاس ما یصح السجود علیه
بر خاک قیاس مع الفارق است و قیاس مع الفارق را نزد علما اعتبار نیست و ساقط از نظام
الجام
قول راوی که نصلی رکعتین علی هذا اشعار بآن دارد که امام ع در هر دو رکعت بعد
از قرائت حمد سوره توحید خوانده باشند و ابن فضال دارد با استحباب مغایرت سوره
رکعت ثانی با سوره رکعت اول و مکروه بودن تکرار سوره واحده در هر دو رکعت که میان
علما اشتهار یافته است کما هو که مصلی سوره دیگر غیر از اینکه توانند خواند در روایت علی
بن جعفر از برادر خود امام موسی الکاظم ع بر آن دال است و مؤید مذهب جمعیت
از علماست که سوره اخلاص را از این حکم مستثنی میدانند و میگویند کراهت اعاده سوره
رکعت اول در رکعت ثانی نسبت بغیر سوره اخلاص است و این استثنا خوب است و مؤید
است حدیثی که زراره از امام محمد باقر ع روایت کرده است و حکم مذکور اینست
ان رسول الله صلی الله علیه و آله صلی رکعتین و قرأ فی کل منهما قل هو الله احد یعنی
رسول خدای صلوات الله علیه دو رکعت نماز گذاردند و در هر دو رکعت بعد از حمد سوره
قل هو الله احد خواندند و حمل فعل حضرت صلوات الله علیه بر اعلام جواز آن و تنبیه بر عدم
حرمت اگرچه ممکنست اما بغایت دورست و گویا سوق کردن سوره اخلاص از این حکم
بواسطه زیادتی مرتبه و شرف آنست بر سایر سوره چنانچه شیخ صدوق محمد بن بابویه

رحمه الله روایت کرده است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع که آنحضرت
من مضی علیه یوم واحد فصلی فیه خمس صلوات ولم یقرأ فیه بقل هو الله احد
قیل له یا عبد الله لست من المصلین یعنی کسی را که گذشته باشد بروی روزی و پنج
وظیفه از نماز را بجا آورده باشد و در هیچکدام سوره قل هو الله احد نخوانده باشد
باو خطاب کنند که ای بنده خدای تو از جمله نمازگذاران نیستی و نمازهای تو تمام نشده
ثبت و روایت کرده است شیخ بزرگوار شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر خود از ابو درداء از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که آن سرور فرمودند ایعجز احدکم ان یقرأ ثلث القرآن فی
لیلة قلت یا رسول الله و من یطیق ذلک قال اقرأ قل هو الله احد خلاصه کلام معجز
نظام آنکه آیا عاجز می آید یکی از شما که در شبی ثلث قرآن را تلاوت نماید من گفتم کرا طاقت
آن تواند بود ای رسول خدای آن سرور فرمودند بخوانید سوره قل هو الله احد را
که خواندن آن برابر بخواندن ثلث قرآن مینماید و بعضی علما در وجه برابر بودن سوره
مذکور بثلث قرآن کلامی ایراد کرده اند که حاصل معنیش اینست که مقاصد قرآن بعد
از تحقیق راجع به معرفت خدای تعالی و طریق پی بردن بشناخت او و معرفت
سعادت و شقاوت اخروی و علم در تحقیق بانکه در آن نشاه بچه عمل و کدام اعتقاد بمرتبه
سعادت فایز میتوان شد و بچه عمل و کدام اعتقاد در عداد اشقیا و ارباب ضلال
مثبت و سوره اخلاص متضمن معنی اول است که عبارت از معرفت الله است و توحید
و تنزیه او از مشابهت غیر و نفی والد و ولد و کفو از وی همچنانکه سوره فاتحه را
ام القرآن میگویند بواسطه اشتمال آن بر هر یک از معانی ثلثه این سوره را نیز معادل
ثلث قرآن دانسته اند بواسطه اشتمال آن بر یکی از آن سه والله اعلم حدیث
هشتم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی

از

از علی بن ابراهیم بن هاشم از هرون بن مسلم بن سعدان که ثقه و جلیل القدر بوده و بسعادت
ملاقات امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام رسیده از مسعدة بن صدقه که مکنی
بابو محمد بوده و ادراک صحبت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نموده
و بعضی گفته اند بصحبت امام موسی کاظم ع نیز رسیده از امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق ع که آنحضرت فرمودند قال النبی صلی الله علیه و آله یوما لاصحابه ملعون کل
مال لا یزکی ملعون کل جسد لا یزکی ولو فی کل اربعین یوما مرة فقیل یا رسول الله
اما زکوة المال فقد عرفناها فما زکوة الاجساد فقال لهم ان تصاب بآفة قال فتغیرت
وجوه الذین سمعوا ذلک منه قال فلما رآهم قد تغیرت الوانهم قال لهم تدرون ما
عنیت بقولی قالوا لا یا رسول الله قال بل الرجل یخدش الخدشة و ینکب النکبة
و یعثر العثرة و یمرض المرضة و یشاک الشوکة وما اشبه هذا حتی ذکر فی حدیثه
اختلاج العین شرح کلام بلاغت نظام انخلاصه او نیز در ضمن و نیز یعنی
اقول خلاصه معنی کلام امام ع آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمودند روزی
اصحاب خود را که از خیر و برکت دورست هر مالی که زکات آن داده نشود و از رحمت و غفران
الهی دورست هر بدنی که زکات آنرا ندهند و اگرچه در هر چهل روز یکمرتبه باشد بعضی
از اصحاب مجلس در مقام استفسار در آمده گفتند ای رسول خدای زکوة مال را
دانسته ایم که چه معنی دارد و مراد از زکوة بدن چیست حضرت فرمودند زکوة بدن
آنست که آفتی از آفات باو برسد امام ع فرمودند که از شنیدن این حدیث از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله رنگ روی جمعی از صحابه که حاضر بودند تغیر یافت
و فتور عظیمی در ایشان بهم رسید حضرت رسالت چون اثر تغیر در بشره ایشان
یافتند دانستند که گمان برده اند که مراد بآفت واقعه صعب و بلیت عظیمت که بسیار

هست که سنون متعدده ایشان ازان نار غنجه جای چهل روز برین مقام نسبت خاطر ایشان در آمده
فرمودند ایا میدانید که مرا ازین کلام چه معنی اراده کرده ام گفتند نه ای رسول خدای
حضرت فرمودند گاه هست که از مرخاریدن و امثال آن اندک خراشی در بدن آدمی
بهم میرسد و گاه او را کدورت خاطر و حزنی دست میدهد و گاه هست که در وقت راه
رفتن پای او بلغزش در می آید و گاه او را اندک ناتوانی و بیماری دست میدهد و گاه
در پای او رگ بدن او میرود و آنچه مانند اینها باشد میشمردند تا آنکه بریدن تسمه را
نیز در ضمن اینها ذکر کردند کنایه از آنکه مراد بافت امثال این امورست و اداء زکوة
بدن در ضمن هر یک از اینها متحقق میشود و کم کسیست که در اثناء چهل روز یکی ازین
امور نسبت باو وقوع نیابد و زکات بدن او داده نشود فقرهٔ دوم ملعون کل
مال لا یزکی یعنی آنچه خیر و برکت دورست و صاحبش ازان خیر نخواهد دید هر مالی که
زکات آن داده نشده باشد کنایه از آنکه اداء زکات متضمن خیر و برکت است
در مال چنانچه شاعر گوید بیت زکات مال بدر کن که فضلهٔ رز را چو باغبان ببُرد
بیشتر دهد انگور و میتواند بود که ملعون بمعنی خود مستعمل باشد که دوری از رحمت
است و مراد بمال صاحب مال باشد بحذف مضاف یعنی ملعون است و از رحمت الهی
دور کسی که زکوة مال خود را ندهد بر قیاس فقرهٔ دیگر از کلام یعنی ملعون کل
جسد لا یزکی که ملعون در آنجا بمعنی اراده شده است میباید دانست که ذکر
زکوة در فقرهٔ ثانی و آفت بدنی را زکات گفتن از باب مشاکلت است که معنی
در فقرهٔ چهارم مذکور شد چه بمناسبت فقرهٔ اول تعبیر ازان بزکات شد والا
بحسب حقیقت اطلاق زکات بر ان صحیح نیست و میتواند بود که بطریق استعاره
تبعیه باشد که تشبیه شده باشد وصول آفت ببدن باداشدن زکات مال

درانکه

درانکه هر دو بحسب ظاهر موجب نقصانند یکی در مال و یکی در بدن و حصول هر دو ثمرات
نفعند و آن در مال حصول خیر و برکاتست و در بدن وصول رحمت الهی و ثواب
غیر متناهی بخدش الخدشه بخدشه درین کلام بصیغهٔ مجهول است و همچنین بنکب
و مراد بخدشه تفرقهٔ اتصالیست که بخراشیدن و آن در پوست بدن بهم رسد
خواه خون ظاهر شود و خواه نه و بعثرة العثرة مراد بعثر لغزیدن پاست
و میتواند بود که اعم باشد از لغزیدن پا و لغزش زبان در مقام تکلم و لیکن تقید
دور است و بشاکة الشوکة عرب میگوید شاکته الشوکة یعنی خار در بدن او
خلید و منصوب بودن الشوکة درین فقره بمفعول مطلق بودن است و همچنین
الخدشة والنکبة والعثرة والمرضة در فقرهای دیگر اگر گویند اینها مصدرست
و صحیح است که مفعول مطلق واقع شود بخلاف الشوکة که مصدر نیست پس چون
تواند بود که نصبش نصب آن باعتبار مفعول مطلق بودن باشد جوابش
آنست که گاه هست که مفعول مطلق غیر مصدر نیز میباشد بنابر مناسبت
و ملابستی که بمصدر داشته باشد بر وجهی که آلت مصدر باشد یا مضاف بمصدر
یا مانند آن مثل ضربته سوطا که سوطا با آنکه مصدر نیست مفعول مطلق شده است
بواسطه آنکه سوط بمعنی تازیانه است و آن آلت ضربست و ضرب مصدر است
و اگر قبول نیفتد که مفعول مطلق غیر مصدر میباشد میگوییم که منصوب بودن
آن بنزع خافض است چنانچه از پیش رفت و کلام درین تقدیر است که شاک
بالشوکة و ما اشبه هذا میتواند بود که کلام پیغمبر صلوات الله علیه باشد یعنی گاه
بدن وقوع امر امورست و آنچه مانند آن باشد حتی بریدن تسمه و میتواند بود که
کلام امام ع باشد یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امثال اینها دیگر چیزها

ذکر کردند تا آنکه بر یک چشم دلیل مذکور ساختند و سبب آنکه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله اختلاج عین را نیز که عبارت از پریدن چشم است از آن جمله شمرده اند آنست که
اختلاج عین یمنی را بر الجنة الحبا ذکر کرده اند اقتباساً از افات بدنی چه آن حرکت سریع
بی ربطی که بر غیر عادت از جزء بدن واقع میشود بسبب زیادتی رطوبت غلیظ جنبد
که در بدن بهم میرسد و بعد از آنکه لطافت شد باد بخاری غلیظ میشود و چون طبیعت
در مقام دفع آن میشود بواسطه غلظتی که دارد و قوت دافعه باسانی از عهده دفع
آن بر نمی آید و باعث حرکت و اضطراب میشود حدیث نهم
روایت شد بسند مذکور از شیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد بن بابویه رحمه الله
از احمد بن حسن القطان از احمد بن محمد بن سعید الهمدانی المعروف بابن عقده که
ثقه و جلیل القدر و صاحب کتب بوده و با آنکه در مذهب زیدی بوده چون حدیث
بسیار از روات امامیه نقل کرده و خلط بسیار با ایشان داشته از اصحاب
ما شمرده اند و بعضی از و نقل کرده اند که گفته است صد و بیست هزار حدیث
با سندان از بر یاد دارم و سیصد هزار از تخلخل حدیث میتوانم ذکر و مولد شریف
روایت جعل و نه از نبوت بوده وفاتش در سیصد و سی و سه رحمة الله علیه
علی بن الحسن بن فضال که از فقهای کوفه بوده و نهایت معرفت باحادیث داشته
و علمای رجال مدحش کرده اند و مع هذا امامی مذهب نبوده و بعضی گفته
اند فطحی مذهب بوده و علامه در خلاصه گفته است و انا اعتمد علی روایته و ان
کان مذهبه فاسداً از پدرش حسن بن فضال که از ثقات و از علمای رجال است از امام هشتم
و قبله هفتم ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه شرایف التحیة والثناء از پدر بزرگوار
عالی مقدار امام موسی کاظم ع از پدر عالی مقدار آن قبلة الوری امام بحق ناطق جعفر بن

محمد الصادق علیه التحیة والاکرام از پدر مقدس مطهر آن قدوه ابرار باطن و ظاهر امام محمد
باقر علیه من التحیات والتسلیمات الحظ الکامل والقسط الوافر از پدرش عباد آباد آن برگزیده
خالق لیل و نهار امام زین العابدین علی بن الحسین علیه سلام الله ملأ الخافقین از
پدر عالیقدر آن نخستین سید امام حسین بن علی علیه سلام الله الملک العزیز از پدرش والا نسب
آن و الاکرام امیر المؤمنین و یعسوب الدین و سید الوصیین و قاید الغر المحجلین امام
المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه و آله شرایف الصلوات والسلام من الله تعالی که
قال انه رسول الله ص خطبنا ذات یوم فقال ایها الناس انه قد اقبل الیکم شهر الله
بالبرکة والرحمة والمغفرة شهر هو عند الله افضل الشهور و ایامه افضل الایام و لیالیه
افضل اللیالی و ساعاته افضل الساعات هو شهر دعیتم فیه الی ضیافة الله و جعلتم فیه
من اهل کرامة الله انفاسکم فیه تسبیح و نومکم فیه عبادة و عملکم فیه مقبول و دعاؤکم
فیه مستجاب فاسئلوا الله ربکم بنیات صادقة و قلوب طاهرة ان یوفقکم لصیامه
و تلاوة کتابه فان الشقی من حرم غفران الله فی هذا الشهر العظیم و اذکروا
بجوعکم و عطشکم فیه جوع اهل القیمة و عطشه و تصدقوا علی فقرائکم و مساکینکم و
وقروا کبارکم و ارحموا صغارکم و صلوا ارحامکم و احفظوا السنتکم و غضوا
عما لا یحل النظر الیه ابصارکم و عما لا یحل الاستماع الیه اسماعکم و تحننوا
علی ایتام الناس یتحنن علی ایتامکم و توبوا الی الله من ذنوبکم و ارفعوا الیه ایدیکم
بالدعاء فی اوقات صلواتکم فانها افضل الساعات ینظر الله تعالی فیها بالرحمة الی
عباده یجیبهم اذا ناجوه و یلبیهم اذا نادوه و یستجیب لهم اذا دعوه ایها الناس
ان انفسکم مرهونة باعمالکم ففکوها باستغفارکم و ظهورکم ثقیلة من او
زارکم فخففوا عنها بطول سجودکم و اعلموا ان الله تعالی جل ذکره اقسم بعزته ان

لا یعذب المصلین والساجدین ولا یروعهم بالنار یوم یقوم الناس لرب العالمین ایها الناس
من فطر منکم صائما مؤمنا فی هذا الشهر کان له بذلک عند الله عتق رقبة ومغفرة لما مضی من
ذنوبه فقیل یا رسول الله ولیس کلنا نقدر علی ذلک فقال ع اتقوا النار ولو بشق تمرة
اتقوا النار ولو بشربة من ماء ایها الناس من خفف منکم فی هذا الشهر عن ما ملکت یمینه
خفف الله علیه حسابه ومن کف فیه شره کف الله عنه غضبه یوم یلقاه ومن اکرم
فیه یتیما اکرمه الله یوم یلقاه ومن وصل فیه رحمه وصله الله برحمته یوم یلقاه ومن
قطع فیه رحمه قطع الله عنه رحمته یوم یلقاه ومن تطوع فیه بصلوة کتب الله له براءة
من النار ومن ادی فیه فرضا کان له ثواب من ادی سبعین فریضة فیما سواه من الشهور
ومن اکثر فیه الصلوة ثقل الله میزانه یوم تخف الموازین ومن تلا فیه آیة من القرآن
کان له مثل اجر من ختم القرآن فی غیره من الشهور ایها الناس ان ابواب الجنان فی هذا
الشهر مفتحة فاسألوا ربکم ان لا یغلقها علیکم وابواب النیران مغلقة فاسألوا ربکم ان
لا یفتحها علیکم والشیاطین مغلولة فاسألوا ربکم ان لا یسلطها علیکم قال امیر
المؤمنین علیه السلام فقمت فقلت یا رسول الله ما افضل الاعمال فی هذا الشهر فقال
یا ابا الحسن افضل الاعمال فی هذا الشهر الورع عن محارم الله عز وجل ثم بکی فقلت
ما یبکیک یا رسول الله فقال ابکی لما یستحل منک فی هذا الشهر کانی بک وانت تصلی لربک منک
وقد انبعث اشقی الاولین والاخرین شقیق عاقر ناقة ثمود فضربک ضربة علی قرنک
فخضب منها لحیتک فقلت یا رسول الله وذلک فی سلامة من دینی فقال صلی الله علیه
وآله فی سلامة من دینک ثم قال یا علی من قتلک فقد قتلنی ومن ابغضک فقد ابغضنی
لانک منی کنفسی وطینتک من طینتی وانت وصیی وخلیفتی علی امتی **شرح** کلام معجز نظام
در ضمن اغاز و نمایش و انجام **اغاز** مشتمل بر دو بخش **بخش اول** خلاصه کلام

امیر

امیر المؤمنین ع آنکه روزی رسول خدا صلی الله صلوات الله علیه وآله خطبه بر ما خواندند و در ای ثنای
خطبه و فرمودند ای گروه مردم بدرستی که بشما رو آورده است و نزدیک شده ماه خدا
شما مقرون به برکت و رحمت و بهنایت و آمرزش گناهان و مغفرت به پایان ماهی که نزد
پروردگار شما بهترین ماههاست و ایام آن بهترین روزها و شبهای آن بهترین شبهای و
ساعتهای آن بهترین ساعتها ماهیست آن که پروردگار شما شما را در آن بمهمانی خود خوانده
و گردانیده است در آن شما را از اهل کرامت خود هر نفسی که در این ماه از شما بر آید تسبیح
خدا و کرد در آن میکنید عبادت او و هر عملی که در آن از شما وقوع یابد از اعمال خیر در
آنکه مقبول است و هر دعائی که در آن میکنید مستجاب است طلب کنید با خلوص نیت و صدق
عقیدت و دلهای پاک از پروردگار خود توفیق قیام بوظایف عبادت و طاعت او را در این ماه
از روزه داشتن ایام آن و تلاوت نمودن کلام الله و امثال آن بدرستی که شقی و بی
سعادت کسیست که در این ماه بی بهره گردد از رحمت و آمرزش او و محروم ماند و یاد آورید از گرسنگی
و تشنگی خود در این ماه گرسنگی و تشنگی روز قیامت را و صدقه دهید از مال خود بفقیران
و مسکینان خود را و گرامی دارید در این ماه جمیع را از خود که بزرگتر بسن یا بطول عمر موصوف
باشند و ترحم کنید بر خردان و ضعیفان خود و صله رحم با خویشان خود بجا آورید
و زبان خود را از بیهوده گوئی و تکلم بغیر حق نگاه دارید و چشم خود را بپوشانید از چیزهائی
که نظر بر آن بر شما حلال نیست و گوشهای خود را از آنچه شنیدن آن شما را حلال نیست بپوشانید و مهربانی
و شفقت کنید بر یتیمان مردم تا بعد از شما با یتیمان شما بشفقت و مهربانی سلوک نمایند و تعهد
کنید و بخدا بازگردید از گناهان خود و بردارید دستهای خود بدرگاه الهی بدعا و طلب رحمت
در اوقات نمازهای خود بواسطه آنکه اوقات نماز بهترین اوقات است و حضرت عزت
نظر لطف و رحمت خود را در آن وقت بر بندگان میگمارد که چون مناجات کنند بدرگاه او

سازد
ایشان را اجابت خواهد نمود و چون ندا کنند او را لبیک گوید و چون دعا کنند دعای ایشان را مستجاب
ای گروه مردم بدرستی که نفسهای شما در رهن عملهای شماست پس آنها را باستغفار و طلب
آمرزش از پروردگار خود از رهن برآرید و پشتهای شما گران بار گردیده است از گناهان
که حضرت
شما ها بدراز کشیدن سجده خود در نهاد ثقل آنرا از خود دفع کنید و بدانید بدرستی
عزت جل ذکره قسم یاد کرده است به بزرگی و کبریائی خود که عذاب نکند
دوزخ
نماز گذاران را و جمعی را که سجده او را و گناه میکنند و نترساند ایشان را باتش
دوزخ که مردم در موقف پروردگار در آیند ای گروه مردم هر کس از شما افطار
ثواب
دهاند و بگشاید روزه مومنی را در این ماه هر آینه خواهد بود و او را نزد خدای تعالی
همه
کسی که بنده در راه خدای از قید بندگی رهانیده آزاد نماید و سبب آمرزش او خواهد
شد از جمیع گناهان گذشته او پس جمعی که حاضر بودند گفتند ای رسول خدای ما ها
صلوات
همه قدرت بر آن نیست و استطاعت آن نداریم که افطار کسی توانیم فرمود حضرت پیغمبر
الله علیه و آله فرمودند بپرهیزید و خود را باز دارید از آتش دوزخ اگرچه بدو آب
باشد کنایه از آنکه کسی که روزه مومنی را در این ماه بگشاید اگرچه بنصف خرما یا بیک
دم آب باشد ثواب مذکور او را روی نماید ای گروه ناس کسی که در این ماه از کردار آن
دقیقه ببکی خود گران کاری را بردارد و تکلیفی از تکلیفات خود از وی دفع کند خدای
انی
تعالی روز قیامت حساب او را بنیکی و آسانی بگذارد و کسی که در این ماه شر خود را
کسی باز دارد خدای تعالی غضب خود را از او باز دارد روزی که به عرض خطاب الهی
درآید و کسی که گرامی دارد در این ماه یتیمی را حضرت عزت گرامی و عزیز دارد او را
روزی که در موقف لقای او حاضر شود و کسی که صله رحم در این ماه بجای آورد و با
روزی
خویشان و اقربای خود نیکی نماید حضرت عزت رحمت خود را با او مهربانی دارد

که او را

بدی
که او را به عرض لقای خود درآورد و کسی که در این ماه قطع رحم کند و بخویشان و نزدیکان خود
نماید قطع کند حضرت عزت رحمت خود را از او روزی در آن روز و هر کس در این ماه یک نماز
او را
سنتی بجای آورد بنویسد حضرت عزت برات آزادی او را و او را از آتش دوزخ یعنی
است
از آتش دوزخ آزاد سازد و هر کس ادا کند واجبی را از واجبات که بر او فرض شده
و کسی
در این ماه دریابد ثواب کسی را که هفتاد واجب مثل آن را در غیر این ماه ادا کرده باشد
که در این ماه بر من صلوات بسیار بفرستد سنگین گرداند حضرت عزت ترازوی اعمال او
ماه
روزی که ترازوی اعمال بندگان سبک میشود و کسی که تلاوت کند آیتی از قرآن در این
آنچنان باشد که تمام قرآن را ختم کرده باشد در غیر آن از ماههای دیگر ای معاشر ناس
درهای بهشت در این ماه بروی شما گشاده است از پروردگار خود سوال کنید که دیگر بروی
شما نه بندند و درهای دوزخ بسته است دعا کنید که دیگر بروی شما نگشایند
و شیاطین که شما را بر معاصی میدارند در این ماه در بند اند دعا کنید که دیگر ایشان
را بر شما مسلط نه کند امیرالمومنین ع فرمودند که برخاستم و گفتم ای رسول خدا
در این ماه کدام عمل بهترین اعمال است حضرت فرمودند یا اباالحسن بهترین اعمال در این ماه باز
سیدم
داشتن خود است از آنچه خدا بر کس حرام کرده است بعد از آن بگریه افتادند
که چه چیز سبب گریه شده است ای رسول خدای فرمودند که میگریم از امری که
بینم
نسبت بتو صدور از اشقی جمیع خلق خواهند ساخت در این ماه و چنین می
من م
که در آن وقت با تو خواهم بود و تو بنماز مشغول از برای عبادت پروردگار خود که بر
انگیخته خواهد شد کسی که بدبخت ترین و شقی ترین اولین و آخرین باشد یا آنکه
بلیت
کرد ناقه ثمود یعنی قوم صالح پیغمبر علی نبینا و علیه السلام پی کرد و باعث وقوع آن
رنگین
عظیم بر ثمود گردید پس ضربتی بر یک جانب سر خواهد زد و محاسن مبارک ترا از خون

توم

خواهد شنا پس گفتم ای رسول خدا که در این حین دین من سالم خواهد بود و در این حین
خواهد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند بلی دین تو سالم خواهد بود و ما یان
تو با این بیت که خلل و فتوری بآن راه نتواند یافت بعد از آن فرمودند ای علی که ترا شهید
کند بتحقیق که مرا شهید کرده است و کسی که ترا دشمن دارد بتحقیق که مرا دشمن داشته است
چرا که تو از منی و من از توام مثل نفس منی و طینت تو از طینت منست و تو وصی منی بر امت من
و خلیفه منی بعد از من که از بیت من امرم و اطاعت من ناشی و ایشانرا بر اوامر و نواهی من بلکه

بیشردم خطبنا ذات یوم تضمین شده است خطب معنی وعظ و باعتبار آن متعدی
بنفس شده است و آن خطب معنی خود لازم است بمعنی کلام منطبه و چون خواهند
سازند متعدی بحرف میشود چنانچه در متعدی بنفس تضمین معنی فعل متعدی بحرف مینمایند
و از آن اعتبار متعدی بحرف میشود در متعدی بحرف بی تضمین معنی فعل متعدی بنفس مینمایند
و باعتبار آن متعدی بنفس میشود مثل بالمرغوبه که قیاس اینست که چون متعدی شود
بلام شود و مثل قوله تعالی ولا تعزموا عقدة النکاح که قیاس آنست که تعزموا متعدی
بعلی باشد گفته اند تضمین معنی تنووا داده شده است و باعتبار آن متعدی بنفس
شده است و فرموده که حضرت امیرالمؤمنین ع در کلام خود بطریق ابهام ذکر کرده اند تعبیر
از آن بذات یوم کرده و در بعضی روایات دیگر تصریح شده است باینکه روز جمعه آخر ماه شعبان
بوده است و عطف فقال الخ بر خطبنا بفاء تعقیب باینکه قول همان عین خطبه است
و بعدیتی در میان نیست بر دو وجه توجیه میتوان کرد اول آنکه خطبنا در نزد او مؤول
باشد که اراده نا ان نخطبنا یعنی اراده کرد خطبه خواندن زیرا که اکثر گفته اند
و ظاهر است که اراده خطبه پیش از نفس خطبه است تقدم دارد چنانچه مفسرین در تفسیر
آیه کریمه وکم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا بیاتا او هم قائلون عطف فجاءها را

خطبنا

بر اهلکناها بفاء با آنکه آمدن بأس الهی در اثنت با هلاک که اولی از آن تعقیب و بعدیت ظاهری نیست
بلکه آمدن بأس همان عین اهلاک است بر دو وجه تاویل کرده اند و گفته اند کلام در تقدیر
کاردنا اهلاکها تا عطف بفاء صحیح باشد و توجیه دوم منقبت بر آنچه بعض محققین
از نحاة ذکر کرده اند و آن اینست که تعقیب که از عطف بفاء اراده میشود بر دو نوع است
حقیقی معنوی که مثل جاء زید فعمرو که دلالت دارد بر آنکه آمدن عمرو بعد از آمدن زید
بعاذ ذکری و آن عطف مفصل است بر مجمل چنانچه میگوئی توضأت فغسلت وجهی
و یدی و مسحت رأسی و رجلی بعطف غسل و مسح مذکور بر وضو بفاء تعقیب یعنی وضو کردم پس
شستم روی خود و دستهای خود را و مسح کردم سر و پاهای خود را با آنکه غسل مذکور عین وضو
و تعقیب میان ایشان نیست بواسطه آنکه معطوف در کلام مذکور تفصیل معطوف علیه
است و حق تفصیل آنست که در ذکر بعد از اجمال بوده باشد چنانچه مفسرین عطف فقال رب
بر نادی در آیه کریمه ونادی نوح ربه فقال رب ان ابنی من اهلی بفاء با آنکه چنانچه از
تفسیر آن ظاهر میشود ندا و قول نوح عین یکدیگرند و تعقیب و بعدیتی در میان نیست
نمیکنند بر این وجه توجیه کرده اند و خلاصه معنی آیه والله اعلم آنست که نوح پیغمبر علی
نبینا و علیه السلام در وقتی که در کشتی نشست و مشاهده کرد که طوفان بغایه
طغیان کرد که همه کس را فرو گرفت حتی پسر او را ندا کرد بدرگاه احدیت و گفت بار خدایا
بدرستی که پسر من از اهل منست یعنی سزاوار آنست که چنانچه مرا و اهل مرا بکشتی
رحمت خود در آورده نجات داده او را نیز بکشتی برسانی خطاب رسید از درگاه احدیت
که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی او از اهل تو نیست و سزاوار آن نیست که او را
از اهل تو باشد بدرستی که عملهای او ناصالح و سداد بیگانه است مگذار تا ببلای غرق
گرفتار شود انه قد اقبل الکریم شهر رمضان تاکید این حکم باینست با آنکه رسیدن شهر رمضان

و مسح

و منکر کسی بوده

ونحو آن امری میبود که در معرض تردد باشد تا مقام اقتضا تاکید کند مثل انه بود کلام
بر آوردن کلام باشد آنکه ظاهر تقاضا آن میکند و منکر انکاشتن امری کسی انکار آن
نداشته باشد بواسطه ظهور علامات انکار آن از جمیع کند و نحو بالاتر کنایه
از آنکه اگر منکر آن نمیبودند نسبت آن بر آن وجه سلوک نمیداشتند مثل ان بنی عمک
فیهم رماح که بعضی از شعرای عرب گفته اند خطاب بشقیق نام مردی که بانکه یعنی
میدان نداشته است که بنی اعمام او همه نیزه ورند و نیزه ها در میان ایشان هست در وقتی
که بعزم جنگ ایشان میرفته است نیزه خود را بر عرض بدست گرفته بی پروایانه نه
با ایشان داشته است یعنی بدرستی که در میان عم تو نیزه وران هستند و نیزه ها دارند
کنایه از آنکه اگر تو منکر آن نمیبودی و اعتقاد آن میداشتی اینچنین بی پروایانه در میان
نمیرفتی و نیزه خود را راست میکردی پس چون حضرت جبرئیل در معرض خطاب
بوده است ملاحظه کرده اند که اصلا در استعداد و لوازم شهر رمضان نیست
قوت و کمال بواسطه افطار در شهر داران و صدقه دادن در آن نمیکنند و علامات
و خوشحالی آمدن اینچنین ماه مبارکی که متضمن آمرزش سیئات و قبول طاعات و استجابت
دعوات است از ایشان ظاهر نیست مانند جمیع که منکر قرب آن باشند حال ایشان را بحال
منکرین تشبیه کرده ایشان را در معرض خطاب منکرین در آورده اند تا تنبیه
ایشان را بر آنکه بغیر از این توجه بآن باید نمود و لهذا تاکید حکم بان اکتفا نکرده
مقام ابهام آن بضمیر شان و ایراد قد تحقیق نیز در آمده اند و مثل انه بود کلما
مذکور موافق مقتضا ظاهر باشد چه اگر چه تردد و انکار ایشان در اقبال و قرب
رمضان محقق نیست اما احتمال دارد که آمدن از این وجه که متضمن فوز سعادات
اخروی و تکفیر گناهان و شمول رحمت الهی نسبت به بندگان است اعتقاد ندا

باشند

باشند و تردد و شک در آن داشته باشند یا آنکه خطاب جمعی باشد که بعضی از آن منافقین
بوده اند و انکار این امر داشته اند از قبیل تغلیب جمعی که متصف باین باشند جمعی که اتصاف
باین نداشته باشند و اسناد اقبال و در آوردن شهر یا آنکه ظاهر است که اقبال فعل
نیست مجاز عقلیست که عبارت از مجاز در نسبت یعنی نسبت دادن فعل بچیزی که در واقع
فاعل آن نیست بواسطه علاقه و مناسبتی که بفاعل آن داشته باشد و میتوان بود
که اسناد حقیقی باشد و ارتکاب مجاز در طرف شده باشد یعنی یکی از طرفین اسناد
عبارت از مسند و مسند الیه است در معنی مجازی مستعمل باشد اما در مسند بر وجه
که از اقبال قرب و نزدیکی اراده شده باشد بطریق مجاز مرسل نه معنی حقیقی که رو آوردن
است و علاقه ظاهر است و اما در مسند الیه بطریق استعاره بالکنایه که تشبیه
باشد شهر رمضان در قرب و نزدیکی بانسانی که رو باین کس داشته باشد و اکتفا
شده باشد در کلام بذکر مشبه تنها و هیچکدام از مشبه به و ادات تشبیه مذکور نشده باشد
چنانچه قاعده استعاره بالکنایه است و اثبات اقبال که از برای او بطریق تخییل
که عبارتست از اثبات بعضی از لوازم مشبه به از برای مشبه تا دلالت بر تشبیه
کند و ممکنست که اسناد حقیقی باشد و هر یک از طرفین نیز در معنی خود مستعمل باشد
شده باشد تشبیه تلفیقی بطریق غیر فاعلی که عبارت از تلفیق شهر رمضان است
منزله نزدیکی تلفیقی بطریق فاعلی مثل تلفیق انسان مواجه باقبال و استعمال شده باشد
در این الفاظ که موضوعست از برای تلفیق فاعلی از قبیل استعاره تمثیلیه مثل انی اراک تقدم
رجلاً و تؤخر اخری که تشبیه شده است متردد در امری که خاطب برای ... داشته
شخصی که در وقت اراده رفتن بجائی پای پیش گذارد و پائی پس و استعمال جمله
الفاظی که در این مقام مستعمل میشود بجای معانی خود و اسناد علم و اسناد شهر بابته

بواسطه زیادتی اختصاص آنست بامان سایر ماهها چنانچه از محمد بن شهر کا اهل سنت و شیعه
همه نقل آن کرده اند فهم آن میشود و حدیث مذکور اینست ان الله تعالى يقول الصوم
لی وانا اجزی علیه یعنی بدرستیکه روزه بمن تعلق دارد و جزای آن برمنست و مشوام
بود که اشارت بآن باشد که رمضان یکی از نامهای خداست چنانچه بآن ناطق است
حدیثی که روایت کرده است شیخ بزرگوار رئیس المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
کافی از جمعی از راویان حدیث ما از احمد بن محمد از احمد بن ابی نصر از هشام بن سالم از سعد
سالم که گفت بودیم با نزد امام محمد باقر که سخن از اسم رمضان بزبان ما جاری
شد حضرت فرمودند لا تقولوا هذا رمضان ولا جاء رمضان ولا ذهب رمضان
فان رمضان اسم من اسماء الله تعالى وهو عز وجل لا يجيء ولا يذهب ولكن قولوا
شهر رمضان الحديث یعنی رمضان را تنها ذکر مکنید و مگوئید که این رمضان است
در رمضان رفت و رمضان آمد چه اگر رمضان نامیست از نامهای خدا تعالی رفتن
و آمدن و امثال آن بر خدا تعالی روا نیست بلکه هرگاه خواهید از او مذکور سازید بگوئید
شهر رمضان یا ماه رمضان فانّ الشقی من حرم غفران الله افاده شقاوت و بیشقاوت
در همه معین از غفران الهی در این ماه که از تعریف اسم انّ بالف لام جنس فهم میشود نابیه
آنچه در عربیت مقرر شده که هرگاه مبتدا یا اسم انّ و اخواتش معرف بالف لام
واقع شود خواه الف لام جنس باشد و خواه الف لام استغراق افاده حصر
میکند در خبر مثل الامیر زید والشجاع عمرو که افاده کرده است مخصوص بودن امارت
در زید و شجاعت در عمرو اما بر تقدیر استغراق بودن الف لام بواسطه آنکه
بمنزله آنست که بگوئیم کل امیر زید و کل شجاع عمرو و اما بر تقدیر جنسیت بواسطه آنکه
با بر فعیت که جنس امیر با زید متحد است و جنس شجاع با عمرو و بر هر تقدیر انحصا

مذکور فهم میشود از روی مبالغه در شقاوت محرومیت کنایه از آنکه شدت شقاوت ایشان
مرتبه ایست که گویا غیر ایشان کسی شقی نیست و شقاوت منحصر در ایشان بجهت قوله
علی فقرائکم و مساکینکم استدلال کرده اند بعضی بعطف مساکین بر فقراء بر مزید فقر ایشان بنا بر
مغایرت میان معطوف و معطوف علیه شرطست بر آنکه مساکین غیر فقرا اند و هر دو
یکجماعت نیستند چنانچه مذهب جمعیت و میباید دانست که خلافی نیست در آنکه هر دو
شریکند در معنی که قوت سال خود و عیال خود نداشته باشند و کسبی نباشد ایشان را
که حاصل آن بقوت سال ایشان وفا کند خلاف در آنست که کدام بدتر حال ترند بعضی گفته اند
که مطلق چیزی نداشته باشند نه مالی که بآن معاش بکنند و نتوانند کرد و نه کسبی که
تحصیل آن توانند ساخت زیرا [illegible] از علماء اهل سنت و [illegible] برآن رفته اند
ایشان مساکینند و ابو حنیفه با ایشان موافقت کرده است و از علماء امامیه رضوان الله
علیهم شیخ طوسی قدس سره در نهایة الاحکام و ابن جنید و سلار نیز این مذهب
اختیار کرده اند و استدلال کرده اند بر مطلب مذکور بقوله تعالى او مسکینا ذا متربة
چه مراد بذا متربة کسی است که از نهایت احتیاج بر خاک افتاده باشد قال فی الصحاح
در مسکین ذو متربة ای الاصق بالتراب و مانند بعضی از شعرای عرب که وثوق برکلام
ایشان هست شعر خود اثبات مالی از برای فقیر کرده اند چنانچه گفته اما الفقیر الذی کانت
حلوبته وفق العیال فلم یترک له سبد یعنی اما فقیر که حلوبه او یعنی شتری که از شیرش
او حاصل میشود آن قدر است که عیال او را بس باشد و از برای او قلیلی باقی نماند
که ذخیره او باشد و در صحاح آورده است که عرب میگوید ما له سبد ولا لبد
ای لا قلیل ولا کثیر و جمعی دیگر مثل اصمعی و شافعی از علماء اهل سنت و شیخ محمد بن
ادریس حلی از علماء امامیه برآنند که فقرا بدتر حال ترند و شیخ ابو جعفر طوسی قدس

الفقیر

سرو نیز در بسیط منخله وجهان این مذهب داده است بچند دلیل اول آنکه حق عزت
در کلام مجید در جایی که ذکر هر دو طایفه کرده است ابتدا بفقرا کرده قال تعالی
انما الصدقات للفقراء والمساکین وابتدا بآن دلالت بر زیادتی اهتمام دارد بشأن
و آن در هر مقام نیست مگر بواسطه زیادتی احتیاج دوم آنکه حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه از فقر و درویشی که داده اند و در مقام استعاذه از آن درآمده و مسکنت را خوش
کرده اند و بدعا از خدای خود خواسته چنانچه فرموده اند اللهم احینی مسکینا وامتنی
مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی بار خدایا مرا در زندگی مسکین دار و در وقت مرگ
بمیران و در قیامت در زمره مسکینان محشور ساز پس مراد بفقر چیزی که مطلق باشد
لازم دارد احتیاج را بخلق بواسطه وجوب تحصیل قوت لایموت کما قال الفقر سواد الوجه
فی الدارین کنایه از آنست و مراد بمسکین آنکه این قدر که دفع احتیاج ضروری نماید
باشد و بجهت قوت لایموت محتاج بکسی نباشد سیم آنکه فقیر ماخوذ است از
کسر فقارست یعنی شکستن استخوان پشت و ظاهرست که پشت طاقت و شکیبایی
شکسته میشود که نهایت احتیاج که عبارت از بیچیزی مطلق است حاصل باشد و لهذا
بالله من ذلک وارد دلایل خصم بر وجه جواب گفته اند که آیه بیچیزی مطلق دلالت ندارد
و اثبات مال از برای فقیر که در شعر بلیغا واقع است معارض است با آیه سفینه که متضمن اثبات مال
از برای مسکین است قال تعالی اما السفینة فکانت لمساکین و حق آنست که مسکین بد
حال‌ترست از فقیر و مذهب ولد رجحان دارد نه بواسطه دلایل مذکوره که جواب
از آن گفته شد بلکه بواسطه حدیث صحیح که شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره در کتاب
تهذیب نقل کرده است از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از احمد بن محمد
بن خالد از عبدالله بن یحیی از عبدالله بن مسکان از ابی بصیر که گفت پرسیدم از امام

دلیل سیم

بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از تفسیر آیه کریمه انما الصدقات للفقراء والمساکین
که مراد از فقیر در این آیه چیست و مساکین کیانند حضرت صلی الله علیه وآله فرمودند
که الفقیر الذی لا یسأل الناس والمسکین اجهد منه والبائس اجهدهم یعنی فقیر آنست که از
کسی طلب نکند و مسکین را مشقت و تعب در تحصیل معاش و بیچیزی از فقیر بیشترست و
بائس را از هر دو بیشتر و قول حضرت که فقیر آنست که از کسی چیزی طلب نکند ظاهر آنست که کنایه
از آن باشد که ادعا کرده اند که مالی یا کسبی باشد که بآن قناعت تواند نمود والا احتیاج بقوت
لایموت که ضروری انسانست مانع خواهد بود از عدم طلب و قول حضرت که مسکین را
مشقت و تعب و بیچیزی از و بیشتر است بنا بر آن که مسکین آنست که هیچ چیز نداشته باشد
نه مالی که وفا بقوت لایموت او تواند نمود و نه کسبی که حاصل آن وسیله سد رمق تواند
شد حمل آن بر آنکه چیزی داشته باشد اما از فقیر کمتر خلاف مجمع علیه است چه اهل لغت
بعرفند اتفاق دارند بر آنکه یکی از ایشان میباید یعنی بیچیزی مطلق باشد چنانچه شیخ
فخر الدین در ایضاح تصریح بآن کرده است و کلام صحاح نیز مشعر است بآن و اگر آنکی
باشد که شعر عرب و آیه سفینه را که از طرفین مذکور شد وجهی خواهد بود همانین بنا
بر توجیه فقره دیگر از کلام حضرت که والبائس اجهدهم مشکل میشود چرا که معنی این
فقره آنست که بائس را مشقت و تعب از همگنان بچیزی از هر دو بیشترست زیرا که جهد
بفتح جیم بمعنی مشقت ظاهر است که از بیچیزی مطلق مشقت بچیزی بیشتر دانستن
ندارد مگر آنکه گوییم میتواند بود که زیادتی مشقت بائس نه از همگنان بیچیزی باشد بلکه
از همگنان ضعف بدنی و عجز از تردد در تحصیل معاش و امثال آن باشد چنانچه فقهاء
در تفسیر از اعتبار کرده است و اعلم باید دانست که فایده خلاف در آنکه فقیر و مسکین
دو بیک معنی است یا غیر یکدیگرند و اثری که بر خلاف مذکور مترتب میشود آنست که اگر کسی

استدلال م

خواهد کند که تمام مال خود را بر اصناف هشتگانه که مستحق زکات اند و آیت زکات متضمن تفصیل
تقسیم نماید بانکه کند که چیزی بفقرا و مساکین بدهد یا وصیت کند که از مال او چیزی بعد
از فوت او بایشان بدهند یا بلادن یک طایفه از عهده وفا بآن بیرون آید یا نه و فایده
خلاف در آنکه کدام طایفه معنی بر چیز مطلق اند آنکه اگر کسی نذر کند که تصدق بفقرا خواهد کرد
برساینده باشد یا وصیت بان کند که چیزی از مال او بمساکین دهند بکدام طایفه
باید داد و بعضی گفته اند که از جمله مواضع که فایده خلاف در این ظهور دارد کفاره است
چه آیت کفاره دلالت بر اختصاص آن بمساکین دارد که او اطعام مساکین است بر تقدیر
ترادف مصرف آن هر یک از فریقین جایز خواهد بود و بر تقدیر تخالف اختصاص خواهد داشت
بیکی از ایشان علی اختلاف المذهبین و بعضی از متاخرین علما مانند شیخ محمد بن فهد حلی
و جمعی که بعد از او بوده اند عوض دیگر از ... ندانسته اند ظهور فایده خلاف را در ما
مذکور ... ذکر کرده اند و گفته اند که آیت بمذهب قائلین بفرق دلالت بر اختصاص
با حد الفریقین ندارد زیرا که همه اتفاق دارند بر آنکه هر یک از لفظ فقیر و مسکین
گاه در کلام تنها واقع شود شامل هر دو فرقه است خلاف میان علما در آنست که جائی
که هر دو لفظ باهم مذکور باشند مثل آیت زکات و امثال آن هر دو بیک معنی است
در عبارت ... از کتاب شده با هر کدام بمعنی ... بتفصیلی که سبق ذکر یافت و شیخ طوسی
او تصریح با بمعنی کرده اند پس در آیت کفارات لفظ مساکین تنها واقع است باتفاق
معنی اعم از آن مراد خواهد بود و خلاف مذکور در حکم مستنبط از آن تاثیری نخواهد
و در این رد نظری است زیرا که حقیقت بودن معنی اعم گاهی که تنها مستعمل شود در
معنی است چنانچه شیخ شهید در بیان تصریح کرده و بر تقدیر تسلیم ظاهر آنست که استعمال باند م
مذکور عرفی جدید باشد و وقوع آن در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله ثابت

بلکه
و میتواند بود که اتفاقی که مذکور شد بعد از زمان پیغمبر صلوات الله علیه شده باشد
البته چنانت و الاثبات علی خلافه مینند در جواز بذل کفاره بفقرا و حال آنکه خلاف مذکور
مشهورست تا آنکه علامه قدس سره در کتاب قواعد الاحکام اشارت بتوقف کرده خود دران م
است و ایضا اگر اتفاق مذکور حادث نباشد و در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله
الجنانه باشد استدلال به بیت حطیه و آیت سفینه که گذشت از جلیه استقامت
عادی خواهد بود چنانچه بر ارباب طبع سلیم مخفی نیست و بالجمله بحث مذکور از مباحث
بغایت عجیبت والله الهادی و معفو و اکباد کم مراد تویر تعظیم و احترامست و کباد جمع
کبیرست یعنی بزرگ اعم از آنکه بزرگ بحسب سن یا در عمر باشد یا بزرگ بحسب نیاد رتبه و شان
مثل استاد و معلم و امثال آن و صلوا ارحامکم بعضی از علما رحم را در این مقام مخصوص
دانسته اند بقرابتی که حرام باشد نکاح و زنا شوهری او و ظاهر آنست که مراد رحم مطلق
خویشاوند و قرابت باشد و اگرچه قرابتی بخویشی او دور باشد و سلب حرمت نکاح
شود و مؤید آنست آنچه علی بن ابراهیم در تفسیر آیت کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا
فی الارض و تقطعوا ارحامکم نقل کرده است و گفته است که آیت مذکوره در
شان بنی امیه نازل است بواسطه سرزنش و توبیخ ایشان بر آنچه از ایشان نسبت
بائمه اهل بیت علیهم السلام صادر شده است چه نسبت خویشی بنی امیه بایشان
ظاهر کرده و در این است از آنکه احتمال حرمت نکاح و زنا شوهری در میان ایشان نگنجد
مترجم گوید همچنین مؤید عموم مذکورست آنچه در تاریخ ابن خلکان نقل شده که
عباسی در حینی که امام موسی کاظم ع را از مدینه ببغداد طلبیده امر بحبس
آنحضرت نمود شبی در واقعه دید که امیر المؤمنین ع این آیه را بر وی میخواند چون
بیدار شد ... طلبید نقل واقعه مذکوره با او کرد و ...

آیه را برخواندند و مرا نزد امام ع فرستاد که تا حاضر سازد و رفتم و در همین شب نزد من
حاضر ساختم چون امام ع آمدند مهدی برخاسته امام را در بغل گرفت و تعظیم بسیار
نموده نزدیک خود جا داد و گفت یا ابا الحسن امشب جد تو امیر المؤمنین علی علیه السلام را
در واقعه دیدم که این آیه را بر من میخواندند دانستم که بواسطه تشویشی که از من بتو رسیده
است چه شود که عهد کنی که بر من و اولاد من بعد از من خروج نکنی و دعوای امامت
را از سر بگذاری تا من ترا که خاطر تو نموده دست از تشویش تو باز دارم حضرت فرمودند
والله لا فعلت ذلک و لا هو من شانی یعنی بخدا قسم که تا غایت در مقام آن نشده‌ام و الحمد
تو بخاطر آورده کار من نیست مهدی گفت راست گفتی ای ربیع برخیز و سه هزار زر بیاد
طلا از خزانه بگیر و بجهت راه حضرت مقرر داشته او را بتعظیم تمام روانه خانه
خود کن ربیع گوید نگذاشتم که صباح شود و هم همان شب سرانجام کار حضرت کرده
ایشان را روانه مدینه طیبه نمودم و تا زمان هارون الرشید در مدینه مطهره
بسر میبردند و بعد از آن هارون الرشید باز ایشان را ببغداد آورد و در حبس [illegible] تا
تا مرتبه شهادت فایز شدند و وجه تایید نقل مذکور در مناسبت ذکر آیت
بمقام بر طبع سلیم مخفی نخواهد بود و خلاصه معنی آیت آنست که آیا متوقع مناسبت
هست از شما ای منافقان چون متولی امور خلایق شوید و امر امارت و سلطنت
بر گردن گیرید که فساد کنید در روی زمین و قطع صله رحم نمایید از روی کبر و
نفس اولئک الذین لعنهم الله آن گروه که مفسد اند و اعراض از صله رحم
مینمایند آنانند که لعنت کرده است خدای تعالی و رانده است از رحمت خود
و مراد بصله رحم کردن نیکی و مهربانی که امر بآن واقع شده است تعالی اول
آنچنین است که نسبت بایشان نیکی و احسان باشد و در عرف آنرا احسان گویند

مبارک کرد
خودم

چه به یقین در اسلام و امثال آن باشد چنانچه در حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
شده است که صلوا ارحامکم و لو بالسلام اما هیچ شک نیست که هر چند نیکی و احسان در باب
ایشان بیشتر رعایت شود بیشتر متضمن ثواب و اجر خواهد بود و تحنوا على
ایتام الناس حنین الی النبی عبارت از شوق و میل بقیمت بسوی آن و حنان بتخفیف
بمعنی رحمت است و از آن ماخوذ است حنان بتشدید نون یکی از اسماء حضرت عزت
است تعالی شانه بمعنی رحیم و فی الصحاح تحنن علیه ای ترحم علیه پس معنی کلام این خواهد
بود که مهربانی و ترحم نمایید بر یتیمان مردم تا ایتام شما نیز مشمول مهربانی و ترحم
باشند و انفسکم مرهونة باعمالکم بعضی اعتبار کرده اند در فقره تشبیه توقفی که
خلاصی نفس از عذاب الهی بعمل صالح دارد بتوقفی که خلاصی رهن را دارد
تا کلام استعاره بالکنایه باشد و فکوها تخییل آن و حق آنست که در فقره عبارت
استعاره بالکنایه نشده است چه طرفین تشبیه که نفس و شیء مرهون است هر دو
مذکور است و استعاره بالکنایه چنانچه سبق ذکر یافت آنست که سوی مشبه از
ارکان تشبیه مذکور نباشد بلکه کلام تشبیه بلیغ است که عبارت از رعایت تشبیه است
میان دو شیء با حذف ادات تشبیه مثل زید اسد که در تقدیر است که زید کا
لاسد و بواسطه مبالغه در تشبیه کاف که ادات تشبیه است حذف شده است و برین
قیاس باید دانست فقره و بکلا تخذ ذا که ظهورکم ثقیلة من اوزارکم چه تشبیه شده است
پشت ایشان در تحمل گناهان به پشت حیوانی که بواسطه بار گران باد شده باشد و ادات
تشبیه در کلام محذوف است و لا تروعوا قومکم روع بمعنی فزع و ترس است که تروعوا
بتشدید واو بمعنی تخویف باشد یعنی مترسانید شما ایشان را بآتش و عیکذا گفته اند
و ترسان باشند از ایشان چنانچه عرب میگوید روعت فلانا هر گاه ترسانیده باشد

اتقوا النار ولو بشق تمرة یعنی ولو کان بشق تمرة که کان با اسم خود از کلام محذوف باشد
و حسبما کشاف واو را درین مقام واو حالی دانسته یعنی پرهیز کنید از خود و دیده را
آتش دوزخ را در حالتی که بهمین تمام سبب بذل نصف خرمائی باشد و بعضی محققین
واو را واو اعتراضیه دانسته اند و بعضی گفته اند واو عاطفه است و معطوف علیه محذوف
است چنانچه در حدیث مشهور اطلبوا العلم ولو بالصین گفته اند که درین تقدیر است
کذا اطلبوا العلم لو لم یکن بالصین ولو کان بالصین یعنی طلب کنید علم را و در تحصیل آن بکوشید
و اگر چه بملک چین باشد یعنی بواسطه تحصیل آن تعب و مشقت بملک چین رفتن را کار فرمایید بلاد
و درست محتمل باشد و شق بعضی نصف است قال فی الصحاح الشق بالکسر نصف الشیء
کان له ثواب من ادی سبعین فریضة میتواند بود که از سبعین درین مقام همین عدد خاص
اراده شده باشد که هفتاد است و ثواب ادای یک فریضه در ماه رمضان مثل ثواب ادای هفتاد
فریضه مثل آن کند در ماههای دیگر و میتواند بود که سبعین کنایه از عدد بسیار باشد
چه در زبان عرب بمنزله مثلثات است که هرگاه خواهند تنبیه بر کثرت عدد کنند و مبالغه
از او نمایند تعبیر از آن بسبعین میکنند چنانچه ارباب تفسیر در آیه کریمه ان تستغفر
لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم که در شان جمعی از کفار و منافقین نازل شده یعنی
اگر استغفار کنی ای محمد از برای ایشان و مغفرت ایشان را هفتاد مرتبه از خدای خود
در خواهی که چون ایشان را قابلیت آن نیست هرگز در معرض آمرزش و غفران الهی
نخواهند آمد سبعین را بر مبالغه در کثرت استغفار حمل کرده اند و خصوص
عدد هفتاد را دخل نداده و سبب آنکه سبعین را از میان باقی عددها بواسطه
این معنی اختیار کرده اند در کلام بعضی برین نوع رفته است که در سبعین اکمل آحاد که
سبع است بعقد عدد کامل که عشره است تکرار یافته است یعنی هفت ده مرتبه

مکرر

مکرر شده است و هفتاد حاصل شده اما آنکه عشره عدد کامل است بواسطه آنکه بر جمیع
مخارج کسور تسعه که عبارت از نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر است
اشتمال دارد چه مخرج کسر عبارت از اقل عددیست که آن کسر از آن عدد صحیح بیرون آید
مثل سه که مخرج ثلث است و چهار که مخرج ربع است و برین قیاس و بواسطه آنکه جمیع اعداد
ما فوق عشره یا بمرتبه او یا باضافه آحاد با و حاصل میشود یا بتکرار او و یا بتکرر مرتبه با بیتی
یا باضافه و تکرار بهم چنانچه از ملاحظه اعداد ظاهر میشود و اما آنکه سبعه اکمل
آحاد است و در آحاد عدد که از یکیست تا نه از آن کاملتر نیست بواسطه آنکه کمتر عدد
فردیست از آحاد که بر اکثر اقسام عدد اشتمال دارد چرا که عدد یا زوجست یا فرد
یا فرد اولست یا غیر اول یا مجذورست یا غیر مجذور یا زوج الزوجست یا زوج الفرد
یا تامست یا غیر زاید یا ناقص و سبعه بر جمیع این اقسام مشتمل است الا زاید و فرد غیر اول
مترجم گوید بیان این اجمال آنکه ارباب علم حساب عدد را باین اقسام منقسم ساخته
اند و از زوج عدد میخواهند که نصف صحیح داشته باشد مثل چهار که نصفش دو است
و ده که نصفش پنج است و از فرد عدد میخواهند که نصف صحیح نداشته باشد مثل پنج
و از فرد اول عدد فردی که عدد غیر واحد عد آن نتواند کرد یعنی غیر از واحد عددی
نبود باشد که شمار اجزای آن تواند کرد و چون چند مرتبه او را از آن کم نمایند چیزی باقی
نماند مثل پنج و سه که چون دو را دو مرتبه از او و یک مرتبه از ثانی کم کنند یک باقی
میماند و از فرد غیر اول عدد فردی که غیر واحد عددی دیگر اجزای آن یافت شود مثل نه
که چون سه را سه مرتبه از آن کم کنند چیزی باقی نمیماند و از عدد مجذور عددی که جذر
داشته باشد و جذر عددیست که چون او را در نفس خود ضرب کنند آن عدد حاصل شود مثل
چهار که جذر او دوست و نه که جذر او سه است و از غیر مجذور آنکه جذر نداشته

باشد مثل پنج و شش و از زوج الزوج آنکه قبول تنصیف نماید تا واحد مثل
چهار که نصفش دوست و نصف دو واحدست و زوج الفرد آنکه قبول تنصیف کند لیکن
تصحیح کند اما نه تا واحد و قبل از وصول نصفش بواحد کسر پیدا شود مثل
شش که نصفش سه است و نصف سه منکسر پیدا شود ~~مثل شش که نصفش سه~~
و نصف سه منکسرست و عدد تام عددیست که چون اجزاء عادهٔ آن یعنی کسوری
را از آن که عد آن تواند کرد جمع کنند برابر آن باشد مثل شش که اجزای عادهٔ
آن نصف است که سه است و ثلث که دو است و سدس که یکست و حاصل
جمع ایشان همان شش است و زاید آنکه حاصل جمع اجزای عادهٔ او زیاده بر او شود
مثل دوازده که چون نصفش را که شش است با ثلثش که چهارست و ربعش که
سه است و سدسش که دو است جمع کنی پانزده حاصل میشود و ناقص آنکه
آنکه حاصل جمع اجزای او کمتر از او شود مثل چهار که حاصل جمع نصف و ربعش
سه میشود و کسی دیگر ملاحظه و اشتمال سبعه بر جمیع این اقسام سوای الخ
شد در ضمن ذکر اقسام مذکوره ظاهر و هویدا شد بر نقل الله میزان ثقیل
شدن ترازوی عمل کنایه از بسیاری حسنات و کثرت اعمال صالحات است و رجحان
بر اعمال سیئه و باید دانست که میان اهل اسلام اختلافست در آنکه معنی آن
آوردن اعمال و کشیدن آن در ترازو که قرآن و حدیث بآن ناطق است
چه نسبت آیا کنایه از حاضر آوردن آنست از روی عدل و انصاف که کدام رجحان
دارد بر دیگری و بطریق مجاز تعبیر از آن بکشیدن در ترازو شده است اما
در واقع معنی اعمال را کشیدن و بها عرضه نمیکنند و بترازوی حقیقی میکشند بطریق سایر
اجناس بعضی این قول را اختیار کرده اند و مذهب خود ساخته بنا بر آنکه اعمال

از معقول عرضست و عرض قابل کشیدن بترازو نیست و جمهور اهل اسلام بر احتمال ثانی
رفته اند و کلام بر حقیقت حمل کرده بواسطه آنکه در قرآن و حدیث وصف آن
بسنگینی و سبکی واقع شده و حمل سنگینی و سبکی بر رجحان و عدم رجحان بجهت کثرت
و قلت عمل بسیار دورست بعضی از ایشان بر آن رفته اند که صحایف کردار
و نامهای اعمال را کشیده خواهد آمد و بعضی گفته اند که نفس عمل در آن نشاه بصورت
جسم در خواهد آمد و بعضی گفته کشیده خواهد شد والله اعلم الورع عن محارم
الله باید دانست که بعض محققین ورع را چهار مرتبه و درجه قرار داده اند اول
ورع ارباب توبه و انابت و آن ورعیست که آدمی را از فسق و مناهی باز میدارد
و اهل آن میباید که گواهی او را بنا بر شرع ظاهر در معرض قبول آورند دوم ورع
ارباب صلاحیت و آن باز داشتن خودست از ارتکاب امری که شبهه در حلیت و حرمت
آن بوده باشد و احتمال حرمت در آن دوری و از خوف آنکه مبادا از ایشان امری
سانح شود و بر اطلاع ایشان که در واقع مخالفت شرع است دانسته باشند چنانچه
عرب میگوید من رتع حول الحمی اوشک ان یقع فیه یعنی کسی که در حوالی قرقگاه چرا
کند بیم آن هست که در آن داخل شود کنایه از آنکه نباید در آن حوالی گردید که مبادا
داخل آن شوند و مورد اعتراض گردند و در حدیث از حضرت مقدس نبوی صلوات
علیه روایت شده است که دع ما یریبک الی ما لا یریبک یعنی واگذار امری را که ترا
فعل آن در شک اندازد که مبادا کردن آن خوب نباشد و بعمل آر چیزی که فعل آن ترا در شک
نمی اندازد و بیقین دانی که ترا جایز است ارتکاب آن سیم ورع متقین و ارباب تقوی
و عفتست و آن عبارت از باز داشتن نفس است از ارتکاب امری که هیچ شک
در حلیت و حلال آن نباشد از ترس آنکه مبادا منجر بارتکاب امری شود که حرام است.

چنانچه اشارت بآنست کلام معجز نظام خلاصه کاینات صلوات الله علیه و آله ذوی
الکرامات که لا یکون الرجل من المتقین حتی یدع ما لا باس به مخافة ما به باس یعنی
کسی که در زمره متقین و اهل تقوی در نمی آید تا وقتیکه ترک نکند آنچه از ارتکاب آن مستفید
قصور و منعی از جانب شارع نیست بواسطه ترس در افتادن بامری که قصوری
داشته باشد و از جانب شرع اذن مباشرت بآن حاصل نباشد مثل آنکه حکایت
کردن از احوال مردم را که هیچ شکی نیست ترک نماید که مبادا منجر بغیبت شود
چهارم ورع صدیقین است یا بصدق و یقینیت و آن باز داشتن نفس است از جمیع
آنچه غیر خداست تعالی شانه العزیز و مشغول شدن و بهرچه نگریستن او را بیک
ترس آنکه مبادا لحظه از عمر عزیز در غیر یاد و فکر معبود حقیقی صرف شود و نفس
بعلی مشغول شود که متضمن حصول قرب باو نباشد فان ذلک عنده خسران
عظیم و مراد بورع در کلام حضرت مقدسه مصطفوی در این خطبه میتواند بود که
مرتبه اول باشد از مراتب اربعه مذکوره چه انسان بزیاده بر آن مکلف نیست و اگر
مرتبه دوم و سیم نیز اراده شود باشد چندان دوری نخواهد بود والله و رسوله
اعلم علی قرنک قرن بمعنی جانب سرست قال فی الصحاح القرن حد جانب الراس
و ذلک فی سلامة من دینک فکلمه فی اشارتست بشهادة حضرت امیر المومنین علیه السلام
که کلام سابق بر آن از بیان دلالت واضحه است و فی در این فقره بمعنی مع است چنانچه
در آیه کریمه ادخلوا فی امم قد خلت من قبلکم من الجن و الانس فی النار بعضی
گفته اند که فی در فی امم بمعنی مع است و بعضی فی است چنانچه در آیه کریمه
اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة آنست تنبیه اول باید دانست که حمل
خطبه در کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام بر تضمین معنی وعظ یا نقد له

در جواز آن ...

آن نفس صحیح باشد چنانچه سبق ذکر یافت اولیست احتمال آن بر نزع خافض چرا
که تضمین در لغت عرب بیشتر واقع است و بلاغت در ضمن آن بیشتر حاصل چنانچه
از بعضی مجاز دانسته اند و بر تقدیری که مجاز باشد متضمن نکته و اعتباری در نظر
کلام نیست بخلاف نزع خافض و حق آنست که تضمین حقیقت است نه مجاز
و متضمن اضماری در کلام نیست چه آن چنان نیست که لفظ در غیر معنی استعمال شده
باشد تا مجاز باشد یا آنکه بواسطه افاده معنی دیگر لفظی در کلام مقدر یا
با کلام اضمار کرده شده باشد بلکه لفظ همان در معنی حقیقی مستعمل است و بیش
و مقصود بالاصالة از آن معنی حقیقتست نهایتش بتبعیت آن معنی دیگر نیز
قصد شده است بی آنکه لفظ مذکور در آن مستعمل باشد یا لفظ دیگر در کلام
از برای افاده آن مقدر باشد پس خطب بتقدیر تضمین در معنی خود مستعمل
است نهایتش از متعدی شدن آن به نفس فهم شده است که معنی وعظ
نیز به تبعیت آن مقصود است که باعتبار آن متعدی بنفس است و همچنین در آیه
کریمه لتکبروا الله علی ما هدیکم که مفسرین حکم بتضمین معنی حمد کرده اند لفظ تکبیر
در معنی خود استعمال یافته است و از متعدی شدن آن بعلی یافته اند
که بتبعیت آن معنی حمد نیز مقصودست بی آنکه ارتکاب مجاز کرده شده باشد یا اضماری
در کلام مرعی باشد مگر آنکه بگوئیم دلالت لفظ بر معنی بتبعیت معنی حقیقی نیز
مجاز است چنانچه بعضی بر آن رفته اند فتدبر تنبیه دوم حق آنست که آنچه
در آن شارح بکشف در نمی آید نفی اعمال است نه صحایف چنانچه سبق ذکر یافت
و آنچه در آن مذکور شد که اعمال عرض شد و بعضی در آمدن اعراض در معرض
قبول عقل در نمی آید که عامیت عام بسند که بحسب ظاهر صورتی یافته و آنچه وارد

و اهل تحقیق بر آن رفته‌اند که اصل اشیا و حقیقت آن امریست مغایر صورتی
که در نظر حواس ظاهری ما بصورت جلوه‌گر میشوند و در بعض دیگر مدارک
باطنی ما بآن لباس در می‌آیند و گاه هست که آن صور بحسب اختلاف موطن و تبدل
مکان و تغیر جا تغیر می‌یابد و بصورت دیگر میگردد و آن اصل بحال خود است که در هر
مکانی بلباسی جلوه‌گر است و در هر نشاه بصورتی خود را مینماید چنانچه گفته‌اند
لون الماء لون انائه یعنی رنگ آب تابع رنگ ظرفیست که در وست و یک آب اختلاف
الوان ظروف متعدد بالوان مختلفه در می‌آید اما حقیقت اصل مذکور که بعضی تعبیر
بشیء میکنند و بعضی بوجه مینامند و بعضی وجود بحت میگویند امریست که غیر
علام الغیوب کسی پی بآن نبرده است بیرون آمدن آنچه در یک نشاه در صورت عرض است
در نشاه دیگر بصورت جوهر یا جسم ممکن باشد و در بعض استبعاد باشد مشاهده
میشود که آنچه در اجسام حس بصر دیده میشود چون در بعض ادراک حس مشترک در
می‌آید از بعض لوازم جهت که لازم دیدن با نحوست مثل بودن بهیئات خاص و وضع
و نسبت که بواسطه دوری و نزدیکی باصره دارد و امثال آن دور میشود و از انتقادات
مالحنه میدارد بصورت علم مشاهده میشود که از مقوله عرضست گاه هست که در عالم
خواب بصورت شیی مینماید و از این جهت است که ارباب تعبیر شیرا که در خواب
دیده شود بعلم تعبیر میکنند و ظاهر است که در هر دو نشاه اصل یک چیز است که
بواسطه اختلاف موطن و باعتبار مغایرت نشاه بصور مختلف جلوه‌گر شده است
و بلباسهای غیر یکدیگر در آمده و نامهای مختلف پیدا کرده است در موطنی با عرض و صفت
اتحاد کرده است و بان اعتبار عرض میگویند و در موطنی بحقیقت جوهریت در آمده
است و بان نسبت تعبیر از آن بجوهر میکنند و انشاء الله تعالی در همین کتاب حقیقت

امر مذکور بیشتر از این ظاهر خواهد یافت والله الموفق **انجام** میتواند بود که در کلام
حضرت در آنجا که نشانه‌های که از سلامة مر دین و در معنی خود که ظرفیت مستعمل باشد تا بیش
ظرفیت آن بطریق مجاز باشد به طریق حقیقت چند وجه **اول** بطریق استعاره
تبعیه که تشبیه شده باشد ملابست و ربط شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بسالم بودن دین در وجه شبه باهم ملابست و مقارنت مظروف بظرف و استعمال شده
باشد لفظ فی در معنی مجازی بعلاقه تشبیه مذکور **دوم** بطریق استعاره تمثیلیه
تشبیه شده باشد هیأتی که منتزع است از شهادت و سالم بودن دین در جمع بودن
ایشان باهم هیأتی که منتزع است از ظرف و مظروف و مقارنت ایشان بایکدیگر و اکتفا
شده باشد از الفاظی که بازای مشبه‌به است بذکر لفظ فی که در دلالت بر هیئت مشبه
به است بمنزله عمده آنست و باقی تبعیت اند در ضمن الفاظ منویه ملاحظ باشند
و بر این تقدیر لفظ فی مذکور در معنی حقیقی مستعمل خواهد بود نه معنی مجازی **سیم** بطریق
استعاره بالکنایه که سالم بودن دین در حال شهادت تشبیه شده باشد بانچه
ظرف و محل شیء واقع میشود و ذکر لفظ فی تخییل آن باشد چنانچه بعض محققین از ارباب
تفسیر قوله تعالی **اولئک علی هدی من ربهم** را در قرائت بر این وجه توجیه کرده اند و معنی
اقسام استعاره مذکوره و تخییل بیشتر گذشته است و در این مقام بجز طول لا طائل
هست که مقام و اینجا شیء ذکر آن نیست و بر حواشی که بر مطول نوشته شده است
مذکور است کسی که طالب آن باشد بکتاب مذکور رجوع نماید والله الهادی
حدیث دهم روایت شده است بسندی
که متصل است بشیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره از شیخ جلیل القدر شیخ مفید
علیه الرحمه از شیخ صدوق علی بن بابویه القمی از محمد بن حسن بن الولید که علاء

رجال ثقه بوده نسخ حکم کرده اند از محمد بن الحسن الصفار که ابن داود در کتاب رجال
ممدوح دانسته نه ثقه اما ظاهر آنست که همان محمد بن الحسن الصفار است که ابن فروخ
خود ثقه دانسته و بعضی ملح مذکور نموده ولی اشتباه است که در اسم او کرده
والله اعلم از موسی بن قاسم که بیشی از ثقات رجال حدیث است و مصنف سی
جلد کتاب از صفوان و ابن ابی عمیر که از اعیان ثقات رجال اند از معاویه بن عمار
که بعضی ثقه اش دانسته اند و بعضی ممدوح و نقل است که عمر او یکصد و هفتاد
و پنج سال رسیده است به سبیل اتفاق عدد مذکور تاریخ سال رحلت وی است از
هجرت چه تولد او در سال اول هجرت واقع شده از امام بحق ناطق ابی عبد الله جعفر بن
محمد الصادق از آبا عظام کرام آنحضرت صلوات الله علیهم از امیر المؤمنین
و یعسوب الدین امام الصادق و الصادق علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت ان
رسول الله صلی الله علیه و آله لقیه اعرابی فقال له یا رسول الله انی خرجت ارید
الحج ففاتنی و انا رجل ممیل فمرنی ان اصنع بمالی ما ابلغ به مثل اجر الحاج فالتفت
الیه رسول الله صلی الله علیه و آله فقال له انظر الی ابی قبیس فلو ان ابا قبیس
ذهبة حمراء انفقته فی سبیل الله ما بلغت ما یبلغ الحاج ثم قال ان الحاج اذا اخذ
فی جهازه لم یرفع شیئا و لم یضعه الا کتب الله له عشر حسنات و محی عنه عشر
سیئات و رفع له عشر درجات فاذا رکب بعیره لم یرفع خفا و لم یضعه الا
کتب الله له مثل ذلک فاذا طاف بالبیت خرج من ذنوبه فاذا سعی بین الصفا و المروة
خرج من ذنوبه فاذا وقف بعرفات خرج من ذنوبه فاذا وقف بالمشعر الحرام خرج
من ذنوبه فاذا رمی الجمار خرج من ذنوبه قال فعدد رسول الله صلی الله علیه و آله
کذا و کذا موقفا اذا وقفها الحاج خرج من ذنوبه ثم قال انی لک ان تبلغ ما یبلغ الحاج

شرح

شرح کلام معجز نظام آن نور دیده آفرینش در ضمن دو بیتی **خبر اول** از کلام احمد
حبیب خیر الانام علیه و علیه شرایف التحیة و السلام آنکه بدرستی که رسول خدا را
صلوات الله علیه و آله اعرابی ملاقات نمود و گفت ای رسول خدا از حج بقصد بسته
زیارت خانه خدای بر آمدم و نتوانستم بان سعادت رسید و توفیق آن دریافتم
مردیم مالدار بفرمای تا از مال خود در راه خدای انفاق کنم بدل اعمالیکه ثواب آن برابر
ثواب حاجی تواند بود و من از ادراک آن محروم مانم پس رسول خدای صلوات الله علیه
و آله جانب او التفات نمود فرمود ندای اعرابی بکوه ابو قبیس نظر کن بدرستی که اگر کوه
ابو قبیس تمام طلای احمر شود و همه را در راه خدا صرف نمائی و از باب استحقاق نفقه کنی
مثوبات رسید بثوابی که بحاجی بیت الله الحرام تواند بود بعد از آن حضرت فرمودند
بدرستی که هرگاه حاجی شروع در استعداد و تهیه اسباب سفر حج نماید بر ندارد چیزی از
سفر و نگذارد از انکه حضرت عزت عطیاته بازای هر برداشتن و گذاشتن
بنویسد در صحیفه حسنات او ده حسنه و محو گرداند از نامه سیئات او ده سیئه یعنی
گناهان او را بیامرزد و بلند گرداند مرتبه قرب او نزد خود ده درجه پس هرگاه
بر مرکوب خود سوار شود بر ندارد مرکوب او پائی و نگذارد پای مگر آنکه حضرت عزت
بجهت او نیز بنویسد بجهت او مثل آنچه او را نوشته بود و چون بطواف
خانه مبارک قیام نماید از جمیع گناهان بیرون آید و چون میان صفا و مروه سعی
نماید از جمیع گناهان بیرون آید و چون بعرفات آید و وقوف عرفات را بعمل آید از جمیع
گناهان بیرون و چون بمشعر آید و وقوف مشعر بجای آورد از جمیع گناهان بیرون
و چون رمی جمره را بعمل آورد از جمیع گناهان بیرون آید فرمودند که حضرت رسالت
صلوات الله علیه برشمردند موقف موقف از مواقف حج را شمردند و در هر موقفی فرمودند

کر حاجی چون در آن روز وقوف عابد از جمیع گناهان بیرون می‌آید بعد از آن خطاب باعرابی کرده
کمانت ترا انعقاد ما کر بوسیلهٔ بذل آن بثواب حج بیت الله الحرام توانی رسید بنش

دوم لقیه اعرابیا اعرابی بفتح همزه منسوب باعراب که عبارت از سکان بادیه و هو
صحرا اند و سکنه شهرها را عرب میگویند و عرب اسم جنس است و اعراب جمع آن
نیست بلکه اعراب جمعیت که واحد ندارد چنانچه صاحب صحاح تصریح باین کرده
انظر الی ذی قبیس ابو قبیس اسم کوهیست در مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما که
چون اول کسی که بر آن کوه خانه بنا کرده است مسمی بابراهیم بوده بنام او اشتهار
یافته است پس اگر ملاقات اعرابی مذکور با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
اتفاق در مکه افتاده است یا جائی نزدیک بمکه بوده ظاهر آنست که نظر بمعنی
خود مستعمل باشد و مراد دیدن بچشم باشد و الا مراد دیدن بدل خواهد بود که بمعنی
کردن و بخاطر آوردن است اذا اخذ فی جهازه اخذ اینجا بمعنی شروع است و جهاز
جیم و کسر جیم هر دو آمده است بمعنی اسباب و ما یحتاج سفر قال فی القاموس جهاز العروس
والسفر بالکسر والفتح ما یحتاجون الیه الا کتب اعمه لا مثل ذلک ظاهر آنست که مراد از
مثل ذلک مدحسنات باشد که در نامهٔ اعمال حسنات نوشته میشود و میتواند که اعم
باشد و انچه باعث رفع درجات است والله اعلم خرج من ذنوبه تشبیه شده است
او از گناهان و خلاصی از تبعات آن ببیرون آمدن شخصی از خانه یا امثال آن و کلام
از قبیل استعاره مصرحه تبعیه است و میتواند بود که تشبیه شده باشد گناهان
بجامه و پیراهن و امثال آن کنایة از آنکه چنانچه آنها بدن را فرا میگیرد گناهان
نیز احاطه باو میکنند چنانچه کلام مجید بآن ناطق است واحاطت به
خطیئته و کلام استعاره بالکنایه باشد و ذکر خروج تخییل آن و معنی استعا

مصرحه و استعاره بالکنایه و تبعیه و تخییل پیشتر یاد کرده شد بتذکره اذا
سعی بین الصفا والمروة خرج من ذنوبه تنکیر ان خرج من ذنوبه یعنی بیرون آمدن
از گناهان در جزاء اعمال در این حدیث با آنکه بعد از بیرون آمدن دیگر ظاهر
بیرون آمدن میسر نیست میتواند بود که بواسطه تاکید باشد در بیرون شدن از گناهان
و تعبیر از هر مرتبه دیگر بخروج شده باشد یا آنکه مراد بهر خروج و بیرون آمدن
نوعی از انواع گناه باشد چه گناه چند نوعست بعضی مالی است بعضی بدنیت
و بدنی بعضی قولیست و بعضی فعلی و فعلی نیز باعتبار اختلاف آلات و اعضا بانواع
مختلف میگردد چنانچه از ملاحظه گناهان ظاهر میشود و از بعضی اتحاد و اتحاد
اختلاف و تعدد انواع آن از هر گناه دیگر نیز فهم میشود چه در حدیث وارد است که گناهان
بعضی باعث تغییر نعمت است و بعضی منشاء نزول بلاء و بعضی موجب تنگی و حبس
و بعضی سبب هتک ستر و بعضی باعث قرب و نزدیک شدن هلاک و فنا و
بر رفتار چنانچه از امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع روایت شده کالذنوب التی
تغیر النعم البغی والتی تنزل النقم الظلم والتی تحبس الرزق الزنا والتی تهتک الستور
شرب الخمر والتی تعجل الفناء قطیعة الرحم خلاصهٔ مضمون بصدق مقرون کلام امام
آنکه گناهی که تغییر دهنده و برگرداننده نعمت است بغی است که عبارت از ستم و تعدی
کردن است و علو و زیادتی جستن و امثال آن و گناهی که باعث نزول بلا و حصول
نقمت است ظلم است که بمعنی تصرف در حقوق مالی و عرضی مردمست از روی قهر و تعدی
و بر خلاف مقتضی عدالت سلوک کردن و آنچه موجب تنگی رزق و عسرت در رزق
زنا است که عبارت از وطی نا مشروع است بر خلاف قانون شریعت مطهره و آنچه منشا هتک
ستر و رسوائی میان مردم است شرب خمر است که ام الخبائث شمرده اند و قوانین آنچه

وباجماع اهل اسلام ثابت است حرمت آن و آنچه متضمن نزدیکی هلاک و فنا و قرب اجل است
قطع صله رحم است که حقیقت آن سبق ذکر یافت پس همچنانکه هر دوائی اختصاص
بازاله مرضی از امراض بدنی دارد و هر داروئی مخصوص بدردیست که بواسطه بعض
مناسبتها مخصوصیات که آن دوا را بآن مرض و آن درد را بآن دوا هست فرق شده
در کیفیت و تاثیر خاصیت و امثال آن میتواند بود که هر فعلی از افعال حج را نیز
اختصاص بتکفیر نوعی از انواع گناه بوده باشد بواسطه بعض مناسبات مخصوصات
که غیر علام الغیوب کسی بآن عالم نیست و مؤید آنست حدیثی که غزالی در احیاء علوم
روایت کرده است از امام جعفر صادق ع از آبای عظام او از آنحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله که آنسرور فرموده اند ان من الذنوب ذنوبا لا یکفرها الا
الوقوف بعرفة یعنی بدرستیکه از جمله گناهان گناهانیست که دفع آن نمیکند کفاره
آن نمیشود مگر وقوف بعرفات که در ضمن افعال حج واقع شود و امثال این احادیث
و اخبار درین باب بسیارست والله اعلم حدیث یازدهم
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه القمی از حسین
برادر حیدر از پدرش از دیگری از احمد بن محمد بن علی از محمد بن یحیی الخزاز کوفی که
ثقه و معتمد علیه است از اصحاب امام جعفر صادق ع که بسیار روایت کرده است
از موسی بن اسمعیل الذی پدرش اسمعیل بن موسی الکاظم ع از والد عالی مقدار او امام
بحق عالم امام موسی الکاظم ع از آبای عالی مقدار آنحضرت بترتیب معلوم از امیر المؤمنین
و یعسوب الدین امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه سلام الله الملک
الغالب که ان رسول الله صلی الله علیه و آله بعث سریة فلما رجعوا قال مرحبا
بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر قیل یا رسول الله وما الجهاد الاکبر

قال جهاد النفس ثم قال علیه السلام افضل الجهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه
شرح کلام بلاغت نظام مذکور متضمن آغاز و نمایش و انجام آغاز مشتمل بر دو نمایش
اول بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستادند جمعی را از لشکر هدایت
اثر که بر اسم جهاد قیام نمایند چون بازگشتند حضرت فرمودند خوش آمدند گروهی
که بر اسم جهاد اصغر قیام نمودند و جهاد اکبر بر ذمت همت ایشان باقیست که میباید
بآن قیام نمایند عرض نمودند که ای رسول خدا جهاد اکبر کدام است فرمودند جهاد اکبر
جهاد با نفس اماره است بعد از آن فرمودند بهترین جهادها آنست که کسی با نفس خود
که میان دو پهلوی او واقع است جهاد نماید نمایش دوم بعث سریه بفتح سین
و کسر را و تشدید یای مفتوحه پاره لشکر را میگویند از پنج نفر تا سیصد نفر یا چهارصد
قال فی القاموس السریة من خمسة انفس الی ثلثمائة او اربعمائة مرحبا بقوم مرحبا
از رحب بضم را گرفته شده که بمعنی توسعه و فراخیست یا از رحب بفتح را که بمعنی وسیع
و فراخست و نصب آن بفعلیست که حذف آن در کلام لازمست از روی سماع یعنی از عرب
شنیده شده که ذکر آن نکنند مانند اهلا و سهلا که در اصل اتیت اهلا و وطئت سهلا
بوده و کلام در تقدیر چنین است که اتیتم مرحبا و سعة یعنی آمدید بمکانی که به سبب آن
شما توسعه در حال و فراخی در معاش و منازل یافتید بنابر مذهب سیبویه است یا بر مذهب اخفش
و مبرد که یکی از اعاظم علمای نحویست نصب مرحبا را بمفعول مطلق بودن میدانند که تقدیر
باشد که رحبت بلادکم مرحبا یعنی وسیع ساخته و توسعه و فراخی بخشید که بلاد شما
بآمدن خود توسعه و فراخی بخشید جهاد نفس را جهاد نفس مقهور ساختن و در تحت
حکم خود در آوردن نفس است و او را داشتن او بر ملازمت طاعات و اجتناب از منهیات
و در معرض حساب در آوردن او که مبادا که با بیرون کار خود کرده است فائده

شده و نقصان او حاصل است و بدانکه نقصان چه میتواند کرد یعنی از اعمالی که متضمن فیوض
سعادات اخرویست و منتج ادراک فواید صوری و معنوی چه عمل آورده و از امور یکه
باعث نقصان پذیرفتن مراتب قرب است و سبب ناخشنودی پروردگار
از جهه سرزده و جبران آن چه میتوان کرد و بریاضت نمودن و باز داشتن از نیل شهوات یا
مرتبه در مقام کسر قوای شهوانی و سبعی در آمدن و سلوک طریق اعتدال آورده
یا مذکور را وسیله فلاح و فیروزی خود ساختن چنانچه بآن ناطق آیه کریمه قد
افلح من زکیها وقد خاب من دسیها یعنی بدرستی که فلاح و فیروزی یافت کسی که
در مقام تزکیه و تطهیر نفس در آمده پاک ساخت دامان عفت او را از الایش اخلاق
رذایل و معایب بسبب قایم داشتن او بطاعات و اجتناب فرمودن او از منهیات و آراسته
یا پیرایش داد و نشو و نما در آورد بانواع خیرات و [illegible] مواعظ و نصایح و انواع
کمالات و فضایل علی الاخلاق المتقین و بدرستی که خایب و بی بهره ماند کسیکه نفس خود را
در پرده اخفا و نقص داشته از حضیض جهالت و مباشرت مناهی بر نیارد و باوج
فضایل و طاعات نرساند و گفته اند که تزکیه نفس موجب تصفیه باطن و صفای
خاطر است و هرگاه نفس از شوایب هوا و هوس منزه کاسته و از الایش نقص و عیب برآمد
دل نیز از لوث تعلقات ماسوی تصفیه میگردد و آنکه کدورت خیالات باطله و توهمات
فاسده بر می آید و تا آن نشود فوز باین سعادت میسر نیست و عروج باین پایه ممکن
نی چنانچه شاعر گوید ع تا نفس مزاز ماهی نشود ع دل آینه نور الهی نشود ع افضل
الجهاد من جاهد نفسه حمل خبر درین کلام که جمله من جاهد نفسه است بر مبتدا
که افضل الجهاد است بحسب ظاهر صحیح نیست چنانچه بعد از رجوع بمعنی ظاهر میگردد
پس جهاد را که مصدر است بمعنی اسم فاعل اخذ کرده که کلام درین تقدیر باشد که افضل باید م

المجاهد

المجاهد من جاهد نفسه یا آنکه خبر را محذوف دانسته کلام را بحذف مضاف محمول باید ساخت
تا تقدیر چنین شود که افضل الجهاد جهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه بعضی
استدلال کرده اند باین فقره از حدیث شریف بر آنکه نفس ناطقه مجرد نیست چه اگر مجرد بود
مستغنی خواهد بود از مکان و درین کلام اثبات مکان از برای او شده پس مجرد نباشد
و حق آنست که حدیث را دلالتی بر مدعای مذکور نیست بلکه کنایه از نهایت قرب و کمال
نسبت نفس است بشخص و تجرد نفس ناطقه ظاهر آنست که تجارتی اجماع دلیل بر نفی آن
بوده باشد و براهین قاطعه عقلیه بر آن قایمست و شواهد صادقه نقلیه باز کجا
و مکاشفات دقیقه باطنیه معاضد چنانچه در محل خود مذکور است نمایش بیان
داشت که جهاد نفس چنانچه این حدیث بآن ناطق است بهترین جهادها و حضرت عزت جل
شانه بر دست فضل و کرم خود لازم ساخته است که جمعی که بآن قیام نمایند در معرض
هدایت خود در آورده ایشان را براه حق که جاده نجات و صراط المستقیم عبادت است برساند
چنانچه در کلام مجید خود میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی جمعی
که در راه محبت ما با نفس خود جهاد نموده اند و او را از مشتهیات خود باز آورده
بطاعات و عبادات و اجتناب منهیات و اکتساب فضایل و کمالات اخروی وا داشته اند
هر آینه هدایت میکنیم ما ایشان را و میرسانیم براههای خود که بسلوک در آن از ضلالت و گمراهی
ایمن بوده بی شایبه شبهه و شک بمقصد برسند پس بر هر کسی واجبست که جهاد
نفس را بر خود لازم شناسد و همیشه نفس خود را در معرض محاسبه و مراقبه دا
از لذات دنیه فانیه باز آورد و در هیچ حال متغیر الحال [illegible] از حرکات و سکنات
و خطرهای که او را در آنها هست غافل نباشد و بداند که هر نفسی که از وی بر می آید که در
بقیها [illegible] کار نماید که هیچ شی ان اشیا را قابلیت آن نیست که قایم مقام آن

تواند بود یا عوض آن تواند شد بلکه تعذیب ایشان میتواند خرید از کنوز رحمت الهی
که ابد الآباد از روائح فیض آن بهرهمند توان بود و نفع آن از وصمت فنا و زوال
ایمن و مصون باشد و ضایع گذاشتن یا صرف کردن آن در امری که متضمن ادراک
سعادات نباشد نقصانیست بس عظیم و خسرانیست بس بزرگ که هیچ عاقل باختیار بنوده مع
پیرامون آن نگردد مگر بضعف عقل منسوب شود و هیچ زیرک دانا از آن بر خود روا
ندارد که بنده از با درک و تمیز نادان و بیتمیز نماید پس چون مرغ سحر خروش
سبوح قدوس در آید و مؤذن صبح ندای حی علی الصلوة در دهد بادای دوگانه
واجب قیام باید نمود و بعد از فراغ از آن نفس را بخطاب مخاطبه خود ساخته
خطاب باید کرد که ای نفس مرا بضاعت و سرمایه که توانم وسیله نجات در دستگاه
خود ساخت سوای این چند روزه عمر فانی نیست و آنچه از آن رفته است در معرض
فنا و زوال آمده در حقیقت نقصانیست که براس المال و سرمایه من راه یافته است
و این روز نوبت که از اجل مهلت حیات آن یافته و حضرت عزت نعمت زندگانی
در آن دامتداد ارزانی داشته است تا مآلی بعبادت او قیام نمائی و فایده که در
نجات و رستگاری تو باشد در آن بدست آوری اگر احیاناً از دایه اجل مهلتی
یافتی و امروز در سلک اموات منتظم میبودی هر آینه از خدای خود درخواست میکردی
که حیات امروز بتو ارزانی دارد که تدارک ایام گذشته نموده عملی از آنها دیگر را
آوری که متضمن روسفیدی و مرجع نجات تو بوده باشد همان پندار که امروز
آن روز است که از خدای حیات آن کرده و آرزوی می برا برآورده و حیات
ارزانی داشته اند و مهلت داده در آن آنچه در آن روز بعمل خواهی آورد و برنیاد
کنجها این روز را غنیمت شماری و ساعات آن ضایع و باطل نگذاری و بدانکه ای نفس

که شبانه روزی بیست و چهار ساعت تقسیم یافته است و در حدیث وارد است
که یفتح للعبد لساعات الیوم واللیلة اربع وعشرون خزانة فتفتح له منها خزانة
فیراها مملوة نوراً من حسناته التی عملها في تلك الساعة فینالهم من الفرح والسرور
والاستبشار ما لو وزّع على اهل النار لاشغلهم ذلك عن الاحساس بالمها وتفتح
له خزانة اخرى فیراها مظلمة یفوح نتنها و یتغشاه ظلامها وهي الساعة التي عصى
الله تعالى فیها فیناله من الهول والفزع ما لو قسم على اهل الجنة لنغص علیهم نعیمها
وتفتح له خزانة اخرى فیراها فارغة لیس فیها شيء وهي الساعة التي نام فیها او اشتغل
بشيء من مباحات الدنیا فیتحسر على خلوها و یندم على ما فاته من الربح العظیم الذي کان قا
دراً على تحصیله في تلك الساعة وهكذا تعرض خزائن اوقاته في طول عمره یعنی بازای بیست و چهار
ساعت شبانه روز که از برای هر بنده بیست و چهار خزانه مخلوق شده که عمل هر ساعت
از ساعات بیست و چهار گانه او با امر الهی در یکی از آن خزاین گذاشته میشود و چون روز
قیامت در رسد یکیک خزانه بر وی عرض نموده بروی او در گشایند پس چون خزانه ابتدا
بگشایند که تعلق بساعتی داشته است که در آن اعمال حسنه و کردار نیکو صرف شده
است خزانه بنظر آورد مملو از نور رحمت الهی که اعمال حسنه او در آن ساعت ما بند
یافته بنا و را از مشاهده آن فرح و مسرتی دست دهد که اگر آن را بر اهل دوزخ تقسیم نمایند
جمیع دوزخیان از کثرت التذاذی که ایشان را از آن حاصل شود احساس الم عذاب ننمایند
و چون خزانه را بگشایند که بساعتی تعلق داشته که صرف معصیت و مناهی اعمال نا
شایست شده بمرتبه تاریک و هولناک و متعفن بنظر آید که اگر هول و فزعی که از
مشاهده آن او را روی نماید بر اهل بهشت تقسیم شود جمیع نعمتها و عیشهای بهشت
بر ایشان منغص شده از لذات آن محروم مانند و چون خزانه در نظر آورند که تعلق

نعال یادرا

باعث داشته باشد که از ابطالات و بیکار گذرانیده است یا در خواب برده است
مباحه کرده چنان خوبی نداشته است صرف نموده از حاصل آن بدان همه چیز پس حسرت
و ندامت تمام او را دست دهد که چرا با وجود مهلت اجل و قلت بربر کردن آن
ارخت بر آن وجه سلوک داشته است و همچنین یک یک خزانه از خزاین ساعات
هر روز عمر او را بر وعرض میکرده باشند و او را حالات ثلاثه دست میداده باشد تا
با تمام رسد پس جهد کن ای نفس در بر زمین که خزاین ساعات از عمل او مملو باشد
تا با انوار آن از ظلمات قیامت ایمن گردی و چنان مکن که بواسطه اندک کاهلی و میل استراحت
و فراغت خاطر چنان شود که چون نظر تو او زند همه را خالی یابی و بر حسرت و ندامت
تو بر آن فایده مترتب نباشد و حال تو مثل حال ناجی باشد که بر سودای اندک دفینه
تاسف داشته باشد و همیشه بر سودی که از آن مقصود بود حسرت میبرده باشد و نفعی
بر آن مترتب نشود چه جای آنکه نعمی سلوک دارد که چون در آن داخل شد از بوی نزدیک
از هول ظلمت و آثار نتن و تعفن آن نتوانی قرار گرفت و همیشه از آن در عذاب باشی
اجارنا الله و ایاکم عن ذلک **نظام** بدان ای عزیز که نفس ناطقه انسانی واقعست در میان دو قوت
یکی قوت شهوانی که بآن ادراک لذات بدنی و حظوظ حیوانی مینماید مثل خوردن و آشامیدن
و جماع کردن و غلبه جستن بر خصم و امثال آن از لذات عاجله فانیه دوم قوت عاقله
که بآن تمیز میکند نیک را از بد و خیر را از شر و حریص میشود در کسب کمالات عقلیه
و تحصیل علوم حقیقیه و اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق پسندیده که مقتضی تقرب
بسعادات ابدیه است و ادراک فیوض کامله باقیه و کلام معجز نظام الهی که **وهدیناه**
النجدین یعنی نمودیم ما انسان را راه خیر و راه شر اشاره بآن دو قوت و همچنین آیه
کریمه **انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا** خلاصه معنی آن بنا بر نظر بعض

کرد آرند

مفسرین ذکر کرده اند والله اعلم آنست که بدرستی که نمودیم ما انسان را راه حق و طریق خیر
بآن موجب رستگاری و نجات است و راه باطل و سبیل شر را که سلوک در آن باعث گمراهی
و هلاک یا آنست که براه حق سلوک خواهد نمود و چون آن نخواهد بود مگر اینکه دانند
که نعمتیست از جانب پروردگار او که باو عنایت شده بوظایف شکر گذاری قیام نموده از جمله
شاکران خواهد گشت یا راه باطل را اختیار خواهد کرد و بلکه کفران نعمت کرده
کشف کرده بعد در سلک کافر نعمتان منسلک خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بسبیل در آیه
کریمه راه حق و طریق مستقیم است و راه باطل و طریق شر به مقابله آن معلوم میشود
یعنی بدرستی که نمودیم ما انسان را راه راست و طریق حق بنصب دلایل واضحه و انزال آیات
بینه یا آنست که قدر نعمت دانسته بآن در خواهد آمد و شاکر خواهد بود یا از ضعف دیده
باطن از آن عدول نموده بتیه ضلالت گرفتار خواهد گشت و بکفران نعمت فسق خواهد
کرد پس اگر بدیده بصیرت در نگری و قوت شهوانی را مطیع و منقاد قوت عاقله
سازی هر آینه بسعادات عظیمه و کمالات کریمه فایز خواهی بود و بصراط المستقیم که راه
نجات و سبیل حق است خواهی رسید و اگر از بر قوت عاقله سلطنت دهی چنانکه حکم
قوة الطاعت و انقیاد را در جهت خود ساخته هوای و تابع خود را در تحصیل
شهوات او صرف نماید و بمقتضای رضا و اراده او جاد دارد از اهل ضلالت و هلاک
گردیده در معرض عتاب **وخسر خسرانا مبینا** در خواهی آمد ای عزیز و خود نسخه
مختصریست از عالم الهی و الحقد در عالم موجودست از بسایط و مرکبات و مجردات
و مادیات همه در تو موجودست و تو خود عالم کبیری بلکه عالم اکبر چنانچه بآن ناطق
است کلام حکمت منسوب است بسرخیل ارباب حال و سرچشمه جویبار هدایت و کمال
امیر المؤمنین و سید الموحدین صلی الله علیه و آله اجمعین **نظم** دواک فیک و ما تبصر

دواؤك منك وما تشعر وتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر وترجمه
آن رعایة الموافقة الفرع مع اصله در ضمن این رباعی در معرض بیان درآمده رباعی
از تست دوای تو اگر باخبری هم از تو بود درد اگر درنگری از خردی جسم خود حقیر
بدبینی تو عالم اکبر چه شد گر جسمی وبدانکه هرچه در عالم کون وفساد موجود است
ترا بجمیع انحا بالذات همه بآن حاصل است واز آن بیگانه نیستی نهایتش آنکه در تو
بیشتر ظهور دارد ودر ظاهر آن از اشیاء دیگر بیشتر زیاده است چهار صفت اول ملکی
که ترا بر افعال ملائکه تمویهی واخلاق فرشتگان تحت آیین ترغیب وتحریص نموده
بر عبادت وطاعت بر وجه کاد و تلاش تحصیل قرب ومرضای خالق لیل ونهار میدارد
دوم سبعی که ترا بر افعال سباع والحاق رحیمانه درنده مثل دشمنیه وسرعت انتقام وغلبه
جستن بر خصم بدشنام دادن وزدن وکشتن وامثال آن ترغیب میفرماید سیم
بهیمی که باعث برانگیختن شهوت وشره تست بخوردن واشامیدن وجماع کردن
وآنچه ماننده آن باشد از افعال البهایم چهارم شیطانی که خصال شیطان لعین را از
مکر وحیله وشعبده وامثال آن در نظر تو جلوه استحسان داده طبع ترا بجانب آن
مایل میسازد بلکه اگر نیک درنگری میبانی که هیکل وجود تو محل اجتماع چهار جنس است
رباعی مترجم گوید چون درنگری بدیده بینائی یابی تو خویش را عجب ماوائی
کانجا سگ وخوک وملک شیطانی جمع آمده در بساط استیلائی سگ عبارت از
قوت غضبیست که بآن اشیا را از بیگانه تفرقه نکرده در مقام انتقام از بنی نوع خود
بشتم وضرب وقتل وامثال آن درمی آید وخوک کنایه از قوت شهوانی که چون
بر تو غالب شد نیک را از بد وخیر را از شر فرق نکرده بمقتضای اراده او مبادرت
مینمائی وشیطان حیله وتزویریست که بآن شر را در کسوت خیر در نظر میآرد

وباطل

وباطل را در لباس حق جلوه ظهور میدهد پس اگر بجهاد این سه دشمن خانگی قیام نموده دفع
کید ومکر شیطانی کردی وسگ وخوک را بر هم انداختی غلبه خوک را بتسلط سگ زایل
برو ره هم شکسته وگیرندگی وبیحیائی سگ را بشیر گرسنه ساختی وحمله دادن خوک را او خود
دفع کردی وچنان شد که هر سه در قلاده فرمان بردار وطاعت تو در آمدند همه
ومحکوم تو شدند هر آینه از صحبت ملک بهره مند گشته بمرتبه ملکی فائز خواهی شد وبجای
این ملک از عهده قیام بافضل الجهاد بر آمده دست همت خود را از اقدام بآن بر
خواهی ساخت وکار دنیا وآخرت تو نظام یافته عاملان عدل وانصاف در
مملکت بدن تو که عالم اکبر در وانسته راه عمل خواهند یافت وچنان خواهد شد
که هیچ گام قدم از جاده استقامت بیرون نتوانند نهاده واگر العیاذ بالله
جهاد با ایشان باهمال وکاهلی نموده ودقیقه خود را ضایع داشته در رعایت جانب
ایشان نمودی هر آینه ترا ذلیل ومنقاد حکم خود ساخته در بر لجام الطاعت وانقیاد
در آورده در پی تو سوار شده بهر جا که اراده ایشان تعلق گیرد کوکرفت ترا میرانند
چنان میشود که همگی اوقات تو صرف تحصیل مشتهیات وحصول مرادات ایشان شود
همیشه بعباد کلب وخنزیر مشغول خواهی بود پرستش ایشان اقامت خواهی نمود حالی
حال اکثر ابنا این زمانست که همگی همت ایشان مصروف الطاعت شکم وفرج است و
در مهر عداوت ونفاق مردم را شعار ودثار خود ساخته بلوازم این قیام دارند
لطیفه ترانکه کافران را بر پرستش اصنام انکار مینمایند وبر عبادت اوثان نصف عقل
ونادانی منسوب میسازند وحال آنکه اگر بدیده انصاف درنگرند وپرده غفلت از
روی کار خود برداشته حقیقت امر بر وجهی که ارباب کشف وریاضت منکشف میشود
بعین الیقین مشاهده نمایند هر آینه می یابند که کافی وسخت تر بسینه الطاعت نهاده

بعبادت خود مشغولند و دامان اعمال خود را در تهذیب آن محکم کرده گاهی بجبهه او در رکوع
و گاهی در سجود و هیئته انتظار دارند که بمقتضای امر او مامور شوند تا بذل جهد خود
نموده نهایت سعی و کوشش در تحصیل مراد او بتقدیم رسانند و گاهی در بلاد غربت
سکنی بدوز ابواب دراهمه بپرستش او قیام دارند و شب و روز در فکر آنند که
از جانب او حالت امر صادر شود که در حال بر مقتضای آن عمل آرند و همگی همت ایشان
مصروف آنست که در آنچه رضای شیطان مقرون بآن باشد و اراده او بآن تعلق
گیرد و متضمن خشنودی و مسرت او باشد ساعی باشند و در سر انجام آن حیلها انگیزند
که جز المهو یک از کلاب خنزیر مذکوره از و بر می انگیزانند که ایشان را بر خدمت ماخوذ
بدارند و مشتهیات خود را از ایشان طلبند پس در حقیقت عبادت و طاعت شیطان
میکرده باشند و قلاده بندگی او را در گردن انداخته داخل باشند در سلک جمعی که
از جانب حضرت عزت در معرض این خطاب اند که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا
تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی معهود نبوده مر با شما ای فرزندان آدم
و نگفتم بشما که عبادت شیطان مکنید که او دشمنست مر شما را در دشمنی ظاهر پس
ای عزیز باید که در همه حال مستحضر احوال خود باشی و از حرکات و سکنات و قیام
و قعود و تکلم و سکوت خود غفلت جایز نداری که مبادا چنان شود که تمام عمر تو
صرف عبادت شیطان و اطاعت کلاب خنزیر شده باشد و آن نهایت ظلمی باشد
که بر خود روا داشته باشی چرا که نفس خود را که در ملک بدن تو حاکم و مالک گردیده
اند در آن وقت محکوم جمعی داشته خواهی بود و با آنکه تو ای سید و مولای قوی
خود رائید و فرمانبردار گردانیده بواسطه آنکه عقل که بتو کرامت شده مرتبه
او در اقلیم بدن مرتبه ریاست و سلطنت است و جمیع قوی و آلات و حواس را

مقرر داشته اند که در اطاعت و فرمان او باشند تو او را خادم و مطیع ساخته حکم
جمعی را بر مجاز ساخته خواهی بود و بعضی مفسرین در تفسیر آیه کریمه و سخر
لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون گفته اند
که سبب آنکه ما فی السموات و ما فی الارض را در قبضه تسخیر تو در آورده اند آنست که تو
خود مسخر هیچ شئی از اینها نباشی و چنان نکنی که چیزی از اینها ترا در حیطه تسخیر خود
در آورد بلکه مسخر کسی باشی که سماوات و ارض و ما فیها همه گردن بندگی در حلقه تسخیر
او در آورده اند پس با وجود این همه عنایت و فضل الهی که شامل حال تو شده است و ترا در تسخیر
داشته اند که خلق تمام عالم بالاهم از تسخیر تو میرسند بواسطه آنکه نفس تسخیر دیگران نادی
و بعبادت غیر قیام نمائی هر گاه تو خود را در قبضه تسخیر دیگران در آورده عبادت و طاعت ایشان
را بعبادت و اطاعت اختیار نمائی و فضل او را بر خود ضایع و ناچیز گذاشته در مقام
کفران نعمت او در آئی و با آنکه ترا بواسطه آنکه عبادت او کنی از دیگران نبیده است از بند
ما سوا تو خود را بنده و منقاد دیگران ساخته دست از عبادت او باز داری هیچ شک
نیست که از اهل ظلم و عدوان خواهی بود و از جانب حضرت عزت در معرض این خطاب که
افتتخذونه و ذریته اولیاء من دونی و هم لکم عدو بئس للظالمین بدلا یعنی آیا فرا
میگیرید شیطان و ذریه و اتباع او را دوستان و معاونان امر خود از غیر من یعنی
مرا گذاشته ایشان را دوست و ولی امر خود میدانید و اطاعت و فرمان برکه
ایشان را جهت خود ساخته بدل من انگاشته اید و حال آنکه ایشان مر شما را
دشمنند بد بدلیست که ظالمان ستمکاران از برای من قرار داده اند تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا

حدیث دوازدهم

روایت شده
است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی از علی بن ابراهیم
از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقه که در ضمن حدیث هشتم ذکر احوال ایشان شد

از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که قال رسول الله صلی الله علیه و آله
ان الله عز و جل لیبغض المؤمن الضعیف الذی لا دین له فقیل له و ما المؤمن الذی لا دین
له یا رسول الله قال الذی لا ینهی عن المنکر قال مسعدة و سئل ابو عبد الله ع عن الامر
بالمعروف و النهی عن المنکر اواجب هو علی الامة جمیعا فقال لا فقیل و لم قال انما هو علی القوی
المطاع العالم بالمعروف من المنکر لا علی الضعفة الذین لا یهتدون سبیلا و الدلیل
علی ذلک من کتاب الله عز و جل قوله تعالی و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون
بالمعروف و ینهون عن المنکر فهذا خاص غیر عام کما قال الله عز و جل **و من قوم موسی امة
یهدون بالحق و به یعدلون شرح کلام** معجز نظام در ضمن اغاز دو غایت و انجام
اغاز مشتمل بر دو بخش **بخش اول** خلاصه کلام امام ع انکه فرموده اند رسول
خدای صلوات الله علیه و آله بدرستی که حضرت عزت جل ذکره دشمن میدارد مؤمن ضعیف
الایمان را که سوده باشد مراد از دین کامل گفتند کدامست مؤمنی که دین کامل ندارد
ای رسول خدای حضرت فرموده اند مؤمنی که مباشر نهی منکر نشود و مردم را از ارتکاب
منهیات و ارتکاب محرمات باز ندارد راوی گوید از امام ع سوال کردند از امر معروف
و نهی منکر که ایا آن واجبست بر جمیع امت امام ع فرموده اند نه بر جمیع امت واجبست
بلکه مخصوص ببعضیست گفتند بکه مخصوصست و سبب اختصاص چیست امام ع
فرموده اند بر کسی واجبست که قدرت بران داشته باشد و سخن او در این مقام شنود
مردم اطاعت او کنند و داند که معروف کدامست و منکر کدام نه بر جمعی از ضعفای
امت که بران قادر نباشند و ایشان از جهالت تمیز معروف از منکر و منکر از معروف نتوانند
باشند و دلیل برانکه وجوب ان ببعض است اختصاص دارد کلام الهیست
در قران مجید که **و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون
عن المنکر** یعنی باید که بعضی از شما ای امت محمد امتی باشند که مردم را بخیر خوانند

مذکوره

و مأمور

و مأمور سازند ایشان را بمعروف و فعل خیر و باز دارند از منکر و مباشرت منهیات بس حکم
آن خاص باشد ببعض امت و نسبت بجمیع امت عموم نداشته باشد چنانچه از اخبار
الهی از حال امت موسی علی نبینا و علیه السلام خبر داده است قال الله عز و جل **و من قوم موسی
امة یهدون بالحق و به یعدلون** یعنی از قوم موسی گروهی اند که ظاهر در ملا هدایت میکنند
بسبب حق و راستی که با ایشانست و بحق و راستی عدل میکنند میان مردم **بخش دوم** ان الله
عز و جل لیبغض المؤمن الضعیف مراد بدشمنی حضرت عزت جل ذکره آنست که با او
وجهی سلوک نماید که کسی با کسی دشمن باشد با او بران وجه سلوک میداشته باشد
و عاید سازد باو آنچه بر دشمنی و عداوت مترتب است یعنی جزای بد و برین قیاس
اکثر صفات که بحضرت عزت تعالی وحده نسبت میدهند مثل رحمت که در لغت یعنی رقت
قلب و مایل بنیکی داشتن بدل است بجانب مردم و باعتبار غایت یعنی اثری که بر رقت
قلب مذکور مترتب میشود بحضرت عزت اسناد میکنند و او را تعالی وحده الغفور الرحیم
میگویند و آن درگذرانیدن از زلات و تقصیرات است و بخشیدن مظالم و عفو
سیات و بذل احسان و ایصال نعمت بی پایان و الا مرتبه کبریائی بلندتر از انست
با مثال این صفات کما هو که بمعانی خود مستعمل باشد الذی لا ینهی عن المنکر مراد از منکر درین
مقام هر امریست که از جانب شارع حکم بحرمت آن شده باشد و در نظر شرع انور فعل
قبیح نماید و مراد بمعروف که در مقابل آن مستعمل میشود حسنیست که فعل و ترک
بحسب شرع اقدس رجحان یافته باشد مثل واجب و سنت نه حسنی که در مقابل حرامست
که شامل مباح و مکروه نیز هست اما مراد بمعروف در قول راوی که سئل ابو عبد الله ع
عن الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و در کلام امام ع در جواب و اخص از معنی که گذشت
و بعضی واجبست چنانچه بر هیچکس واجب نیست بلکه سنتست و مراد از نهی

بر جمیع امت که در روی سوال الا آنکه امام عم کرده وجوب آنست بر هر فرد علی التعیین خواه قادر
باشد بر آن و خواه نباشد و خواه عالم بمعروف و منکر بوده باشد و خواه جاهل و الدلیل
علی ذلک یعنی دلیل بر وجوب آن بر بعض امت آیه مذکوره است پس اشار الیه ذلک امری خواهد
بود که اختصاص وجوب بر جمعی که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند لازم می آید که
وجوب بر بعض است نه بر کل چنانچه از عبارت ظاهر است چه دلالت این آیه کریمه
بر حصر مذکور در بعض صفت و لتکن منکم امة کلام امام عم صریح است در آنکه من در این
آیه من تبعیض است پس آنچه در بعض تفاسیر مذکور است که من مذکوره من بیانیه است
یعنی باید که باشید شما امتی که بامر بمعروف و نهی منکر قیام نموده باشید از صواب
دور باشد و بعد از تصحیح حضرت در این حکم بخلاف آن از بعضی عباد ساقط و الله
اعلم فهذا خاص غیر عام یعنی امر الهی و طلب او از بعضی از امت کان امر بمعروف و نهی منکر را مخصوص
است و عام نیست که شامل جمیع امت باشد **تنبیه اول** باید دانست که علماء ما
رضوان الله علیهم خلاف کرده اند در آنکه وجوب امر بمعروف و نهی منکر که تعبیر از آن
بحسبه میکنند وجوب عینی است یعنی بر هر فردی از افراد جمعی که شروط وجوب آن در ایشان
متحقق باشد بخصوصه واجبست مانند نماز صبح و امثال آن یا وجوب کفائی
که تا کسی مرتکب آن نشده است بر هر فرد ایشان واجبست و بعضی بآن قیام نمودند
از دیگران ساقط میشود مثل نماز میت و جواب سلام و امثال آن شیخ ابو جعفر
طوسی و شیخ ابوالقاسم حلی و ابن ادریس و جمعی از متاخرین علماء ما کار از جمله
شیخ شهید است در شرح ارشاد و شیخ علی اعلی الله شانه در بعض مصنفات خود
بر وجوب عینی رفته اند و بقیام بعضی بآن از دیگران ساقط نمیدانند و سید
مرتضی علم الهدی و ابو الصلاح و شیخ جمال الدین مطهر علیهم الرحمة و بعضی دیگر از

ببعض

متا

متاخرین مثل شیخ زین الدین رحمه الله واجب کفائی میدانند و حکم کرده اند بآنکه هر گاه
جمعی بآن قیام نمایند و ظن حاصل شود بآنکه قیام ایشان بآن در حصول مقصود کافی است
از دیگران ساقط میشود و اثر این خلاف در عدم ارتکاب آن اثمی خواهد بود و ما از برای تحقیق محل
نزاع و توضیح مقام در مقام ایراد مثالی در آمده میگوئیم هر گاه فرض کنیم که در پیش
شخصی بترک نماز و شرب خمر مثلا اقدام نموده باشد و در این شهر ده نفر باشند
که شروط وجوب حسبه در ایشان متحقق باشد و از قیام بآن ضرری مالی یا بدنی یا شأنی
عاید نشود چون یکی از ایشان شروع در آن نماید و بر فعل او ترتب اثر مطلوب که منع
آن شخص است از نماز و باز آمدن او از شرب خمر مظنون دیگران باشد بمجرد ظن مذکور
قبل از آنکه اثر مذکور بر فعل آن یک کس مترتب شود و آن شخص ترک فعل خود کند آیا وجوب
حسبه از نه نفر باقی ساقط میشود یا بر ایشان نیز واجبست که با وجود ظن مذکور با او
مشارکت نمایند و اگر آن مساهله کنند آثم خواهند بود و جمعی که بوجوب عینی رفته اند
شق ثانی را اختیار کرده اند جمعی که بمجرد تقاعد نه نفر باقی را با وجود ظن مذکور تجویز
نکرده اند و جمعی که واجب کفائی میدانند میگویند مشارکت دیگران با او واجب نیست
و بمجرد شروع آن یک کس در آن از ایشان ساقط میشود و جماعت اول استدلال کرده اند
بر مطلب خود بصدر این حدیث که ظاهر در دلالت بر وجوب حسبه بر هر مؤمن دارد و ببعض احادیث
دیگر که در بعضی بآن نیز دیگر کنند مثل حدیثی که روایت شده است از امیر المؤمنین علیه السلام
که من ترک انکار المنکر بقلبه و یده و لسانه فهو میت و الاحیاء یعنی هر کس ترک کند نهی
منکر و انکار آن را بدل خود یا بدست خود یا بزبان خود چنانچه بعد از این بتفصیل مذکور
خواهد شد میتی خواهد بود در میان زنده ها الخ و کسی که بر چنین امری مرتب گردد اسم
مرده خواهد بود و در حدیثی که منقول است از امام جعفر صادق عم که آن حضرت فرموده اند

باصحابه خود که انه قد حق لی ان آخذ البری منکم بالسقیم وکیف لا یحق لی ذلک وانتم یبلغکم عن
الرجل منکم القبیح فلا تنکرونه علیه ولا تهجرونه ولا تؤذونه حتی یترکه یعنی بدرستی
که سزاوار است مرا که بگیرم بی‌گناه شما را با صاحب گناه کاران در آورده مواخذه
نمایم و چون مرا این معنی سزاوار نباشد و حال آنکه بشما میرسد که مردی از شما ثابت
باعمال قبیحه مینماید و انکار فعل او نمیکنید و از وی دوری نمیجوئید و او را بعرض
ایذا و آزار در نمی‌آورید تا ترک آن کند و امثال این احادیث که در این باب وارد است و استدلال
مذکور بدو جهت که مشاهده میشود یعنی ضعیف است دوم دلالت احادیث مذکوره بنابر
آن وجوب مطلق در بعضی منع و صدق این تحقیق نیز نقض بر مطلب مذکور نیست چنانچه
بعد از رجوع بمعنی هر کدام از آن ظاهر میشود و جمعی که واجب کفائی میدانند استدلال
کرده اند بآیت کریمه ولتکن منکم که با ترجمه‌اش سبق ذکر یافت و بقول حضرت
این تحقیق که و هذا خاص غیر عام و بخاطر میرسد که آیت و تحقیق مذکور هیچکدام زیاده
دلالت ندارند که امر مذکور بر جمیع افراد امت واجب نیست و قایلین بوجوب عینی
بآن قایلند چه ایشان نیز بر جمعی که جامع شرایط آن نباشند واجب نمیدانند و زیاده
از این نیز نمیگویند که بر بعضی که جامع شرط مذکوره نیستند بر هر فرد بخصوصه واجب است
و بفعل دیگری از او ساقط نیست و هیچ یک از آیت و تحقیق دلالت ندارند بر آنکه از جمعی که
جامع شرایط مذکوره باشند هر گاه از بعضی مبادرت بآن واقع شود قبل از ترتب اثر
مطلوب بر فعل او از دیگران ساقط میشود و نزاع بین الفریقین بر این است و بر تقدیر
وجوب آن از جمعی که جامع شرایط وجوب باشند اقتضاء آن نمیکند که واجب کفائی باشد
که بسیاری از واجبات آن قبیل هستند و باتفاق واجب عینی اند مثل حج و جهاد و زکات
و امثال آن و آنچه بخاطر میرسد که اگر قایل شویم بآنکه هر گاه یکی از ده نفر مذکور در

مثالی که سبق ذکر یافت بآن قیام نماید اگر دیگران را مظنه این باشد که مشارکت ایشان را
اصلا دخل در ترتب اثر مطلوب نیست و باعث رسوخ آن شخص در فعل و ترک منکر او
نیز نمیشود بلکه اگر باز آمدن او از آن امر در بعض امکان وقوع یابد همان فعل یک کس
کافیست و الا مشارکت ایشان نیز مفید نیست و وجود و عدم آن علی السویه است
مشارکت ایشان واجب نیست و وجوب آن بر ایشان قبل از شروع آن یک کس در آن کفائیست
و الا بر هر یک از ایشان مبادرت بآن واجبست و وجوب عینی است و میتواند بود که کلام ابن
البراج که ظاهر شد وجوب کفائیت بر آن محمول شود بخلاف کلام سید مرتضی و جمعی که
حکم بوجوب کفائی مطلق کرده اند و عبارت ایشان تاب این تفصیل ندارد بر آنچه علامه
در کتاب مختلف گفته که مذهب ابن البراج همان مذهب سید مرتضی است بعینه محتمل
باشد و استدلال کرده است علامه قدس سره در کتاب تذکرة الفقهاء بر کفائی
بودن وجوب مذکور بآنکه غرض از امر بمعروف و نهی منکر که از جانب شارع امر بآن نموده
شده وقوع معروف و ارتفاع منکر است پس هر گاه مقصود مذکور بفعل بعضی حاصل شود
تکلیف دیگران بآن عبث خواهد بود و حکم بوجوب آن بر ایشان وجهی نخواهد داشت
و بر او وارد می‌آید که اگر مراد او حصولیست که گفته است هر گاه بر فعل بعضی مترتب شود
بالفعل یعنی هر گاه وقوع معروف و ارتفاع منکر بفعل بعضی متحقق شود وجوب آن از
دیگران ساقط است این معنی محل نزاع خصم نیست و کسی در این خلاف نکرده بلکه
خلاف در وقت ظن آنست و اگر مراد او حصول ظنی باشد یعنی ظن حصول اگر عبث بودن
امر و نهی دیگران عبث بودن در بعضی از صور مسلم است یعنی وقتی که وجود و عدم مشارکت
خود را با جمعی که قیام بآن دارند مساوی دانند چنانچه گذشت نفع او میکند بآنچه
قایل بوجوب کفائی مطلق است و اگر مراد او اینست که لازم می‌آید که مبادرت ایشان بآن

بعد القصد و آن نیز از بعضی در جمیع اوقات ثابت باشد دعوی مذکوره در معرض منعست و سند
منع تفصیلی است که در ضمن مثال مذکور گذشت فتدبر تنبیه دوم باید دانست
که اتخاذ شروط بجهت وجوب عینا یا کفایه علی اختلاف القولین میان فقهای ما
رضوان الله علیهم اشتهار یافته چهار شرطست اول علم بآنکه معروف کدامست و منکر
کدام و حالت تمیز ایشان از یکدیگر تا از غلط ایمن باشد یعنی منکر را معروف انگاشته امر
بآن نکند و معروف را تصور منکر کرده در مقام نهی از آن نشود دوم احتمال آنکه نهی
ترک معروف و فعل منکر و ظاهر نبودن علامت ارتفاع آن از او سیم تجویز تاثیر فعل
او یعنی ترتب اثر مطلوب بر فعل او در معرض احتمال باشد چه اگر تاثیر مذکور احتمال
نداشته باشد و دانسته که بر قیام او با مر و نهی مذکور اثری مترتب نمیتواند شد
تکلیف بآن وجهی نخواهد داشت چهارم آنکه ضرر مالی یا بدنی یا عرضی بر او یا
مذکوره مترتب نمیشود ما باشد نه نسبت با مر و ناهی و نه نسبت بدیگران از اهل اسلام
و از جمله این چهار شرط آنچه در شرح مذکورست و [illegible] از آن استعداد هست
دو شرطست که شرط اول و شرط ثالث باشد و شرط ثانی و رابع از افادت دیگر
فهم شده است و باید دانست که مراتب انکار بنا بر آنچه اشارت بآن سبقت گرفته
است اول انکار بدل و مراتبش مذکور خواهد شد و دوم انکار بزبان که
اول مراتبش موعظه و نصیحت است و آخر مراتبش توبیخ و ملامت و سیم انکار
بدست که عبارت از شکستن آلات فسق و دور کردن فاعل آن از مقام نفرت اگر
و زدن او اگر با انکار لسانی متاثر نشود و امثال آن و اتخاذ این مراتب بشروط
مذکوره مشروطست بر تبه دوم و سیم است و اما مرتبه اول یعنی انکار بدل
جمیع انواع آن مشروط بجمیع این شروط نیست بلکه آن بر چند نوعست و هر نوع را

اول

اول اعتقاد وجوب فعلی که ترک شده و حرمت فعلی که بعمل آمده و ترتب عقاب الهی بر فعل و ترک
منکر و رضا نداشتن بآن و وجوب این نوع همین مشروطست بشرط اولست که علم بوجوب
و حرمت باشد و بعدم تحقق شروط دیگر ساقط نمیشود دوم دشمن داشتن تارک
معروف و فاعل منکر بترک و فعل مذکور که بغض فی الله که در بعض اخبار امر بآن وارد
عبارت از آنست و وجوب آن مشروط بدو شرط اولست و شرط ثالث و رابع که تجویز
و عدم ترتب ضررست مشروطیت سیم اظهار کراهت خاطر بفاعل و تارک مذکور
که بنفس بآن و دست باشد مثل عدم تکلم و ترک اختلاط و امثال آن و این نوع از
مرتبه بر نسبت بمراتب دیگر مشروط بجمیع شرایط اربعه است و بعدم تحقق یکی از آنها
وجوب آن ساقط نمیشود نهایتش بشمردن آن از انواع انکار قلبی که از قوم وقوع یافته مبنی
بر مسامحه است که در آن کرده اند و از تتبع ظاهر شد که اتخاذ شیخ ابو القاسم و علامه
علیهما الرحمه و جمعی دیگر از فقها بر آن رفته اند که انکار قلبی هیچ یک از شروط اربعه
مذکوره مشروط نیست از جاده استقامت بر کنارست و مخفی نماند که اطلاق
نهی بر هر یک از انواع انکار قلبی بطریق مجازست و همچنین اطلاق امر و نهی بر جمیع انواع
حسب سوی بعض افراد امر و نهی لسانی نهایتش باید اطلاق مذکور حقیقت شرعیه
باشد در معرض اصطلاح اهل شرع در آمده پس تخصیص تجویز ترتب اثر الخ از
انکار قلبی که از کلام بعض علمای ما ظاهر میشود محل تحیر باشد چه اگر مراد آن تخصیص
لغویست تخصیص را وجهی نخواهد بود و اگر مجاز شرعی اراده کرده اند مجاز بودن تنویع
اول نیز در معرض و ابتنا سبقت فتدبر انجام باید دانست که اتخاذ شروط جمیع
علمای ما رضوان الله علیهم مذکورست و همه بر آن اتفاق کرده اند بر چهار شرطست
که سبقت گرفت و بعضی شرط دیگر نیز اعتبار کرده اند و از آن شرط خامس دانسته اند

اجتناب آمر و ناهی است از محرمات و ارتکاب مناهی یعنی کسی که مباشرت با امر بمعروف و نهی از منکر میکند
میباید خود مرتکب مناهی نباشد و عادل باشد و استدلال کرده اند بر این مطلب مذکور بچند
دلیل اول آیت کریمه اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم یعنی آیا امر میکنید
مردم را به نیکوئی یعنی مباشرت طاعات و اجتناب از مناهی و فراموش میکنید نفسهای
خود را با آنکه آن اولی است بمامور ساختن بان دست از آن باز میدارید یعنی که باید
از آنکه آنچنان نباید کرد دوم قوله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
یعنی بزرگ کراهیت شده بنزد کار شما آنکه بگوئید و بفرمائید مردم چیزی را
که خود از آن بعمل نمی آورده باشید سیم حدیثی که روایت شده است از حضرت
مقدسه مصطفوی صلوات الله علیه و آله که مررت لیلة اسری بی بقوم تقرض شفاههم
بمقاریض من نار فقلت من انتم فقالوا کنا نامر بالخیر و لا نأتیه و ننهی عن الشر و نأتیه
یعنی شبی که مرا بمعراج میبردند گذشتم بر جمعی که لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین قطع
میکردند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید و بچه گناه مستوجب این عقوبت شده اید
گفتند بودیم ما جمعی در دار دنیا که مردم را بخیر و اعمال نیک مامور میساختیم و خود مباشرت
بان نمینمودیم و ایشان را از مناهی منع میکردیم و خود مرتکب آن بودیم و دائما بگناها
ما آلوده بود چهارم آنکه هدایت کردن غیر فرع هدایت یافتن است و بر پای
داشتن غیر بعد از بر پای بودن و گفته اند ان الاصلاح زکاة نصاب الصلاح یعنی باصلاح
آوردن اعمال غیر زکات صلاح اعمال خود است پس چنانچه تا مال بنصاب نرسد
ادای زکات آن واجب نیست تا اعمال نفس خود بصلاح نرسد اصلاح اعمال
غیر که زکات آنست مناسب نخواهد بود و جواب آنست که امر مذکور شرط نیست و هر کس که
خود مرتکب معاصی است و از دیگری مشاهده آن مینماید دو چیز واجب ترک فعل

که خود مرتکب آنست و انکار غیر بر فعلی که از و مشاهده نموده است و بترک یکی از دو واجب
مذکور واجب دیگر ساقط نمیشود و از بعض ادله و بعضی دیگر افاده کرده دلالت بر وجوب حسبه دارد
چنانچه دلالت بر وجوب آن بر عادل دارد دلالت بر وجوب آن بر غیر عادل نیز دارد و دلیل اول که
که از آیتین مذکورتین فهم شد اشعار بتخصیص وجوب ندارد بلکه دلالت بر قبح انکار مذکور بر عدم
مباشرت او ست بانچه دانسته است که معروف است بمردم میگوید و ایشان را بر آن تحریص مینماید
نه بر قول و فعل مذکور و همچنین آنچه حدیث معراج افاده آن کرد ترتب عقاب مذکور است بر عدم
اتیان ایشان بانچه بان امر میکرده اند و اتیان ایشان بانچه مردم را از آن باز میداشته
اند نه بر امر و نهی ایشان و اما امر فرعیه و بعض تشبیهها که مذکور شد کامری شعری
و قابلیت آن ندارد که دلیل احکام شرعیه واقع تواند شد و نیز قائل باین قول دعوی
عدالتی شرط نکرده است و هیچ شکی نیست که از عادل نیز گناهی و اگر چه بر سبیل ندرت باشد
صغیره سر میزند پس اگر استدلال مذکور تمام باشد عدم جواز آن بر عادل نیز لازم
می آید و لازم می آید که امر بمعروف و نهی از منکر جایز نباشد مگر بر کسی که هرگز از و معصیتی صادر
نیامده باشد نه صغیره و نه کبیره و اینچنان کسی مگر معصوم نیست و حصول حسبه در وقتی
که معصوم در میان نیست پس هیچ کس واقع نباشد و لوازم آن بالکلیه مسدود باشد
والتزام این معنی ظاهر است که چه صورت دارد حدیث سیزدهم
مروی است روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن جعفر
ابن العطار القمی که شیخ علماء زمان خود بوده و حدیث بسیار از او روایت شده و چند
جلد کتاب در حدیث تصنیف دارد و ثقه و جلیل القدر است از احمد بن محمد و جمعی
راویان حدیث تا از سهل بن زیاد از حسن بن محبوب کوفی که ثقه و جلیل القدر و از
اصحاب رضا ع بوده و از شصت کس از اصحاب امام جعفر صادق ع حدیث نقل کرده است و بعضی

اورا از اصحاب جماعتی شمرده اند که اجماع اصحابنا بعضی علمای شیعه منعقد شده است بر آنکه
آنچه روایت آن از ایشان بصحت رسیده صحیح است و همه کس تصدیق ایشان بفقه
کرده است و دو تا او رساله و بیت و بیت و جمعی بر اتفاق افاده رحمة الله
علیه از ابی حمزه ثمالی که از رجال مقبول الحدیث و بعضی ثقات اثنی عشری دانسته اند
محمدوح و گفته اند که امام رضا ع فرموده اند که او لقمان عصر خود بوده و از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام هر دو حدیث روایت کرده است از امام
الباطن والظاهر امام محمد باقر ع که آنحضرت فرموده اند که قال رسول الله صلی الله
علیه و آله فی حجة الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی انه لا تموت نفس حتی
تکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا فی الطلب ولا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان تطلبوه
بشیء من معصیة الله فان الله تعالی قسم الارزاق بین خلقه حلالا ولم یقسمها حراما فمن اتقی الله
وصبر اتاه رزقه من حله ومن هتک حجاب ستر الله عز وجل واخذه من غیر حله قص
من رزقه الحلال وحوسب علیه یوم القیمة شرح کلام بلاغت نظام آنحضرت کلام
در ضمن اعاذه و عایش والختام اعاذنا الله منه وجعلنا من اهله فرموده اند است
رسول خدا صلی الله علیه و آله در اثنای حجة الوداع که حج آخرین آنسرور بود بیان نمود
که جبرئیل امین در دل من دمید و بخاطر من آورد که هرگز و بعالم آخرت نقل نکند هیچ نفسی
از نفوس انسانی تا روزی که از برای او مقدر شده است تمام و کمال باو عاید
نگردد پس بترسید از خدای تعالی و عصیان او مکنید و اجمال کنید در طلب روزی یعنی
بسیار کوشش زیاده در تحصیل آن ننمایند و شیوه ... در ترک و نوعی باشید
که آنچه مقدر است باو نیز بشما رسیده باید که دیر رسیدن روزی مقدر شما را
بر آن برانگیزد که بواسطه آن مرتکب عصیان خدا شوید و معصیت او را وسیله تحصیل

آن سازید که بدرستی که رزاق بیمنت عمت عطیاته روزی بندگان خود را از وجه حلال
بر ایشان قسمت کرده است و نصیب هر کس را فراخور مرتبه و حال او تعیین نموده و بنابر
وجه حرام اخذ آن بر ایشان مقرر نداشته است و بنابر این شرکا از حرام اخذ آن
نمایند پس هر کس از جاده پرهیزکاری قدم بیرون ننهد و بر تاخیر ورود رزق
قسمت او صبر و شکیبائی پیش آورد هر آینه روزی که از وجه حلال قسمت شده
است باو عاید میشود و کسی که پرده حرمت اوامر و نواهی الهی ننموده پرده ناموس
شریعت را بناخن معصیت بدرد هر آینه بریده میشود و قطع میگردد از او آنچه از وجه
حلال بجان میشود که قسمت ما بر ما نرسد و در روز قیامت او را در معرض موقف
حساب در آورند و حساب امری از او نزد طلب داشته بر ارتکاب آن عقاب نمایند بیتی
دوم نفث و روع نفث بنون و ثاء سه نقطه بمعنی نفخ و دمیدن است و روع بضم
راء و سکون واو بمعنی عقل و دل و حاصل معنی آنست که در ضمن بیتی اول مذکور شد
واجملوا فی الطلب اجمال در طلب چنانچه گذشت کنایه از ترک کد و کوشش بسیار است در طلب
و قول حضرت صلی الله علیه و آله که اتقوا الله واجملوا فی الطلب دو محل دارد اول
آنکه مراد این باشد که بترسید از خدای تعالی در ترک کد و کوشش کنایه از آن که مبادا
بآن نمائید چنانچه میگویند اتقوا الله و فعل کذا یعنی که مباشر آن فعل مشوید دوم
آنکه مراد این باشد که اگر شما شیوه پرهیزکاری را پیش گیرید و از خدای خود ترس
داشته باشید احتیاج بکد بسیار و تعب زیاده در بدست آوردن روزی نخواهید
داشت روزی معین شما بآن بشما خواهد رسید و اشارت باشد بمودای آیه
کریمه ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب که خلاصه تفسیر
والله اعلم آنست که کسی که شیوه تقوی و پرهیزکاری پیش گرفته از خدای تعالی

برسد حضرت عزت بیرون شد او را در بعضی امور او یا و کرامت کند و رزق او را
رساند از چیزی که گمان او بان نبرده باشد و لا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق
ان تطلبوه بشیء من معصیة الله یعنی لا یبعثکم و لا یحملنکم و آن در ان تطلبوه
مصدریست که فعل را بتاویل مصدر میبرد و مصدر که از انضمام آن معمول
بیرون می آید منصوبست بنزع خافض و کلام در تقدیر ست که لا یبعثکم استبطاء
شیء من الرزق علی طلبه بالمعصیة یعنی بر میانگیزاند و ندارد شما را دیر رسیدن
روزی حلال که جهت شما مقدر است بر انکه طلب نمایید بارتکاب معصیت و مبادرت
بعصیان الهی قسم الارزاق بین خلقه حلالا و لا حراما در کلام بحسب ترکیب حالست
ارزاق که مفعول قسم است و نصبش بر حالیت یا مفعول قسم بتضمین معنی جعل
و نصبش بر حالیه مفعولیت و کلام با این ازل که قسم الارزاق بین خلقه و جعلها حلالا
و من هتک حجاب ستر الله هتک ستر یعنی دریدن و پاره کردنست و اضافه حجاب
بستر اضافه بیانیست اگر ستر بکسر سین خوانده شود چه ستر بکسر یعنی پرده
و حجابست و اضافه لامیست اگر بفتح سین باشد که بمعنی مصدر است و در هر
تقدیر در کلام استعاره مصرحه تبعیه ارتکاب شده است با ترشیح تشبیه
شده است شریعة الهی و قانونی که در سلوک ان جانب او گذاشته شده در انکه
حایل میشود میان بندگان و گناه بپرده که حایل میشود میان اینکه و غیر او کنایه
شده است از ادات تشبیه بذکر مشبه به بصیغه فعل جاری قاعده استعاره
مصرحه تبعیه است و بیان آن بیشتر رفت و ذکر هتک که از ملایمات مشبه به است ترشیح
آنست تمامش باید دانست که جمهور اشاعره که اغلب فقهای اهل سنت از مقلدان
و کلام تابع ایشانند و مذهب ایشان مستند بابو الحسن الکعبی الاشعری است شاگرد

ابو علی جبائی که اعیان معتزلیاست و اشعری شاگرد بزرگ قبیله است در بعضی فنون جماعت منسوب اند
بان رفته اند که رزق اعم است از حلال و حرام و میگویند هر چیزی که حیوانات از ان
انتفاع میابد خواه انتفاع مذکور باکل و شرب باشد و خواه بنحوی دیگر رزق است
اعم از انکه حرام باشد یا حلال و بعضی از ایشان مخصوص دانسته اند بماکول و مشروب
و غیر انرا از رزق نمیدانند و معتزله که اصول و کلام شیعه اغلب موافق مذهب ایشانست
و مذهب ایشان مستند است بواصل بن عطا اتفاق دارند بر انکه حرام رزق نیست و رزق
چیزیست که صحیح باشد انتفاع حیوان از ان و کسی دیگر را نرسد که او را از انتفاع از ان منع
نماید یعنی حرام نباشد اعم از انکه انتفاع مذکور بوجهی دیگر و استدلال کرده اند
بر مطلب خود بایة کریمه که صحیحست در اختصاص رزق بحلال و عدم صحت انه بر حرام
و بکلام الهی که در مقام اهل ایمان نازل شده که و مما رزقناهم ینفقون بر وجه که مفنی
آید والله اعلم آنست که از انچه ما روزی ایشان ساخته ایم انفاق میکنند و بدلالت
بعضی مینماید بر انکه رزق اعم باشد از حرام لازم می آید که انفاق ایشان از حرام
نیز مقتضی مدح الهی باشد ایشان را و هیچ شک نیست که انفاق از حرام مقتضی مدح
الهی نیست پس رزق مخصوص باشد بحلال و شامل حرام نباشد و استدلال برین وجه
داشته ابو جعفر طوسی در تفسیر خود که تبیان موسومست ایراد کرده است بعضی
دیگر از آیت مذکوره برین وجه استنباط دلیل کرده اند که تقدیم ظرف در اینجا بر متعلق
افاده حصر مینماید و حصر انفاق در رزق تقاضا میکند که آنچه قابلیت
انفاق دارد دو نوع باشد یکی رزق که از جانب الهی بایشان کرامت شده و بتملیک
چون انرا از خود باز گرفته انفاق نموده اند مستحق مدح الهی شده اند و یکی غیر
رزق که انفاق مقتضی مدح نیست و اگر چه ایشان از ان منتفع بوده اند
و قابلیت انفاق داشته است رزق باشد حصر مذکور را وجهی نخواهد بود و نوع

مدح و تعریف

کلام الهی بر آن وجه جلیه بلاغت عاری خواهد بود مگر آنکه بگویند تقدیم ظرف برای
حصر نیست بلکه بنا بر رعایت سجع است در فقرات کلام والله اعلم و اشاعره بر مذهب
خود استدلال کرده اند بآنکه اگر حرام رزق باشد لازم می آید که کسی که در تمام عمر
خود بغیر حرام نخورده باشد هرگز انتفاع از حلال نیافته مرزوق نباشد و حال
آنکه حضرت عزت در کلام مجید فرموده است که و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
یعنی نیست حیوانی در روی زمین مگر آنکه حضرت عزت عظمته بر ذمت لازم
وکرم خود فرض کرده است که رزق او را باو برساند پس اگر حرام رزق نباشد لازم آید
کذب کلام الهی مذکور لازم آید و کذب بر خدا روا نیست و جواب این است که رزق
نزد معتزله چنانچه سبق ذکر یافت عبارت است از آنچه ماکول و مشروب و از اشیاء دیگر که
حیوان از آن انتفاع بیابد بحق اختصاص و امثال آن و انتفاع مذکور اعم است
از انتفاع بالفعل یا از انتفاع بالقوة یعنی قابلیت انتفاع داشته باشد و قدرت
بر آن حاصل باشد خواه فعلیه پیدا کرده باشد خواه نه پس شخص مذکور که
ماده نقض میتواند بود که در طول ایام زندگانی هیچ گونه انتفاع از حلال نبرده
حق اختصاص و قدرت بر آن نیز نیافته باشد و ظاهر است که وجود این قسم ذی
حیاتی بر تقدیر که متصور باشد تحقق آن در خارج در معرض منع خواهد بود و
نقض می باید محقق باشد پس مثل آن ماده نیز که بگویند حیوانی که بعد از ولادت قبل
از آنکه کام خود را بچیزی از ماکولات و مشروبات دنیا آشنا کرده باشد بعالم
آخرت شتابد بنا بر آنچه شما بآن قائلید لازم می آید که مرزوق نبوده باشد
و حال آنکه مفاد آیه مرزوقیت جمیع حیوانات است پس آنچه شما در جواب این
ماده توانید گفت جواب ایشان نیز از آن ماده میتواند بود چنانچه روایت
کرده است صفوان بن امیه و گفته است کنا عند رسول الله صلی الله علیه

وآله

وآله اذ جاء عمرو بن قرة فقال یا رسول الله کتب علی الشقوة فلا ارانی ارزق الا من دفی بکفی
فاذن لی فی الغناء من غیر فاحشة فقال صلی الله علیه وآله لا اذن لک ولا کرامة
ولا نعمة ای عدو الله لقد رزقک الله طیبا فاخترت ما حرم الله علیک من رزقه
مکان ما احل الله لک من حلاله اما انک لو قلت بعد هذه المقالة ضربتک ضربا
وجیعا یعنی بودیم ما نزد رسول خدای صلوات الله علیه وآله که عمرو بن قرة که یکی
از اصحاب بود درآمد و گفت ای رسول خدای بدرستی که خدای تعالی بر سرنوشت من کرده است
که همیشه مفلس و بی چیز باشم و علاجی نمی بینم سوای آنکه روزی خود را از دف زدن
خود بهم رسانم رخصت ده مرا که بغنا و قوالی قیام مینموده باشم بی آنکه در ضمن آن فاحشه
ارتکاب نمایم حضرت فرمودند که نه اذن ما بآن مقرونست و نه ترا کرامت
و نعمتی در آن حاصل ای دشمن خدای بدرستی که حضرت عزت عظمته رزق ترا
از وجه حلال طیب مقدر کرده است و تو بواسطه اندک بی صبری که بر وصول آن داری
اختیار کردی چیزی را که بر تو حرام گردانیده است از رزق خود بجای آنچه بر تو حلال
کرده است از عطاهای خود هر آینه اگر دیگر این قسم حرفی بر زبان تو جاری گردد از
جانب من تادیب بلیغی خواهی یافت و ضرب شدیدی بتو خواهد رسید پس چون
نسبت اطلاق رزق بر حرام شده است حرام رزق باشد و جواب از این در
حدیث یعنی جمع که حدیث را نقل کرده اند همه عادل و ثقه
نیستند و اعتمادی بر صدق قول ایشان نیست و بر تقدیر صحت سند میتواند بود
که اطلاق رزق بر حرام که در کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله واقع شده است بر سبیل
مجاز باشد نه حقیقت و قرینه بر آن آنکه اگر بطریق حقیقت میبود سیاق کلام
تقاضا آن میکرد که بجای ما حرم الله علیک من رزقه ما حرم الله علیک من حرامه

واقع آیت

گفته شود همچنانچه فقره قرینه ان کما احل الله لک من طول است بر ان وجه
بی چون الجنان واقع نشده و تغییر در سلک عبارت شده است میدانیم که حرام ثناء
در آن فقره بنا کلا فقره بیشتر است یعنی لقد رزقک الله طیبا چنانچه جمعی که
مخصوص بوصف لسانی دانسته اند اطلاق ثنا در کلام حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک بر توصیف حضرت الهی
نفس خود را بران حمل کرده اند و مثالا اگرچه نوعیست از مجاز و حمل کلام بر
خلاف ظاهر است اما اهل عربیت انرا از محسنات معنوی شمرده اند و در قرآن و حدیث
و عبارات بلغا نظما و نثرا بسیار وارد است پس حمل بر ان چندان دور نباشد خصوصا
که متضمن دفع تنافی و تخالف از اخبار صحیحه بوده باشد

حدیث چهاردهم روایت شده است بسندی

که متصلست بشیخ بزرگوار محمد بن بابویه القمی از صالح بن عیسی بن احمد از محمد بن علی
از محمد بن الفرج الرخجی از عبدالله بن محمد العجلی از عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی از
پدر او از ابان غلام زید بن علی از عاصم بن بهدله که گفت قال شریح القاضی
اشتریت دارا بثمانین دینارا وکتبت کتابا واشهدت عدولا فبلغ ذلک امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب ع فبعث الی مولاه قنبرا فاتیته فلما دخلت علیه قال یا شریح اشتریت
دارا وکتبت کتابا واشهدت عدولا و وزنت مالا قلت نعم قال یا شریح اتق الله
فانه سیاتیک من لا ینظر فی کتابک ولا یسال عن بینتک حتی یخرجک من دارک شاخصا
ویسلمک الی قبرک خالصا فانظر ان لا تکون اشتریت هذه الدار من غیر مالکها
و وزنت مال من غیر حله فاذا انت قد خسرت الدارین جمیعا الدنیا والآخرة
ثم قال ع یا شریح فلو کنت عند ما اشتریت هذه الدار اتیتنی فکتبت لک کتابا علی

محمد بن ع

کنت م

هذه النسخة اذن لم تشترها بدرهمین قال قلت وما کنت تکتب یا امیرالمؤمنین قال کنت اکتب لک
هذا الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری عبد ذلیل من میت ازعج بالرحیل اشتری
منه دارا من دار الغرور من جانب الفانین الی عسکر الهالکین وتجمع هذه الدار حدود اربعة
فالحد الاول منها ینتهی الی دواعی الآفات والحد الثانی منها ینتهی الی دواعی العاهات
والحد الثالث منها ینتهی الی دواعی المصیبات والحد الرابع منها ینتهی الی الهوی المردی والشیطان
المغوی وفیه یشرع باب هذه الدار اشتری هذا المغتر بالامل من هذا المزعج بالاجل
جمیع هذه الدار بالخروج من عز القنوع والدخول فی ذل الطلب فما ادرک هذا المشتری
من درک فعلی مبلبل اجسام الملوک وسالب نفوس الجبابرة مثل کسری وقیصر وتبع وحمیر
ومن جمع المال الی المال فاکثر ومن بنی وشید وزخرف ونجد وادخر بزعمه للولد اشخاصهم
جمیعا الی موقف العرض لفصل القضاء وخسر هنالک المبطلون شهد علی ذلک العقل
اذا خرج من اسر الهوی ونظر بعین الزوال لاهل الدنیا وسمع منادی الزهد ینادی
فی عرصاتها ما ابین الحق لذی عینین ان الرحیل احد الیومین تزودوا من صالح الا
عمال وقربوا الآمال بالآجال **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن اغاز و انجام **اغاز**
مشتمل بر دو بیتست **بیت اول** خلاصه کلام راوی انکه گفت بن شریح قاضی که خانه بخریدم
بهشتاد دینار و سندی بر طبق آن نوشتم و جمعی را از عدول مؤمنین بر ان گواه گرفتم
پس ناگاه این خبر بامیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رسید غلام خود قنبر
بطلب من فرستاد و چون بخدمت آنحضرت رسیدم مرا در معرض خطاب در آورده
فرمود که ای شریح خانه خریده و سندی نوشته و جمعی را از عدول بران گواه بران م
گرفته و بهای آن مالی داده گفتم بلی حضرت فرمودند ای شریح از خدا بترس
بعضی کار زودی بیاید که نزد تو باشد که بر تو وارد شود شخصی که نگاه بسند تو نکند

وازکواهان تو چیزی نپرسد تا آنکه بیرون برد ترا از خانه تو در حالتی که چشمهای تو
باشد و روح از قالب تو مفارقت کرده باشد و بسپارد ترا بقبر تهی از آنکه چیزی از
خانه دنیا همراه تو باشد پس بدیده بصیرت درنکر مبادا که این خانه را خریده باشی
از کسی که در واقع مالک آن نباشد و یا داده باشی بهای آن مالی که از وجه حلال
بدست نیاورده باشی و تو در آن هنکام بتحقیق که متحمل نقصان دنیا و آخرت خواهی
بود بعد از آن فرمودند ای شریح اکر وقتی که اراده خریدن این داشتی پیش من می آمدی
وسندی در این باب برای تو می نوشتم برین نسخه که چون آنرا بخاطر می آوردی اکر بیک
درهم بتو میفروختند نمیخریدی شریح کوید کفتم چه چیز مینوشتی ای مولای متقیان
فرمودند مینوشتم از برای تو این سندرا و عبارتش را فرمودند که ترجمه اش اینست
بسم الله الرحمن الرحیم این سرائیست که خریده است بنده ذلیل و حقیر از
کسی که کنده شده است از مکان مالوف دنیا و براه آخرت شتافته خریده است ازو
سرائی را که واقعست در شهر غرور و غریب و مسافت آن از جانب فنا و زوال
تا لشکر هلاک و اضمحلال احاطه کرده است باین سرای چهار حد حد اول آن
منتهی است بدواعی آفات و اموری که متضمن بلاها و محنتها و حد دوم آن انتها
می یابد بدواعی عاهات و اسباب شداید و کربات و حد سیم آن نهایت میپذیرد بدواعی
مصیبات و اموری که موجب کلفت مصیبت و حد چهارم اتصال دارد بهوای نفس
که باعث هلاک دینست و بشیطان مغوی که کمراه کننده سالکان راه یقین است
و در این حد کشوده میشود در این سرای که محل نخوت و غرور است آن خریده است
این کرفریفته امید و اصل از این آواره شده ناامیدی و اجل جمیع این سرای را
بخروج از عز قناعت و دخول در ذل خواهش و خواری طلب و چون

مشتری را در این معامله درکی بهم رسد یعنی کسی بر او دعوی نماید که این حق من بوده است
که او بغیر حق بتو فروخته است و تو بغیر حق در آن تصرف کرده بر آن برهم ریزاننده
و خاک سازنده اجسام پادشاهانست و زایل سازنده حیات متکبران و جباران
مثل کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر والیان یمن و جمع کنندگان
مال بر مال که ذخیره کذاشتند در مقام اکثار و بنیاد آن در ملک کرده و بناهای رفیع
دهی از آجر و امثال آن مینهادند و برفعت اساس و کرسی دادن باکستر انیدند
فرشهای مطلاکاری در و دیوار زیب و زینت میدهند و مال بسیار ذخیره
میکذارند بکمان آنکه فایده فرزندان ایشان خواهد کرد و باو تعلق خواهد کرفت
یعنی موت که ایشانرا یعنی بایع و مشتری و صاحب درک را در موقف عرض و پرسش حاضر
سازد تا بهم دعوی ایشان فیصل یابد و هر آینه در آن وقت خسران و زیان کار
ارباب باطل ظاهر خواهد بود کواه است بر معامله مذکور عقل کاهی که خود را از قید
اسیری هوی و هوس آزاد سازد و بدیده بصیرت نظر کند بر حال طالبان دنیای
فانی و حال ایشان و بکوش هوش استماع نماید که منادی زهد و ترک دنیا ندا میکند
در ساحت دنیا که چنانکه ظاهر و هویداست حق بر کسی که دو چشم
بینا داشته باشد بدرستی که حالت آمدن بدنیا را رفتنی بود انتقالی از آن
ناچار نخواهد مقرر شده که از وصول آن کریزی نیست حمل کنی که بواسطه سفر
خود توشه راه داشته باشد از اعمال صالحه و کردار نیک و نزدیک کنید
املهای و امید خود را با اجلهای خود یعنی آن رسدهای خود کم کنید بطول املها از خوف
یاد آوردن مرگ و نوایب آن زایل سازید بیت دوم حتی لحین حلت من دار که
شاخصا هر کاه چشمها شخص کشوده ماند چنانچه نتواند بهم کذاشت عرب میکوید

کنند

شخص بصره یعنی خاقش شاخص و شاخصا در بیت فقره حال واقع شده از مفعول انحص
تا بیرون نتابرد الشخص ترا انخانه تو در حالتی که چشمهاء تو بلند از هم باز باشد
مذکور کنایه از موت و میتواند بود که از شخص من البلد که بمعنی ذهب و سار
ماخوذ باشد از شخص السهم که بمعنی است که بلند رفت و بالای نشانه را کذشت
پس مراد این باشد که تا بیرون برد ترا بر وجهی که برکتفهای مردم بار شده باشی یعنی
جنازه تو را برداشته باشند و یسلمک الی قبرک خالصا هر کاه شخصی بکسی چیزی
عطا کرد و کیرد از و عرب میکوید سل الیه بتشدید لام یعنی اعطاه فتناوله منه
و مراد از خالصا که بحسب ترکیب حال واقعست از مفعول یسلمک خالص بودن از دنیا
و مزخارف آنست یعنی ترا تسلیم کند بقبر تو در حالتی که خالص و فارغ باشی از بقیه
و هیچ چیز از دنیا و متاع آن با تو همراه نباشد فانظر ان لا تکون اشتریت هذه الدار
من غیر مالکها ان در لا تکون ان مصدریت و حرف جر در کلام مقدریست و مصدر
کاذان و معمولش بر آید منصوبست بنزع خافض و کلام در تقدیر اینست که فانظر
لان لا تکون اگر حرف مقدر لام باشد یا فی ان لا تکون اگر فی باشد و تامل نما
و عدم کونک شاریا لها من غیر مالکها و فی ادایک ثمنها من غیر حلال یعنی تامل کن
بحال خود که نبوده باشد که بخریده تو از غیر مالکش واقع شده باشد و یا
دادن تو در بهای آن از غیر حلال باشد فاذا انت قد خربت اذا در کلام عرب
مفاجایه است مثل اذائی که واقعست در آیه کریمه فاذا هم خامدون و حاصل معنی آنکه
معادن عمل مذکور بتحقیق که از اهل خسران و زیان کار خواهی بود و اینکه معانی
فاصل شود از آن لم تشترها باید همین اذن حرفیت که بر سر جواب و جزا در آید
اکثر استعمالات بعد از ان او شرط واقع میشود و در رسم کتابت از خلاف جمهور

برانند

میکوید
برانند که بنون باالف نوشته شود تا مشکل اذای حرف شرط و ماندی که از علماء عربیت
بنون مینوشت و فرا میکوید اکر عمل در مابعد خود میکند بالف باید نوشت و اکر عمل
نمیکند بنون وازعج بالرحیل ازعج بصیغه مجهولست بمعنی اقلع قال فی الصحاح ازعجه
بمعنی اقلعه من مکانه یعنی کنده او را از مکان خود تجمع هذه الدار ای تجمعها ای تحیطها
یعنی فرا میکیرد این خانه را و احاطه میکند بان تشرع بابها هذه الدار تشرع بصیغه
بمعنی بفتح قال فی القاموس اشرع بابا الی الطریق ای فتحه بالخروج من عز القنوع بای
بالخروج بای عوضست مثل بای خذ هذا بهذا و قنوع بضم قاف بمعنی قناعتست فما
ادرک هذا المشتری من درک ما ماء شرطیت و ادرک بمعنی لحق است از درک بمعنی
شدت قال فی القاموس الدرک اللحاق ادرکه لحقه و هذا که اسم اشارتست مفعول او
و درک بفتح را بمعنی تبعه است که عبارت از عقوبت و سزای بدیست و هو امر یا خوشی که
بر فعل مترتب شود بعد از وقوع آن قال فی الصحاح الدرک التبعة یحرک و یسکن تعالی ما
حقک من درک فعلی خلاصه یعنی درک بمعنی تبعه است بفتح را و سکون را هر دو خوانده
عرب میکوید ما لحقک من درک فعلی خلاصه یعنی هر کاه لاحق شد بتو عقوبتی پس بر منست
ساختن تو از آن و مراد اینجا آنست که در بیت اول سبق ذکر یافت فعلی مبلی اجسام
الملوک مبلی بعین مکرم ماخوذ از بلاء و بکهنکی است که بمعنی و نقر واندرست بیکار
باشیدن و نیز و ذیر شدن و علی مبلی که بجار و مجرورست خبرست از اشخاصهم که مقدم
شده است بر و مثل کسری و قیصر و تبع و حمیر کسری بفتح کاف و کسر کاف لقب پادشاه
فرس است معرب خسرو که در زبان فارسی بمعنی وسیع الملک و چون عرب بزبان
نقل کرده اند بواسطه درشتی که تلفظ ایشان بالفاظ فارسی تغییر از آن بکسری کرده اند
و امثال این در لغت عرب ایشان نقارسی بسیار است و اهل عربیه این قسم لفظ را معرب
نامیده اند و قیصر لقب پادشاه روم است و تبع بضم تاء و فتح باء و تشدید باء

بیک نقطه مفتوح لقب پادشاه یمنست ولفظ او معروفست وجمعش تبابعه آمده اند
بیک نقطه بر وزن فراعنه وحمیر بکسر حاء وسکون میم وفتح یا بزرگ قبیله ایست در یمن
که بعضی از ایشان در زمان سابق پادشاه بوده اند وبنی وشید شید بکسر شین
وسکون یا چیزیست که بر دیوار خانه دا بآن براندایند مانند گچ وامثال آن ومشید
بفتح شین مصدریست یعنی گچکاری کردن عرب میگویند شاده یشیده شیدا وهو
بفتح میم ای معمول باشد ونقل بباب تفعیل که درین فقره از آن کتاب شده بواسطه مبالغه
در شیدست یعنی بنا کند ومبالغه تمام در گچکاری آن بکار برد ومشید بتشدید
وفتح یا بر وزن موید یعنی مطول نیز آمده قال فی الصحاح المشید بالتشدید المطول
ونجد وزخرف نجد بنون وجیم بتشدید ودال بی نقطه مشتقست از نجد که بمعنی ما
ارتفع من الارض یعنی آنچه از زمین بلند باشد ودرین مقام کنایه از زینت
ومیتواند بود که از نجد که بمعنی ما ینجد به است ماخوذ باشد یعنی آنچه زینت دهند
خانه از فرش وپرده های رنگین وتوشک وامثال آن وزخرف بضم زا ورا
یعنی طلاست وزخرفه یعنی زینة الذهب اشخاصهم لفصل القضاء اشخاصهم
بکسر همزه مصدر باب افعالست یعنی احضار وضمیر هم راجعست بایع ومشتری
ومبیع وصاحب درک یعنی ملک اجسام ملوک که کنایه از موتست متعهد ومتکفل حاضر
ساختن ایشانست بموقف قضا وپرسش تا بهم ایشان فیصل یابد واستعارات
وصنایع معنوی ولفظی که درین کلام رعایت شده است بر صاحبان بصیرت و معرفت
بصنایع عربیه مخفی نخواهد بود زعرصاتها عرصات جمع عرصه است وعرصه بمعنی ساحت
و فضاست وضمیر ها را راجعست بدار که بمعنی خانه است یا بدنیا واگر چه بلفظ
دو بیت واقعست رعایت جانب لفظ اقتضای رجوع باقرب مینماید اما الحق یعنی اول ام
النسبت ما ابین للحق لمن عینین ما ماء تعجب است مثل ما ای ما احسن وجهه

او بین یعنی اظهرست ومراد بذی عینین صاحب بصیرت کاملاست وکلام درین تاویلات
کما اظهر الحق لصاحب البصیرة ان الرجل الحد الیومین یعنی چنانچه فرزند آدم را روز
قدوم ودر آمدن بهشت باین دنیای فانی وآن روز ولادت اوست همچنین روز رحلت
وبیرون رفتنش هست وآن روز موتست پس سزاوار آنست که او را فراموش نکند وهمیشه
متذکر آن باشد والله الموفق انجام میتواند بود که دار درین کلام حضرت امیرالمؤمنین ع
کاشتری منه دار آرد منی باشد برای بدن ومراد بمشتری نفس ناطقه انسانی باشد
که در زوایای ظلمانی آن محبوسست وبسبب آن از نعمتهای عالم مجرد که از عوالم قدسست
مانده وبایع کنایه از طبیعه بر مادر باشد که باعث حصول اجزای اصلیه منویه آن شده
وخانه بنا کرده اند که مبدا آن از جانب فناست که عدم اولیه باشد ومنتهای آن بسبب
هلاکی که مقدماتی موتست واین بدن اگرچه مرکب نفس ناطقه است ووسیله سیر وسلوک
او در تحصیل کمالات وفضایل اما قوای بهیمیه که در همه حال ملازم اویند وداعی
واشباعها ومعصیتها اویند او را بر اتباع هوای نفس وتسویل شیطان مبدا نزدیک
حضرت امیرالمؤمنین ع قوای مذکوره را بمنزله حدود خانه بدن انگاشته اند که از جهاد
آن در آمده اند وچون خروج از ولایت شریعت الهی ودخول در مملکت ضلالت وبطلان
باتباع هوای نفس وتسویل شیطان واقع میشود مناسب دانسته اند که در این خانه
از آنجا قرار دهند وچون خروج نفس از عز قناعت واستغنای از ماسوای که در
عالم تجرد با آن بوده ودخول در ذلت خواهش ومطلب که از لوازم سکنای این خانه است
آن تعلقی که بان دارد چنانچه گویا این خانه را بآن خریده است تشبیه کرده اند حضرت
آنرا ببهایی که از لوازم شراست وتعلق بمبیع سبب بذل آن میشود وچون موقع خلاص
خواهی نخواهی بوقوع رسانیکنند تا معامله که با یکدیگر درین شان کرده اند

یا فتی از احوال آن روز کرده و بر وجه عدل فیصل یابد و ظاهر شود که بر که تعدی کرده است
و ظالم کیست و مظلوم که تشبیه کرده اند از حضرت بخصمی که ضامن درک میشود
و تعهد مینماید که اگر درک بهم رسد اصحاب معامله را با مدعی درک مذکور بدار القضا
حاضر ساخته مهم ایشان را فیصل دهد و چنان کند که بعدالت میان ایشان منصفی شود
و حق بمن له الحق عاید گرداند اینست آنچه در تاویل این کلام بلاغت نظام انجا طی
وسیله است و میتواند بود که حضرت امیر علیه السلام معنی دیگر اراده کرده باشند
و فکر علیل ما بآن پی نبرده باشد و نظر قاصر بآن نرسیده والله اعلم بحقایق بحقیقة الحال

حدیث پانزدهم دو واسطه

است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی از علی بن محمد بن بندار
از ابراهیم بن اسحاق از عبدالله بن حماد از علی بن ابی حمزة الطائی قال کان لی صدیق
من کتاب بنی امیه فقال استاذن لی علی ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع فاستا
ذنت له فاذن له فلما دخل سلم جلس ثم قال جعلت فداک انی کنت فی دیوان هولاء
القوم فاصبت من دنیاهم مالا کثیرا و اغمضت فی مطالبه فقال ابو عبدالله ع لولا
ان بنی امیه وجدوا من یکتب لهم و یجبی لهم الفیء و یقاتل عنهم و یشهد جماعتهم لما
سلبونا حقنا ولو ترکهم الناس و ما فی ایدیهم ما وجدوا شیئا الا ما وقع فی ایدیهم
فقال الفتی جعلت فداک فهل لی مخرج منه قال ان قلت لک تفعل قال افعل قال فاخرج
من جمیع ما اکتسبت فی دیوانهم فمن عرفت منهم رددت علیه ماله و من لم تعرف تصدقت
به و انا اضمن لک علی الله الجنة فاطرق الفتی طویلا ثم قال جعلت فداک قال ابن ابی قد فعلت م
حمزة فرجع الفتی معنا الی الکوفة فما ترک شیئا علی وجه الارض الا خرج منه حتی ثیابه
التی علی بدنه قال فقسمنا له قسمة و اشترینا له ثیابا و بعثنا الیه بنفقة قال فما اتی علیه

الاشهر

الاشهر قلایل حتی مرض فکنا نعوده قال فدخلت علیه یوما و هو فی السوق قال ففتح هو م
عینیه ثم قال یا علی وفی لی والله صاحبک قال ثم مات و تولینا امره فخرجت حتی دخلت
علی ابی عبدالله ع فلما نظر الی قال لی یا علی وفینا والله لصاحبک قال فقلت صدقت جعلت
فداک هکذا والله قال لی عند موته **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن افاده و تبشیر
و انجام **اغاز مشتمل بر ده و پنج بیش اول** راوی گوید دوستی داشتم از نویسندگان
سلاطین بنی امیه بمن گفت در وقتی که اراده ملاقات امام جعفر صادق ع داری
از جهت من از آنحضرت اذن حاصل کن که بمجلس او حاضر شده بسعادت صحبتش فایز گردم پس
من بخدمت امام ع رفتم و بجهت او اذن طلبیدم و امام ع اذن داد چون بمجلس
آنحضرت رسید بشرف خدمت بوسیده سلام کرد و در مجلس آن حضرت نشست
بعد از آن گفت جان من فدای تو باد بدرستی که من از عمال دیوان این جماعت بودم و از
دنیای ایشان بمال بسیاری عاید شده است که در بدست آوردن آن اغماض غین م
بسیاری کرده ام و ملاحظه حلیت و حرمت آن نکرده ام امام ع فرمودند اگر نبود
اینکه بنی امیه بواسطه خود نویسندگان و ارباب عمل پیدا کنند و کسی غنیمت
مرتکب عمل دیوان ایشان شود و بواسطه ایشان جمع خراج نماید و از جانب ایشان
با مردم جدل کند و در جماعت و مجمع ایشان حاضر شود هر آینه در مقام اخذ ما
که امامت و خلافت پیغمبر است صلوات الله علیه و آله غصب نکردند و اگر مردم ایشان را در ایشان را م
ایشان بود وا میگذاشتند و در مقام اعانت و امداد ایشان در نمی آمدند ما
چیزی نمی یافتند سوای آنچه در دست ایشان بود و قدرت بر سلب حق ما از ما هم
نمیرسانیدند پس جوانی که اظهار حال خود کرده بود و این جواب شنیده گفت
جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا آیا مرا خلاصی و بیرون شدنی از این عمل
که ارتکاب کرده ام هست و میتواند بود که گناه من آمرزیده شود امام ع فرمودند

سوم اگر بگویم جهت که بواسطهٔ استخلاص از ورطه تراجع میباید کرد بعمل جواهر و پر آنچه
گفت بلی ای فرزند رسول خدای بعمل خواهم آورد حضرت فرمودند از جمیع آنچه از دیوان
ایشان کسب کرده در ایام عمل ایشان بدست آورده جدا شو بعد از ان بخاطر آور آنچه
از انها تعلق بجمیع داشته باشد که ایشان را شناسی و هر یک ایشان توانی برد ایشانرا
پیدا کن و مال ایشانرا تسلیم ایشان نما و آنچه صاحبانش را نشناسی و ندانی که آنرا
بکه رسانیده و که بتو داده است از جانب صاحبش بفقرای مسلمانان تصدق کن که
بعد از آنکه چنین کرده باشی من ضامنم که حضرت عزت جل ذکره گناه ترا در عوض عفو و مغفرت
خود در آورده بهشت را بتو ارزانی دارد پس آن جوان زمانی طویل سر در پیش انداخته
تامل نموده بعد از ان سر برداشت و گفت کردم آنچه فرمودی و عزم از تصمیم دارم
جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدای راوی گوید آن جوان نویسنده بعد از کار
مذکور در خدمت امام علیه السلام چون ما عازم مراجعت بکوفه بودیم بامداد نیز
شد بکوفه آمد و جمیع آنچه بر روی زمین داشت حتی لباسی که پوشیده بود از
خود جدا کرده و بر وجهی که از جانب امام ع بآن مامور شده بود بعضی را بصاحب
حق رسانید و بعضی که معرفت بصاحبان آن نداشت بفقرا و ارباب استحقاق تقسیم
نمود چنانچه از برای او چیزی نماند که صرف کسوة و نفقهٔ او شود راوی گوید پس
جمعی که بر احوال حال او مطلع بودیم چیزی بجهت او میان خود توجیه کردیم و بعضی
از ان بواسطهٔ پوشش او رختی چند خرید کردیم و بعضی دیگر را بواسطه آنکه
صرف نفقهٔ او شود نزد او فرستادیم بعد از ان ماهی چند از ان نگذشت که
بیمار شده ما عیادت او مینمودیم تا آنکه روزی بعیادت او رفتیم و دیدیم که بیماری او
استعداد تمام یافته است و در حالت نزع است چون دانست که ما آمدیم چشم باز
کرد و چون چشمش بر من افتاد گفت ای علی بخدا قسم که آنچه صاحب تو یعنی امام ع بمن

وعده

وعده کرده بود وفا بآن کرد یعنی بهشتی که بجهت من ضامن شده بود مرا ارزانی داشت
و ذمهٔ او از ضمان مذکور بری شد بعد از ان جان بقابض ارواح تسلیم نمود و ما در
مقام تجهیز و تکفین او شدیم و چون از منزل او بیرون آمدیم بخدمت امام ع شتافتیم
چون چشم امام بر من افتاد سبقت بکلام کرده گفت ای علی بخدا قسم که آنچه ضامن
تو که با خود آورده بودی وعده کرده بودیم وفا بآن کردیم و از عهدهٔ ضمان خود بر آمدیم
راوی گوید گفتم جان من فدای تو باد بخدا قسم که او نیز از دنیا رفت تا شکر این نعمت
بجا آورد و بما نگفت آنچه تو فرمودی بیت دوم من کتاب بنی امیه کتاب جمع کاتب است
و مراد اینجا نویسندگان و مباشران عمل دیوان اند اغضت و ما طالبه بحجره
راجعت بالی یعنی مساهله و بی ملاحظگی کرده ام در تحصیل مالی که از دیوان ایشان
بهم رسانیده ام و اجتناب نکرده ام از آنچه شائبهٔ حرمتی داشت و شبههٔ حرمت
آن بود و اصل آن از اغماض عین ماخوذ است که بمعنی بر هم گذاشتن چشم است
تجبی لهم الفی بجیم و بای یک نقطه بمعنی جمع است و بنای آن یائی و واوی هر دو
آمده است قال فی الصحاح جبیت الخراج و جبوته جباوة ای جمعته و مراد بفی
خراج مالی است که عبارت از مال و جهاد بوایت الاخرج منه بیرون آمدن از
که این فقره متضمن آنست که باید از مفارقت ایشان و انتص خود را
کلام بر استعاره بالکنایه است بالتخییل چه تشبیه شده است مال بچیزی که بخیط
میشود باتان و بدو فالر در میآید مانند جامه و امثال آن اکتفا شده است در کلام
بذکر مشبه تنها چنانچه قاعدهٔ استعاره بالکنایه است و اثبات خروج از برای ان
که از لوازم مشبه به است تخییل آنست نقسمها بالسویة یعنی قرار دادیم میان او
چیزی و قسمت نمودیم ازا برابر یکدیگر که هرکدام چیزی از ان بدهیم اشهر قلائل وصف
اشهر بقلائل با آنکه چون اشهر از صیغ جمع قلت است افادهٔ قلت عدد آن مینماید

مراتب
بواسطه تاکید و مبالغه در قلت آنست که ابدا ازانکه عدد شهور مذکوره که اقل
جمع قلتست نزدیکتر بود که بده که اکثر مراتب آنست و میتواند بود که مشترک
باشد میان جمع قلت و کثرت تا توصیف مذکوره بتاسیس که افاده معنی جدید
محمول تواند شد زیرا که جمع کثرت آن شهور ابده است و شرط صحت استعمال صیغه
جمع قلت در جمع کثرت آنست که صیغه دیگر مخصوص بجمع کثرت ان نباشد
مانند ارجل و مانند آنکه چون صیغه دیگر مخصوص جمع کثرت آن نیافته اند مشترک
دانسته اند میان هر دو و در هر دو ماده استعمال میباید و هو فی السوق سوق عبادت
از نزع است یعنی جان کندن قال فی القاموس ساق المریض سوقا و سیاقا شرع فی
نزع الروح ثالث از کلام امام ع که لولا ان بنی امیه وجدوا من یکتب لهم تا آخر
آخر متضمن شکایت حضرت است از صد و ازان مستفاد میشود که اعانت و یاری
دادن ارباب ظلم و عدوان خاین نیست و مرتکب آن در معرض سخط و غضب
الهیست و اگر حرامی باشد که اعانت ایشان در ضمن ان بعمل آید و نفس مباح
مباح باشد زیرا که از جمله امور که امام ع در مقام شکایت ازصدور آن ازایشان دم
مذکور ساخته حضور و شکایت مذکوره جهت ان حضور در جماعت و مجمع
ایشان است چنانچه و شهد جماعتهم اشارت بآنست و هیچ شک نیست که امر مرضی
مذکور قطع نظر ازانکه متضمن اعانت ایشانست حرام نیست و از اسباب آن
جایز است پس معلوم شد که مطلق اعانت حرامست خواه در ضمن فعل حرام باشد
مثل جمع کردن خراج و امثال آن و خواه در ضمن فعل مباح مانند حضور در جماعت
و مخالطت ثوب ولهذا از ان قبیل باشد و مؤید انست حدیثی که شیخ ابو جعفر
طوسی قدس الله سره از ابن ابی یعفور روایت کرده است که او گفته است
کنت عند ابی عبد الله ع اذ دخل علیه رجل من اصحابنا فقال له اصلحک الله انه ربما

اصاب

اصاب الرجل منا الضیق او الشدة فیدعی الی البناء یبنیه او النهر یکریه او المسناة
یصلحها فما تقول فی ذلک فقال ابو عبد الله ع ما احب انی عقدت لهم عقدة او وکیت
لهم وکاء وان لی ما بین لابتیها لا و لا مدة بقلم ان اعوان الظلمة یوم القیمة فی سرادق
من نار حتی یحکم الله بین العباد یعنی بعد ازین حدیث نزد امام جعفر صادق ع که ناگاه
شخصی از اصحاب الحضرت درآمد و لب به ثنا و دعای الحضرت گشوده گفت اصلحک الله
گاه هست که مردی را از ما که اصحاب توایم تنگی و شدتی و معاش دست میدهد و ضرورتی
که بواسطه فوت باشد که بچه شویم و مارا باب بحکم میخوانند که جهت ایشان بنا کنیم یا نهری
در زمین بکنیم که مجرای آب ایشان باشد یا سدی که در پیش آب بسته اند و از هم پاشیده
است باصلاح آوریم در این باب چه میفرمایید ما را مباح است یا نه حضرت
امام ع در مقام تنبیه بر منع ازان در آمده فرمودند که دوست نمیدارم که انجا
تو دل اعانت ایشان که عهد بر پیمان زده شود یا سر مشکی بسته شود بوده مرا باشد
آن ما بین لابتین این شهر یعنی مدینه طیبه کنایه ازانکه اگر تمام مدینه را عوض دهند
داخل نمیشوم که این قدر کار بواسطه ایشان از تو در وجود آید و لابه یعنی زمین سنگ
لاخ الحرة سیاه هست که گیاه در آن نروید باشد و چون اندو ما بین آن طیبه
دو زمین سنگلاخ بر این وجه در آمده است چنانچه شهر میان هر دو واقعست تعبیر
بما بین لابتین میکند و لهذا لابتین مدینه میگویند حضرت فرمودند دوست
نمیدارم اعانت ایشان را با فعال مذکوره نه بعد سیاهی که بنوک قلم داده شود
تا بآن چیزی نویسند بلکه بسبب کسی که اعانت ایشان نماید و یاری ایشان از جهت
همت خود ساخته اند در روز قیامت در سراپرده آتشین مقام خواهند داشت و گرد
و در آتش ایشان در میان خواهد گرفت چنانچه سراپرده خیمها مادر میان میگیرد
هر جانب که روند و همواره ایشان در آتش باشند تا وقتی که حاکم علی الاطلاق حکم خود را در میان ایشان

بندگان جابر ساخته‌اند و مثل صحیحه که از یونس بن یعقوب نقل آن بصحت پیوسته است که گفت
قال لی ابو عبد الله ع لا تعنهم علی بناء مسجد یعنی یاری مده ایشان را در بنای مسجد که
از افعال مستحبه است چه جای فعل مباح و حرام و روایت کرده است ابن بابویه رحمه
الله از حسن بن زید از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق عم از آبای بزرگوار خود
صلوات الله علیهم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله الا و من علق سوطا بین
یدی سلطان جائر جعل الله ذلک السوط یوم القیمة ثعبانا من نار طوله سبعون
ذراعا یسلطه الله علیه فی نار جهنم و بئس المصیر یعنی فرموده است رسول خدا
صلی الله علیه و آله که هر کس تازیانه در پیش سلطان جائر بکمر خدمت بندد که
چون سوار شود بدست او دهد یا چون ایستاده بزند کسی کند حاضر و ا
بگرداند روز قیامت آن تازیانه را ماری از آتش که درازای او هفتاد گز باشد
و مسلط سازد آن مار را بر وی که همیشه معذب او باشد و بد عاقبتی است این
و امثال این احادیث بسیار که در این باب وارد است چه هیچ شک نیست که چنانچه
احادیث مذکوره دلالت بر حرمت اعانت ایشان در ضمن فعل حرام میکند دلالت
حرمت آن در ضمن فعل حلال دارد بلکه در ضمن فعل سنت نیز چنانچه حدیث یونس
بن یعقوب که و لا تعنهم علی بناء مسجد متضمن آنست و شاید از آیه کریمه و لا
ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار نیز استنباط تعمیم مذکور توان کرد زیرا که
مدلول آیه آنست که میل مکنید بجانب جمعی که دامان کردار خود را بظلم آلوده اند
که در پی آن شما را آتش دوزخ و در ضمن اعانت ایشان میل بجانب ایشان حاصلست
خواه بفعل حرام محقق شود و خواه بفعل حلال خصوصا که بعض مفسرین رکون را
بمیل ضعیف تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند که نهی از میل قوی بقیاس بطریق اولی
معلوم میشود والله اعلم بمقاصد انبیائه کلام سوم از کلام بعض فقهای ما رضوان الله

خدا انتقام

در دوزخ م

مذکوره م

علیهم که در مبحث مکاسب ذکر آن کرده‌اند ظاهر میشود که حرمت اعانت ارباب ظلم مخصوص است
بفعلی که فی نفسه حرام باشد و اعانت ایشان بامور مباحه مثل خیاطت نوبه و امثال
آن حرام نیست اگرچه بر این حکم اجماعی محقق شده باشد که عبارت از اتفاق علما
مذهب است در یک عصر بانضمام اجماع فی نفسه دلیل احکام شرعی میتواند شد
مضایقه با ایشان در این نیست و الا جای بحث است چه اکثر احادیث صحیحه و منصوص
ظاهره چنانچه سبق ذکر یافت نص است بر خلاف آن و قطع نظر از آن بر تقدیر مذکور
تخصیص حرمت را باعانت ارباب ظلم وجهی نخواهد بود چه فعل حرام فی نفسه حرام است
خواه متضمن اعانت ظالم باشد و خواه نه مگر آنکه بگوئیم مراد بحرمت آن شدت
حرمت آنست نه اصل حرمت هرچند این معنی محتاج بذکر نیست چه هرگاه حرمت اصل
فعل ثابت باشد بی آنکه متضمن اعانت ظالم باشد شدت حرمت آن کاهی که متضمن
اعانت ظالم باشد بقیاس بطریق اولی معلوم خواهد بود و عجب است از علامه که
در شرح که در کتاب تذکرة الفقهاء حرمت اعانت را مخصوص داشته است باعانتی که در
ضمن فعل حرام محقق شود و استدلال کرده است بر مطلب مذکور باحادیث مذکوره
و حال آنکه چنانچه از ترجمه آنها بوضوح پیوست جمیع آنها صریحست در تعمیم متامل
گوید گویا حکم بتامل بواسطه آنست که میتواند بود که مقصود علامه استدلال
باختصاص بفعل مذکور باشد بزیادتی شدت حرمت از سایر افعال حرام نه اختصاص
آن باصل حرمت و تفصیل مذکور و حمل کرده باشد نهی از بعض افعال مباحه و مستحبه را
که بعض احادیث مذکوره متضمن آنست بر نهی تنزیهی و زیادتی مبالغه در ترک اعانت والله
اعلم و ظاهر آنست که مراد باعانت ظالمین که در این حدیث و در بعضی دیگر احادیث مذکور
شد حرمت آن ظاهر میشود هر امری باشد که در عرف اطلاق اعانت بر آن کنند و مرتکب
آن را معاون ایشان گویند و بعضی امور جزئیه که در عرف اطلاق اعانت بر آن نشود مثل

مترجم

و بنای عمارت م

حاضر شود حتی ماکولی یا مقابله ای و لیهما الآن داخل در آن نباشند و آنچه از بعض اکابر
نقل کرده اند آن بثبوت رسیده که در جواب سوال خیاطی که بدوختن جامه سلطان
وقت اشتغال داشته و از وی پرسیده است که آیا من باین عمل در سلک اعوان ظلمه
داخلم و عقابی که برای عاشقان ایشان مترتب بر عمل من نیز مترتب دارد گفته است
الداخل فی اعوان الظلمة من یبیعک الابرة والخیوط واما انت فمن الظلمة انفسهم
یعنی داخل در اعوان ظلمه کسیست که سوزن و ریسمان میفروشد که بجهت ایشان
بان جامه دوزی اما تو که مباشر ان نجح ظالمانی نه از اعوان ایشان ظاهر آنست که
محمول بر نهایت مبالغه در آن باشد والکار حال مخفی نیست با شکال میکند
العصمة والتوفیق انجام مخفی نماند که اخبار آن جوان نویسنده در حال احتضار
بوفای امام عم بانجنابی وعده کرده بود بحسب ظاهر دلالت دارد بر آنکه در حالت
نزع روح قبل از حصول صمت و انقطاع کلام احوال آن نشاء و اینکه در آن نشاء
از اهل نجات است یا مستوجب عقاب بر ایشان ظاهر میشود و در این باب بطریق
مخالف و موافق احادیث متعدده وارد است از آنجمله بعون طریق روایت شده است
که پیغمبر صلی الله علیه فرموده انه لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم این مصیره
وحتی یری مقعده من الجنة او النار یعنی بیرون نرود یکی از شما ای امت من از
دنیا تا ندانند که جای که محل رفتن او است کجاست و تا نبینند نشیمن خود را در
بهشت اگر بهشتی باشند یا در آتش دوزخ اگر از اهل دوزخ باشند و روایت کرده است
شیخ ثقة ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جنایز از کلینی از علی بن عقبة از پدر او عقبه
در ضمن حدیث طویلی که قال لی ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع یا عقبة لا یقبل
الله من العباد یوم القیمة الا هذا الامر الذی انتم علیه وما بین احدکم وبین ان یری ما
تقر به عینه الا ان تبلغ نفسه الی هذه ثم اهوی علیه السلام بیده الی الورید الحدیث

یعنی

یعنی بینی خاکرد امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق عم و کفت ای عقبه در حضور قبول
حضرت عزت در عرصه قیامت عمل امری که شما یعنی تو و جمعی که در ولای ما با تو شریکند
باشید یعنی مذهبی که دارید و دینی که آنرا از ادیان اختیار کرده اید و حایل نیست میان
دیده بصیرت هر یک از شما و میان دیدن آنچه مستفیض چشم روشنی اوست یعنی علم
حقیقت مذهب خود در هنگام دور شدن از دنیا مگر رسیدن نفس او باینجا و دست مبارک را
گذاشتن بر رگ گردن خود اشارت بانکه چون روح باینجا رسد پرده خفا از پیش
نظر بر داشته خواهند شد و حقیقت احوال آن نشاء یعنی الیقین مشاهده ایشان
گشت و از بعض اصحاب ملوک در باب باطن نقل کرده اند که در وقت احتضار چشم باز کرد
و تبسم کنان گفت بمثل هذا فلیعمل العاملون یعنی مثل این با یا بعمل آورند جمعی که مرتکب
عمل میشوند و ائمه حدیث شیعه احادیث بسیار نقل کرده اند که همه صریحست در آنکه
در حال احتضار حضرت مقدسه مصطفوی صلی الله علیه و آله و جناب ولایت مآب
مرتضوی علیه السلام بنفس نفیس بالین هر کس حاضر میشوند و بشارت میدهند او را
بانچه مآل حال او است اگر از اهل سعادت باشد بسعادت و حسن احوال و اگر از اهل شقاوت
است بشقاوت و سوء مآل و معاضد این معنیست بعضی ابیات که در این باب منسوب
بامیر المؤمنین و سید الموحدین امام المشارق والمغارب علی بن ابی طالب علیه السلام که
در بهای منقبت حارث همدانی که از اخیار اصحاب آنحضرت بوده است و حکایت در دنیا
اشارت بان شد نقضیت شریف مصنف طاب ثراه با و مرید مزبور را که حارث کوفه بیان
ساخته که یک بیت از آن حمله همچنین است بیت یا حار همدان من یمت یرنی من
مومن و منافق قبلا یعنی ای حارث همدانی هر کس از دنیا رحلت نماید در وقت
مردن مرا معاینه می بیند در مقابل خود خواه از اهل ایمان باشد و خواه از اهل
نفاق معدودان همه را از حال او بسعادت و حسن مآل دهر بارة محمد فخر العباد علی

اکرم الاولاد حدیث شانزدهم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته بشیخ جلیل محمد بن بابویه القمی از محمد بن ابی
القاسم که از اهل ثقت و در کتب رجال که جده اسم او مذکور است ما نقص و جرح نقل
او نشده است از احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن زیاد الشیعی الهمدانی که
اگر چه در مذهب نیک بوده اما در باب حدیث ثقه و جلیل القدر است و بخوب
حافظ و کثیر الحدیث مشهور است چنانچه از او نقل کرده اند که میگفته اگر سیصد هزار
حدیث حفظ دارم که الفاظ صد و بیست هزار را باسناد تا پیغمبر صلی الله علیه و آله حفظ
کرده ام و جمیع رجال سند آنها را میدانم مولد او در سال دویست و چهل و نه از
هجرت بوده و وفاتش در سال سیصد و سی و دو از عبید بن حمدون الرواسی از حسن بن نصر
از پدر او عمرو بن شمر ابی عبدالله الجعفی که از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است و علمای رجال
ضعیفش دانسته اند از جابر بن عبدالله الانصاری که از اخیار اصحاب است و در روز واقعه
بدر با پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه بوده و در هیجده معرکه در رکاب ظفر انتساب آن
سرور بغزای کفار قیام نموده و تا زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام در قید حیات بوده
و بسعادت خدمت آن امام معصوم فایز شده و نقلست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله باو خبر داده بود که تا زمان امام محمد باقر زنده خواهی بود و بسعادت دیدار او
فایز خواهی گشت چون او را ببینی از جانب ما باو سلام برسان و این روایت بکوی از
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که او آخرین کسیست از صحابه کرام که از دار دنیا بسرای
آخرت شتافته اند و رحلت او بعد از هجری وقوع یافته است در سال هفتاد و هشت
هجری و بعضی دیگر نود و نه گفته اند روح الله روحه العزیز از ابی جعفر محمد بن علی
الباقر علیه السلام از پدر بزرگوار آن خلاصه دودمان امام زین العابدین ابی [illegible] علیه
آن عباد از پدر خود حسین بن علی بن ابی طالب از امیر المؤمنین یعسوب الدین علیهم السلام

وعلیهم

و علیهم اجمعین که آن حضرت فرموده اند شکوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله دینا کان
علیّ فقال یا علی قل اللهم اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک فلو کان علیک
مثل صبیر دینا قضاه الله عنک و صبیر جبل بالیمن لیس بالیمن جبل اعظم منه یعنی شکایت کردم
بسوی رسول خدای صلی الله علیه و آله از دینی که بر ذمت من بود و قدرت بر
ادای آن نداشتم حضرت فرمودند یا علی بخوان این دعا را که اللهم اغننی بحلالک عن
حرامک و بفضلک عمن سواک که اگر قرض تو مثل صبیر باشد ببرکت خواندن این دعا
حضرت عزت عظمته ترا توفیق ادای آن میدهد و دست ترا از شغل آن وا
میسازد و صبیر کوهیست در ولایت یمن که در یمن کوهی از آن بزرگتر واقع نیست و خلاصه
معنی دعا آنکه بار خدایا غنی ساز مرا بحلال خود از آنچه بر من حرام ساخته
تصرف در آن و بی نیاز ساز مرا بفضل و کرم خود از کسی که غیر تو باشد مصنف ظلم
بعد از ذکر این حدیث عبارتی ایراد کرده است که ترجمه اش اینست میگوید جامع این کتاب
عفی الله عنه که در بعضی سنوات قرض من بسیار شده بود چنانچه مبلغ آن از قرار
و پانصد مثقال طلای قبانی بود و ملحقات شد و بسیار در طلب آن از من مبالغه میکردند
و تشویش تقاضای ایشان مرا از اکثر کارها و بار خود باز داشته بود و میترسیدم
هیچ کار دیگر نساخت و دست من تعلقی بواسطه ادای آن غیر بدی و وسیله ندانستم
که التجا بکسی از او استمداد آن نمایم بس بمضمون این حدیث عمل کردم و بخواندن این دعا ملازمت
نمودم و هر روز بعد از نماز صبح تکرار آن قیام داشتم و گاه بود که بعد از نمازهای
دیگر نیز خواندن آن بر هم میچیدم تا آنکه ببرکت خواندن دعا و حق کوه در اینک زمانی
ادای آن و جستند و اثری از آن قرض نماند بسبب بعض امور که بر من خاطر نیز بود شده
و تمکن من از آن بود نگشت والله الموفق حدیث هفدهم
روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ صدوق ثقة الاسلام محمد بن

بابويه القمي ره ثنا تميم بن عبد الله القرشي قال حدثني ابو عبد الله بن تميم عن حمدان بن سليمان النيسابوري
عن علي بن محمد بن الجهم وعن محمد بن [illegible] قال قال المامون
لابي الحسن الرضا ع ما معنى قول الله تعالى ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه قال
رب ارني انظر اليك الاية فكيف يجوز ان يكون كليم الله موسى بن عمران لا يعلم ان الله تعالى
لا يجوز عليه الرؤية حتى يسئله هذا السؤال فقال الرضا عليه السلام ان موسى
علم ان الله تعالى جل ان يرى بالابصار ولكنه لما كلمه ربه وقربه نجيا رجع الى قومه
واخبرهم ان الله تعالى كلمه وقربه وناجاه فقالوا لن نؤمن لك حتى نسمع كلامه كما
سمعت وكان القوم سبعمائة الف رجل فاختار منهم سبعين الفا ثم اختار
منهم سبعة الاف ثم اختار منهم سبعمائة ثم اختار منهم سبعين رجلا
لميقات ربه فخرج بهم الى طور سيناء فاقامهم في سفح الجبل وصعد موسى الى الطور
وسال الله تعالى ان يكلمه ويسمعهم كلامه فكلمه الله تعالى وسمعوا كلامه من فوق
واسفل ويمين وشمال ووراء وامام لان الله تعالى احدثه في الشجرة ثم جعله منبعثا
منها حتى سمعوه من جميع الوجوه فقالوا لن نؤمن لك بان هذا كلام الله حتى
نرى الله جهرة فلما قالوا هذا القول العظيم بعث الله عليهم صاعقة فاخذتهم بظلمهم
فماتوا فقال موسى يا رب ما اقول لبني اسرائيل اذا رجعت اليهم وقالوا انك ذهبت
بهم فقتلتهم لانك لم تكن صادقا فيما ادعيت من مناجات الله تعالى اياك فاحياهم
الله وبعثهم معه فقالوا انك لو سالت الله تعالى ان يريك تنظر اليه لاجابك وكنت
تخبرنا كيف هو فنعرفه حق معرفته فقال موسى يا قوم ان الله لا يرى بالابصار
ولا كيفية له وانما يعرف باياته ويعلم باعلامه فقالوا لن نؤمن لك حتى تساله فقال
موسى يا رب انك قد سمعت مقالة بني اسرائيل وانت اعلم بصلاحهم فاوحى الله
تعالى يا موسى سلني ما سالوك فلن اواخذك بجهلهم فعند ذلك قال موسى رب

ارني

ارني انظر اليك قال لن تراني ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني فلما
تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا فلما افاق قال سبحانك تبت اليك يقول
رجعت الى معرفتي بك عن جهل قومي وانا اول المؤمنين منهم بانك لا ترى فقال الما مون
لله درك فاخبرني عن قول الله تعالى ولقد همت به وهم بها لولا ان راى برهان ربه
فقال الرضا ع لقد همت به ولولا ان راى برهان ربه لهم بها كما همت به لكنه كان
معصوما والمعصوم لا يهم بذنب ولا ياتيه فقال المامون لله درك يا ابا الحسن فاخبرني
عن قول الله عز وجل وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فقال الرضا ع تعالى
ذاك يونس بن متى ذهب مغاضبا لقومه فظن بمعنى استيقن ان لن نقدر عليه اي لن
نضيق عليه رزقه ومنه قوله تعالى واما اذا ما ابتليه ربه فقدر عليه رزقه اي ضيق
وقتر فنادى في الظلمات ظلمة الليل وظلمة البحر وظلمة بطن الحوت ان لا اله الا انت
سبحانك اني كنت من الظالمين بتركي مثل هذه العبادة التي قد فرغتني لها في بطن الحوت
فاستجاب الله له وقال سبحانه فلولا انه كان من المسبحين للبث في بطنه الى يوم يبعثون
فقال المامون لله درك يا ابا الحسن فاخبرني عن قول الله عز وجل ليغفر لك الله ما تقدم
من ذنبك وما تاخر قال الرضا ع لم يكن احد عند مشركي مكة اعظم ذنبا من رسول
الله ص لانهم كانوا يعبدون من دون الله ثلثمائة وستين صنما فلما جاءهم ص بالدعوة
الى كلمة الاخلاص كبر ذلك عليهم وعظم وقالوا اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشيء
عجاب وانطلق الملا منهم ان امشوا واصبروا على الهتكم ان هذا لشيء يراد ما سمعنا
بهذا في الملة الاخرة ان هذا الا اختلاق فلما فتح الله تعالى على نبيه ص مكة قال يا محمد
انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر عند مشركي اهل مكة
بدعائك الى توحيد الله فيما تقدم وما تاخر فقال المامون لقد شفيت صدري يا ابن
رسول الله واوضحت لي ما كان ملتبسا علي فجزاك الله عن انبياء الله وعن الاسلام خيرا

شرح کلام بلاغت انتظام در ضمن اغاز و در نمایش و انجام اغاز منقول بر دو نقش
بیت اول دا میکویند که مامون عباسی از امام رضا ع در مقام استفاده بعض مسایل
و استکشاف بعض مشکلات خود در آمده کفت چه معنی دارد کلام خدای تعالی در قرآن
مجید که فلما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک که ظاهرش
بر این دلالت دارد که موسی ع چون بوعده کاه پروردکار خود در آمد و پروردکار
او با او سخن کرد کفت ای پروردکار من خود را بمن نما تا بدیده ظاهر در تو نکرم
چون روا باشد که موسی بن عمران که بمرتبه کلیم اللهی فایز باشد نداند که عظمت و کبریائی
اللهی زیاده بر آنست که دیده ظاهر را کنجایش مشاهده جمال او بوده باشد و تجرد
ذات و تقدس او از مقارنت ماده و مقابله جهت و مکان که از شروط رویت بچشم سر است
ظاهر است از آنکه توهم رویت او توان کرد تا آنکه در مقام طلب آن در آید و از پروردکار
خود از درخواهد امام رضا علیه السلام فرمودند بدرستی که موسی ع میدانست
و عالم بود بانکه پایه عظمت و جلال او رفیع تر است از آنکه دست ادراک بصر بان
تواند رسید و بچشم سر او را توان دید ولیکن چون از جانب عزت بمرتبه کلیمی فایز
شد و سعادت مکالمه و مناجات او در یافت بجانب قوم خود بر کشت و در مقام اظهار
نعمت پروردکار خود با ایشان در آمده خبر داد ایشان را از مرتبه قرب الهی که باو
کرامت شده بود و سعادت مکالمه و مناجات حق که روزی او کشته بود بنی اسرائیل در مقام
انکار آن در آمده کفتند ایمان نمی آوریم بنبوای موسی و تصدیق سخن تو نمیکنیم تا
خود کلام حق نشنویم چنانچه تو دعوی شنیدن آن میکنی و ایشان هفتصد هزار
مرد بودند موسی از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آنجمله هفت هزار کس
برکزید و از میان ایشان هفتصد کس کوزیر کرد و هفتاد کس ایشان را که بعلم و صلاح
از ما بقی داشتند رفیق خود ساخت که با او بوعده کاه مکالمه پروردکار حاضر

شوند

شوند و بشنوند آنچه او شنیده بود و کواهی دهند بصدق قول او نزد باقی قوم چون بر کزیند
اوم — ایشان از میان قوم بر آمده بجانب طور سینا که وعده کاه مکالمه و مناجات بود
با پروردکار روان شد و چون بآنجا رسید آن جماعت را در دامن کوه کذاشته خود
بکوه بر آمد و درخواست کرد از حضرت عزت جل ذکره که مرتبه دیکر با او بسخن در آید و
بشنواند آنرا بقوم او که همراه او بودند تا بصیقل آن غبار زنک شک و اعتقاد بد از
آینه خاطر ایشان زدوده شود بعین الیقین مشاهده مرتبه قرب او نموده باقی قوم
نیز از آن خبر دهند پس حضرت عزت تعالی شانه دعا او را بعرض اجابت در آورده
مرتبه دیکر اثار مکالمه خود ظاهر ساخت و ایشان هم کلام حق را شنیدند چنانچه
صدای آن از جانب فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و عقب بکوش ایشان میرسید بواسطه
آنکه حضرت عزت تعالی شانه کلام مذکور را در درختی که در آن مقام بود خلق کرده بود
میشد — و چون صدای آن از آن درخت ظاهر شد نسیم قدرت هوای ملاصق از انرا بر فضا
منتشر ساخت و از همه طرف بکوش ایشان میخورد پس با وجود مشاهده خارق عادت
خود رسوخ در نزدیه کفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرکز ایمان نمی آوریم
بنبوای موسی و تصدیق نمیکنیم بانکه این کلام الهیست تا آنکه ما او را بوجه آشکارا
نه بینیم و دیده ظاهر را از مشاهده جمال او بهره مند نکردانیم پس چون جلادت کلام ایشان
از ایشان بظهور — بمرتبه رسید دریای غضب الهی بجوش آمده صاعقه قهر او بر ایشان فرود آمد بسبب
ظلم و ستمکاری که بکفتن این سخن بر خود روا داشتند خرمن وجود همه ایشان را
تاوهلاک کرده بر باد داد موسی ع چون مشاهده این حال نمود بمناجات در آمده کفت بار
خدایا چه کویم به بنی اسرائیل چون بجانب ایشان بر کردم و ایشان مرا بمعرض خطاب و عتاب
در آورده کویند تو این جماعت را با خود بردی و چون نتوانستی صدق سخن خود را
بر ایشان ظاهر کنی ساخت همه را در معرض هلاک در آوردی بواسطه آنکه در سخن

خود که مکفیی با خدای تعالی سخن کردم و سعادت مناجات او را نکو اعراض در یافت صادق بود
و دانستیم که چون نشنید ترا آن را آید تکذیب سخن تو کنند و ترا بر کذب تو اتفاق
اعتراف باید نمود و بواسطهٔ دفع این تهمت از خود چه حیله توسل جویم که بدان که
از شر عقاب عاجل ایشان در گذرد و مرتبه دیگر خلعت تهمت ایشان بپوشانم مرا بسر
تهمت گرفتار نکردد پس حضرت عزت دعای موسی را مستجاب کرده ایشان را زنده ساخت
و با تفاق موسی تضرع قوم رشاد دیگر از خطا بوسی کرده گفتند بدرستی که اگر از خدا
تعالی درخواست میشود که خود را بتو نماید تا بدیدهٔ ظاهر مشاهدهٔ جمال او کنی همانا
دعای تو مرتبهٔ اجابت مییافت و سعادت لقای او فایز میگشتی و خبر میدادی ما را از
کیفیت ذات او و بما مکشف کرد او بر چه کیفیت واقع است و چنانچه حق شناسایی او
ما را معرفت بی او حاصل میشد موسی گفت ای قوم خدای تعالی را بدیدهٔ ظاهر نتوان
دید و ذات او را کیفیت و چگونگی نیست که علم کسی بآن پی برد او تعالی شانه با آیات و علامات توانم
میتوان شناخت و بدلیل و برهان پی شناخت و میتوان برد نه بمشاهده و عیان
ایشان باین سخن تسلی نشده گفتند ایمان بتو نخواهیم آورد و تصدیق حقیقت نبوت تو نکنیم تا آنکه
رویت او را از تو در خواهی موسی چون از قبول نصیحت ایشان مأیوس شد
بدرگاه الهی کرده گفت پروردگارا شنیدی که جماعت بنی اسرائیل چه گفتند و مرا
میازارند و تو بصلاح حال ایشان دانا تری و بهتر میدانی که خیر ایشان در چیست
وحی الهی نازل شد که ای موسی سوال کن از من آنچه ایشان از تو سوال میکنند
و جواب آنچه از تو میخواهند که ترا بر آن مواخذه نیست و ما بر سر ایشان اعتقاد همه تعلیم
و بگناه دیگری کسی را در معرض عقاب در نیاوریم و عمل کسی را بجهل دیگری ضایع
نمیکردانیم پس بعد از صدور امر الهی موسی لب باین کلام گشود رب ارنی انظر الیک
قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل

جعل

جعله دکا وخر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین یعنی
ای محمد کاه موسی بجای بی خود را بنظارهٔ جمال تو نمایم و ما را بقیت خود متمکن ساز کلام
الهی در جواب او رسید که مخلوق نشد که همکن نتواند دید ما ای موسی و دیدن ظاهر ترا تا
بلیت مشاهدهٔ جمال خود نداده ایم و لیکن نگاه کن بسوی این کوه که بلندترین کوهها
است بملکت و قوت و توانایی او از تو و امثال تو بیشتر پس اگر این کوه در جای خود قرار گیرد
و تاب تحمل تجلی ما نموده بود باشد که تو نیز مرا ببینی و در آن وقت طاقت مشاهدهٔ جمال
خود کاه بر او اگر بینی که کوه را توانایی تحمل پرتو انوار تجلی ما نیست و بعجز و صول ذره از خود
لقای ما بر ان دیدن محروم شده ادهم میباشد تو نیز از تمنای آن درگذر و دل بر تقاضای همچو آن منه
مانند پس چون تجلی کرد پروردگار موسی بر آن کوه و چنانچه گفته اند بمقدار سوفار سوزن
یا برابر درهمی از نور خود بر آن کوه افکند بعد از آنکه حیا و علم و قدرت در آن آفریده بود
ریز ریز کردانید و پاره پاره ساخته از هم فرو ریخت چون موسی آن حال را مشاهده
نمود از هول و دهشت که او را دست داد بر روی در افتاد و از هوش برفت و چون بهوش
در مقام تسبیح و تنزیه پروردگار خود در آمده گفت پاکی یاد میکنم ترا از هر چه لایق
تو نیست و رجوع کردم و بازگشتم از جهل قوم خود بتنزیه ذات تو از امکان دید
و امری که مستلزم نقص است بسوی معرفت و شناخت خود با آنکه تقدس ذات تو
برتر است که کنجایش آن بوده باشد و من اول گروندکانم بآنکه ترا نتوان دید به
ظاهر چشم مشاهدهٔ جمال تو نیست پس طاعون تنقی خلطی از جواب ما حاصل گردید دعا
آنحضرت بگشاد و گفت لله در که خبر دهاد ترا خدای تعالی خبر ده مرا از معنی قول الهی
در باب یوسف پیغمبر که ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه کن غرض
انخاطر من اشکال این زایل چون تواند بود که یوسف صدیق با وجود مرتبه نبوت
و عظمت قصد مخالطت زلیخا نماید و عزم مباشرت با او دو وقوع یابد و حال آنکه

نعلیدکه مرمجاز بود امام علیه السلام در مقام تفسیر آیت بر وجهی که دفع اشکال از
آن شود در آمده فرموده اند که معنی آیت اینست که زلیخا قصد کرد بمخالطت و صحبت یوسف
و اگر نه بود اینکه یوسف مشاهده برهان پروردگار خود که عبارت از نوع عظمت و عصمت
و نبوت است کرده بود هر آینه عصمت از الاتیان بمعاصی پاک گشته قصد میکرد بمخالطت
او را جناب خدا او قصد کرده بود و لیکن یوسف علی نبینا و علیه السلام بمرتبه عصمت فائز بود
و از معصوم قصد معصیت واقع نمیشود و ایشان بگناه بعمل نمی آید مامون گفت لله درک
یا ابا الحسن خبر ده مرا از معنی قول خدای تعالی که وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان
لن نقدر علیه یعنی دفع کن از خاطر من اشکالی را که از ملاحظه ظاهر بعنوان دست داد
چه ظاهر معنیش خبر میدهد از آنکه ذوالنون پیغمبر وقتی که غضب برو مستولی شد و از
میان قوم بیرون رفت ظن کرد و گمان برد که ما قدرت بر و نخواهیم یافت چون او نبی بود
بود که از پیغمبر خدای اینقسم ظنی وقوع یابد و حال آنکه عند هر حقی پیغمبران میباید
عصمت فائز باشد امام رضا علیه السلام فرمودند مراد بذا النون یونس بن متی
است که از قوم خود غضبناک شده از میان ایشان بیرون رفت و ظن برد او
یعنی استیقن استعمال یافته و ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نضیق علیه رزقه
چنانچه در آیه کریمه واما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه قدر علیه یعنی ضیق وقتر تبدید
استعمال یافته است و معنی آیه والله اعلم آنست که صاحب ماهی یعنی یونس پیغمبر
وقتی که از قوم خود در غضب شد که چرا با ایمان نیاوردند و قبل از آنکه وحی
الهی باو نازل شود از میان قوم خود بیرون رفت پس یقین دانست که ما روزی
او را بر و تنگ نخواهیم کرد و هر جا که باشد باو خواهیم رسانید تا آنکه بلا بر او در آمد
و در زندان شکم ماهی گرفتار شد فنادی فی الظلمات پس ندا کرد یونس در میان
تاریکیها تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت

من الظالمین با آنکه نیست معبودی بحق مگر تو پاکی یاد میکنم ترا از جمیع آنچه سزاوار شان
تو نیست و ترا از جمیع معایب و نقایص بری میدانم بدرستیکه بودم من پیش از این از جمله
ظالمان و ستمکاران بر خود بسبب آنکه تارک بودم مثل این عبادتی را که الحال در شکم ماهی
بآن قیام می نمایم پس حضرت عزت تعالی و جل شانه العزیز دعای او را مستجاب ساخت و
تسبیح او را شرف قبول داد و گفت فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی
یوم یبعثون اگر نه آنست که یونس از جمله تسبیح کنندگان بود و گفت لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین هر آینه درنگ میکرد در شکم ماهی و در این مقام میداشت
تا روزی که آدمیان برانگیخته شوند و قیامت قایم شود و لیکن ببرکت ذکر و تسبیح
پروردگار او را از آن حبس خلاص ساختیم پس مامون مرتبه دیگر بوظایف دعای
حضرت قیام نمود و گفت لله درک یا ابا الحسن خبر ده مرا از قول خدای تعالی که بعد از
فتح مکه بر حضرت مقدسه رسول صلی الله علیه و آله نازل شده که لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک و ما تأخر نسبت ذنب برسول خدای صلی الله چون صحیح تواند بود علیه و آله
و حال آنکه عصمت جمیع انبیا بطفیل عصمت اوست امام رضا علیه السلام فرمودند
که مراد گناه باعتقاد باطل مشرکین اهل مکه است نه گناه واقعی زیرا که نزد ایشان
هیچ گناهی گناه رسول خدای صلی الله علیه بنود بواسطه آنکه ایشان همه بعبادت اصنام
و بت پرستی قیام داشتند و سیصد و شصت بت را غیر از خدای تعالی الها و معبودان
عباد خود ساخته بودند پس چون آن سرور ایشان را دعوت کرد بگفتن کلمه
اخلاص یعنی کلمه طیبه لا اله الا الله و بتوحید خواند ایشان را بعد از آنکه بهاست بیست سال
در شرک داشتند بزرگ نمود آن بر ایشان و تکلیف باین امر عظیم دانستند
بزرگان و ارباب شوری ایشان بمنزل ابوطالب جمع شدند و گفتند اجعل الالهة
الها واحدا ان هذا لشیء عجاب وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی

آلهتكم ان هذا لشیء یراد ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق ابا کردند
خدایان متعدد ما را خدای یگانه یکتا بدرستی که یکتائی و یگانگی خدا امریست عجب نهایت
و چون شنیدند که ابوطالب نزد ایشان بمیرد از خانه او برآمده روان شدند
و بیکدیگر میگفتند در حالی رفتن که در رفتن شتاب کنید و صبر و شکیبائی ورزید
بر پرستش خدایان خود بدرستی که مخالفت محمد با ما و پیش آمدن کار او چیزیست
از حوادث دهر که اراده شده است برای ما و از وقوع آن چاره نیست
که محمد ما را میکند و اراده که کرده است امریست که مقرون بحقیقت و صواب باشد
بلکه بواسطه طمع بزرگی و ریاست عرب و عجم است و این امریست که هر کس را اراده آن
هست و مراد هر کسست فی الملة الآخرة نشنیده ایم ما این را که او ما را
بر آن میدارد در ملت آخر که ملت خود را در آن دریافته ایم یا ملت عیسی که آخر ملل
است زیرا که ایشان بر آن اعتقاد بودند که دین عیسی بر تثلیث است نه بر توحید
این توحید که او ما را بآن میخواند مگر بافتنی دروغی از نزد خود پس چون فتح
حضرت تعالی شانه بر پیغمبر خود صلی الله علیه مکه را و افراد در معرض امتنان خود
در آورده گفت انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر
یعنی بدرستی که ما فتح کردیم از برای تو ای محمد فتحی ظاهر و روشن بر هر کسی تا آمرزیده
شود از جانب خدای تعالی آنچه از گناهان تو از پیش رفته است و آنچه بعد از این
خواهد بود نزد مشرکان اهل مکه یعنی آنچه ایشان اعتقاد گناه آن بتو داشتند
و خواهند داشت بسبب خواندن تو ایشان را بتوحید پس وقتی که در پنهان کرد
و آینده پس عام مومن گفت بدرستی که شفا دادی سینه مرا از رنجی که از برای تو
بهم رسیده بود ای فرزند رسول خدای و واضح و روشن ساختی بر من ملتبس
مشتبه بود و حقیقت از عید است جزای خیر دهاد ترا حضرت عزت عظمت

ازجانب

انجانب انبیاء خود که دفع توهم گناه در باره ایشان از ما کردی و از جانب علی اسلام که بانی
تقریر خلل اعتقاد را در اسلام برطرف ساختی بحث دوم در سیناء نحو بفعل است یعنی
فاعل از سناء چنانکه بعضی ساده و راه گفته است و میتواند بود که مصدر باشد مثل نجی
چنانچه صاحب صحاح تصریح کرده است و هذه عبارته قال الفراء لقد یکون النجوی
النجوی اسما و مصدرا و بر هر تقدیر حسب ترکیب حال است از فاعل قرب که ضمیر مستتر
در وی راجع بخدای تعالی یا از مفعول او که ضمیر بارزیست متصل باو و راجع بموسی ع
الطور سینا ترجمه گوید طور بضم طا یعنی کوهست و مراد قبیل مراد اینجا کوهست واقع
در نواحی شام که موسی علی نبینا و علیه السلام بر آن استماع کلام الهی نموده است و سینا
نام درختیست که در آن کوه واقعست و بآن نسبت اضافه شده است کوه بآن
و بفتح سین و کسر سین خوانده شده است و فتح را نحویان بهتر دانسته اند قال فی
الصحاح و طور سینا جبل بالشام و هو طور اضیف الی سیناء و هو شجر و قرئ سیناء
بالفتح والکسر والفتح اجود فی النحو لانه لیس فی ابنیة العرب فعلاء ممدود مکسور
و بعضی گفته اند که سینا نام مکانیست که کوه مذکور آنجا واقعست و از ابن عباس
و عکرمه نقل شده است که سیناء و سینین بزبان حبشه یعنی حسن و نیکوست
و بعضی گفته اند که یعنی مبارکست پس کوه سینا باین معنی خواهد بود که کوه حسن
و مبارکست یعنی با خیر و برکت و اضافت آن از قبیل اضافه موصوف خواهد
بود بصفت مثل یوم الاحد و بقلة الحمقاء و بعضی گفته اند سینا و سینین کوه
گیاه بر درخت را میگویند و بر این تقدیر نیز اضافه از آن قبیل خواهد بود و بعضی
گفته اند که سینا و سینین گیاه از درخت میوه دار است چون در آن کوه درخت
میوه دار بسیار بوده است که مردم از میوه آن منتفع بوده اند تعبیر از آن بکوه
سینا کرده اند از قبیل اضافه بادنی ملابست و صاحب تفسیر واحدی گفته است

کراول آنست کسینا و سنین اسم مکان باشد که موقع کوه مذکورست و سبب تسمیه آن
یا بحسن و مبارکی آنست باشد چه اگر سینا خود بمعنی حسن و مبارک باشد حاجت
اضافه طور را با وی زیرا اضافه موصوف خواهد بود بصفت و آن جایز نیست حتی نری الله جهرة
یعنی عیاناً و نصبش بمفعول مطلق بودنست یا بر تقدیر که بعاین عیاناً یا بر حالیت
فاعل نری که ضمیر متکلم است یا از مفعول آن که الله است یعنی ببینیم خدا را و آشکارا
شود بر ما آشکارا شدنی یا به ببینیم او را در حالتی که ما آشکارا باشیم نه پنهان یا
او بر ما آشکارا باشد جعله دکا یعنی دق و کوفتنت قال فی الصحاح الدک الدق
و اینجا بمعنی اسم مفعول مستعمل شده است که کلام در بر تقدیر باشد که جعله مدکوکا
و مراد لازم معنیست یعنی ریز ریز شده و از هم پاشیده وخر موسی صعقا خر
یعنی سقوط و بر رو در افتادن است و صعقاً مفعول مطلق فعل محذوفست یعنی
صعق صعقاً و میتواند بود که حال باشد از موسی که فاعل خر است یعنی بیهوش
بیهوش شدنی یا بر رو افتاد در حالتی که بیهوش بود قال فی القاموس صعق کسمع صعقا
و الجبر که غشی علیه و گفته که از غشای رو بجنبند عرفنا غشا جمع عیا بیهوش
بود لقد همت به و هم بها هم بشی بمعنی قصد و عزم آن شی است و مراد [illegible] و الله اعلم
آنست که در بعضی اولی مذکور شد بر قول ما و هم بها جب که جواب لولا است
بر و مقدم شد یا دال بر جواب آن جا جز مسکوت فتلک لولا ان آمنا الله کیف
که لولا ان آمنا الله فتلک که بعضی حمل بر تقدیم جواب بر لولا کرده اند و بعضی گفته اند
فتلک آخر محذوفست و فتلکنا ما دال است بر آن فزیادتی تحقیق در زین باب
در عانیش دوم بیاید ان شاء الله ظنا یعنی استیقن ان لن یضیق علیه رزقه یعنی
از قدره ماخوذ نیست بلکه مشتق از قدر بمعنی ضیق و تنگیست چنانچه در آیه کریمه
ان ربک یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر از آن مشتق است یعنی حضرت عزت یعنی

تقدیر شده

میکند

میکند و وسیع میکرداند رزق را از برای کسی که خواست او و بتو سعت دهد و تنگ
و تنگ میسازد رزق بر کسی که خواهد در بعضی اشعار خود در اوج و ماده او قابلیت
زیاده بران باشد و مراد اینجا والله اعلم آنست که یونس ع بیقین میدانست که
امر او بر و تنگ سازیم یا و میرسانیم خواه در میان قوم باشد و خواه از ایشان
هجرت کند و هیچ شک نیست که حق در تفسیر این آیه و توجیه آن بر وجهی که منافات بعصمت
انبیا نداشته باشد اینست که بر زبان امام ع جاری شده است بی التفات باید
با نچه بعضی مفسرین ذکر آن کرده اند که مراد اینست که یونس ع ظن کرد که
تقدیر نکرده ایم که با او عقوبتی برسانیم چون قبل از نزول وحی از قوم خود هجرت
که تقدیر از قدر بمعنی قضا و قدر ماخوذ باشد یا آنکه مراد بمثل حال او باشد
با کسی که گمان داشته باشد که ما هرگز قدرت نداریم یا آنکه مراد وسوسه شیطانیست
که در وهم او جا کرده بوده است و بواسطه آن وهم تعبیر از آن بظن شده و این
مذکوره قبل از بعثت او بوده است چه قبل از پیغمبری تجویز شده که انبیا را بعضی
شیطانی دست دهد و امثال این تاویلها که بعدم التفات سزاوار ترند و منه قوله
تعالی واما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه ضمیر ابتلیه راجعست بانسان که در اول آیت
بمعنی آیت بنا بر آنچه بعضی مفسرین ذکر کرده اند و الله اعلم آنست که اما چون انسان
بیازماید بر و در کار او بلا پیش بیاید و سختی پس تنگ سازد بر وی روزی او را فیقول
اهانن پس او گوید که پروردگار من اهانت فرموده مرا و خوار کرد مرا و هیچ
شک نیست که این از غایت قصور نظر و قلت فهم است چه آسایش درویشی بیاد
و آرام روح ایشان [illegible] شمار است [illegible] که بید در حقیقی
حالی که خفته ای کجا بر حریر نه پشت پا از و کردی و نه کف پا از نورد ای
ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری درویشی اختیار کنی بر توانگری سبحان از کست

شده

افزوده

من الظالمین بنکته مثل هذه العبارة التی وعظها فی بطن الحوت سبب نسبت ظلم بخود
برین صحیفه که بر زبان حضرت جاری شده است در هیچ یک از تفاسیر و کتب تا غایت شنیده
و دیده نشده و مؤید آنست الخ بعضی از ارباب کشف و عرفان گفته‌اند که مرتبهٔ قرب
یونس ع را در شکم ماهی حاصل شد قبل از آن او را حاصل نبود و بعد از آن نیز حاصل
نشد تا آنکه فرو بردن ماهی او را معراج او دانسته‌اند و در این باب حدیثی از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند و عارف رومی در مثنوی از این معنی بنظم
آورده است مثنوی گفت پیغمبر که معراج مرا ۵ نیست بر معراج یونس اجتبا ۵ آن من بر چرخ و
آن او نشیب ۵ زانکه قرب حق برونست از حسیب ۵ قرب نی بالا و پستی رفتن است
۵ قرب حق از حبس هستی رستن است نتیجهٔ اول جمهور اهل اسلام اتفاق دارند
برآنکه در این نشاه یعنی در دار دنیا دیدن ذات مقدس الهی بدیدهٔ ظاهر ممکن نیست
و اهل کشف گفته‌اند در دنیا نمی‌توان دید و فقط نبیش خلاف شده است در آنکه آیا در آن
نشاه یعنی آخرت رؤیت او بر وجه مذکور ممکن است یا نه اشاعره بر آن رفته‌اند که ممکن
است و خواص مؤمنین در بهشت بسعادت لقای الهی بدیدهٔ ظاهر و چشم سر نائل خواهند
شد و لیکن نه بر وجهی که در مقابل ناظر باشد یا بر یکی از جهات ست قرار گرفته یا
مکانی محل او واقع شود چه امور مذکوره از لوازم دیدن در دنیاست و در آن نشاه
مشاهدهٔ او بر وجهی دیگر خواهد بود که باین امور احتیاج نباشد و معتزله
میگویند ممکن نیست زیرا که چنانچه دیدن در این نشاه محتاج بمقابله و جهت و مکان
است در آن نشاه نیز چنین است چه عقل حاکم است بآنکه دیدن بچشم سر بدون
امور مذکوره متصور نیست خواه در این نشاه باشد و خواه در آن نشاه و لقای مؤمنین
در آن نشاه که در قرآن و حدیث وارد شده است بمعنی انکشاف تام و ظهور قلبیست که از آن
معارف و علوم در این نشاه آنرا بدلیل و برهان حاصل میشود در آن نشاه بلا تفاوت

خواهد

خواهد بود و بر وجهی علم او بآن لحظه خواهد داشت که گویا معاینه میبیند و مشاهد
او است قال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان
و لا تدرکه القلوب بحقایق الایمان یعنی دیدهٔ ظاهر بمشاهدهٔ عیانی طاقت ادراک
او نیست و لیکن دیدهٔ باطن بنور ایمان و عمل صالح بمشاهدهٔ جمال او فایز خواهد بود
بیت بچشم دل جمالی میتوان دید ۵ که چشم سر در آن محجوب باشد ۵ و قال ایضا الحمد لله
الذی لا تدرکه الشواهد و لا تحویه المشاهد و لا تراه النواظر و لا تحجبه السواتر
و کلما ورد فی ظاهر الرؤیة لا یراد به الرؤیة البصریة بل المراد به الکشف التام و تجلی
و سایر خدا را که مشاهدهٔ سالکان بی ادراک او میتوانند برد و دیدهٔ تجلی
کاشفان او را میتوانند دید و هیچ شخص از سر حاجب او نیست و هیچ پرده بر او گرفته
نشده و الخبر قرآن و حدیث وارد است که ظاهر شده دلالت بر امکان رؤیت
دارد مراد از آن رؤیت بدیدهٔ ظاهر و دیدن بچشم سر نیست بلکه مراد انکشاف تام
قلبیست و اشاعره در اثبات مذهب خود متمسک شده‌اند بآیتی که در سوال ارنی انظر الیک
این گفت ایراد یافته است از دو وجه اول آنکه معلق شده یا اخبار است خدای تعالی
رؤیت موسی را علی نبینا و علیه السلام در آیهٔ مذکوره بقرار گرفتن و آرام یافتن جبل
فان استقر مکانه فسوف ترانی و قرار گرفتن و آرام یافتن جبل امریست فی نفسه ممکن
و هر چه معلق و مشروط بامری ممکن باشد عقلا ممکنست پس رؤیت الهی ممکن باشد
و معتزله در جواب این میگویند که آنچه رؤیت موسی ع در آیهٔ مذکوره معلق و مشروط
بآن شده قرار گرفتن و آرام یافتن جبل مطلق نیست زیرا که در وقت تعلق مذکوره
هیچ شک نیست که جبل آرام داشت و رؤیت حاصل نبود و بالفعل جبل مذکور قرار
و رؤیت حاصل نیست بلکه قرار گرفتن و آرامش جبل است در حال ظهور تجلی الهی یا
قرار گرفتن و آرامش جبل در حال مذکوره لا نسلم که ممکن باشد بلکه محال است زیرا که

رؤیت موسی را معلق و مشروط ساختن بعد از آنکه خبر داده بود بآنکه رؤیت او
وقوع نخواهد یافت که **و ما لن ترانی** و هیچ شک نیست که وقوع رؤیت بعد از آن
اخبار الهی بعدم وقوع آن محالست نه ممکن پس قرار کرفتن جبل که رؤیت
موسی ع معلق و مشروط شده است بآن محال باشد و کلام مذکور از قبیل تعلیق امر
معلوم الامتناع باشد بر امری تا دلالت کند بر امتناع وقوع آن امر مثل آنکه کفته شود
در جواب کسی که مجادله و نزاع در امر معلوم الصدق داشته باشد که ان کان کلامه
هذا حقاً فزیک البارد موجود که اراده شده است باین کلام امتناع حق بودن کلام
او چنانچه شریک باری ممتنعست و بآنکه معلق و مشروط شده در برین کلام وجود
شریک باری بر امری که فی نفسه ممکن است انقطاع مذکور اعتراف بامکان وجود شریک
باری که کفرست لازم نمی آید و قایل آن منتفی بکفر نمیشود بواسطه معلوم بودن تکذیب
کلام او نزد قابل تقدیر **مترجم کوید** مصنف دام ظله در حاشیه بعد از آنکه این سخن
را بشیخ کمال الدین میثم بحرانی نسبت داده وجه تدبر را برین وجه ذکر کرده است که این
سخن کامی تمام میتوانست بود که لن از برای نفی موبد مطلق باشد تا دلالت داشته باشد بر آنکه
هرکز رؤیة متحقق نخواهد بود نه در دنیا نه در آخرت و ثبوت آن در معرض
منعست پس میتواند بود که مراد نفی رؤیه در دار دنیا باشد و بس و بخاطر میرسد
که در ابطال دلیل مذکور امکان قرار جبل در حال ظهور تجلی کافی باشد و احتیاج بتنزل از آنکه
لن برای نفی مطلق نداشته باشد تا بحث مذکور آید و قطع نظر از آن بنقض اجمالی نیز ابطال
اینها دلیل مذکور میتواند کرد برین وجه که اکر دلیل بجمیع مقدماته حق باشد لازم است
خواهد کرد بر امکان رؤیة در دنیا چه هیچ شک نیست که آنچه بر استقرار جبل معلق
شده است در دنیا است که مطلوب قوم موسی ع بوده نه رؤیة موعود آخرت
و آن باطل است باتفاق پس دلیل مذکور بجمیع مقدماته حق نباشد منه **وجه دوم**

انکه

آنکه اکر رؤیت محال باشد چنانچه معتزله میکویند هر آینه موسی ع طلب آن برهه کار خود
نمیکرد زیرا که طلب امر محال النظر عقلا دورست و عاقل با اجتهاد در این مقام نمیشود
طلب موسی ع آن را از برهه کار خود دلالت داشته باشد بر آنکه موسی ع اعتقاد امکان
آن داشته چنانچه ما میکوئیم پس آنچه معتزله بر آن رفته اند تقاضای آن داشته تا شد
که مثل موسی پیغمبری که از اعاظم اولوالعزم باشد نبیه کلیم الله جلّی نداند که بر خدای
تعالی چنین روا است و چندین نادان معتزله و جمعی که بهره از علم کلام یافته اند دانسته
و هیچ شک نیست که این طریقیست معوج و راهیست کج که هیچ عاقل اختیار سلوک آن
نمینماید و معتزله نیز در اثبات مدعای خود که امتناع رؤیت است متمسک شده اند
همین آیه برین وجه که اکر رؤیت ممکن باشد و روا باشد که مردم بدیده ظاهر خدا را
ببینند چنانچه اشاعره میکویند پس طلب موسی ع نبوده باشد مکر از امری ممکن پس سبب
در معرض خطا و غضب الهی در آید و امر مذکور از وی با این مرتبه بزرک نمود که اطلاق ظلم
بر آن شده به سبب آنکه کوه را برانیدند و صاعقه غضب الهی بر ایشان وارد
چنانچه هر دو امر که ساخت چنانچه از آن خبر میدهد قول خدای تعالی که **فقد سألوا**
موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم و اشاعره در جواب
ایشان میکویند که سبب بزرکی آنستی سوال مذکور این بود که موسی ع قبل
طلب سوال آن کرده بود و ما قایلیم بآنکه در دنیا رؤیت الهی ممکن نیست چه اکر در
دنیا چنانچه کذشت موقوفست بر مقابله و جهت و مکان و امثال آن و امور
مذکوره بر خدا روا نیست و معتزله را میرسد که بکویند این معنی نیز تقاضای آن میکند
که موسی ع جاهل باشد از آنکه بر خدای تعالی چنین روا است و چنین روا نیست و اجاد
اشاعره و جمعی که بهره از کلام دارند عالم باشند شما در مقام تشنیع بر ما کرده اید
آن عادا داده اید والله الهادی **غایتش دوم** اکثر نحاة بر آن رفته اند که تقدیم جواب شرط

جایز نیست بواسطه آنکه معنی شرط مقتضی صدر کلامست بیان این اجمال آنکه چون کلامی
ترکیب یابد و کلام ناقص که مضمون یکی از آن سبب تحقق مضمون جمله دیگری باشد
سببی را شرط مینامند و بواسطه افاده سببیت مذکوره یکی از ادوات شرط که ان
و لو و اذا است بر سر او در می آورند و جمله دیگر را که مسبب آنست و مترتب بر آن
جزای او و گاه فای جزا بر سر آن در می آورند و گاه بیفا ذکر میکنند مثل ان اکرمتنی
اکرمتک و ان تکرمنی فاکرمک یعنی اگر گرامی داری مرا من نیز گرامی میدارم ترا اگرامی
داشتن مخاطب متکلم را سبب گرامی داشتن شده است مر مخاطب را در این صورت ماده

الکرم

علماء نحو بر آن رفته اند که واجب است که شرط بر جزا مقدم باشد و مقدم داشتن
جزا بر شرط جایز نیست و اگر کلام بر وجهی واقع شود که چنان نماید که جزا تقدیم یافته
از اجزا نباید دانست و جزای دیگر بعد از شرط تقدیر باید کرد که الجزء مذکور معنی
آن باشد مثلاً در مثل این کلام که انا ظالم ان فعلت کذا که بحسب ظاهر جزا مقدم شده است
بر شرط انا ظالم دیگر با او بعد از ان فعلت کذا مقدر باید دانست که کلام در تقدیر
باشد که ان فعلت کذا انا ظالم و انا ظالم اول معنی آن باشد و دال است بر تقدیر آن
در کلام و بعضی دیگر بر آن رفته اند که تقدم جزا بر شرط جایز است بی [illegible]
مذکور همان انا ظالم مذکور جزا خواهد بود و احتیاج بتقدیری در کلام نخواهد بود
و هیچ شک نیست که کلام امام در بر جایست در جواب سوال در مکه تفسیر
کرده اند قوله تعالی و هم بها لولا ان رای برهان ربه را که این قبیلست بلولا
ان رای برهان ربه لهم بها نقض بر هیچ یک از مذهبین نیست و چنانچه میتواند بود
که غرض حضرت این باشد که لهم بها در کلام مقدرست و تقدیر کلام بر نحو [illegible] میتواند
بود که مدعا این باشد که و هم بها مذکور جزاست و چون مرتبه آن تأخیر است معنی
کلام باین آیل میشود [illegible] چون حضرت جزا را بالامام [illegible] ذکر کرده اند که

بها که در کلام مذکورست بلا استظهار از آن احتمال اولست بری و علو شان
کرد که کلام حضرت مؤید مذهب بعض محققین از نحاتست که گفته اند
که و هم بها جواب لولا نیست چرا که لولا اگرچه از ادات شرط نیست اما در حکم ادات شرط
در بر که جواب آن جایز نیست که بر آن مقدم واقع شود چنانچه جزا بر شرط مقدم
نمیشود بلکه جواب لولا محذوفست و الجزء مذکورست دال است بر آن و مفسرانست
و تقدیر کلام اینست که لولا ان رای برهان ربه لهم بها اما آنچه صاحب کشاف
اکثر مفسرین ذکر کرده اند که تقدیر کلام در آیه اینست که لولا ان رای برهان ربه
لخالطها یعنی اگر یوسف ع برهان پروردگار را ندیدی و نور عظمت و لمعه نبوت را
مشاهده نمیشود بصحبت زلیخا و مخالطت او قیام مینمود و از جمله اعتقاد و امورست که
سزاوار آنست که بیان التفات نتمامد ننمایند و از بعض اعتبارش ساقط دانند زیرا

اعقاد و هم

که توجیه مذکور بحسب ظاهر اشعار بآن دارد که از یوسف ع قصد و عزم معصیت واقع
شده است و بواسطه دفع این احتمال احتیاج میافتد بارتکاب مجاز و تاویل کلام
از ظاهر خود و آنکه بیان احتیاج باشد چنانچه گفته شود که مراد اینست که در نفس
یوسف ع بواسطه اقتضای قوت شهوانی که در طبیعت انسان مرکوزست میل بآنهم
رسیده بود و چون میل مذکور از غایت شبیه بود بعزم و قصد تعبیر از آن بهم
شده است که بمعنی قصدست بطریق استعاره یا آنکه اطلاق هم بر میل مذکور بعنوان
و هم فقره دیگرست که فعل زلیخاست یا آنکه از قبیل تسمیه مترتب بر شیء است باسم
آن شیء مثل قتل قتیلا که اطلاق شده است قتیل که بمعنی کشته شده است بر کسی
مترتب بر قتل است و امثال این تاویلات که موجب گردانیدن کلامست از حقیقت خود
و آنکه ضعف است بآن [illegible] معنی باشد یا امری بآن باعث و بواسطه آنکه میدان نعلمه

وسیعست و هرگاه راه آن واشد هرکس را میرسد که آنچه خواهد تقدیر کند تا تقریر مجیم
دانست که مراد به برهان پروردگار تعالی شانه که یوسف علی نبینا و علیه السلام بسبب دیدن
آن بیراهون قصد مذکور نگشت نصب دلایل عقلیه و شواهد نقلیه است بر وجوب
باز آمدن از محرمات و فروگردن از معاصی و منهیات که از جانب حضرت عزت تعالی
وجله العزیز وقوع یافته است و از کلام امام ع که المعصوم الذی لا یهم بذنب و لا یأتیها
که دلالت دارد بر آنکه قصد معصیت نیز منافی عصمت است مستفاد میشود که قصد
معصیت نیز از جمله معاصیست و مبادرت بآن مستوجب عقاب و سخط الهی مگر آنکه
بگوئیم که ارتضا فی بودن این مذکور بعصمت و عدم جواز وقوع آن از معصوم لازم
لازم آید که معصیت باشد چه میتواند بود که از قبیل سهو و نسیان بوده باشد که باعتقاد
علمای امامیة رضوان الله علیهم وقوع آن نسبت بمعصوم روا نیست و منافی عصمت
محال اینکه باتفاق معصیت نیست و جمعی که تجویز کرده اند که از انبیا علیهم السلام
ارتکاب معاصی واقع شود و ایشان را معصوم نمیدانند هم یوسف علیه السلام را
تفسیر کرده اند که یوسف ع مبادرت بگشودن بند زیر جامه خود نموده در محلی
از زلیخا نشست که ارباب مجامعت هنگام اراده آن کار در آنجا می‌نشینند و برهان
را با آنکه ادا از عالم غیب بگوش او رسید که ایاک و ایاها یعنی بر تو باد ای یوسف
بیراهون مباشرت زلیخا نگردی و او متنبه نشد و التفات بر قصد خود اصرار داشت
تا آنکه مرتبه دیگر او از مذکور را شنید و مفید نیفتاد و بعد از آن مرتبه سیم
بان عبارت یافت که اعرض عنها یعنی دور دار نفس خود را از زلیخا و بیراهون مباشرت
او مگرد و او همچنان بران رسوخ داشت تا آنکه یعقوب علیه السلام در برابر او
وانگشت ملامت بدندان ممانعت گرفته خود را بر او جلوه داد و بعضی گفته اند که

او از غ

او از غیب شنید که یا یوسف لا تکن کالطایر کان له ریش فلما زنی قعد لا ریش له یعنی ای یوسف
مباش مانند آن مرغ که پری داشت که بآن پرواز میکرد تا گاه اراده زنا کرد و چون بآن
عمل اقدام نمود بال و پر او بریخت و از پای در افتاده از پرواز خود باز ماند و بعضی گفته اند
که دستی پیدا شد میان او و زلیخا که بقلم قدرت بران نوشته شده بود که وان علیکم
لحافظین کراما کاتبین یعنی بدرستی که بر شما یعنی بر کردار و گفتار شما نگاهبانان اند
ملائکه کرام که نویسنده گانند افعال و اقوال شما را و آنچه میکنید و میگوئید میدانند
و نزد وی دانستید که در نامه اعمال شما می نویسند با وجود آن از آن اراده باز نماند
تا باز در آن نوشته دید که ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا یعنی نزدیکی
مکنید بجمع نمودن زنا کاری بدرستی که زنا فاحشه است بزرگ و اقدام بآن سبیت بد
نابذه نکرد باز در آن ثبت دید که واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله یعنی بترسید از روزی
کادرین آفرید و بترسید از روز بازگشت شما در آن روز بسوی معبود که داد
و اثر عمل بان مترتب شد و همان بر سر اقدام بآن عمل بود تا آنکه خطاب الهی در رسید
بجبرئیل ع که ادرک عبدی قبل ان یصیب الخطیئة یعنی دریاب بنده مرا پیش از آنکه او
خطا وقوع وجود آید پس جبرئیل بامر ملک جلیل بصورت انسان ظاهر شد و گفت یا یوسف
علی السفهاء وانت مکتوب فی دیوان الانبیاء یعنی ای یوسف مباشرت عمل سفیهان
و ناقصان عقل را و حال آنکه نام تو در دیوان انبیا و ارباب نبوت ثبت است و ما
میگوئیم حضرت عزت با تشنیع خود نسبت چنین را که اعتقاد الاین بغاصی به انبیاء
خدا دارند باین مرتبه که با وجود ملاحظه این امور هشا هذه امثال این قبیحات
جلوه خود را از آن باز ندارند و در رسوخ در تبعیت شیطان و فریفته بران اظهار
نمایند محجوب واقع شده است تشنیع زمخشری صاحب کشاف که در تفسیر خود

بعد از نقل این اقوال از ایشان در بیان و بیان آنچه مقصود ایشان است از ان عارف
کرده که ترجمه اش اینست این امور و آنچه مثل آنست از امور یست که ارباب حشو و حکی
دین ایشان مبتنیست بر بهتان و افترای بر خدای تعالی و پیغمبران او و ایراد میکنند و نحو
صدق آن مینمایند و ارباب عدل و توحید یعنی معتزله در روایات و مقالات ا
راه این حرفها نیست و هرگز راضی نیست امثال این امور جمعی که مرتبه نبوت
و هدایت خلق نامزد عشوند و اگر احیانا از یوسف ع امثال این واقع میشد
آیه در معرض تشنیع و ملامت در می آید و توبه و انابتی که از او واقع میشد
کلام مجید مذکور میبود چنانچه زلت و تقصیر آدم صفی ع در کلام مجید مذکور
و همچنین از داود و نوح و ایوب و یونس علی نبینا و علیهم السلام واقع شده
که بعد از ان کرده اند و استغفاری که از ایشان واقع شده ذکر همه در قرآن هست
تواند بود که از یوسف ع مبادرت بامثال این امور واقع شود و حال آنکه حضرت
در کلام مجید او را ستایش کرده است و مخلصنا میدهد قال الله تعالی ولما بلغ اشده
آتیناه حکما و علما و قال تعالی انه من عبادنا المخلصین پس بیقین باید دانست که
عفت آنجناب در اینچنین مقام لغزیده نهایت قرار و ثبات داشته است
بانفس خود جهاد کرده است که ارباب قوت و عزم برآن وجه جهاد میکند
و در احوال نظر بصیرت بر دلایل حرمت و وجه قبح آن داشته است تا آنکه
حضرت عزت مستحق آن شده که ثنا و ستایش او در کتابهای آسمانی که قبل از نزول
قرآن بر انبیای سابق نازل شده واقع شد و بعد از آن در قرآن مجید که حجت
الهیست بر باقی کتابهای او آنچه در آن مذکور هست از آیات و بینات مصداق
آنهاست و نیز ثنا و ستایش آن حضرت کذا در تفسیر است و اکتفا شده

الا باستیفای قصه او و بیان تمام واقعه او در ضمن سوره کامله علیحده و تمام نام
صدور است تقریر کند حکایات اول جمعی که بعد از او باشند تا آخر الزمان خاصه نسبت
بجد بزرگوار او ابراهیم خلیل بعمل آمده و تا اقتدا کنند باو و پیروی او نمایند در عفت
و پرهیزکاری و پاکی ازار و ثبات و زهد و در مواقفی که محل لغزش پای کرده است
در افتادن با عمال ردیه و از کار [illegible] کرده اند حضرت عزت ایشان را از جهت نیفتادن
خود بسبب ایراد ایشان امری که منجر شود بانکه نازل ساخت الهی سوره را در کلام مجید
که هو احسن القصص آیه ایست در شان آن بواسطه آن باشد که افترا کنند بر پیغمبری
از پیغمبران خدا که در نشستن میان پای زن زنا کننده و گشودن بند ازار او و اراده
مباشرت بعمل حرام و در آنکه [illegible] کار [illegible] دفعه
و ضمن آیات قرآنیه و از ایشان بگوش او رسانند و سرزنش و ملامتهای عظیم نماید
او را بواسطه اراده آن کار و در مقام تهدید و وعید او در آینه [illegible] که تنبیه
کند او را بامری که برای او [illegible] باشد و انبیای در افتاده و پای عزم و اراده او
تزلزل نیابد و قبح آن عمل مشتبه نشود تا آنکه حضرت جبرئیل را یعنی سید
که او را از آن عمل باز دارد و حال آنکه اگر حریص ترین مردم در زنا کاری و بد ترین
آدمی و چشم سخت ترین ایشان در آن کار را دیدن امثال آنچه ایشان به پیغمبر خدا
دیدن آن داده اند مشاهده نماید هیچ شک نیست که نه در یک لحظه حرکت نماید
و نه در اعضای او قدرت و قوت [illegible] ایشان را از اختیار [illegible]
از این تصویریست و اند افتادن بضلالت و گمراهی که هیچ چیز از ان روشن تر
تر نه تمام شد ترجمه کلام صاحب کشاف جزاه خیر [illegible] حقیقت و او را انتساب پیغمبران
خود و فخر رازی نیز در تفسیر کبیر در این باب کلامی ایراد کرده که ترجمه اش چنین است

این مقام است بر وجه سمت کلام شرح یابد بهیچ شک نیست که جمیع کوایشان در اقرار
بران واقع بوده در میان اینکه بوده اند زیاده بر هفت کس نیستند اول یوسف علیه السلام
کرد و سخن همه جا با اوست دوم زلیخا سیم عزیز شوهر او چهارم زنانی که زلیخا
ایشانرا طلب کرده بود تا بر حال او اطلاع یابند پنجم کواهان که یوسف بر صدق دعوی
خود آورده بود که وشهد شاهد من اهلها ششم عزت تعالی شانه که عالم السر والخفیات
است هفتم ابلیس لعین که محرک سلسله فساد و افساد است و این هفت کس همه
اعتراف کرده اند برپاکی دامان یوسف ع در مقام تعری از مباشرت بکناه و ارتکاب معاصی
معصیت بی توقف در این باب نسبت بهیچ مسلمان سزاوار نباشد اما اعتراف یوسف
ابا که کفت هی راودتنی عن نفسی یعنی زلیخا درخواست مرا از نفس من که کام خود
از من بر آرد من تن با وی در ندادم و از وی کناره میکرفتم و جائی که کفت رب السجن
احب الی مما یدعوننی الیه یعنی بار خدایا زندان را دوست میدارم از آنچه این
زنان مرا بآن میخوانند یعنی مباشرت زنا و اما اعتراف زلیخا آنکه کفت ولقد راودته
عن نفسه فاستعصم یعنی بتحقیق که درخواستم یوسف را از نفس او و آرزوی
وصل او کردم پس نکاه داشت او خود را و تن بآن در نداد و همچنین بعد از آنکه
زنانی که طلبیده بود که بر حقیقت حال او اطلاع یابند اطلاع یافتند و اعتراف کردند
نزد عزیز بپاکی یوسف که کفت الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه یعنی
اکنون ظاهر و هویدا شد حق و راستی من جستم یوسف را از نفس او و
آرزوی وصل او نمودم و اما اعتراف شوهر زلیخا عزیز آنکه بعد از آنکه دید که پیراهن
یوسف ع از عقب دریده شده است و بر زبان خود کرد و کفت انه من کیدکن
کن ان کیدکن عظیم یعنی بدرستی که این کار از مکر و حیله شماست و بتحقیق که

کید

کید و مکر شما بزرکست و فرو دو در نفوس مرکب تاثیر میکند و اما اعتراف زنان جائی که کفتند
امرأة العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنراها فی ضلال مبین
در کشاف آورده اند که پنج زن بودند از آن پنج نفر که از خواص عزیز با هم در شهر
مصر نشسته غیبت زلیخا بیش میکفتند و کفتند زن عزیز یعنی زلیخا طلب کرده است
غلام خود را از نفس او یعنی آرزوی آن کرده است که کام از او بر آرد بدرستی که
شکافته است غلاف دل او را از روی دوستی یعنی دوستی و محبت او در آمده است بدل او بدرستی که
که ما می بینیم زلیخا را در کمراهی هویدا و خطای ظاهر و بعید اکر با وجود شوهری
مثل عزیز مصر شیفته و در هم خمیده کرده و جائی که کفتند حاش لله ما علمنا
علیه من سوء یعنی پاکست خدای تعالی از آنکه عاجز آید از آفریدن مردی بدین کونه
پاکیزه دور از کار مانند یوسف ندانستیم ما بر وی امری که بدو ناسزاوار باشد اما
اعتراف شهود قوله وشهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت
وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین فلما
رای قمیصه قد من دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم چون یوسف نسبت این
اراده را بزلیخا داد و دامان عصمت خود را از آلایش آن پاک ساخت و عزیز بخود
کفت چون راستی این حرف بر من ظاهر شود و هیچ کس غیر از شما از این واقعه خبر
دار نیست یوسف کفت در این خانه کودکی بود چهار ماهه عزیز کفت کودکی در آن
سن چه داند و چکونه سخن کوید یوسف ع فرمود که خدای من قادر است بر آنکه
او را بسخن در آورد و نقلست که عزیز از آن کودک پرسید که تو چه میکوئی کودک
بقدرت ربانی بسخن در آمده کفت راست میکوید و خدای تعالی از این قصه خبر
میدهد که وشهد شاهد من اهلها یعنی کواهی داد کواهی دهنده از کسان زن

یوسف در م

و گفتند که این کسی که او پسر عم زلیخا بود زاهد و صاحب حکمت گفت اگر گریبان پیراهن یوسف از پیش پاره شده باشد زلیخا در دعوی خود صادق است و او کاذب و اگر از عقب پاره شده باشد او صادق است و زلیخا کاذب چون بحوالی آوردند گریبان پیراهن او از عقب پاره بود و صدق دعوی او بر عزیز ظاهر شد و اما شهادت حضرت عزت بر بیگناهی یوسف قوله تعالی کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصین بعد از آنکه خبر داد از آنکه زلیخا قصد مباشرت یوسف کرد و اگر نبود آنکه یوسف مشاهده برهان پروردگار خود مینمود هر اینه قصد زلیخا میکرد یعنی چون مشاهده برهان ما کرد قصد او نکرد میفرماید که همچنین ثبات دادیم در طاعت حق و برهان خود را باو نمودیم تا بگردانیم از وی سوء و فحشاء و اعمال ناشایسته را یعنی زنا کاری بدرستیکه او از بندگان خالص ماست یعنی پاک گردانیده شده از هر ناشایست و اما اقرار ابلیس باین جائی که میگوید فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی بعزت و بزرگی تو که بر همه عالمیان قسم که در مقام اغوا و گمراهی جمیع فرزندان آدم در خواهم آمد الا جمعی از ایشان که بصفت اخلاص متصف باشند یعنی بر ایشان دست نخواهم داشت و دانسته شد که یوسف از بندگان مخلص بود پس جمعی که نسبت این گناه به یوسف میدهند اگر از اتباع حق اند شهادت حق را جل و علا بطهارت دامن او از آلایش این عمل قبول کنند و اگر از اتباع شیطانند باقرار و اعتراف او عمل نمایند تا اینجا بود ترجمه کلام امام فخر رازی با تحمل ایاتی که ایراد کرده است والحق این کلامیست در نهایت لطافت و بیانیست مقرون بکمال حسن و ظرافت والله الهادی انجام کلام بعضی مفسرین که تجویز خطا به پیغمبران علیهم السلام

نکرده اند و ایشانرا از گناهان کبیره و صغیره معصوم میدانند در تقریر آیت و فی هدایتی که برسول الله حادم ماموننا اشتمال دارد یعنی قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر چون بحسب ظاهر مشعر است بر صدور گناه از حضرت مقدس مصطفی صلی الله و آله در زمان گذشته و آینده مضطرب و مختلف است و جمعی در مقام توجیه و تاویل آن در آمده و حق در باب آنست که بزبان معجز بیان امام علیه السلام شده است و بعد از بصحت رسیدن نقل این حدیث جای شک و تردد در این باب نیست و بعضی ارباب تواریخ و اصحاب سیر ذکر کرده اند که مشرکان مکه قبل از فتح مکه بقوم میگفتند اگر محمد صلی الله علیه بر خانه خدا متمکن شود و حکم او در حرم الهی جاری باید معلوم ما خواهد که او علیه السلام پیغمبر حق است و دعوی که ما را بترک عبادت اصنام و پرستش اوثان میکند مقرون بصواب است و چون مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما بدست آنحضرت مفتوح شد اقوام کفره همه اعتراف بحقیت دین پیغمبر نمودند و فوج فوج بشرف اسلام که در این عبارت از آن است در آمده و اذعان بنبوت محمد علیه السلام کردند چنانچه سوره اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا بآن ناطق است و انکاری که بر حضرت داشتند بر آنکه ایشان را بترک پرستش اصنام دعوت مینموده است زایل گردید و گناهی که بآنحضرت نسبت میدادند بسبب دعوت مذکور با اعتقاد ایشان مغفور و آمرزیده گشت چنانچه در این حدیث از امام علیه السلام تصریح بآن واقع است و اگر بنا بر تاویل قابل شویم و حمل کنیم ذنب را که در آیه واقع است بر ظاهر چنانچه اکثر مفسرین فهمیده اند تعلیل فتح مکه بآمرزش گناهان مقدم و متاخر صحیح نخواهد بود زیرا که مفتوح ساختن الهی مکه را بجهت حضرت صلوات الله علیه ابتدا

که سبب غفران گناه او شود مگر آنکه مرتکب بعضی از تاویلات بعیده باید شد مثل آنکه
گفته شود که چون فتح الهی مکه را بدست آنحضرت متضمن جهاد آنحضرت بود با کفار
و جهاد با کفار از اعاظم طاعات است و عبادات مقتضی ان الحسنات یذهبن السیئات
باعث غفران گناه پس فتح مکه سبب آمرزش گناه بوده باشد و امثال این توجیهات
دور از کار و اما بنا بر آنچه امام علیه السلام فرموده اند سبب بودن فتح مکه مر آمرزش گناه
حضرت را ظاهرتر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد و گنجایش شک
در هیچ حال نیست و عجیبست از اکثر علمای امامیه و مفسرین ایشان رضوان الله
علیهم مثل شیخ الطایفه شیخ ابو جعفر طوسی و امین الاسلام شیخ ابو علی طبرسی صاحب
تفسیر مجمع البیان و سید مرتضی علم الهدی که با وجود تصانیف بسیار که در تفسیر و
حدیث و علم کلام دارند در هیچ یک از کتب خود متوجه ذکر این جواب از رسول
مذکور نشده اند و وجوه چند در این باب ذکر کرده اند که نهایت ضعف و تکلف
بآنها هست با آنکه این حدیث در بعضی مصنفات علی بن بابویه مثل عیون اخبار الرضا
و غیر آن مذکور است و زمان ابن بابویه بر زمان ایشان مقدم است اما جمعی که
تجویز صدور گناه از انبیاء علیهم السلام کرده اند و ایشان را معصوم نمیدانسته اند جمعی
تجویز صدور صغیره و کبیره هر دو کرده گناه را در آیت بر معنی ظاهر حمل کرده اند
و گفته اند مراد بما تقدم و ما تاخر گناهانیست که پیش از نبوت از حضرت واقع شده
و گناهانی که بعد از نبوت بعمل رسیده یا آنچه پیش از فتح مکه و بعد از آن
بعمل آمده یا آنچه تا حال که زمان نزول آیتست واقع شده و آنچه بعد از این واقع
خواهد شد یا گناهان پدر و مادر او که پیشتر بوده اند یعنی آدم و حوا و گناهان
امت او که بعد از او خواهند بود و بعضی که تجویز صغیره تنها کرده اند و در آن عصمت

ایشان را از الا این کجا بر پاک میدانند گناه را در آیت بر گناه صغیره حمل کرده اند و توجیه
ما تقدم و ما تاخر بر وجهی کرده اند که مذکور شد و جمیع این وجوه چنانچه مخفی نیست
مشترکست در آنکه مصحح تعلیل مکه بامرزش گناهان حضرت نیست مگر بتاویل بعیدی و باید
دانست که بنابر تفسیر امام علیه السلام حمل ما تقدم و ما تاخر بر گناهانی که پیش از هجرت
و بعد از آن بعمل آمده ممکن نیست زیرا که دعوی مشرکین بدین حق و ترک پرستش اصنام که
باعتقاد ایشان گناه بوده پیش از نبوت واقع شده است و همچنین میتوان بر پیش از فتح
مکه و بعد از آن حمل کرد و بواسطه آنکه بعد از فتح اعتقاد ایشان بر گناه بودن آن باقی نماند
و همه مسلمان شدند مگر آنکه بگوییم ما تاخر نظر بحیثیت که خبر فتح تا مدتی بایشان نرسید و تا آن
وقت بر آن اعتقاد باقی بودند و اگر حمل شود بر آنچه قبل از هجرت و بعد از هجرت از حضرت
واقع شده چندان دور نخواهد بود والله اعلم بمقاصد کلامه حدیث هفدهم
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار امین الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی
از جمعی از اصحاب ما که عبارتند از علی بن ابراهیم بن هاشم ثقه صحیح المذهب و علی بن محمد بن عبد الله
بن اذینه و احمد بن عبد الله امیه و علی بن الحسن باشد از احمد بن خالد البرقی که احوال او
در حدیث دوم سبق ذکر یافت از شریف بن سابق تفلیسی که اصل او از کوفه بوده و
چون از آنجا بتفلیس نقل کرده بتفلیسی اشتهار یافته و اکثر علمای رجال ضعیفش دانسته اند
اما گفته اند که صاحب فضل بوده و کتابی در حدیث تصنیف کرده از فضل بن ابی قره تمیمی سهندی
که اصل او از آذربایجان است و از آنجا بارمینیه نقل کرده و علمای رجال ضعیفش دانسته اند
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله
علیه و آله قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من تذکرکم الله رؤیته و
یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله شرح کلام بلاغت نظام در ضمن دو

بخش اول گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم که گفتند حواریان بعیسی علی نبینا
و علیه السلام که ای روح الله ما با که مجالست و همنشینی نماییم عیسی فرمودند با کسی که دیدن
او خدا را بیاد شما دهد و سخن کردن او علم شما را زیاده گرداند و علم او باعث رغبت
شما شود بآخرت بخش دوم قال الحواریون حواریون جمع حواری است و حواری
بمعنی یاری دهنده مطلق است یا یاری دهنده پیغمبر و مراد اینجا جمعی اند از اصحاب
عیسی علیه السلام که نسبت اختصاص بآنحضرت داشتند و انصار او بودند و گفته اند
را بواسطه آن حواریان میگفتند که حرفت ایشان گازری بود و جامها را از چرک
پاک ساخته سفید میکردند زیرا که حواری مشتق از حور است بفتح حا بمعنی سفید
قال فی القاموس حوره ای غسله و بیضه و بعض علما گفته که ایشان در واقع
و اهل حرفت نبودند و اطلاق این نام بر ایشان کنایه از آنست که بزلال مواعظ
و نصایح نفوس مردم را از اوساخ اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده پاک میکردند
و بعالم نور که موقف قرب و رضای حق است رسانیده از ظلمات جهل و نادانی میرهانیدند
من تذکرکم الله رؤیته توصیف کرده است عیسی علی نبینا و علیه السلام جمعی را
کسی را که لایق مجالست و همنشینی او فرموده اند به صفت اول آنکه دیدن او
باعث بیاد آمدن خدا باشد چنانچه از دیدن آثار زهد و عبادت و مشاهده آثار
کشف و ریاضت او بمعنی مشاهده میشود دوم آنکه کلام او موجب زیادتی علم شما باشد
و باعث خلاصی ایشان از ظلمت جهل و نادانی سیم آنکه عمل او باعث رغبت
بآخرت شود یعنی دیدن اعمال و عبادات او باعث اقبال و میل خاطر باشد بقیام
باعمال اخروی و باز داشتن نفس از اشتغال دنیوی و باید دانست که مراد مجالست
و همنشینی در این حدیث هر امری است که متضمن الفت و زیادتی مخالطت و مصاحبت

بوده باشد و بمعنی اشعار بآن دارد که کسی که متصف باین صفات نباشد نباید با او مجالست
و مخالطت نمود و ترک مصاحبت او باید کرد چنانچه شاعر گوید ٭ با هر که نشستی و
نشد جمع دلت ٭ وز تو نرهید زحمت آب و گلت ٭ زنهار ز صحبتش گریزان میباش
٭ ور نه نکند روح عزیزان بحلت ٭ چه جای کسی که بضد این صفات متصف باشد مثل
اکثر ابنای این زمان که دیدن ایشان باعث دوری از خداست و کلام ایشان
باعث زیادتی جهل و غفلت و مشاهده کردن اعمال ایشان باعث دلیری در ارتکاب اعمال
بد و کردار ناشایست پس خوشا حال کسی که توفیق کناره گرفتن از ایشان یافته باشد
و بشیوه عزلت و انزوا و موانست و الفت بخدای تعالی پیش گرفته چه بسا باشد که مجالست
و مصاحبت ایشان منجر باماتت قلب و فساد اعتقاد شود و منتهی بحصول صفات و اخلاقی
که متضمن هلاک نفس و زیان کار دین و دنیا و آخرت است نعوذ بالله من ذلک و در حدیث
وارد است که فر من الناس فرارک من الاسد یعنی بگریز از مردم چنانچه از شیر میگریزی
و از معروف کرخی رضی الله عنه نقلست که بامام جعفر صادق ع گفت وصیتی کن مرا
از آن منتفع شوم حضرت فرمودند اقلل معارفک یعنی آشنایان خود را کم کن
گفتم زدنی یعنی زیاده کن ای فرزند رسول خدای حضرت فرمودند انکر من عرفت منهم
یعنی منکر شو کسی را که با او آشنا شده یعنی ترک آشنائی او کن و بخدا پرداز و روایت
کرده است شیخ بزرگوار شیخ احمد بن فهد حلی در کتاب تحصین که از مصنفات اوست
از ابن مسعود که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمودند لیأتین علی الناس
زمان لا یسلم لذی دین دینه الا من یفر من شاهق الی شاهق و من حجر الی حجر کالثعلب
باشباله قالوا و متی ذلک الزمان قال اذا لم تنل المعیشة الا بمعاصی الله فعند ذلک
حلت العزوبة قالوا یا رسول الله امرتنا بالتزویج قال بلی و لکن اذا کان ذلک الزمان

فهلاک الرجل علی یدی ابویه فان لم یکن ابوان فعلی یدی زوجته و اولاده فان لم یکن
له زوجة و لا ولد فعلی یدی قرابته و جیرانه قالوا و کیف ذلک یا رسول الله قال
یعیّرونه لضیق المعیشة و یکلفونه ما لا یطیق حتی یوردوه موارد الهلکة یعنی هر
خواهد آمد بر مردم زمانی که دین هیچ صاحب دینی بسلامت نماند الا کسی که
بگریزد از سر کوهی بسر کوهی مانند روباه با بچهای خود جمعی که حاضر بودند
که خواهد بود آن زمان ای رسول خدای حضرت فرمودند گاهی که مردم تحصیل
معیشت نمیکنند نتوانند کرد عود دیگر باره ارتکاب معاصی خدای و دست فرادن
بامعصیت که ارتکاب آن بر ایشان جایز نیست پس در آن هنگام عزب بودن حلال
بود و مردم را بر ترک کدخدائی حرج خواهد بود گفتند ای رسول خدای نه تو ما را
امر کردی بکدخدائی فرمنکردن حضرت فرمودند بلی چنین است ولیکن چون
برسد هلاک مردم در دست پدر و مادر او خواهد بود و اگر پدر و مادر نداشته
باشد در دست زن و فرزندان او خواهد بود و اگر زن و فرزند نداشته
در دست قرابتان و همسایگان او گفتند چون خواهد بود آن ای فرزند رسول
خدای فرمودند سرزنش و ملامت او خواهند کرد بر تنگی معیشت و ناداری
او خواهند نمود بامری که طاقت او بان نرسد تا آنکه برسانند او را بمقامی که باعث
ارتکاب معاصی و هلاک دین او باشد پس همان بهتر که از صحبت خلق بصحبت
اشتغال نمائی و عزت دنیا و آخرت خود را در عزلت دانی و از ما سوی دانی
مصنف گوید در عزلت آرای فرزانه مرد ۞ ز جمیع ما سوی الله باش فرد ۞ هر
توفیق در آمد دلیل ۞ عزلتی بگزید و رست از قال و قیل ۞ عزت اندر عزلت آمد
ای فلان ۞ تو چه جوئی ز اختلاط این و آن ۞ گر تو خواهی عزت دنیا و دین ۞ عزلتی

از سر کوهی بسر کوهی برم

عالم گزین ۞ چون شب قدر از همه مستور شد ۞ لاجرم انبیای تا سر نور شد ۞ اسم اعظم ۸
چون کسی نشناسدش ۞ سر وی در جمله اسما باشدش ۞ گر تو هم از خلق پنهانی همی
لیلة القدری و اسم اعظمی **حدیث**
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار عماد الاسلام محمد بن ابی القاسم
از حسین بن احمد از پدرش از ابو ادریس از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن یحیی الخزاز
موسی بن اسمعیل الموسوی از اسمعیل پدر او که در صله رحم یا زدهم احوال ایشان کرد
از امام موسی کاظم ع از پدر ابای بزرگوار آنحضرت از امیر المؤمنین و امام المتقین علی
و علیهم سلام الله الملک الامین که آنحضرت گفت ان یهودیا کان له علی رسول الله
صلی الله علیه و آله دنانیر فتقاضاه فقال له یا یهودی ما عندی ما اعطیک قال فانی لا افارقک
یا محمد حتی تقضینی فقال علیه السلام اذا اجلس معک فجلس علیه السلام معه حتی صلی
فی ذلک الموضع الظهر والعصر والمغرب والعشاء الآخرة والغداة وکان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله یتهددونه و یتواعدونه فنظر رسول الله صلی الله
علیه و آله الیهم فقال ما الذی تصنعون به فقالوا یا رسول الله یهودی یحبسک
فقال علیه السلام لم یبعثنی ربی عز و جل بان اظلم معاهدا و لا غیره فلما علا النهار
قال الیهودی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و شطر مالی
فی سبیل الله اما والله ما فعلت بک الذی فعلت الا لانظر الی نعتک فی التوریة
فانی قرأت نعتک فی التوریة محمد بن عبد الله مولده بمکة و مهاجره بطیبة
و لیس بفظ و لا غلیظ و لا سخاب و لا متزین بالفحش و لا قول الخنا و انا
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و هذا مالی فاحکم فیه بما انزل الله و
کان الیهودی ذا مال ثم قال علی علیه السلام کان فراش رسول الله صلی الله علیه و آله

عباء و کانت مرقعة اذا حشوها اللیف فتنبّل ذات لیلة فلما اصبح قال الفداء یعنی الفجر

الی الصلوة نام رسول الله علیه السلام ان خیل بطاق واحد **شرح** کلام معجز نظام

آن خلاصه او بیتی در ضمن دو بیتی **بیت اول** خلاصه کلام معجز نظام حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام آنکه بلی حتی که یهودی طلب رسول الله صلی الله علیه و آله دینار چندی

بود وقتی تقاضای آن نمود حضرت رسول الله عذر خواست فرمود که یهودی نزد من چیزی

نیست که بتو دهم کفایة از آنکه چند روز صبر کن که چیزی بهم رسد یهودی گفت

که مفارقت نمیجویم از تو ای محمد تا حق مرا ادا نکنی حضرت فرمود اینک با تو مینشینم

تا وقتی که تو بان رضا داشته باشی و نزد او نشستند تا وقتی که در همان موضع نماز

ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را گذاردند اصحاب چون آنحال را مشاهده کردند

تهدید و وعید یهودی در آمدند پس نظر حضرت صلوات الله علیه و آله بر ایشان افتاد

فرمودند چه اراده دارید با او گفتند میخواهید که بکنید گفتند ای رسول خدای یهودی ترا در مقام حبس

نموده است چون توانیم اینرا گذاشت حضرت فرمودند که خدای من عز و جل

و بزرگ مرا از برای آن بر خلقان خود نفرستاده است که بر جمع کند امان مرد را آمده

و با ایشان عهد کرده ام که در امان من باشند ستم نمایم و نه بر غیر ایشان تا آنکه

آفتاب بلند شد و حضرت همچنان در آن مقام ثبات قدم داشت یهودی زبان

بکلمه اسلام گشوده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

و اینکه شطری از من مبذول داشتم خدا است بخدا قسم که من مرتکب این عمل نشدم و در مقام

حبس تو در نیامدم مگر بواسطه آنکه بخاطر آورم و ببینم که وصف ترا که در توریة

دیده ام آنچنان هست یا نه و یقین من بر حقیت تو حاصل شود چرا که من نعت

و ستایش ترا در توریة بر این وجه خوانده ام که محمد بن عبدالله مولد او مکه معظمه

خدای جل به

خواهد

خواهد بود و مکان هجرت او از مکه مدینه طیبه نه بدخلق خواهد بود و نه سنگین

دل و نه درشتگو و نه بلند آواز و در مقام ایذاء کسی بدشنام و بهتان ناخوش

نخواهد بود و اینک من گواهی میدهم که خداوندی سزاوار پرستش نیست مگر معبودی بی

همتا و بآنکه تو رسول خدائی بحق و اینست مال من حکم کن بآن آنچه خدا فرموده است و یهودی

مذکور صاحب مال بود و جمعیت تمام داشت بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

که فراش یعنی جامه خواب حضرت مقدسه نبوی صلوات الله علیه و آله عبای آنحضرت بود

و بالشی که بر آن تکیه میفرمودند از پوست بود و محشو آن لیف خرما شبی از شبها

بر سبیل اتفاق عبای مذکور را دولا کرده فراش حضرت ساخته بودند چون صباح

شد و از خواب بیدار شدند بر زبان مبارک آوردند که امشب این جامه خواب مانع

آمد مرا از قیام نماز شب امر کرد که دیگر آنچنان نکنند و همان اندازه یک لا گسترانند

بیت دوم بات الکلم معاهدًا اسم مفعول است از عهد یعنی امان یعنی امان داده شده

بالا عهده یعنی ذمه یعنی کافر ذمی شطرها لی فی سبیل الله شطر یعنی نصف است و یعنی

جزو هم آمده خواه نصف باشد و خواه نه و اینجا هر دو معنی محتمل است ها ابتنی

یهودی بعد از این کلام که فاحکم فیه بما انزل الله شکویا ناطق است باحتمال دوم چرا که تعیین

کرده چند ست بحکم خدا بیشتر احتیاج دارد که نصفه چه نصف امر ست معین الا لانظر

الی نعتک فی التوریة یعنی ما بدانیم که نعت و ستایش که در توریة هست نعت و ستایش

تست یا نه و اختصار شده است در کلام بواسطه دلالت مقام بر مقصود متکلم

مولده بمکة مکة یعنی نقص و هلاک است قال فی القاموس مکه اهلکه و انقصه

و اینکه بلد الحرام را مکه نامیده اند بواسطه آنست که محل نقص و کم شدن گناهان

است یا فانی میر تفنیمه کردیدن آن یا بواسطه آنکه هر کس قصد آن شهر کند

ظلم و عدوان هلاک ها میکرد چنانچه نسبت باصحاب فیل واقع شد و مهاجر و بطیبه
مهاجر بفتح جیم موضع هجرت است و هجرت بکسر ها و ضم ها هجرت آمده یعنی بیرون آمد
از ملکی بملک دیگر و طیبه بفتح طا و سکون یا مدینه رسول الله است صلی الله
علیه و آله لیس بفظ و لا غلیظ و لا صخاب فظ و غلیظ در معنی نزدیک بهمند یعنی بد خلق
و سنگین دل و درشت گو و صخاب بصاد بی نقط و خاء مشدده قبل از الف و بای یک
نقطه صیغه مبالغه صخب است بتحریک خا که بمعنی شدت صوت و فریاد کردن است عرب
میگویند تصاخب القوم یعنی تصایحوا و تضاربوا بر یکدیگر فریاد کردند و یکدیگر را
زدند و لا مترنن بالفحش و لا قوال الخنا مترنن برای بی نقط و دو نون از رنه
بفتح را و تشدید نون ماخوذ است که بمعنی آواز است قال فی القاموس الرنه الصوت
رن یرن رنینا صاح و خنا خا بفتح خاء نقطه دار بعد از آن نون مراد فحش است یعنی
هر دو بمعنی اند و تعقق در عبارت واقع شده است کان فراش رسول الله صلی الله دو بیکه
علیه و آله عباه های عباه میتواند بود که ضمیر غایب باشد راجع بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و میتواند بود که تاء اصل کلمه باشد که در حالت وقف ها شده جمع
عبا و عباه هر دو در لغت آمده قال فی القاموس العباء کساء معروف کالعباه و کان
مرفقته ادما حشوها لیف مرفقه بمعنی بالش است و ادم بفتح همزه و دال جمع ادیم که بمعنی پوست
یعنی بالش حضرت پوستی چند بود که با لیف پر کرده بودند لعله یعنی الفراش اللیله
الصلوه یعنی چون فراش مبارک دو لا شده بود لینت و نرمی که از ان بحضرت رسید من
شد مانع آمد نفس مرا از قیام بنماز و نفس من اقبال بان نکرد که از ان نفار
جمیع و نماز شب بخیزم و گویا حضرت صلوات الله علیه و آله از نماز شب بمقام
بعض نماز شب را خواسته باشند چه علمای ما رضوان الله علیهم بر انند که

بای داشتن بعض نماز شب و قیام بنماز و مراد از وجوب مخصوص آنحضرت بود و قرآن
برایشان چنانچه بنود والله اعلم

حدیث بیستم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله
از اصحاب ما که در صدر حدیث هیچ یک بیان ایشان شد از احمد بن خالد البرقی که الحسن
در صدر حدیث دوم سبق ذکر یافت از منصور بن عباس ابو الحسن الرازی که از سکنه بغداد است
و کتاب بزرگی در نوادر تصنیف بدو است از سعید بن جناح که جلیل القدر و ثقه بوده است
و خدمت امام علی نقی علیه السلام کرده است از عثمان بن سعید العمری که مکنی بابو عمرو بوده و ثقه
و جلیل القدر است و از اصحاب امام علی نقی است از عبد الحمید الکوفی از مهاجر بن زید الاسدی
که بوده و از اصحاب صادق ... اند از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت
فرموده که گذر عیسی علیه السلام علی قریة قد مات اهلها وطیرها ودوابها
فقال اما انهم لم یموتوا الا بسخط ولو ماتوا متفرقین لتدافنوا فقال الحواریون یا
روح الله وکلمته ادع الله ان یحییهم فیخبرونا ما کانت اعمالهم فنجتنبها فدعا
عیسی ربه فنودی من الجو ان نادهم فقام عیسی بالليل على شرف من الارض فقال
یا اهل هذه القریة فاجابه منهم مجیب لبیک یا روح الله وکلمته فقال ویحکم ما
کانت اعمالکم قال عبادة الطاغوت وحب الدنیا مع خوف قلیل وامل بعید و
غفلة فی لهو ولعب فقال کیف کان حبکم للدنیا قال کحب الصبی لامه اذا اقبلت
علینا فرحنا وسررنا واذا ادبرت عنا بکینا وحزنا قال کیف کان عبادتکم للطاغوت
قال الطاعة لاهل المعاصی قال کیف کانت عاقبة امرکم قال بتنا لیلة فی عافیة
واصبحنا فی الهاویة فقال وما الهاویة قال سجین قال وما سجین قال جبال من
جمر توقد علینا الی یوم القیمة قال فما قلتم وما قیل لکم قال قلنا ردنا الی الدنیا فنزهد فیها قیل لنا

کذبتم فقال ویحک کیف لم یکلمنی غیرک من بینهم قال یا روح الله انهم ملجمون بلجم من نار
بایدی ملائکة غلاظ شداد وانا کنت فیهم ولم اکن منهم فلما نزل العذاب عمنی معهم
فانا معلق بشعرة علی شفیر جهنم لا ادری اکبکب فیها ام انجو منها فالتفت عیسی
علیه السلام الی الحواریین وقال یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم
علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة **شرح** کلام معجز نظام در ضمن
آغاز و عایش و انجام **اغاز شعل برد و منش بیش اقل** خلاصه کلام امام
علیه السلام آنکه چون گذر عیسی بن مریم علیه السلام بدهی رسید که اهل آن دیه همه
جای خود مرده اند و کسی مباشر دفن ایشان نشده و از مرغان و سائر حیوانات
و دواب آن نیز اثری نمانده روی باصحاب خود کرده گفت هان بدرستی که اینها
مرده اند مگر بغضب الهی که بسبب گناهی که از ایشان در وجود آمده ایشان را فرا
گرفته است چه اگر متفرق و بطریق اجل موت میشدند یکدیگر را دفن میکردند پس خواریان
که صفت ایشان از نیکی رفت گفتند ای روح الله وای کلمة الله دعا کن بدرگاه
الهی که ایشان را زنده گرداند از برای ما تا خبر دهند باکار و اعمال ایشان چه بوده و چه
عمل مستوجب این عقوبت شده اند تا ما بپرهیزیم از آن عمل نکنیم و از آن مجتنب باشیم
پس عیسی ملتمس ایشان را در معرض انجاح در آورده دعا کرد بدرگاه لطف و احیای
ایشان را از خدا خود درخواست پس دعای او را در معرض اجابت در آورده ندا
در داد ندا که طلب کن ای عیسی ایشان را که جواب تو خواهند داد پس عیسی در اثنای
شب وقت تصفیه هوا از کدورت انفاس خلایق برخاست و بر جای بلندی
از زمین بر آمد و گفت ای اهل این دیه شخصی از ایشان مبادرت بجواب او نموده
گفت لبیک یا روح الله و کلمته عیسی گفت وای حسرت بر شما خبر دهید مرا که اعمال

عمل ما
شما در دار دنیا چه بوده و چه سبب مستوجب این عقوبت شده اید آن شخص گفت
عبادت طاغوت بود و دوستی دنیا با ترس اندک و آرزوی بسیار و غفلت در گرفتاری
لهو و لعب عیسی گفت دوستی شما بدنیا چون بود گفت مانند دوستی طفل بمادر
خود که هر گاه دنیا رو آورد خوشحال و فرحناک میشدیم و هر گاه دنیا از ما روی
تافت میگریستیم و غمگین میشدیم عیسی گفت عبادت شما مر طاغوت را چون بود
گفت اطاعت میکردیم ارباب معاصی را و آنچه ما را بان میداشتند بعمل می آوردیم
عیسی گفت آخر کار شما چون شد گفت خوابیده بودیم شبی بعافیت بدن و رفاهیت
حال و صباح خود را در هاویه دیدیم پرسید که هاویه چه چیز است گفت سجین
گفت سجین کدام است گفت کوههای آتشین که جهت سوختن بر ما افروخته بود و شعله میکشند
از برای سوختن ما تا روز قیامت عیسی گفت در آن وقت شما چه گفتید و شما چه گفتند
گفت گفتیم ما را بازپس فرستید بدنیا تا زهد ورزیم و پرهیزکاری قیام نمائیم و تلافی تقصیری
که از ما در وجود آمده بکنیم با گفتند دروغ میگوئید چون بدنیا باز گردید بقول خود عمل
نخواهید کرد عیسی گفت چون است که غیر از تو کسی از اینها با من سخن نمی گوید و این
اختصاص یافت گفت ای روح الله ایشان را بزنجیرهای آتشین در آورده اند
و سر ایشان بدست ملایکه عذاب داده اند و من اگر چه در میان ایشان بودم اما از ایشان
نبودم و عمل ایشان از من واقع نشده بود چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز با
ایشان فرا گرفت پس مرا بموئی در آویخته بر کنار دوزخ باز داشته اند بر لب
در آن جا نمیدانم که بروی در خواهم افتاد در آتش یا رهائی از آن خواهم یافت
پس عیسی روی مبارک بجانب حواریان کرد و گفت ای دوستان خدا معاشر کردن نان
خشک و نمک نیم کوفته و خوابیدن بر مزبلها حالیست بسیار خوب که با عافیت دنیا

و لغزیده باشند **بیت دوم** أَمَا الفهم اما بتخفیف میم حرف استفتاح است که در اول جمله در آید
بواسطه تنبیه و آگاه کردن مخاطب بشنیدن آن و گوش انداختن تا وقتی که تمام
گفته شود و گاه هست که الف را حذف میکنند مثل ام والله نبیک قائم که در اصل
اما والله بوده لم یوتوا الا بسخط سخط بفتح سین و خا و بضم سین و سکون خا هر دو
آمده بمعنی غضب و لو ماتوا مسفوعین لما افتنوا ظاهر اینست که تدافتنوا در بعض نسخ
بمعنی دفنوا استعمال یافته مثل توافی که در لغت عرب بمعنی وفی مستعمل است یعنی گفت
که برهان معنی خود که مشارکت دو کس است را بنهاده در فعل باقی باشد نهایتش
از تکلف چنانچه مشارکت محمول شود بر مشارکت اقوام و قبایل ایشان با یکدیگر چه داد
اشخاص چنانچه ظاهر است مقصود نیست یا روح الله و کلمته **مترجم گوید** در
عیسی علیه السلام این دو اسم اقوال بسیار است و در این کتاب بذکر سه قول از آن اکتفا
هر یک اقتضا میرود اما در تسمیه بروح الله قول اول آنکه چنانچه روح باعث حیات
عیسی علیه السلام باحیاء اموات یعنی با احیاء قلوب با احیای دین قیام مینمود و چون آن
مگر بامر الهی او را روح الله نامیدند دوم آنکه او علیه السلام روحی بود که بدست صنع
صورت بسته بود بی واسطه ماسر بشری سیم آنکه روح بمعنی نفخ است یعنی بادی
از بدهن دمند و عیسی علیه السلام بنفخ جبرئیل علیه السلام در پیراهن مریم در وجود آمده نفخ
اضافه بالله از آن شود مگر بامر الله و اما در تسمیه او بکلمة الله قول اول آنکه
بکلمه کن موجود شده بودی و واسطه پدر دوم آنکه در گهواره بامر خدا تکلم با کلمات
نمود که انی عبد الله آتانی الکتاب سیم آنکه مردم باو هدایت میافتند چنانچه
بقرآن که کلمة الله است هدایت میابند فنودی من الجو بفتح جیم و تشدید واو
فضا ما بین آسمان و زمین است علی شرف مراد بشرف مکان بلند است و گفته

که ازنجات

که ازنجات که شریف را شریف نامیده اند بجهة تشبیه کرده اند بلندی و رفعت مرتبه
و رفعت مکان فعّال و بحکم ویح اسم فعلست بمعنی ترحم همچنانچه ویل بمعنی عذاب است
از ارباب لغت هر یک را در مکان دیگری استعمال میکنند یعنی گاه در مقام ترحم ویل
میگویند و در مقام عذاب ویح و گاه بعکس عباد الطاغوت بر وزن فعلوت از
طغیان که بمعنی در گذشتن از حد و اندازه است و در اصل طغیوت بوده که لام الفعل
را بر خلاف قاعده و قیاس بر عین الفعل مقدم داشته اند بعد از آن قلب کرده اند
یا را بواسطه تخفیف بالف و طاغوت را بر چند معنی اطلاق میکنند یعنی کاهن و شیطان
و اصنام و هر کس که بزرگ و سرهنگ اهل ضلال باشد و هر کس مانع آید کسی را از عبادت
خدای تعالی و هر که عبادت کند کسی را غیر از خدای تعالی و گاه در کلام مفرد مستعمل میشود چنانچه
در آیه کریمه **یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به** یعنی
منافقان که با وجود دعوی ایمان مرافعه خود را بسوی طاغوت میبرند که میان ایشان
محاکمه نماید و حال آنکه مامور بترک آنند و سبب نزول این آیه آن بود که یهودی با منافقی
مخاصمه افتاده بحاکم محتاج شدند که پیش او مرافعه مهم خود کنند یهودی را منافق
بحکم رشوت کشید و بحکم حضرت رسالت پناه راضی شد و منافق بحکومت کعب بن
الاشرف که از جمله منافقان بود میل نمود بحکم حضرت رضا نداد پس حضرت عزت این
آیه را فرستاد و گاه جمع استعمال میابد چنانچه در آیه کریمه **والذین کفروا اولیاؤهم
الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات** صفت جمع واقع شده یعنی آنانی که کافر
شده اند و حق را پوشیده اند دوستان ایشان و متولی امور ایشان طاغوت اند
که از شیاطین و دیوان که طاغوت در مقام عبادت از ایشانست بیرون میآورند
ایشان را از نور که عبارت از ایمان است بسوی ظلمات که عبارت از کفر و زندقه است

الصلق

وغفلت و لهو و لعب استعمال لفظ فی در این مقام از نوعی مجازست چنانچه در النهایة فی
گفته اند بلکه لهو و لعب حقیقت ظرف غفلت نیست بلکه تشبیه شده معنی که
با غفلت دارد بمعنی که مظروف را بالظرف است و بعلاقه تشبیه مذکور لفظ فی استعمال
شده و میتواند بود که فی اینجا بمعنی مع باشد چنانچه در کریمه ادخلوا فی امم گفته اند
که بمعنی مع امم است یا از برای سببیه باشد مثل قوله تعالی فذلکن الذی لمتننی فیه
که بمعنی لمتننی بسببه است اذا اقبلت علینا فرحنا و سررنا و اذا ادبرت عنا مکثنا
و حزنا این جمله شرطیه در موقع مفسر جمله سابقه واقعند که حب الصبی لامه با
بعضی بیان میکند که حب صبی عادر بچه در جهت و وجه مشابهت جیث فانا معلق
بشعره علی شفیر جهنم کنایه از آنست که مشرف بوده است بر افتادن در آن و
بود که از آن معنی صریح اراده شده باشد و در واقع او را بموی معلق داشته با
شعر یعنی جانب و کنارست الکبکب فیها الکبکب بصیغه متکلم مجهول است یعنی
در انداخته میشوم در آن بالملح الجریش یعنی نمک نیم کوفته قال فی القاموس جرش
الشیء فهو جریش لم ینعم دقه تایید اول بدان ای عزیز که آنچه که ما مذکور شده
بعینه تقریر کرد از احوال آن ذریه و صفاتی که وا نمود کرد که ایشان بر آن بوده اند
از خوف کم اهل دنیا و کم اعتنادی بلهو و لعب و فرح تمام باقبال دنیا و حزن بسیار
از ادبار آن بعینه احوال و اوصاف ابنای این زمانست بلکه اکثر نیک در کمتری از ناجی
که اکثر ایشان بخوف کم بین مصف نیستند و خود را بکلی از ترس عذاب الهی فارغ دارند
نعوذ بالله من الغفلة و سوء الخاتمة وجه نیکو و افقت آنچه نقل کرده است
از شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمة الله علیه در کتاب کمال الدین از بعض حکما
در تشبیه حال انسان و شره و میل او بدنیا و فخر آن و در افتادن او بلذات فانیه

اشی

اشی که بانواع کدورتها و کثافتها ممزوجست و غفلت او از مرگ که آنچه بعد از آن در پیش است
حال شخصی که در ریسمانی در چاه آویخته باشد و او در جای آویخته و در ته آن چاه مار
بزرگ دهن گشاده منتظر آن باشد که چون بیفتد لقمه خود سازد و بر بالای
چاه دو موش یکی سفید و یکی سیاه بآن ریسمان در آویخته اندک اندک از آن می
بریده باشند چنانچه لحظه از آن عمل باز نیایند و دیوار آن چاه آلوده بانگبین عسل
باشد که خاک دیوار آن چاه ممزوج شده باشد و زنبور بسیار بر آن هجوم آورده و آن
شخص با آنکه آن مار را با آن صفت در زیر خود میدیده باشد و مشاهده آن
موشان و عمل ایشان نموده مشغول میکرده باشد اصلا التفات با ایشان و بمار
کار خود نمیکند و همگی همت خود را مصروف لیسیدن دیوار و التذاذ و کام گرفتن از آن
عسل که با خاک مخلوط دارد و همیشه بعداوت و دشمنی آن زنبوران بتمام داشته باشد که
چرا از استیفای حظ او مانع میگردند و با او در آن امر مشارکت دارند که
چاه دنیاست و ریسمان عمر او و مار بزرگ دهان گشاده مرگ و موشان روز و شب
اندک اندک از آن کم میکنند و لحظه از آن کار خالی نیستند و عسل ممزوج بخاک لذتهای
فانیه دنیاست که بانواع کدورات و آلام ممزوجست و زنبوران ابنای زمان اند
که بر سر جیفه دنیا ازدحام دارند و شب و روز با یکدیگر مخاصمه و مجادله اند
والحق تمثیلی بس مناسب و مثالی با ممثل له بس مطابق است که بنظر آمده نسئل الله البصیرة
والهدایة تایید دوم بباید دانست که گاه است که بر ده باشد که اطلاق عبادت بر طاعت و تبعیت
اهل عصیان که در این حدیث بعمل آمده بر سبیل مجاز باشد نه حقیقت بحال انکر انه
است بلکه بر حسب حقیقت است و عبادت در حقیقت امری نیست سوای خضوع و
داشتن نفس خود در مقام طاعت و انقیاد و از این جهت است که حضرت عزت در کلام مجید

تبعیت هوای نفس را عبادت او نامیده است قال تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه
یعنی آیا دیدی ای محمد کسی را که خدا و معبود خود هوای نفس خود را دانسته و بسبب
بعبادت او قیام دارد و در جای دیگر اطاعت شیطان را عبادت او گفته است حق تعالی
میفرماید الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان و تعبیر آن بابسط کلام
مذکور در شرح حدیث یازدهم سیوم ذکر یافت و روایت کرده است شیخ ثقة الاسلام محمد بن
یعقوب کلینی در باب ... و جمل از کتاب خود که بکافی موسوم است و کلینی مشهور از امام
الباطن والظاهر امام محمد باقر ع که آنحضرت فرمودند من اصغی الی ناطق فقد عبده
فان کان الناطق یؤدی عن الله فقد عبد الله وان کان یؤدی عن الشیطان فقد
عبد الشیطان یعنی هر کس گوش انداز د بگوینده بتحقیق که عبادت او کرده است پس
اگر گوینده مذکور از خدا گوید بدرستی که بعبادت خدا قیام نموده خواهد بود و اگر
از شیطان گوید بعبادت شیطان و نیز روایت کرده است در کتاب مذکور از آنحضرت
شریک الائمه محق ناطق امام جعفر صادق ع که آنحضرت بر زبان مبارک جاری ساخته
اند که من اطاع رجلا فی معصیة فقد عبده یعنی کسی که اطاعت نماید مردی را در
معصیت بدرستی که بعبادت او قیام نموده است و همچنین در کتاب علل از کتاب
روایت کرده است از ابی بصیر که گفت گفتم با امام جعفر صادق ع و پرسیدم از حقیقت
تفسیر الهی در قرآن مجید که اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله
یعنی کافران علما و پیران خود را که اطاعت و انقیاد ایشان میکنند خدایان و
معبودان خود دانسته اند از غیر الله تعالی حضرت فرمودند والله ما دعوهم الی عبادة
انفسهم ولو دعوهم ما اجابوهم ولکن احلوا لهم حراما و حرموا علیهم حلالا فعبدوهم
من حیث لا یشعرون یعنی بخدا قسم که علما و پیران ایشان ایشان را بعبادت نفس
خود نخوانده اند و اگر بآن میخواندند اجابت دعوت ایشان نمیکردند ولیکن حلال

ساختند

ساختند بر ایشان حرامی را و حرام کردند بر ایشان حلالی چند را ایشان باین کردند
و بعبادت ایشان قیام نمودند یعنی اطاعت ایشان در اینها کردند بر وجهی که شعور بآن
نداشتند یعنی نمیدانستند که آنچه بآن قیام دارند در واقع عبادت ایشانست و هم
در باب مذکور روایت کرده است بطریق دیگر از امام جعفر صادق ع که در جواب سؤال
از آیه مذکوره فرمودند والله ما صلوا لهم و ما صاموا لهم ولکن احلوا لهم حراما و حرموا
علیهم حلالا فاتبعوهم یعنی بخدا قسم که از برای ایشان نماز نکرده اند و روزه نداشتند
ولیکن حلال کردند بجهت ایشان حرامی را و حرام کردند ساختند بر ایشان حلالی را
و آنها تبعیت نمودند ایشان را در این و هر گاه چنانچه دانسته شد تبعیت غیر در مقتضای
اوامر و نواهی او در حقیقت عبادت او باشد پس اکثر ابنای این زمان در حقیقت بعبادت
هوای نفس دل و شهوت بهیمی و سبعی که بانواع متعدد و اجناس مختلفه میگردد قیامت
داشته باشند و اینها در حقیقت بتان ایشان باشند که همیشه پرستش ایشان مینمایند
و شریکان که از غیر خدا بعبادت ایشان قیام دارند و ایشان را بآن شعوری نیست
و شرک خفی عبارت از این حالت است نسئل الله سبحانه العصمة والتوفیق و چه خوب و
کلام رابعه عدویه رضی الله عنها در این مقال که الف معبود مطاع امره دون
الاله و تدعی التوحید یعنی تو هزار معبود است که در اطاعت ایشان نهایت
اهتمام داری غیر از خدای تعالی که معبود بحقیقت و هنوز دم از توحید میزنی الخاتم
بدان اهل الله دیده در کوههای آتشین که بواسطه سوختن ایشان ازو پخته
شده است تا روز قیامت چنانچه این حدیث بآن ناطق است صریحست در آنکه
در مدت برزخ که عبارت از ما بین موت و قیامت است عاصیان را عذاب
خواهد بود و بر معنی اجماع منعقد شده است و احادیث بسیار نیز بآن ناطق ا

و آیات قرآنی بر آن شاهد و علمای اکثر مذاهب اسلام اگرچه در حقیقت و کیفیت آن
خلاف کرده‌اند اما در اصل وقوع آن اتفاق دارند و آنچه بر ما واجب است تصدیق بوقوع عذابیت
بعد از موت و قبل از حشر و اما کیفیت و تفصیل آن که بر چه وجه و چه کیفیت خواهد بود
و کدام وقت تحقق پیدا خواهد کرد بدانستن آن مکلف نیستیم بلکه اکثر آن از
قبیل است که عقول انسانی بدرک آن نمی‌تواند رسید و فهم کیفیت و چگونگی آن
نمی‌تواند نمود پس از بیان تفاصیل آن و بحث از چگونگی و کیفیتش ساکت باید بود
و معظم اوقات خود را صرف باید کرد در امری که اهم از آنست یعنی در تدبیری که
ما را از آن بهر کیفیت و هر نوع که باشد برهاند و استحقاق آن را از ما دفع کند و آن
نیست مگر بمواظبت و مداومت بطاعات الهی و اجتناب و دوری گردن از منهیات او
تا آنکه حال ما در اشتغال ببحث از آن و تفحص از کیفیت و حقیقت آن و فارغ بودن
از فکر امری که ما را از آن نجات دهد مثل حال شخصی باشد که سلطان وقت او را مقید
در آورده باشد و مقرر داشته که چون فردا شود دست او را بازای گناهی که از او صادر
شده قطع نمایند و گوش و بینی او را ببرند و اصلاً در تدبیر آن نباشد که حیله
انگیزد و کاری کند که دست او سالم ماند و گوش و بینی او از آفت قطع برهد و همیشه
فکر آن داشته باشد که آیا دست و اعضای مذکوره را بکارد خواهند برید یا
بشمشیر و قاطع آن زید خواهد بود یا عمرو و بعض احادیث که در این باب از ائمه
اهل بیت علیهم السلام وارد شده است در آخر کتاب ان شاء الله بتفصیل ایراد خواهد
یافت و در این وقت بذکر یک حدیث از آنجمله اقتصار می‌رود که روایت کرده
از شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله بسندی که میرساند او را بامام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرموده‌اند اِنَّ بَیْنَ الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ اَلْفُ عَقَبَةٍ اَهْوَنُها

وایسرها

و ایسرها الموت یعنی ما بین دنیا و آخرت که عبارت از میان موت و قیامت باشد هزار
عقبه در پیش است که از همه سهل‌تر و آسان‌تر موت است **بیت** در ره عشق تو
زانسوی فنا صد خطر است تا نگوئی که چو عمرم بسر آید رستم و گویا اگر بدیده
بصیرت ملاحظه شود در این مقام همین حدیث کافی باشد والله الهادی و پوشیده
نماند که آنچه آن مرد تقریر کرد که خود در میان ایشان بوده است و از ایشان نبوده
و چون عذاب الهی نازل شده او را نیز با ایشان فرا گرفته است اشعار بآن دارد
که از اهل معاصی و جمعی که مرتکب آن شوند کناره باید کرد و از ایشان عزلت باید گزید
و با آنکه بودن در میان ایشان باعث آنست که با آتش ایشان باید سوخت و در
عذاب با ایشان شریک باید بود و اگرچه در افعال و اقوال شرکت با ایشان واقع
نشده باشد و موافقت تمام باین معنی دارد کلام معجز نظام الهی که اِنَّ الَّذِینَ
تَوَفّٰیهُمُ الْمَلٰئِکَةُ ظالِمِی اَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ
قالُوا اَلَمْ تَکُنْ اَرْضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها فَاُولٰئِکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَساءَتْ
مَصِیراً در اخبار آمده که چون جماعتی از مسلمانان مثل قیس بن فاکهه و قیس بن ولید
و امثال ایشان با وجود قدرت از مکه بمدینه هجرت نکردند و چون در سال قریش
بجانب بدر آمدند ایشان نیز همراه کافران بحربگاه حاضر گشتند و بشمشیر مسلمانان
کشته شدند حضرت عزت در شان ایشان این آیت فرستاد یعنی بدرستی که
آنانکه ملائکه یعنی ملک الموت و اعوان او قبض روح ایشان می‌نمودند در حالتی
که ایشان ستمکاران بودند بر نفس خود بواسطه ترک هجرت از مکه با وجود قدرت بر آن
گفتند ملائکه مذکوره ایشان را از روی سرزنش که در چه کار مشغول بودید از امور
دینی و با کدام قوم اختلاط داشتید با مشرکان یا موحدان ایشان گفتند ...

ما ضعیفان و عاجزان در روی زمین و کفار بر ما غالب بودند فرشتگان در مقام
تکذیب ایشان در آمده گفتند آیا زمین خدا واسع و فراخ نبود تا شما هجرت کنید
از جای خود بطرف دیگر آن از آن جمله مهاجران حبشه و مدینه طیبه کردند پس
گروه تارکان هجرت جای ایشان دوزخ است و بد بازگشتی است دوزخ ایشان را و
که روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در باب مجالسة اهل معاصی
از کتاب کافی از امام موسی کاظم ع که آنحضرت نهی فرمودند بعض اصحاب خود را
از مجالست و همنشینی مردی از اهل ضلالت و گمراهی آن شخص گفت بر من چه چیز
لازم می آید هرگاه او جفا میگوید من نگویم و بر اعتقاد خود ثابت و راسخ باشم
امام ع فرمودند آیا نمی ترسی فانه تنزل به نقمة فتصیبکم جمیعا یعنی غیر از آنکه از
نزول عقوبتی که در او بلائی برو نازل شود و آتش او هر تر و خشک را در معرض
هلاک در آورده همه شما را فرا گیرد و بالجمله اگر بر این نوع و غزلیات از پی دم گو
این فایده مترتب باشد همین فایده که کافی است و حال آنکه فواید آن از تعداد
و شمار بیرون است که همگنان را توفیق باد در این کرامت کناد حدیث بیست و یکم
روایت شده است بسندی که اتصال دارد به شیخ بزرگوار عماد الاسلام محمد بن یعقوب
الکلینی از علی بن ابراهیم از پدرش و ابراهیم از حماد بن عیسی که ذکر احوال ایشان از پیش رفت
از ابراهیم بن عمر الیمانی که اکثر جهت ضعیفش دانسته اند اما جماعتی حکم
بتوثیق او کرده است از ابان بن ابی عیاش که از راویان علی بن حسین است از
سلیم بن قیس الهلالی که از امیر المؤمنین و حسین و علی بن الحسین علیهم السلام
حدیث روایت کرده است که گفت قلت لامیر المؤمنین علی علیه السلام انی سمعت
من سلمان والمقداد و ابی ذر شیئا فی تفسیر القرآن واحادیث عن نبی الله صلی الله

علیه و آله غیر ما فی ایدی الناس ثم سمعت منك تصدیق ما سمعته منهم ورایت فی
ایدی الناس اشیاء کثیرة من تفسیر القرآن ومن الاحادیث عن نبی الله صلی الله علیه و آله انتم
تخالفونهم فیها وتزعمون ان ذلك كله باطل افتری الناس یکذبون علی رسول الله
صلی الله علیه و آله متعمدین ویفسرون القرآن بآرائهم فاقبل علی علیه السلام فقال
قد سالت فافهم الجواب ان فی ایدی الناس حقا وباطلا وصدقا وکذبا
وناسخا ومنسوخا وعاما وخاصا ومحکما ومتشابها وحفظا ووهما وقد کذب علی
رسول الله صلی الله علیه و آله علی عهده حتی قام خطیبا فقال ایها الناس قد کثرت
علی الکذابة فمن کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار ثم کذب علیه من بعده
وانما اتاکم الحدیث من اربعة لیس لهم خامس رجل منافق یظهر الایمان متصنع
بالاسلام لا یتاثم ولا یتحرج ان یکذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله
متعمدا فلو علم الناس انه منافق کذاب لم یقبلوا منه ولم یصدقوه ولکنهم
قالوا هذا قد صحب رسول الله صلی الله علیه و آله ورآه وسمع منه فاخذوا عنه
وهم لا یعرفون حاله وقد اخبره الله عن المنافقین بما اخبره ووصفهم بما
وصفهم فقال عز وجل واذا رایتهم تعجبك اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم ثم
بقوا بعده فتقربوا الی ائمة الضلال والدعاة الی النار بالزور والکذب والبهتان
عام فولوهم الاعمال وحملوهم علی رقاب الناس واکلوا بهم الدنیا وانما الناس مع الملوك
الا من عصم الله فهذا احد الاربعة ورجل سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله
شیئا لم یحفظه علی وجهه ووهم فیه ولم یتعمد کذبا فهو فی یده یقول به ویعمل به ویرویه
ویقول انا سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله فلو علم المسلمون انه وهم
و آله لم یقبلوه ولو علم هو انه وهم لرفضه ورجل ثالث سمع من رسول الله صلی الله علیه

شيئا امر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم او سمعه ينهى عن شيء ثم امر به وهو لا يعلم فحفظ
منسوخه ولم يحفظ الناسخ ولو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه منه
انه منسوخ لرفضوه وآخر رابع لم يكذب على رسول الله صلى الله عليه وآله مبغض
للكذب خوفا من الله وتعظيما لرسول الله صلى الله عليه وآله لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء
به كما سمع لم يزد فيه ولم ينقص منه وعلم الناسخ من المنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ
فان امر النبي صلى الله عليه وآله مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه
وقد كان يكون من رسول الله صلى الله عليه وآله الكلام له وجهان كلام عام وكلام
خاص مثل القرآن وقال الله عز وجل في كتابه ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فا
نتهوا فيشتبه على من لم يعرف ولم يدر ما عنى الله به ورسوله صلى الله عليه وآله
وليس كل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله كان يسأله عن الشيء فيفهم وكان
منهم من يسأله ولا يستفهمه حتى ان كانوا ليحبون ان يجيء الاعرابي والطاري فيسأل رسول
الله صلى الله عليه وآله حتى يسمعوا وقد كنت ادخل على رسول الله صلى الله عليه وآله
كل يوم دخلة وكل ليلة دخلة فيخليني فيها ادور معه حيث دار وقد علم
اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله [انه لم يصنع ذلك باحد من الناس غيري فربما كان ياتيني رسول الله صلى الله عليه وآله] اكثر ذلك في بيتي وكنت اذا دخلت
عليه بعض منازله اخلاني واقام عني نساءه فلا يبقى عنده غيري واذا اتاني
للخلوة معي في منزلي لم يقم عني فاطمة ولا احد من بني وكنت اذا سألته اجابني
واذا سكت عنه وفنيت مسائلي ابتدأني فما نزلت على رسول الله صلى الله عليه وآله
آية من القرآن الا اقرأنيها واملاها علي فكتبتها بخطي وعلمني تأويلها
وتفسيرها وناسخها ومنسوخها ومحكمها ومتشابهها وخاصها وعامها ودعا الله ان يعطيني
فهمها وحفظها فما نسيت آية من كتاب الله عز وجل ولا علما املاه علي وكتبته

منذ دعا الله لي بما دعا وما ترك شيئا علمه الله من حلال ولا حرام ولا امر ولا نهي كان او يكون
ولا كتاب منزل على احد قبله من طاعة او معصية الا علمنيه وحفظته فلم انس حرفا
واحدا ثم وضع يده على صدري ودعا الله لي ان يملأ قلبي علما وفهما وحكما ونورا فقلت يا نبي
الله بابي انت وامي منذ دعوت الله بما دعوت لم انس شيئا ولم يفتني شيء لم اكتبه
افتتخوف علي النسيان فيما بعد فقال لست اتخوف عليك النسيان والجهل شرح كلام
بلاغت نظام در ضمن اغاز وغايت وانجام اغاز مشتمل بر دو بيتي بيت اول
راوي كويد كفتم بامير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام بدرستي كه من شنيده ام
از سلمان فارسي ومقداد اسود وابوذر غفاري چيزي از تفسير قرآن واحاديث
كه از پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله روايت ميكردند غير آنچه در دست مردم است
وشنيده ام از تو تصديق آنچه از ايشان شنيده ام وديده ام در دست مردم چيزها
بسيار از تفسير قرآن واحاديث مصطفوي صلوات الله عليه وآله كه شما مخالفت
ميكنيد ايشانرا در آنها وزعم شما آنست كه همه آنها باطل وكذبست آيا مي بينيد مردم
را كه بر پيغمبر خداي صلوات الله عليه وآله دروغ بسته باشند از روي
دانستگي وعمد وتفسير ميكرده باشند كلام خداي را از پيش خود برايكه از كسي
نشنيده باشند راوي كويد بعد از ان امير المؤمنين عليه السلام روي بمن آورد وفرمود
كه سؤالي كردي جواب انرا بفهم بدرستي كه در دست مردم حق هست وباطل
هست وراست هست ودروغ هست ناسخ هست كه رفع حكم از آيه ونقل ديگر كرده
ومنسوخ هست كه حكم ان بآيت ديگر يا حديث ديگر رفع شده است عام هست كه شامل
جندين است وخاص هست كه بعض افراد اختصاص يافته است ومحكم هست
كه معني مراد از ان واضحست وصحيح كه عارف بلغت باشد ظاهر است ومتشابه هست كه برخلاف

آن محفوظ هست که آنچنانچه هست بیاد مانده و موهوم هست که توهم آن کرده اند
و در واقع نه آنچنان است و بتحقیق دروغ بستند مردم بر رسول خدای صلی الله علیه و آله
در عهد آنحضرت تا آنکه برخاست روزی بارده خطبه خواندن و گفت در آن خطبه
ای گروه مردم بدرستی که بسیار شده است دروغ گوی بر من پس هر کس بر من از روی
دانستگی و عمدا دروغ بندد هر آینه قرار یابد منزل نشیمنگاه او در آتش و همچنین
دروغ بستند مردم بر وی صلی الله علیه و آله بعد از وی بدرستی که حدیث از جماعتی
میرسد که ایشان را پنجمی نیست اول مردی که ببلای نفاق مبتلا باشد ست ظاهر
مومن و مینماید و اسلام ساختگی بر خود بسته و در باطن بر کفر خود باقیست و گناه
گناه نمیکند و حرجی بر آن اعتقاد ندارد که از روی عمد و دانستگی بر رسول خدای
صلی الله علیه و آله دروغ بندد و اگر مردم بدانند که او منافق و دروغ گوست سخنی
در معرض قبول در نیاورند و آنچه او نقل نماید درست ندانند ولیکن میگویند این
مردی از اصحاب رسول خداست صلی الله علیه و آله و از شرف رویت آنحضرت مستسعد شده
است و بتحقیق از آنحضرت استماع نموده و از وی تحصیل و اخذ کرده میکنند و ایشان در حقیقت
حال نفاق او معرفتی حاصل نیست و حال آنکه خبر داده است حضرت عزت از اهل
نفاق با آنچه خبر داده است و وصف کرده است ایشان را بآنچه وصف ایشان کرده
است پس گفته است در حق ایشان که **و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا**
تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة آورده اند که ابی مردی جسیم بود و خوش روی
و شیرین سخن و جمعی دیگر از منافقان نزدیک بهمین صورت بودند چون بمجلس پیغمبر
صلی الله علیه و آله در آمدند مشاهده ایشان باعث تعجب آنحضرت میشد حضرت عزت
این آیت فرستاد یعنی چون میبینی منافقان را بشگفت می آورد ترا جسمهای ایشان

از فربهی و نیکویی تا آنکه و اگر سخن میگویند گوش میکنی مر سخن ایشان را و حال آنکه در عدم علم
عقل و قلت تفکر گویا ایشان چوبهای خشک شده اند بدیوارها بازنهاده یعنی تکیه
داده اند خالی از علم و فطرت پس ماندند و بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله تقرب
جستند بائمه ضلال و جمعی که مردم را بآتش دوزخ میخوانند بسبب دروغ
و بهتانی که میبندند پس ایشان را متولی امور ساختند و رقاب مردم را در ربقه
اطاعت ایشان نهادند و خوردند بسبب ایشان دنیا را و بدرستی که مردم بالطبع با
پادشاهان و دنیا اند مگر کسی که حضرت عزت نگاه داشته باشد او را و در تنها
خود این یکی از چهار کس که مذکور شد **دوم** مردی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیده است چیزی را آنچنانچه شنیده است حفظ کرده است و در وهم افتاده
پس اگر چه از روی دانستگی و عمد بر آنحضرت دروغ نه بسته اما آنرا که اعتقاد داده
خدا اعلم که از پیغمبر شنیده است و در واقع چنان نیست درست گرفته بر مردم میگوید
و عمل بمضمون آن مینماید و هر کس روایت آن میکند و میگوید که من از رسول
صلی الله علیه و آله اینچنین شنیده ام و اگر مسلمانان بدانند که او در آن وهم کرده
و آنچنانچه هست حفظ نکرده در معرض قبول در نیاورند و عمل بمضمون آن نکنند
و اگر او خود هم بداند که وهم کرده است هر آینه ترک آن مینماید **سیم** مردی که از
رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیده است چیزی را که آنحضرت امر بآن کرده است
و بعد از آن نهی از آن فرموده است و او را علم بآن نیست یا شنیده است از آنحضرت
که نهی از چیزی کرده و بعد از آن امر بآن فرموده و او نمیداند … پس حفظ کرده است
منسوخ حدیث را با آنکه عالم بناسخ باشد و اگر بداند که آن منسوخ شده است
هر آینه ترک میکند آنرا و اگر بدانند مسلمانان وقتی که از او میشنوند که آن منسوخ

(بسته است)
هر آینه در مقام ترک آن میشوند چهارم کسی که هرگز دروغ بر رسول خدا نه
و دروغ دشمن میدارد و دروغ را بسبب ترسی که از خدا دارد و بجهت تعظیمی
که در باره رسول رسول خدا رعایت میکند و فراموش نکرده است بلکه آنچه
شنیده است چنانچه بود حفظ کرده است و چنانچه شنیده نقل آن میکند
انکه چیزی بر آن زیاده کند یا از آن کم نماید و میداند که ناسخ کدام است و منسوخ
کدام و بناسخ عمل میکند و منسوخ را ترک میدهد چرا که امر پیغمبر صلوات الله علیه و آله
مثل قرآن ناسخ میباشد و منسوخ میباشد خاص میباشد و عام میباشد
محکم میباشد و متشابه میباشد ولیکن بود اینکه از رسول خدا صلوات الله
علیه و آله کلامی صادر میشد که از آن دو وجهی بود و کلامی صادر میشد که عام
بود و کلامی میشد که خاص بود مثل قرآن و حضرت عزت در کلام مجید فرموده است
که ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی هر آنچه امر کند
شما را رسول خدا آنرا فرا گیرید و فرمان برید و هر چه نهی کند شما را از آن ترک
آن کنید که هر که مرتکب امر او شود نجات یابد و هر که از نهی او اجتناب ننماید در ورطه
هلاکت افتد پس مشتبه میشود بر کسی که معرفت بآن ندارد و نمیداند که خدا
تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله از آنچه معنی خواسته اند و نیست انچنین
که هر یک از اصحاب رسول خدا صلوات الله علیه و آله آنچه سوال میکردند جواب
از آنحضرت جواب آنرا میفهمیدند چه بودند بعضی از ایشان که سوال میکردند و جواب
آنرا خوب نمیفهمیدند چنانچه دوست میداشتند که اعرابی یا ذره میامدند مسئله
از رسول خدا صلوات الله علیه و آله میپرسیدند تا ایشان بشنوند آنرا و بدرستی
بودم من که داخل میشدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله هر روز یک مرتبه فیهم

شب یک مرتبه بی خلوت میکردند با من در آن داخل شدنها و من با آنحضرت میگشتم
هر جا میگردید چنانچه اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله همه میدانستند که با کسی دیگر (خدای صلعم)
غیر از من حضرت بر این وجه نمیداشتند و این سلوک مخصوص من بود و بسیار بود که
رسول خدا صلی الله علیه و آله بخانه من میآمدند و هر گاه من داخل میشدم خدمت
آنحضرت در بعض منازل ایشان برای من خلوت میکردند و ازواج طاهره خود را از پیش
من بیرون میفرستادند چنانچه کسی غیر از من پیش آنحضرت نمیماند و چون آنحضرت از جهت خلوت
با من در میآمدند در منزل من نه فاطمه را علیها السلام از پیش من بیرون میفرستادند نه
از فرزندان من بواسطه محرمیت آنحضرت با ایشان یا محرمیت ایشان با اسرار
آنحضرت بر خلاف ازواج طاهره و هر گاه سوال میکردم از آنحضرت جواب میفرمودند و چون
خاموش میشدم و سوالهای من تمام میشد خود ابتدا بکلام میکردند پس نازل نشد بر
رسول خدا آیتی از قرآن مجید مگر آنکه بر من خواندند آنرا و املا نمودند و من نوشتم آنرا
پس نوشتم آنرا بخط خود و تعلیم کردند بمن تاویل آنرا و تفسیر آنرا و بمن ظاهر ساختند که تا
ناسخ یا منسوخ محکم است یا متشابه خاص است یا عام و دعا کردند که خدا تعالی
که توفیق فهمیدن و یاد گرفتن آنرا بمن کرامت نماید پس بعد از برکت آن دعا فراموش نکردم
آیتی را از کتاب خدای عز و جل و نه علمی را که املا آن بمن کرد
و من آنرا نوشتم از وقتی که دعا کرد بجهت من چنانچه دعا کرد و نگذاشت چیزی را که حضرت
عزت باو تعلیم داده بود نه از حلال و نه از حرام نه از امری و نه از نهیی و نه چیزی
که قبل از آن بوده و نه چیزی که بعد از آن خواهد بود و نه کتابی را که بر یکی از انبیای سابق
نازل شده قبل از او در طاعت یا معصیت مگر آنکه تعلیم کرد آنرا بمن و من یاد گرفتم و حفظ
کردم آنرا و فراموش نکردم حرفی را از آن و بعد از آن دست مبارک را بر سینه من گذاشت

ودعا کردند بخدا تعالی که بر گردانند امر ان را از علم و حکمت و فهم و معرفت پس گفتم ای رسول خدای
پدر و مادرم فدای تو باد ترا از وقتی که دعا کرده خدا را با آنچه دعا کرده چیزی را از تو بیرون
نکرده ام و چیزی از من فوت نشده که نوشته باشم اما میترسم که بعد از آن
چیزی را فراموش کنم حضرت فرمودند نه میترسم بر تو که چیزی را فراموش کنی یا
جهل بچیزی داشته باشی. بیشتر وهم محکما و متشابها محکم در لغت یعنی مضبوط و
استوار است و در اصطلاح اطلاق میکنند بر کلامی که معنی آن واضح باشد و مقصود
از آن بر کسی که عارف بلغت باشد ظاهر بود و بر کلامی که از نسخ با تخصیص یا هر دو محفوظ
باشد و بر آنچه نظم آن مستقیم و خالی از خلل باشد و بر آنچه تاویل آن سوای یک وجه
نکند و بر هر یک از معانی مذکوره متشابه در مقابل آنست یعنی بر معنی اول متشابه آنست
که معنی آن وضوح نداشته باشد و مقصود از آن ظاهر نباشد و بر معنی ثانی آنکه
نسخ یا تخصیص یا هر دو در آن راه یافته باشد و بر قیاس و اینجا از محکم متشابه یک
هر یک از معانی مذکوره مراد میتواند و الله اعلم مذکرین علی الکذابه کذابه بفتح کاف
و تشدید ذال بمعنی بسیار دروغ صیغه مبالغه است و جار و مجرور که علی باشد متعلق
بود که بان متعلق باشد یعنی بسیار شده است دروغ گویی بر من و میتواند بود که
متعلق بکثرت باشد بتضمین معنی اجتمعت و مانند آن یعنی بسیار شده اند رجالی
که جمع شده اند بر من ارباب کذب و دروغ فلیتبوأ مقعده من النار یعنی لینزل منزلها
بلی حق که فرود آید در منزل خود که از آتش مهیا شده کنایه از دوزخ و این حدیث
را یعنی من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار را از احادیث متواتره شمرده اند
و حکم بتواتر آن کرده متصنع بالاسلام یعنی بزور خود را باسلام میدارد و از روی
تدلیس خود را مسلمان وا مینماید با آنکه در نفس الامر متصف باسلام نباشد و لایتاثم

ولا یتحرج عطف لا یتاثم بر آن عطف تفسیری است یعنی نفس خود را آثم و گناه کار نمیدانند
بدروغ بستن بر رسول خدای صلی الله علیه و آله وقد اخبره الله عن المنافقین عاخبره
مراد اینست که منافقان ظاهری داشتند نیکو و بسیار خوش کلام و شیرین گوی بودند
و سخنان دعوی اندود داشتند که موجب فریفته شدن مردم بود بان و باعث
تصدیق مردم ایشان را در آنچه نقل میکردند از رسول خدای صلی الله علیه و آله احادیث
و میرسید بان سخن کلامی که حضرت عزت به پیغمبر خود صلوات الله علیه و آله در معرض خطاب
بان در آورده است واذا رایتهم تعجبک اجسامهم یعنی چون ببینی ایشان را یعنی منافقان را
بشگفت می آورد ترا اجسام ایشان از غایت صباحت و حسن منظر که ظاهر ایشان
بان آراسته است وان یقولوا تسمع لقولهم و چون سخن گویند گوش فرا میدهی
بان بواسطه طلاقت لسان و حسن بیان که کسب کرده اند بالزور و الکذب متعلقست
بتقربوا یعنی تقرب و نزدیکی ایشان بائمه ضلال که مردم را باتش دوزخ میخوانند بسبب
و کذب است و عطف کذب بر زور عطف تفسیری است بمعنی کذب است ناسخ و منسوخ
خبر ثانی ان است و خبر اول من مثل القرآن است و میتواند بود که خبر مبتدای محذوف
باشد یعنی بعضه ناسخ و بعضه منسوخ یا بدل باشد از مثل و ممکن است که مجرور خوانده
شود که بدل از قرآن باشد و کسی نیکو بخوبی نتواند بود که بدل از غرا باشد و بحال
آنکه نمیتوانند قائم مقام او باشند چه مثل اکثر بسر او در آید معنی فاسد میشود زیرا که
اکثر محققین را مذهب اینست که بدل قائم مقام مبدل منه واقع شود تواند شد
چنانچه صاحب کشاف الجن را در آیه کریمه وجعلوا لله شرکاء الجن بدل از شرکا دانسته
و حال آنکه در آیه مذکوره قائم مقام شرکا واقع نمیتواند شد چنانچه ظاهر است وقد
کان یکون من رسول الله صلی الله علیه و آله الکلام له وجهان اسم کان در یکون ضمیر

شان است مستتر در کان و ضمیر شان عبارت از ضمیریست که قبل از جمله می‌آورند و مرجع
یا راجع بموضع جمله مثل هو در آیهٔ کریمه قل هو الله احد که بمذهب بعضی بمعنی شان و قصه
است و مرجع ندارد و بمذهب بعضی راجعست به الله و یکون از افعال تامه است که
بخبر احتیاج ندارد و او با اسمش که الکلام است خبر کان است و له وجهان صفت الکلام
است چه الکلام اگرچه معرف بالف و لام است و صفت آن نمی‌آید واقع شود
مگر معرف بالف و لام که لا یوصف ذو اللام الا بمثله اما باتحاد در حکم نکره است بواسطه
عموم که از آن اراده شده و میتواند بود که حال باشد از وجه اسم کان بمنزلهٔ فاعل و مفعول
بود که یکون ناقصه باشد که بخبر محتاج است و برین تقدیر له وجهان خبر او خواهد بود
فیثبته فای تفریعیست و جمله متفرعست بر ماقبل آیت که له وجهان خاص و عام باشد
و لم یدر ما عنی الله به ما موصول مفعول یدر است و محتمل است که نافیه باشد
و مفعول یدر غیر او لم یدر در کلام مقدر باشد که تقدیر کلام چنین باشد که یثبته مما عنی
الله به علی من لم یعرف علم یدر ان له وجهان فیخلیه فیها او در معنی یخلیه یا از خلوت
یا از تخلیه و حاصل معنی آنکه میگذاشت مرا که با او در آن کنم هر جای میگشت و ظاهر است
که مراد در آن نجم نیست بلکه دور آن بعقلست یعنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مطلع میساخت مرا بر اسراری که از دیگران از آن مخفی میداشت و میگذاشت مرا که خوض کنم
با او در معارف الهی و علوم ملکوتی که مرتبه ایشان بلند تر ازانکه هر کسی بیان تواند بود
یا در یاد آنکه کسی بر آن بعد از یکسی مطلع تواند شد و علمنی تاویلها و تفسیرها یاد
عبارت از برگردانیدن و متصرف ساختن کلامست از معنی ظاهر بمعنی که از آن مخفی باشد
و انزال آن تاول کرده اند بمعنی نجم نجم و متفرق شده است که هر آیتی را ظاهری و باطنی هست
و مراد اینجا آنست که حضرت صلی الله علیه و آله مطلع ساخت او را بر باطن هر آیتی که بر هر کس

ظاهر نیست و تعلیم کرد با او عوامض اسراری که بر هیچکس منکشف نبوده و تفسیر در لغت بمعنی کشف
و هویدا ساختن بمعنی لفظست ماخوذ از فسر که قلب سفر است بمعنی کشف عرب میگوید
اسفرت المرأة عن وجهها اذا کشفته و اسفر الصبح اذا اظهر و در اصطلاح علمیست که
بحث کنند در آن از کلام خدای تعالی که بقصد اعجاز نازل شده از حیثیت دلالت کردن آن
بر معنی که مراد خدا است از آن و قید بقصد اعجاز بواسطهٔ بیرون رفتن بحث از نطقیات نبویست
که عبارت از کلامیست که از جانب حضرت عزت نازل شده باشد و نه بقصد اعجاز باشد
من طاعة او معصیة یعنی از امری که موجب طاعت خدای باشد یا باعث معصیت
او انه علمه قلبی علما و حکما یعنی حکمت جمع حکم بضم حا و سکون کاف بمعنی حکمت نیز
وارد و ممکن نیست که حکما بکسر حا و فتح کاف تواند بود که خوانده شود که جمع حکمت باشد
تمانی هیچ شک نیست در آنکه بنا بر بعضی اغراض فاسده و مطالب باطله مثل تقرب ملوک
و رواج یافتن امر که ضایعه با طلاد دروغ بسیار بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
بسته شده است و اینکه بعضی دعوی کرده اند که صرف قلوب از آن شده است
و کسی را اراده تمکین آن نداده اند ظاهر البطلانست و نقل راوی در حدیث ابن
پیغمبر صلی الله علیه و آله که فقد کثرت علی الکذابة دلیلست بر وقوع آن زیرا که
کلام مذکور خالی از آن نیست که کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله هست یا نه و بر هر تقدیر
مطلوب حاصل است و دلیل دیگر بر مطلب مذکور وجود بعضی احادیث است که مضامین
ایشان منافی یکدیگرست چنانچه جمع میان ایشان بهیچ وجه ممکن نیست و یقینی
معلوم است که بعضی از آن ناسخ بعضی نیستند و بالجمله وضع احادیث بواسطهٔ قرب
ملوک که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این حدیث اشارت بآن کرده اند بسیار واقع
شده است از آنجمله حکایت کرده اند که غیاث بن ابراهیم بمجلس مهدی عباسی داخل شد و چون

میکرد با محبت و میل بسیار بلعب کبوتر بود بواسطه خوشش آمد او گفت پیغمبر خدای صلوات الله
علیه وآله فرموده است لا سبق الا فی خف او حافر او نصل او جناح و حال آنکه جناح در
شرح حدیث نبود و اسبق ذکر بانشا و جناح داخل حدیث نیست مهدی را الحاق او خوش افتاده
فرمود که ده هزار درهم در وجه انعام برسانند و چون از مجلس مذکور برخاست انصراف یافته
برآمد مهدی بفراست دریافت که حال چیست گفت اشهد ان قفاه قفا کذاب علی رسول
الله صلی الله علیه وآله گواهی میدهم که قفای او قفای کسیست که بر رسول خدای صلوات الله
علیه وآله دروغ بسته است هرگز پیغمبر صلی الله علیه وآله نگفته است که او جناح
این مرد خواست که بآن دیگر نماید و خوشش آید و درکار ما کرد و در حال فرمود کبوتر را
ذبح کردند و گفت محتمل ما بسبب عمل داشتیم یعنی میل که ما بلعب کبوتر ظاهر بوده او را برین الحاق
داشت و بعضی از زنادقه حدیث بسیاری وضع کرده اند و همچنین غلات و خوارج چنانچه
از بعضی ایشان روایت کرده اند که بعد از انکه از گمراهی و نفاق خود برگشته هدایت یافتند
گفتند بودیم که نظر کنید باین احادیث و مخاطر اویدید که از که فرا میگیرید که ما در زمانیکه
حنیف بودیم که هرگاه رائی می پسندیدیم از برای رواج آن حدیث بسیاری وضع میکردیم
که مطابق واقع شود و بعضی علما مثل حسن بن محمد صغانی که در علم لغت امام وقت خود
بود و تصانیف بسیار در هر علم دارد و غیر او از امثال او چند کتاب در بیان احادیث
موضوعه ترتیب داده اند و از آنجمله این احادیث را شمرده که السعید من وعظ بغیره
سعادتمند کسیست که بغیر خود پند یاب شده باشد و از نشانه های اخلاق و احوال او
پند خود حاصل کرده باین معنی که آنچه از افعال و اخلاق او بنظر عقلش خوش آمده باشد
خود را بآن متخلق و متصف ساخته باشد و آنچه خوشش نیامده باشد اجتناب و احتراز
از آن لازم شناخته مترجم گوید اگر اندک آگاهی باشد نشانه خود نیز در این باب کفایت

است

است والحاج بغیر خود نیست چنانچه از آن خبر میدهد حدیثی که منسوب است بامیر المؤمنین
که انظر وجهک فی المرآة فان کان حسنا فلا تفعل ما یشینه وان کان قبیحا فلا تجمع بین القبیحین
یعنی نظر کن در آینه اگر روی تو نیکو نماید بعمل آر آنچه مناسب روی نیکوست اگر
زشت باشد میان دو زشتی که روی زشت و فعل زشت بد باشد جمع مکن و نه شقی
در رابه نیکوئی گرداند بجهت هاذ الشقی من شقی فی بطن امه بدبخت و بی سعادت کسیست
که در شکم مادر بدبخت و بی سعادت باشد کنایه از آنکه کسی که بدبخت و بی سعادت است
در ازل خلقت او بر آن وجه مقدر است و از ابتدای خلقت تا آن او از نطفه در رسد
الجنة دار الاسخیاء بهشت خانه ارباب سخاوت و کرم است کنایه از آنکه سخاوت
و کرم و بذل مال بوجود خیر بیشتر از اعمال حسنه دیگر باعث دخول بهشت میشود
طاعة النساء ندامة پیروی و اطاعت زنان در کارها باعث ندامت و پشیمانی است در آن
کار کنایه از آنکه در باب ایشان میباید مصداق حدیث شاوروهن وخالفوهن
بعمل آید تا پشیمانی دست ندهد دفن البنات من المکرمات دفن کردن و در قبر کردن
دختران خود از امور کرام و داشته شده است نزد عقل اطلبوا الخیر عند حسان
الوجوه طلب کنید و بجوئید خیر و نیکوئی را نزد صاحب خوب رویان که گفته اند
دو روی نیکو دلیل خلق نیکوست لا هم الا هم الدین ولا وجع الا وجع العین
اندوهی بکر اندوه قرض نیست و دردی سوای درد چشم کنایه از آنکه صعوبت
اندوه قرض و شدت درد چشم بمرتبه ایست که اندوهها و دردهای دیگر نسبت
آن هیچ مینماید الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفاره است هر گناه هر مسلمان را
یعنی کسی که بر دین اسلام متحلیست میباید غم گناه نداشته باشد که الم موت
او کفاره او از آن گناهان کفاره گناهان او خواهد شد ان التجار هم الفجار

بدرستی که سوداگران همه فاجرانند و فاجر یعنی بدکار دروغگو هر دو ملعونات
و هر دو معنی مناسب مقام است نهایتش شاید معنی ثانی انسب باشد والله اعلم
و صغانی مذکور که منسوبست بصغانیان که دیهی بزرگیست از ولایت ماوراء
النهر در کتاب در الملتقط که از مصنفات اوست ذکر کرده است که از جمله
احادیث موضوعة احادیثیست که بعضی گمان برده اند که در شان ابی بکر افاده
گفته است مثل ان یتجلی للناس یوم القیمة عامة و یتجلی لک یا ابابکر خاصة یعنی بدرستی
که حضرت عزت جلوه میدهد خود را در قیامت بر جمیع خلایق بعموم و جلوه میکند
بر تو ای ابابکر بخصوصه و مثل حدیث جبرئیل ان الله تعالی لما خلق الارواح اختار روح
ابی بکر من بین الارواح یعنی جبرئیل میگفت بدرستی که چون حضرت عزت خلق ارواح
میکرد روح ابوبکر را از میان ارواح برگزید و امثال این احادیث بسیار که در شان
ابابکر نقل کرده اند صغانی میگوید که من بالله کیست بغیر پیغامبر و از زبان او بیم میگویم
بابا و آنچه حقست بواسطه آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده اند
که قولوا الحق ولو علی انفسکم او الوالدین والاقربین یعنی بگوئید راست را و حق را
پنهان مکنید و اگر چه ضرر آن بنفس شما یا پدر و مادر شما و اقارب شما عاید
باشد پس میگویم از جمله موضوعات آنست که روایت کرده اند از پیغمبر صلوات الله علیه
و آله که آنحضرت فرموده اند که اول من یعطی کتابه بیمینه عمر بن الخطاب و له شعاع
کشعاع الشمس قیل فاین ابو بکر قال سرقته الملائکة یعنی اول کسی که در قیامت نامه
اعمال او را بدست راست او دهند عمر بن خطاب خواهد بود و او را درخشندگی
خواهد بود در آن روز مثل درخشندگی آفتاب گفتند پس کجا خواهد بود ابوبکر فرمود دزدیده‌اند
او را دزدیده خواهند بود او را ملائکه که بر او دوست داشته باشند و از جمله موضوعاتست

کرده اند بعد هم

که من سب ابابکر و عمر قتل و من سب عثمان و علیاً خلد یعنی کسی که دشنام دهد و ناسزا
گوید ابابکر و عمر را مستوجب قتلست و کسی که دشنام دهد و ناسزا گوید عثمان و علی را
حد و امثال این احادیث بسیار که در باب عمر وضع کرده اند و از جمله موضوعات است
زر غبا تزدد حبا یعنی زیارت کنید و به بینید یکدیگر را کنایة یکروز در میان که
زیارت بر این وجه باعث ازدیاد محبت است کنایة از آنکه هر روز نباید دید و انظر
الی الخضرة یزید فی البصر یعنی دیدن سبزه زیاده میکند نور چشم را مرقات و اعمال العین
خطوة عفی الله له یعنی هر کسی که چهل قدم کوری را براه برد می آمرزد خدایتعالی او را العلم
علمان علم الادیان و علم الابدان یعنی علم که علمیست دائم شاید منحصر است در دو
علم علم ادیان که عبادت از فقه و تفسیر و حدیث و کلام باشد و علم ابدان که مراد
از آن علم طب است علماً و عملاً تا اینجا بود ترجمه کلام صغانی بود بطریق انتخاب و نقلست
که در ولایت هندوستان بعد از ششصد سال از هجرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
مردی پیدا شده بود نام او بابارتن و دعوی میکرد که من از اصحاب رسول صلوات
الله علیه و آله کنا امرعنه مانده ام و جمعی از اباطیل هند تصدیق دعوی او کرده
بودند و او احادیث بسیار وضع کرده است و میگفته است من اینها از پیغمبر صلوات
الله علیه و آله شنیده ام و صاحب قاموس که محمود بن یعقوب فیروزآبادی است
میگوید من آن احادیث را از اصحاب او شنیده ام و ذهبی کتابی تصنیف کرده
است در اثبات کذب احادیث مذکوره و او را کرو تن بابارتن نام نهاده است و باجمله
احادیث موضوعه زیاده بر آنست که زبان بیان از عهده تعداد آن بر تواند آمد
الختام باید دانست که آنچه این حدیث متضمن آنست که حضرت پیغمبر صلوات
الله علیه و آله تعلیم کرده بود حضرت امیرالمؤمنین را علیه السلام آنچه شده است

و آنچه خواهند شد ممکنست که محمول شود بر احکام شرعیه در مسایلی که واقع شده است
و مسایلی که واقع خواهند شد و میتواند بود که محمول بر بعضی علوم غیب شود که
حضرت عزت جل ذکره رسول خود را صلی الله علیه و آله بر آن اطلاع داده بود چه بلند
که اصحاب سیر و تواریخ از سنی و شیعه نقل کرده اند که امیر المؤمنین ع از اکثر مغیبات
خبر میدادند مثل آنکه وقتی که طلحه و زبیر از آن حضرت اذن خواستند که بقصد عمره
آوردن متوجه حرم الهی شوند فرمودند والله ما یریدان العمرة و لکن یریدان البصرة
و ان الله تعالی سیرد کیدهما و یظفرنی بهما یعنی بخدا قسم که ایشان اراده عمره ندارند
بلکه اراده دارند که ببصره رفته در مقام فتنه انگیزی و فساد شوند بدرستی که حضرت
عزت تعالی عنقریب بر خواهد گردانید کید و مکر ایشان را بر ایشان و ظفر خواهد داد
مرا بر ایشان و مثل اخبار آنحضرت بر عدم عبور خوارج نهروان از نهر و فرمودند که
کیف یعبرونه و قد اخبرنی رسول الله صلی الله علیه و آله ان مصرعهم دونه یعنی چگونه
تواند بود که عبور کرده باشند از نهر و حال آنکه حضرت مقدسه نبوی صلوات الله
علیه و آله خبر داده اند بمن که محل در افتادن ایشان بر خاک فنا که کنایه از مکان کشته
شدن ایشان باشد اینجانب نهر خواهد بود و مثل خبر دادن آنحضرت بکشته شدن
خود قبل از وقوع آن به سه شب چنانچه در آن سه شب زیاده بر مقداری که
سد رمق تواند کرد غذا تناول نفرمودند و گفتند القی الله خمیصا یعنی ملاقات
میکنم بخدای خود در حالتی که گرسنه ام و مثل اخبار آنحضرت کمیل زیاد را بانکه
حجاج بن یوسف قصد او خواهد کرد و آخر چنان شد و مثل خبر دادن ایشان وقتی
که بجانب صفین متوجه بودند چون بزمین کربلا رسیدند بشهادت امام حسین علیه السلام
در آن زمین و مثل خبر دادن آنحضرت بزوال دولت بنی عباس بر دست ترکان و غیر

ایضا

اینها از آنچه در کتب سیر و تواریخ مذکور است و در السنه و افواه مشهور و بحد کثرت رسیده اخبار
و از دست که پیغمبر صلوات الله علیه و آله املا میکردند و تقریر میفرمودند و حضرت
امیر المؤمنین ع مینوشتند کتاب جفر و کتاب جامع را که علم آنچه گذشته و آنچه خواهد
تا روز قیامت در آن ثبت بود و شیخ ثقه ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام
جعفر صادق ع احادیث بسیار نقل کرده است مشعر بر آن که کتابهای مذکوره نزد آنحضرت ایشان
علیه السلام بود و بعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یک یک از اولاد امجاد
که بمرتبه امامت و عصمت فایز بودند صلوات الله علیهم انتقال می یافت و از یکدیگر
میراث میبردند تا بصاحب الامر علیه السلام رسید و میر سید شریف در شرح مواقف در بحث
تعلق علم واحد بدو معلوم کلامی ایراد کرده است که ترجمه اینست جفر و جامع دو کتاب
اند منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام که مشتمل بر علم حروف بر جمیع حوادث در کار تا انقراض عالم
در آنها ثبت است و امامان معروف از اولاد آنحضرت را همه علم بآنها حاصل بود و از روی
آنها حکم میکردند و از وقایع آینده خبر میدادند و در کتاب قبول عهدی که امام رضا
بمامون عباسی نوشته است مذکور است که انک قد عرفت من حقوقنا ما لم یعرفه
آباؤک فقبلت منک عهدک الا ان الجفر و الجامع یدلان علی انه لا یتم یعنی بدرستی که تو
ای مامون دانسته از حقوق که ما را بر مردم است که خلافت و ریاست باشد آنچه پدران
تو ندانسته بودند پس قبول کردم من عهد ترا که با من در میان داری و لیکن جفر و جامع
دلالت دارند بر خلاف آن و خبر میدهند از آنکه این عهد باتمام نخواهد رسید و در وقوع
معرض نقض در خواهد آمد و بعضی از مشایخ مغرب دعوی دانستن علم جفر کرده اند که بدان
آن خبر از بعضی وقایع عالم کون و فساد میدهند و خود را در آن نسبت میدهند
باهل بیت علیهم السلام و من نظمی دیده ام در شام که متضمن رمزی بود از احوال ایشان آن

چندم

میر سید

مصرع شنیدم که این از جعفر بجامع استخراج کرده اند والله اعلم تا اینجا ترجمه کلام
شریف بود در شرح موافقت حدیث بیست و دوم
روایت شده بتخریج است بسندی که متصل است بشیخ الطایفه محمد بن حسن الطوسی که
او گفت روایت کرده است بمن شیخ محمد بن محمد نعمان المفید در اثناء ماه مبارک
رمضان سال چهارصد و نه از هجرت که روایت کرده است بمن عمر بن محمد بن علی الصیرفی
معروف بابن الزیات که روایت کرده است بمن محمد بن همام الاسکافی که از ثقات رجال
وجلیل القدرات و ابو محمد هارون بن موسی نیز نقل کرده است که بدعا امام حسن
عسکری نوشت که فرزند من عمر که صحیح بماند در فقه اهل بیت علیهم رسیده دعا کن
بدرگاه احدیت که فرزند من در مذهب اهل بیت باشد و صحیح بماند و امام عم بر صدر نامه
هم بخط مبارک نوشتند که دعا کردم و حضرت عزت فرزند نرینه صحیحی بتو کرامت
کرد بعد از آن در وجود آمدم و کتاب الانوار فی تاریخ الائمة الاطهار از مصنفات
او است که روایت کرده است بمن جعفر بن محمد بن مالک که اکثر علماء رجال ضعیفش دانسته
اند و بعضی نسبت وضع حدیث باو داده اما شیخ طوسی در رجال خود ثقه اش
دانسته و حکم بتوثیقش کرده والله اعلم که روایت کرده است بمن احمد بن سلامه
غنوی که روایت کرده است بمن محمد بن حسین عامری که روایت کرده است بمن
ابو معمر از ابو بکر عباس بن نجیح العقیلی که گفت حدیث کرد ما را حسن بن علی بن ابی
طالب علیهما السلام و گفت لما حضرت ابی الوفاة اقبل یوصی فقال هذا ما اوصی به
علی بن ابی طالب اخو محمد رسول الله ص وابن عمه وصاحبه اول وصیتی انی اشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسوله وخیرته اختاره بعلمه وارتضاه لخیرته وان الله باعث
من فی القبور وسائل الناس عن اعمالهم عالم بما فی الصدور ثم انی اوصیک یا حسن وکفی

بک

بک وصیا بما اوصانی به رسول الله صلی الله علیه و آله فاذا کان ذلک یا بنی فالزم بیتک
وابک علی خطیئتک ولا تکن الدنیا اکبر همک واوصیک یا بنی بالصلوة عند وقتها
والزکوة فی اهلها عند محلها والصمت عند الشبهة والعدل فی الرضا والغضب والقصد فی
الجار واکرام الضیف ورحمة المجهود واصحاب البلاء وصلة الرحم وحب المساکین
ومجالستهم والتواضع فانه من افضل العبادة وقصر الامل وذکر الموت والزهد
فانک رهین الموت وغرض بلاء وطریح سقم واوصیک بخشیة الله فی سر امرک
وعلانیتک وانهاک عن التسرع فی القول والفعل واذا عرض شیء من امر الآخرة فابدأ
به واذا عرض شیء من امر الدنیا فتأنه حتی تصیب رشدک فیه وایاک ومواطن
التهمة والمجلس المظنون به السوء فان قرین السوء یغیر جلیسه وکن لله یا بنی
عاملا وعن الخنا زجورا وبالمعروف آمرا وعن المنکر ناهیا وواخ الاخوان فی
الله واحب الصالح لصلاحه ودار الفاسق عن دینک وابغضه بقلبک وزایله باعمالک
لئلا تکون مثله وایاک والجلوس فی الطرقات ودع المماراة ومجاراة من لا عقل له ولا علم
واقتصد یا بنی فی معیشتک واقتصد فی عبادتک وعلیک فیها بالامر الدائم الذی
تطیقه والزم الصمت تسلم وقدم لنفسک تغنم وتعلم الخیر تعلم وکن لله ذاکرا
علی کل حال وارحم من اهلک الصغیر ووقر منهم الکبیر ولا تأکلن طعاما حتی
تصدق منه قبل اکله وعلیک بالصوم فانه زکاة البدن وجنة لاهله وجاهد نفسک
واحذر جلیسک واجتنب عدوک وعلیک بمجالس الذکر واکثر من الدعاء فانی
لم آلک یا بنی نصحا وهذا فراق بینی وبینک شرح کلام بلاغت نظام در ضمن اغاز
تا انجام اغاز مشتمل بر دو بیتی بیت اول خلاصه کلام امام علیه السلام
آنکه چون پدر مرا اثنا و ان وفات نزدیک رسید روی بمن آورده در مقام

وصیت شد پس گفت اینست آنچه وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب برادر رسول خدای
صلی الله علیه و آله پسر عم و مصاحب آن سرور اول وصیت من آنست که بدرستی که من
گواهی میدهم بآنکه نیست خدای سزای پرستش و معبود بحق سوای یکتای بی همتا و آنکه
محمد رسول و فرستاده اوست بر عالمیان که برگزیده است او را بواسطه علم او و بیننده
است او را از میان مردم بسبب دانش و آگاهی او بآنکه خدای تعالی برانگیزاننده
جمعیت که در قبرها آسوده اند و سوال کننده مردم است از اعمال ایشان و دانا
ست بآنچه در سینهها پنهانست و در خاطرها منقوش پس ای پسر بدرستی که وصیت میکنم
ترا ای حسن و کفایت است مر مثل ترا وصیتی بآنچه وصیت کرده است مرا بآن
رسول خدای صلی الله علیه و آله پس چون آنچه واقع شدنیست واقع شود و قضای
مرگ رسد ای فرزند من ملازم خانه خود باش و بر گناهی که از تو در وجود آمده
گریه باید که بیشتر غمهای تو غم دنیا باشد و وصیت میکنم ترا ای فرزند به برپای
داشتن نماز در رسیدن اوقات آن و به ادا کردن زکوة بجهت کسی که مستحق آنند
چون وقت آن در رسد و باختیار صمت و خاموشی جائی که شبهه بوده باشد و بحفظ
ذات بلا دروغ و حق با باطل مشتبه باشد و رعایت کردن عدل و انصاف در حالت رضا
و حال غضب و حسن سلوک همسایگان و گرامی داشتن مهمانان و رحم آوردن بر اهل
تعب و مشقت و جمعی که ببلاء و محنتی گرفتار باشند و رعایت صله رحم و نیکی با خویشان
و دوست داشتن فقرا و مساکین و همنشینی ایشان و تواضع نمودن با ایشان زیرا
که تواضع و فروتنی کردن با مردم بهترین عبادتهاست که بنفس تو و کوتاه کردن
امل و امید و بیاد آوردن مرگ و ترک دادن دنیا که بدرستی که نفس تو مرهون مرگ
و نشانه تیر بلاست و افتاده و خوار شده امراض و بیماریها و همچنین وصیت میکنم

ترا بترس از خدای در سر و علانیه و پنهان و آشکارا و وصیت میکنم ترا از شتاب کردن در قول
و فعل و باید که چون امری از امور آخرت ترا پیش آید زود بآن مبادرت بآن
نمائی و بوقت دیگر نیندازی و چون کاری از کارهای دنیا مبادرت باید نمود
در و در سرانجام آن نیکو تامل و صبر کنی تا رشد خود را در آن بیابی و دوری کن از اقدام آنچه متضمن
ضرر دنیا و آخرت تو نیست و بر تو باد که از مواطن تهمت و مجالسی که بدگمانی در آنجا
مظنون باشد احتراز نمائی که همنشین بد همیشه در مقام فریب دادن و آزرده بود
جلیس خود است و چنین باش ای فرزند من که عمل تو خالص از برای خدای باشد
و از فحش و بهتان و فتنه مجتنب و محترز باش و مردم را بمعروف و کردار نیک امر کننده
باش و از منکر و امور بد باز دارنده و ملامت مکن برادران خدای و دوست
دار مردم صالح را و مدارا کن با کسی که از دین تو بیگانه باشد و در نصیحت
باش و در همه اعمال و کردار با اولیا خدا باش تا مثل او باشی و بر تو باد که در نهان
و محل عموم مردم نشینی و واگذار مجادله و ستیزه کردن را مگر الله با کسی
با کسی که از تو کمتر عقل و علم داشته باشد و میانه گزین باش در معیشت خود چنانکه
که از امساک و تنگ گیری مجتنب و از اسراف و تبذیر دور باشد نظم بر اندازه کن بذل
خویش که باشد میانه نه اندک نه بیش نه پیدا که طوفان برآرد زمال
نه صرفی که محتاج گردی بمال و میانه گزین باش در عبادت خود نفس خود را تعلیل
اندک و کوشش کن در آن که اهل نافله را گذار و بیاد آن اندک اهتمام نداشته باشی
که طبع ترا از آن ملال گیرد و رغبت تو بآن زوال پذیرد و بر تو باد در عبادت بامری
که همیشه طاقت آن داشته باشی و ملازم ساز بر خود خاموشی را تا از خطر بسلامت
مانی و از پیش فرست خیرها را از برای نفس خود تا غنیمت یابی و تعلیم کن خیر را تا عالم

باشی و مرخدا را یاد کننده باشی در تحمل و رحم آر از اهل عشیرت خود بر کوچکان و خردان
و بزرگ و گرامی دار پیران ایشان را و طعامی تناول مکن تا پیش از خوردن آن چیزی تصدق
نکنی و بر تو باد بروزه داشتن مبادرت نمائی که روزه زکاة بدن است و سپر بیت
مباشر خود را از آتش دوزخ و با نفس خود جهاد کنی و از همنشین خود در حذر باشی
و از اختلاط دشمن خود احتراز و اجتناب نمائی و بر تو باد که بمجالس ذکر حاضر گردی
و بدعا بسیار اقدام نمائی که بدرستی که من باز نداشتم از تو نصیحت را و این جدائی است
میانه من و تو و اذا تقضا به نجزته خبره بخاء نقطه دار مضمومه و باء یک نقطه
ساکنه مرادف علست و هر دو بیک معنی اند و این جمله بمنزله تاکید جمله ما قبل است
فاذا کان ذلک درین مقام اشارت است بحال اجل و وقت وصول رحلت
آنحضرت و کان تا مقت که بخبر تامست عنده حلها محل بکر جاست و ضمیر مجرور
راجعست بزکوة یعنی وقت فرا رسید وقت زکوة و مراد بان انقضاء سالست
در زر طلا و نقره و حیوانات و سال زکوة در مذهب امامیه یازده ماهست زیرا که
بعد از گذشتن یازده ماه تمام بر مالک بودن قدر نصاب از اجناس مذکوره و
شروع در ماه دوازدهم زکات آن واجب میشود و حسن الجوار از پیغمبر صلی الله علیه
و آله مرویست که ما زال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه یعنی همیشه جبرئیل
نصیحت میکرد مرا در باب همسایه و حسن سلوک با او تا آنکه گمان بردم که عنقریب
او را وارث مال من خواهد ساخت و درین باب احادیث بسیار وارد است و بباید
دانست که حسن سلوک با همسایه محض دفع آزار خود از ایشان نیست بلکه تحمل
آزار ایشان نیز میباید بود و از جمله حسن سلوک با همسایه آنست که در سلام بر او
پیشی گیرند و در بیماری عیادت و در پرسش او قیام نمایند و چون او را مصیبتی پیش آید

مشیده م

بیش دوم م

تعزیت دهند و چون فرح و مسرتی رو دهد نماید تهنیه گویند و اگر زلت و تقصیری و خطاء
و لغزشها از جانب او واقع شود در گذرانند و در مقام اطلاع بر معایب و عورات
او نباشند و در بعضی چیزها که او را بآن احتیاج افتد با او مضایقه ننمایند
مثل آنکه خواهد سر چوبی بدیوار خانه ایشان گذارد یا ناودانی بخانه ایشان
نصب کند نباید که شرعا او را این رسد و آنچه ما نشائی باشد و اکرام الضیفة حدیث
از پیغمبر صلی الله علیه روایت شده است که من کان یؤمن بالله و بالیوم الآخر
فلیکرم ضیفه یعنی کسی که ایمان آورده باشد بخدا و بروز قیامت باید که گرامی دارد
مهمان خود را و امثال این در این باب احادیث بسیار وارد است و از جمله اموری که گرامی
داشتن مهمان در ضمن آن متحقق میشود حاضر ساختن طعامست که انتظار
بسیار نبرد و شگفته روئی و بشاشت نمودن با او که فهم کراهت میزبان از صحبت
خود ننماید و سخنان نیکو گفتن با او در وقت طعام خوردن و مشایعت و همراهی
نمودن با او هنگام رفتن تا در خانه و رعایت امثال این امور که مبنی بر تواضع و تعظیم
باشد و از جمله اموری که از این باب شمرده اند حاضر ساختن میوه است پیش از
طعام بواسطه آنکه بطبع موافق تر است و از هضم دورتر چنانچه گفته اند حضرت عزت
بواسطه تنبیه باین مفید در کلام مجید فاکهه را بر طعام مقدم آورده است که و فاکهة
مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و رحمة المجهود رحمت یعنی مهربانی کردن و بریان
ساختن دل است و جهد بفتح جیم و ضم جیم بمعنی تعب و مشقت قال فی القاموس
الجهد و یضم المشقة یعنی مهربانی کردن و رحم آوردن بر کسی که بتعب و مشقت
گرفتار باشد و حب المساکین و مجالستهم روایت شده است از ابا الحسن العلی (?)
امام حسن علیه السلام که روزی در مدینه طیبه براهی سوار بود میگذشت دید که جماعتی

انعام کرده‌اند و خشک باده پیش نهاده به خوردن آن مشغول‌اند پس بر ایشان سلام
کرد ایشان گفتند بنشین یا پسر فرزند رسول خدای فرود آی اگر با ما غذائی تناول
میکنی پس امام ع فرود آمد و با ایشان بر روی زمین نشست و در خوردن آن خشک
باده با ایشان رفاقت نمود تا از اکل آن فارغ شدند پس برخواست و سوار شد
و همچنین مرویست که آن حضرت ع مرور کردند روزی بر جماعتی که بمرض جذام
گرفتار بودند و با هم نشسته اکل چیزی داشتند و امام ع از آن قوم بودند بنزد
ایشان گفتند غذائی حاضر است اگر شما را رغبت باشد می افتید حضرت فرمودند
من روزه دارم با خاطر مبارک آوردند که مبادا حرف مذکور باعث شکست خاطر
ایشان باشد و بر این حمل کنند که حضرت از ایشان مجتنب است فرمودند که امشب
مهمان من شوید بیایید تا با شما افطار نمائیم پس ایشان وقت شام بخدمت امام
استعداد یافتند و حضرت با ایشان بر یک سفره طعام تناول کردند بنا بر خیر خاطر
ایشان و بعضی این معنی را از امام زین العابدین ع روایت کرده‌اند واللّه اعلم
و قصر الامل در حدیث وارد شده که اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء واذا
امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح وخذ من حیاتک لموتک ومن صحتک لسقمک
فانک لا تدری ما اسمک غدا یعنی چون صباح بر تو بگذرد با نفس خود حکایت شام
مکن و چون شام کنی در فکر صباح مباش و در حال حیات برای موت ذخیره بگذار
و در وقت صحت مرض یکن که تو نمیدانی فردا چه نام خواهی داشت یعنی در سلک زندها
انتظام خواهی داشت یا در شمار مرده‌ها در خواهی آمد ترا تندرست خواهند گفت
یا بیمار خواهند نامید و میتواند بود که مراد بفردا فردای قیامت باشد یعنی نمیدانی
که فردای قیامت کردار نیک ترا مرتبه قبول داده ترا سعید خواهند نامید یا

مهمان

صحت فکر او آن م

افعال زشت و بد کردار ترا چه کار اشقیا در آمده نام ترا شقی خواهند گذاشت و از
امیر المؤمنین علیه السلام نقل است که آن حضرت فرموده‌اند انما اخاف علیکم اثنتین
اتباع الهوی وطول الامل اما اتباع الهوی فانه یصد عن الحق واما طول الامل فانه
ینسی الآخرة یعنی بدرستی که بر شما میترسم مکر از دو چیز متابعت هوای نفس که فرمان
بردار او است در افعال و اعمال و طول امل که عبارت از درازی آرزو و امید است اما
متابعت هوای نفس بواسطه آنکه آن مانع می‌آید شما را از متابعت و فرمان برداری
حق که یگانه و بی همتاست تجهید نکنید و اما طول امل جهت آنکه فراموشی میاورد
از خواطر شما آخرت را و فکر آنرا از یاد شما میبرد و روایت شده است از اسامه
بن زید که کنیزی خرید بوعده یکماه بصد دینار طلا چون این خبر بسمع مبارک
نبوی رسید فرمودند که الا تعجبون من اسامة المشتری الی شهر ان اسامة لطویل
الامل یعنی آیا تعجب نمیکنید از فعل اسامه که بوعده یکماه چیزی میخرد بدرستی که اسامه
بطول امل گرفتار است و باید دانست که سبب طول امل محبت مکر دو سه چیز دنیا
و میل بر خواهش و لذات آنست زیرا که چون انسان را موانست والفت بدنیا و لذات
او بهم رسید مفارقت و جدائی او بر وی گران می‌آید و همیشه نفس او قصد آن میشود
پس خود را از فکر مرگ و خیال موت که سبب جدائی او است از دنیا دور میدارد جهت
آنکه چون دوستی چیزی در دل کسی جا کرد فکر امری که سبب زوال آنست از خاطر او
نمیکند پس همیشه در فکر بقا و دوام دنیاست و همگی اوقات او صرف آرزوی
بهم رسانیدن ما یحتاج زندگانی میشود مثل اهل و عیال و اسباب و ادوات و امثال آن
باشد چنانچه فکر او مستغرق آن میشود و امری که بخاطر او خطور کند مرگ است و اگر گاهی
مرگ بخاطر او خطور کند که میباید مرد و توبه و انابتی بکند میباید گرفت و بعض

اعمال الآخرة یعنی مشغول میباید بود شد وچون قرار بقا بود وامید بخود داده است
بتاخیر می‌اندازد واثر آن از رهی ونرهب بر وی واز ماهی بماهی واز سالی بسالی تو میگوید
که چون از اولی بجوانی بگذرد وبتن کهولت برسم در آن مقام خواهم شد وچون
توفیق وصول آن یافت میگوید چون بتن شیخوخت وآن بتن پیری رسم وچون
بتن رسید میگوید تا فلان عمارت باتمام رسد وچون آن بتن شد میگوید تا
فرزند خود را داماد کنم واز فلان سفر مراجعت نمایم وهمچنین توبه وتدارک
مافات را از ماهی بماهی واز سالی بسالی حواله مینماید وهرگاه از شغلی که باعتقاد
او مانع آنست فارغ شد شغل دیگر او را پیش بر آید بلکه شغلها تا آنکه یکباره
می‌بیند که تا بالاجل در رسید ومیباید مرد وفرصت هیچ کار نمانده واو از این
معنی غافل بوده واصلاً استعداد از برای آن نکرده که بسهولت تن با آن تواند
در داد وچیزی که با وعلی حسرت وندامت بسیار است در آخرت که چاره آن [illegible]
داشته است وذلک هو الخسران المبین نعوذ بالله منه فانک رهین موت رهین
فعیل بمعنی مفعول است یعنی مرهون کنایه از آنکه چنانچه مال راهن که چند روز
بتصرف مرتهن داده است وچون حلول اجل شد بعد از ان رهانت بسر رسید
بتصرف او در می‌آید انسان نیز مال برکاست که چند روزی او را مرهون حیات مستعار
ساخته است وعنقریب اجل موعود ومدتی که بر آن مقرر شده منقضی خواهد شد
وذلک رهنا مذکور شده بتصرف او در خواهد آمد وغرض بلاء غرض بفتحین وضاد
نقطه دار یعنی هدف ونشانه تیر است که غرض بلاء یعنی هدف ونشانه سهام بلاء باشد
وطریح سقم طریح بر وزن فعیل بمعنی مفعول است که یعنی مطروح باشد کنایه از آنکه چنانچه
مطروح وافتاده شده که ذلیل وخوار افتاده باشد چنانچه نهایت قدرت وتمکن خود را

می‌اندازدم

بر وی باید انسان نیز خوار وذلیل سقم وبیماریست که هر چون تصرف که میخواهد در ملک
بدن او میکند زیرا که بدن انسان ترکیب یافته است از اجزائی که ضد یکدیگرند وتلاش
جدا شدن از هم دارند ومستعد درد واسقام وامراض است وسقم بفتح سین وقاف
وبضم سین وسکون قاف درد وآمده است مانند حزن وحزن واوصیک بخشیة
الله خواجه نصیر طوسی قدس سره العزیز در بعضی از مؤلفات خود کلامی ایراد کرده
که حاصل ترجمه اش اینست که خوف وخشیت اگر چه در لغت هر دو بیک معنی اند اما
صوفیه وارباب قلوب میان ایشان فرق کرده اند وایشان را غیر هم میدانند وگفته اند
خوف مراد از متألم شدن نفس است از عقابی که اینکس که آن را داشته باشد بسبب گناهانی
که میداند که از وی در وجود آمده است وتقصیری که در قیام بطاعات وعبادات از وی واقع
شده است وآن اکثر خلایق را حاصلست که اگر چه نسبت هر کس مراتب آن متفاوت
است ونهایت اختلاف دارد واعلی مراتب آن میسر نیست مگر جمعی قلیل را وخشیت عبارت
از حالتیست که نفس در یافت عظمت وکبریای الهی وفراگرفتن هیبت او در خود
بسیار از وقوع امری که مانع لقای او باشد نفس را بهم میرسد واین حالت حاصل نیست
مگر کسی را که اطلاع یافته باشد بر مرتبه جلال عظمت ولذت قرب ورضای او فهمیده
باشد واز اینجهت است که حضرت عزت در کلام مجید میفرماید انما یخشی الله من عباده
العلماء یعنی خشیت حق خاص علما باشد نه مطلق خوف وگاه هست که اطلاق خوف
بر آن میکنند استمرار جمع کلامه ومراد خشیت بر علامتی که در طریقت واثر آن
ظاهر ساختن آثار وعلامات آنست در افعال وصفات خود مثل بسیاری گریه وسوز
وگدازش وهمت ومداومت طاعات وعبادات وقلع وقمع شهوات ولذات از صمیم خاطر
حذر کردن جمیع آنها مکروه طبیعت گردد چنانچه همه عمل بر مذاق کسی که داند که زهر

بآن مرتبه است مکروه میشود و هرگاه جمیع شهوات و لذات بآتش خوف الهی سوخته
شد بالضروره دل را تذلل و خشوع و انکساری که مطلوب است بهم رسد و صفات مذمومه
مثل حقد و حسد و کبر و امثال آنها از او زایل میشود و همگی همت او مصروف فکر خطیر
عاقبت و مآل میشود پس راه نمیدهد بخاطر خود غیر حق را و شغل و کار او منحصر
میشود در مراقبه با حق و محاسبه با نفس و مجاهده کردن با او و محافظه از پیش رفت
و احتراز و اجتناب تمام از ضایع گذاشتن انفاس عمر و اوقات زندگانی و اما خوفی که هیچ
یکی از آثار مذکوره بر آن مترتب باشد و این علامتها از آن بظهور نرسد صلاحیت آنرا
ندارد که اسم خوف بر آن اطلاق کنند بلکه آن نیست مگر حدیث نفس و حکایت دل و از این
جهت است که بعضی از ارباب عرفان گفته اند اذا قیل لک هل تخاف الله فاسکت
که از خدای
عن الجواب فانک ان قلت لا کفرت و ان قلت نعم کذبت یعنی چون از تو پرسند
میترسی ساکت شو چه اگر گوئی نه کافر میشوی و اگر گوئی آری کاذب خواهی بود وایاک
عن التسرع فی القول و الفعل یعنی بپرهیز از تسرع در قول و فعل شتاب کردن و بی سر آن رفتن است
بلکه تأمل و تدبیر در آن واقع شود تا آنکه های ساکت کرد وقت انقطاع کلام
آخر کلمه در بر آورند و میتواند بود که از باب حذف و ایصال باشد و کلام در تقدیر
باشد که فتأنی فیه که فی حرف جر را حذف کرده باشند و متصل ساخته باشند
ها را بفعل و الحق التهمة تهمه بتحریک ها ساکنه بسکونه قال فی القاموس التهمة کهمزه
ادخل علیه التهمة کهمزة ای ما یتهم علیه یعنی در اصل وهمه بوده که واو قلب بتا شده است
بغیر خلیب بغیر مشتق از غرر یعنی خدعه و فریب و اینجا خبی با لملامست قال
فی القاموس غره غرورا فهو مغرور خدعه و اطمعه بالباطل و حاصل معنی در ضمن بیش
اول مذکور شد و کن لله یا بنی عاملا تقدیم ظرف در این فقره بواسطه افاده حصر

یعنی میباید عمل تو باشد که از برای خدای و تحصیل رضا او بی شائبه غرض دیگر چنانکه
فایده ثواب و خلاص از عذاب نیز در آن منظور باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین
فرموده اند والله ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک لکن وجدتک اهلا
للعبادة فعبدتک یعنی بخدا قسم که من عبادت نکردم ترا بواسطه ترسی که از دوزخ تو
داشتم و نه بواسطه طمعی که در بهشت تو داشتم و لیکن ترا اهل آن یافتم که عبادت تو
کنند پس بعبادت تو قیام نمودم و این مرتبه ایست بس بلند و پایه ایست بس رفیع و
که کلام را بر این معنی حمل کردیم بواسطه آنست که با قرب از باب اخلاص ظاهر تر از آنست که
احتیاج بتوصیت آن باشد و در این باب بیش از این شنیده خواهد شد در شرح حدیث
سی و چهارم انشاء الله تعالی و عن الخنا دخر الخنا بمعنی فحش و بیهوده گوئیست نحو
صیغه مفعولست بمعنی فاعل یعنی باید که دور باشی از فحش و از گفتن آن مانع آن جوید
و غیر خود را مزاح الاخوان والله با خ بجای منقوطه ماخوذ از مزاحات بمعنی
و ملایمت کردنست در مقابل تند و سختی که مقابل عنف است با عمالک مزایلا یعنی مباینت
است یعنی باید که اعمال تو مباین و مخالف باشد با عمال او و دع المماراة و مجادلات
من لا عقل له مماراة بمعنی خصومت و ستیزه کردنست و مجادلات با کسی سخن را بدن
و اقصد یا بنی فی معیشتک و اقتصد فی عبادتک اقتصاد بمعنی میانه گزینی و توسط میان
افراط و تفریط است که مراد باقتصاد در معیشت که این فقره متضمن امر است توسط
میان افراط اسراف و تبذیر و تنگ گیری و تقتیر باشد والله در من قال نظم فراخ
دستی از اندازه مگذار ای خداوند ۞ که اوقات معاشت بدل شود بنها ۞ نه تنگ دستی
امساک الا بالایاش ۞ چنانکه دامن همت کشی بدست دها ۞ چو هر دو قسم نکوهیده
خصلتی آمد ۞ ببصیرت ارباب فضل و صدق صفا ۞ بر اختیار توسط نما میان امور



بدان دلیل که خیر الامور اوسطها و مراد باقتصاد در عبادات ایشان بآنست بروجهی
که بدن را مشقت و تعب بسیار نرسد تا باعث تنفر و عدم رغبت طبیعت بآن نشود زیاده
و روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام که آنحضرت فرموده اند قال رسول الله صلی الله علیه و آله لامیر
المؤمنین علیه السلام یا علی ان هذا الدین متین فاوغل فیه برفق ولا تبغض الی
نفسک عبادة ربک ان المنبت یعنی المفرط فی السیر لا ظهرا ابقی ولا ارضا قطع فاعمل
عمل من یرجو ان یموت هرما واحذر حذر من یتخوف ان یموت غدا یعنی گفت رسول خدا
صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین علیه السلام که ای علی بدرستی که این دینی که من باو
مبعوث شده ام دینیست متین و محکم پس بمدارا در آی در و سهولت و دشمن
مساز بر نفس خود عبادت خدا را بدرستی که کسی که در رفتن سرعت مینماید نه پشتی
میگذارد که فکار نکند و نه زمینی را قطع مینماید کنایه از آنکه اگر خواهد که منزلی
قطع شود و مسافت را طی نماید می باید شتاب در سیر نکند و بنرمی و آهستگی
براه رود پس باید که قیام تو بعبادات و اعمال مثل قیام کسی باشد بان که امید داشته
باشد که بعد از آنکه عمرش به پیری برسد خواهد مرد یعنی شتاب و غلو زیاده در
بسیاری آن مکن چنانچه کسی که آن امید دارد بتانی و آهستگی بان قیام مینماید
و باید که ترس تو از خدای خود مثل ترس کسی باشد که گمان داشته باشد که فردا خواهد
مرد یعنی بامید آنکه بعد از این توبه و تدارک خواهی کرد مرتکب مناهی نشود و تعویق
و تسویف در عبادات موظف منمای که بعمر اعتمادی نیست والزم الصمت تسلم یعنی
خاموشی را بر خود لازم ساز تا سلامت مانی از آفات زبان و گناهانی که از
زبان ناشی میشود و آن بسیارست زیرا که نیست هیچ موجودی و معدومی و خالقی

و مخلوقی و معلومی و موهومی که زبان او را در نیابد و متعرض او نشود بنفی یا اثبات
و این خاصیت هیچ عضو دیگر از اعضای انسان را حاصل نیست بواسطه آنکه ادراک
چشم غیر رسد مگر بالوان و اضوا و گوش در نیابد غیر آواز و اصوات را و دست نمیرسد
مگر باجسام و زبان را میدان فراخست و او را در هر خیری و شری مدخل هست چنانچه
روایت شده است از معاذ جبل که گفت گفتم ای رسول خدا آیا با آنچه میگوییم روز
قیامت مواخذ خواهیم بود و ما را بسبب آنچه از ما صادر شود عقاب خواهند
کرد حضرت فرمودند ثکلتک امک و هل یکب الناس فی النار علی مناخرهم الا حصائد
السنتهم یعنی مادر برای تو گریه کناد آیا مردم را برو در میاندازد باتش دوزخ چیزی
سوای آنچه از زبان ایشان در وجود می آید و نیز روایت شده است از آنحضرت صلی
الله علیه و آله که من کان یومن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیسکت یعنی هر کس ایمان
بخدای تعالی و روز قیامت دارد باید که بگوید سخن متضمن خیر است یا ساکت شود کنایه از آنکه
بغیر آنچه متضمن خیر او و دیگران باشد تکلم نماید که در تکلم خطرهاست و دیگر احادیث
در این باب بسیار وارد است که ذکر آن موجب تطویل است فانی لم آلک یا بنی نصحا
الهمزة اصل یعنی تقصیر ست لیکن بسیار هست که بتضمین معنی منع در میشود و با الیهما
متعدی میشود بدو مفعول چنانچه درین مقام شده زیرا که لم آلک ایها یعنی کم
امنعک و ما دادرین مقام بر بعضی ملاحظه هست که در شرح کبیر بر حاشیه خطائی
نوشته ایم ایراد آن شده کسی را که اراده آن باشد بکتاب مذکور رجوع نماید هذا
فراق بینی و بینک میتواند بود که بطریق اضافه مصدر بظرف خوانده شود بجر بینی ظرف
توسعا از ظرفیت و میتواند بود که فراق بتنوین خوانده شود که ظرف صفت او باشد
بر نصب و بجر خوانده شده است قوله تعالی هذا فراق بینی و بینک انجام بیابد ما

کالحجه صدر این حدیث متضمن آنست یعنی قول آنحضرت کرد اتبک علی خطیئتک بظاهر
موافقت ندارد بقواعد مذهب امامیه که قایل بعصمت اثنا عشر اند صلوات الله علیهم مثل
این عبارت که ظاهرش بآن مخالف است در بعض ادعیه که از ائمه اطهار صلوات الله
علیهم نقل آن بصحت رسیده بسیار واقع است چنانچه روایت شده است از امام
موسی کاظم ع که در سجده شکر میفرموده اند رب عصیتک بلسانی ولو شئت
وعزتک لاخرستنی وعصیتک ببصری ولو شئت وعزتک لاکمهتنی وعصیتک بسمعی
ولو شئت وعزتک لاصممتنی یعنی بار خدایا عصیان تو کرده ام بزبان خود واگر میخواستی
بعزت و بزرگی تو قسم که هرآینه مرا گنگ میکردی و عصیان تو نموده ام بچشم خود
واگر مشیت تو بآن تعلق میگرفت بعزت و بزرگی تو قسم که هرآینه مرا کور میکردی
و عصیان تو نموده ام بگوش خود یعنی اموری که نبایست شنید میشنیدم واگر میخواستی
بعزت و بزرگی تو قسم که هرآینه مرا کر میکردی که هیچ چیز نتوانم شنید و در صحیفه کامله
که منسوبست بامام الموحدین امام زین العابدین ع ازین قبیل فقرات بسیار واقع است
که اشعار بصدور عصیان از ایشان صلوات الله علیهم دارد بلکه از حضرت مقدس سید
نبوی صلی الله علیه وآله نیز حدیثی چند روایت شده است که بظاهر
اشعار بعدم عصمت آنحضرت دارد از انجمله حدیثیست که روایت کرده است شیخ بزرگوار
محمد بن یعقوب کلینی در باب استغفار از کتاب کافی از امام جعفر صادق ع که
ان رسول الله صلی الله علیه وآله کان یتوب الی الله عز وجل کل یوم سبعین مرة یعنی
که رسول خدای صلی الله علیه وآله رجوع مینمودند از معاصی و کردار ناشایست
بسوی خدای که عزیز است هر روز هفتاد مرتبه واهل سنت نیز در کتب حدیث
خود روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله فرموده اند لاستغفر الله

و بزرگیه

واتوب الیه فی الیوم اکثر من سبعین مرة یعنی بدرستی که من استغفار مینمایم وطلب آمرزش
میکنم از خدای خود و رجوع میکنم بسوی او از معاصی در یک روز بیشتر از هفتاد مرتبه
وامثال این روایات و عبارات در طرق شیعه وسنی بسیار وارد است و بهتر جوابی که
رفع این شبهه تواند کرد آنست که بهاء الدین اربلی جامع کتاب کشف الغمه در کتاب
مذکور افاده آن کرده و آن آنست که انبیا و ائمه علیهم السلام بر وجهی سلوک مینموده
اند که جمیع اوقات عمر ایشان مستغرق یاد خدا بوده است چنانچه لحظه از آن دلهای خود را
فارغ نمیداشته اند و خود دلهای ایشان متعلق بملا اعلی و مربوط بعالم بالا بوده است
و ایشان حق را همیشه در نظر بصیرت خود داشته در مراقبت و مواصلت او بسر می
برده اند چنانچه امیر المؤمنین ع فرموده اند اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه
یراک یعنی بعبادت خدا قیام نمای چنانکه گویا او را میبینی چه اگر تو او را نمی بینی بدرستی که او
ترا میبیند پس چون از این مرتبه رفیعه فرود می آمده مشغول بکار دیگر میشده اند
از امور که لابد منه بوده مثل خوردن غذائی یا آشامیدن آبی یا مباشرت
حلالی یا مثل آن امور از امور مباحه از ابیت خود گناهی بزرگ میشمرده اند و خطایی
عظیم میدانسته اند و در حال بمقام استغفار از آن در می آمده امور ... از آن اخذ
میخواسته اند نمی بینی که بعض خدم و بندگان ارباب دنیا اگر در جایی که نظر صاحب
ایشان بر ایشان باشد و دانند که صاحب ایشان ایشان را می بیند بخوردن یا بکار دیگر
باجماع مشغول شوند در نظر مردم گناهکار و مستحق ملامت مینمایند پس چه گمان داری
که امر را این نسبت بصاحب صاحبان و مالک الملک جمیع ما کان و ما یکون بان
اشارتست کلام حضرت علیه السلام که انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی
الیوم مایة مرة و قول او ع که حسنات الابرار سیئات المقربین این بود خلاصه کلام صاحب

لکن م

کشف الغمة رحمه الله و قاضی بیضاوی صاحب تفسیر انوار التنزیل در کتاب شرح
مصابیح که هم از مصنفات اوست جائی که شرح حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله
کانه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة مینماید گفته است که غیم
لغت بمعنی غیم و ابر استعمال یافته و غان علی کذا بمعنی غطا علیه است و ابو عبیده
گفته که این لغت است بر پرده و حجاب حدیث را بمعنی گفته است بدرستی که پرده
دل آنحضرت را که میپوشید او را و از اصمعی نیز رسیده است که از معنی این حدیث
از و سوال کردند در جواب آن نبایل گفت در باب دل که روایت شده است این
حدیث گفته در باب دل پیغمبر صلوات الله علیه و آله اصمعی گفت اگر غیر دل پیغمبر
صلی الله علیه و آله میبود در مقام تفسیر آن از برای تو حرفی می آمدم قاضی گوید
خیره ها اصمعی را که در مقام سلوک طریق ادب نموده و در مقام تعظیم و بزرگ
داشتن دل ایستاده است که حضرت عزت جل ذکره او را موقع وحی و منزل تنزیل خود
ساخته و بدرستی که دریافت این معنی را مرتبه ایست که راه رسیدن بآن بر
ارباب حال پیدایان و اصحاب قال مسدود است و طریق وصول بان بر اهل حقیقت
و ارباب حال مفتوح و توضیح دادن بعبارت در آوردن آن نیست مگر چون تحقیقا
ضمن فیه که در دل را ان الحق قریب و ایشان اسرار حق اند و ما بین سفر کرده
شکات هدایت ایشان مقتبس است براه در آمده میگوییم که چون دل مبارک آن
سرور که مستغرق دریای عرفان بود در صفا و ضیا بر جمیع دلها زیادتی داشته
بان حال تعیین شده بود که قرار شرح حکمت و بنای دین و سنت را تجدید دهد
بوجهی که متضمن سهولت و آسانی باشد نه عسرت و اشکال ناچار بود او را که
مرتبه و رتبه با اتصال الجناب بعض حصصهای الهی تنزل نموده بعض حظوظ نفسانی

التفات نماید بلکه از جانب خدا در معرض امتحان بان در آمده بود و مکلف بان شده
از احکامی که لازم بشریت پس هرگاه مرتکب چیزی از آن میشدند غباری از ان بر
دل ایشان می نشست و بواسطه نهایت صفا و نورانیت سینه که داشت از ان متأثر
میشد زیرا که هر چند رقت و صفای اشیا بیشتر است تا اثیر کدورات در ان
زودتر ظاهر میشود و آنحضرت صلی الله علیه و آله هرگاه احساس چیزی از این قبیل
از برای خود گناهی بزرگ میشمردند و در مقام استغفار و طلب آمرزش از ان در می آمدند
تا اینجا بود خلاصه کلام بیضاوی در کتاب شرح مصابیح و زبدة العارفین شیخ
جمال الدین عبد الرزاق کاشی را در مقام کلامیست بغایت لطیف که بواسطه
خوف تطویل انجامیدن کلام در این کتاب در مقام ذکر آن نشده بهمین اختصار نمود
والله الهادی حدیث بیست و سیم
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه ابو جعفر علی بن
الحسن الکوفی از جدا و حسن بن علی بن عبد الله از جدا و عبد الله بن المغیره از اسمعیل
بن مسلم از امام الحق ناطق امام جعفر صادق و از آبای بزرگوار آنحضرت بترتیب معلوم
علیهم سلام الله الملک القیوم از امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه
السلام که آنحضرت فرمودند قال رسول الله صلی الله علیه و آله عجبت لمن یحتمی من
الطعام مخافة الداء کیف لا یحتمی عن الذنوب مخافة النار یعنی عجب دارم از کسی که
پرهیز میکند از طعام از ترس آنکه مبادا مرضی با او عاید شود چگونه پرهیز
نمینماید از گناهان از ترس آتش دوزخ و مخفی نماند که اطلاق حمیت که بمعنی پرهیز
کردن است بر اجتناب از گناهان مجاز است از باب مشاکله بقرینه سابق که حمیت
در آن در معنی خود استعمال یافته است فذکر حدیث بیست و چهارم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از بعض
اصحابنا از احمد بن محمد بن خالد البرقی که در صدر حدیث دوم ذکر احوال ایشان مذکور شده
از عثمان بن عیسی عامری کلابی که مکنی بابی عمرو است و از روات کلام معتمد علیه امام موسی کاظم
علیه السلام است و اگر چه در مذهب واقفی بود اما کشی گفته که از علماء رجال است این جماعت را
راه داده که از جمله جماعتی باشند که علما اتفاق دارند در آنکه آنچه روایت آن از ایشان
بصحت رسیده صحیح است و نقلست که در کوفه منزل داشت شبی در خواب دید که حایر
امام حسین علیه السلام میرود و احرام حایر بسته آنجا مقام داشت تا فوت شد و چند جلد
کتاب در علم فقه و حدیث باو نسبت یافته از عمر بن محمد بن عبد الرحمن بن اذینه که
شیخ اصحاب حدیث بصره بوده و ثقه و جلیل القدر است و مصنف چند جلد کتابست و
بخدمت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام استسعاد یافته و از ایشان حدیث
روایت کرده از ابان بن ابی عیاش تابعی که بخدمت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهم السلام رسیده و علماء رجال ضعیفش میدانند از سلیم بن قیس مکنی که
بابو صادق است و کتابی در حدیث تصنیف کرده از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام
بوده و بخدمت امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهم السلام
استسعاد یافته از امیر المؤمنین علی علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله علیه
وآله ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال ولا ما قیل له فانک
ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرک شیطان قیل یا رسول الله و فی الناس شرک شیطان فقال
صلی الله علیه وآله اما تقرء قول الله عز وجل وشارکهم فی الاموال والاولاد **شرح** کلام معجز نظام
در ضمن اغاز و انجام **اغاز** مشتمل بر دو بخش **بخش اول** گفت رسول خدای صلی الله علیه
وآله بدرستیکه حضرت عزت حرام ساخته است دخول بهشت را بر هر فحش گوی که حیائی

که هیچ پروا نکند در آنچه میگوید و در آنچه باو میگویند پس بدرستیکه اگر در مقام تفتیش
و تفحص احوال او در آئی نخواهی یافت او را مگر آنکه انداخته شده یعنی متولد از زنا یا شریک
شیطان گفتند ای رسول خدای در میان بنی آدم شریک شیطان میباشد حضرت صلوات
الله علیه وآله فرمودند نخوانده اید در قرآن قول خدای تعالی را که **وشارکهم فی الاموال
والاولاد** یعنی شریک شو ای شیطان بنی آدم را در اموال و اولاد که تا بر بندگان
خالص ما دست نخواهد بود **بخش دوم** ان الله حرم الجنة گویا مراد حضرت بحرام ساختن
خدای تعالی بهشت را بر ایشان حرام ساختن آنست مدت طویل و زمان بسیار نه حرام
ساختن دایمی زیرا که اگر مراد حرام دایمی باشد ببعض عاصیان امت اجابت که بی توبه
از اهل ایمان محل اند مشکل میشود چه باتفاق جمیع ایشان به بهشت خواهد بود و اگر چه مکث
ایشان در دوزخ بطول بکشد بذی بفتح بای یک نقطه مفتوحه و ذال منقوطه
مکسوره و یای مشدده فعیلست بمعنی فاعل از بذا بفتح با و مد الف که بمعنی فحش است و قال
فی القاموس والبذی کرضی الرجل الفاحش من البذاء وهو الکلام القبیح قلیل الحیاء مراد
معنی ظاهر یست که کم حیا باشد چنانچه در بخش اول مذکور شد یا مراد بی حیاست که
عبارت از آن باشد چنانچه میگویند فلان کم خیر است و از آن بی خیر اراده میکنند
لم تجده الا لغیة میتواند بود که بضم لام باشد و سکون غین نقطه دار و فتح یای دو
نقطه تحتانی بوده باشد بمعنی ملغا یعنی انداخته شده کنایه از آنکه از زنا مخلوق شده
باشد چنانچه گذشت و میتواند بود که بضم لام و فتح عین بی نقطه مفتوحه با ساکنه
و نون مفتوحه بوده باشد از لعن باین معنی که عادت او آن باشد که لعن مردم میکرده
باشد یا آنکه مردم لعن او میکرده باشند از غایت خبث ذات که داشته باشد و فی
کتاب ادب الکاتب آورده است که فعله بضم فا و سکون عین از صفات مفعول است و بفتح

عین ان نصفات فاعل مثل هُزَاةٍ و هُزَأةٍ که بسکون زاء بمعنی من یهزء به است و بفتح زاء بمعنی
من یهزء بالناس و همچنین لعنة و لعنة بفتح عین و سکون عین انتهی ترجمه کلامه مترجم
گوید اگرچه در مقام احتمال وجهی دیگر باقیست که مصنف دام ظله ذکر آن نکرده اند
و آن کسر لام و فتح یا کسر غین نقطه دار و تشدید یاست که کلام جار و مجرور باشد
متعلق بحاصلاً مقدر چه غیة در لغت بمعنی زنیة آمده است قال فی القاموس و لد
غیة و یکسر او زنیة و از بعض اذکیا شنیده که شمس الفضلاء و المحدثین مولانا محمد امین
استرابادی رحمه الله که در خلال ذکا و اجتهاد و تدرب و در فن حدیث
در جاه در بعض [illegible] فضلاء عصر [illegible] حدیث را در کلینی بر وجه تصحیح کرده
است و هیچ شک نیست که بر تقدیر عطف او شرک شیطان بر آن بمعنی ظاهر خود
صحیح خواهد بود و تاویلی که مذکور خواهد شد احتیاج نخواهد داشت اما
در فن حدیث وثوق و اعتماد بر تصحیح مشایخ سلف و نقل از ایشانست نه معاشیک
کلام صاحب صحاح و قاموس و غیر ایشان از ائمه لغت و از مصنف دام ظله العالی مجتهد
شنیده شد که شقوق محتمله این لفظ در این حدیث زیاده بر آنچه در اصل مذکور شده
است از مشایخ سند ما بما رسیده است و این شق اگرچه بنا بر آنچه از کلام ارباب لغت
ظاهر میشود صحت آن در معرض احتمال است اما چون منقول نبود مذکور نشد
او شرک شیطان مصدر بمعنی اسم فاعل یا بمعنی اسم مفعول یعنی شریک باشد یا که
او با شیطان یا شیطان شریک باشد با پدر او در او لجام مفسرین [illegible] گفته
وشارکهم فی الاموال والاولاد گفته اند که مشارکت و شریک شدن شیطان با ایشان
را در اموال آنست که ایشان را بر تحصیل و جمع آن از وجه حرام بدارد و بر صرف
آن در جائی که جایز نیست ترغیب نماید و در اولاد ایشان را از رعایت اعتدال

در انفاق آن بر وجهی که بحد اسراف و تبذیر رساند که زیاده از آنچه باید
خرج کند یا بخیلی و تنگ گیری اندازد که آنچه باید کرد نکند و امثال اینها و ترک
او ایشان را در اولاد آنکه ایشان را بر پیدا کردن اولاد با حرام مثل زنا و امثال آن · ساب م
حریص نماید یا بر این دارد که اولاد خود را نامهای بد گذارند مثل عبد العزی و عبد اللات
و امثال آن یا اکراه کند اولاد ایشان را و بعد از تخلق ایشان بمذاهب باطله و
ارتکاب افعال قبیحه و امور ناشایسته و شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره حدیثی روایت
کرده است که ازان معنی دیگر از برای مشارکت او در اولاد فهمیده میشود و آن آنست که
در کتاب تهذیب حدیثی در باب استخاره کردن از برای نکاح روایت کرده است از ابی
بصیر که امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام خطاب بمن کرده فرمود که اذا
تزوج احدکم کیف یصنع یعنی چون یکی از شما کدخدا شود چه باید کرد گفتم نمیدانم جان
من فدای تو باد فرمودند فاذا همّ بذلک فلیصل رکعتین و یحمد الله و یقول اللهم
انی ارید ان اتزوج فاقدر لی من النساء اعفهن فرجا و احفظهن لی فی نفسها و فی مالی
واوسعهن رزقا واعظمهن برکة واقدر لی منها ولدا طیبا تجعله خلفا صالحا فی حیوتی
وبعد موتی فاذا دخلت علیه فلیضع یده علی ناصیتها ویقول اللهم علی کتابک تزوجتها
وفی امانتک اخذتها وبکلماتک استحللت فرجها فان قضیت فی رحمها شیئا فاجعله
مسلما سویا ولا تجعله شرک شیطان یعنی چون قصد کدخدائی نماید باید که دو رکعت
نماز بگذارد و وظایف شکر الهی بجای آورد و این دعا بخواند که اللهم انی ارید ان
اتزوج تا آخر دعائی که گذشت و خلاصه معنیش آنست که بار خدایا بدرستی که اراده
دارم که کدخدا شوم پس مقدر کن مرا از زنان کسی را که در ایشان عفیف تر و پرهیزکار تر
باشد و نگاهدارنده نفس خود بواسطه من و نگاهبان مال من از همه زنان در پیش باشد

و انچه فراخ دهن تر و بزرگ برکت تر باشد و فرزندی که از برای من اند و فرزندی نیکو
و بگردان او را خلف صالح در خیام پس چون زن بخلوت او در آید دست خود بر ناف
او نهاده بگوید اللهم علی کتابک تزوجتها تا آخر دعائی که در حدیث گذشت یعنی بار
خدایا بر موافقت کتاب تو خواستم او را و بامانت تو گرفتم او را و بکلام تو بر خود حلال
ساختم مباشرت او را پس اگر تقدیر کرده باشی که از رحم او نطفه از من بهم رسید بگردان
انرا انسانی مستوی الخلقه و مگردان او را شرک شیطان راوی گوید که گفتم چه گونه باشد
شرک شیطان حضرت فرمودند ان الرجل اذا دنا من المرأة و جلس مجلسه حضره الشیطان
فان هو ذکر اسم الله تنحی الشیطان عنه و ان فعل و لم یسم ادخل الشیطان ذکره فکان
العمل منهما جمیعا و النطفة واحدة یعنی بدرستی که چون مرد نزدیکی کند بزن خود
و باراده مباشرت او بنشیند حاضر میشود او را شیطان پس اگر نام خدای برزبان
آورد شیطان از او دور میشود و آسیبی از و باو نمیرسد و اگر نام خدای نبرد
و جماع کند شیطان در آن عمل با او مشارکت مینماید بحدی میشود که عمل از هر دو واقع
شده باشد و نطفه یکی باشد گفتم چه چیز این معنی بر ما ظاهر میشود ای فرزند رسول
خدای حضرت فرمودند بحبنا و ببغضنا یعنی بدوستی ما و بدشمنی ما کنایه از انکه
شیطان در مجامعت پدر او با مادر مشارکت نموده باشد دشمنی ما را اختیار
میکند و این حدیث معاضد قول جمعیست که شیطان را اجسام شفافه لطیفه میدانند
که قادرند بر انکه در شکم حیوانات داخل شوند و ممکن است ایشان را که بهر شکلی که
خواهند در آیند و موجب ضعف مذهب حکماست که اکثر فلاسفه که میگویند
ایشان نفوس خبیثه اند که تدبیر عالم عناصر میکنند و امور آنرا بصلاح و فساد
میرسانند یا نفوس ناطقه انسانی اند که بواسطه شرارت که داشته اند بعضی از

خود جدا شده اند و ایشان از نوع الفت و موانست بنفوس شریره که متعلق ببعضی ابدان
بهم رسیده بهم مدد و معاونت ایشان میشوند در احداث شر و فساد والله اعلم بحقیقه
مخلوقاته حدیث بیست و پنجم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم
از پدرش ابراهیم که در حدیث بیست احوال ایشان سبق ذکر یافته از ابن ابی عمیر از حماد بن عثمان
الناب که از مشاهیر رجال است و ثقه و جلیل القدر بوده و از جماعتیست که اجماع علما
شده بر انکه هر روایتی که از و بصحت رسیده باشد صحیح است و کتابی در علم دین
نسبت یافته است از عبیدالله بن علی بن ابی شعبه حلبی که مکنی بابی علی است و از وجوه اصحاب
شیعه است و ثقه و معتمد علیه است و کتابی تصنیف کرده بعرض صادق ع رسانیده
پسند نموده تحسین او کردند و فرمودند مر این جماعت را یعنی شیعه را مثل این کتابی نیست
و علامه در خلاصه آورده است که این اول کتابیست که در میان شیعه تصنیف شده است از امام
بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام قال ان بریرة کانت عند زوج لها و هی مملوکة
فاشترتها عایشة فاعتقتها فخیرها رسول الله صلی الله علیه و آله و قال ان شاءت
ان تقر عند زوجها و ان شاءت فارقته و کان موالیها الذین باعوها اشترطوا
علی عایشة ان لهم ولاءها فقال رسول الله صلی الله علیه و آله الولاء لمن اعتق و تصدق
علی بریرة بلحم فاهدته الی رسول الله صلی الله علیه و آله فعلقته عایشة و قالت ان رسول
الله صلی الله علیه و آله لا یاکل لحم الصدقة فجاء رسول الله صلی الله علیه و آله و اللحم
معلق فقال ما شان هذا اللحم لم یطبخ فقالت یا رسول الله صدق به علی بریرة و
انت لا تاکل الصدقة فقال صلی الله علیه و آله هو لها صدقة و لنا هدیة ثم امر
بطبخه فجاء فیها ثلث من السنن شرح کلام بلاغت نظام در ضمن افاده وقوع

والجام اغاز منتقل برد و نیشی بیش اول امام علیه السلام فرمودند بدرستی که بریره
نزد شوهری که او را بود قرار داشت و او کنیزی بود در بندگی بعضی عایشه او را
خرید و ازاد کرد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بران مطلع شد او را اختیار
داد میان آنکه اگر خواهد نزد شوهر خود برقرار باشد و اگر خواهد از او مفارقت
نماید و جمعی که آن کنیز را بعایشه فروخته بودند شرط کرده بودند که ولایت میراث بر عایشه
ایشان را باشد یعنی چون آزاد شود و بمیرد میراث او از ایشان باشد چون انحضرت
بسمع مقدس نبوی صلی الله علیه و آله رسید فرمودند که ولایت میراث مر کسی راست
که ازاد کرده است کنایه از آنکه ایشان چون او را فروخته اند ایشان را ولایت میراث
نیست و شرط مذکور باطل است و مرتبه دیگر پاره گوشت به بریره مذکور بصدقه داده
بودند و او گوشت مذکور را برسم هدیه بجهت حضرت مقدسه مصطفوی صلی الله
علیه و آله اورد و عایشه از گرفته در جای آویخت گفت بدرستی که رسول خدای
گوشت صدقه را نمیخورد پس رسول خدای صلی الله علیه و آله بخانه درآمد و گوشت
آویخته بود فرمود که این گوشت را چه واقعست که پخته نشده است و آنجناب او
عایشه گفت گوشتیست که به بریره صدقه داده اند و چون صدقه بر شما حرامست در
مقام طبخ آن بواسطه شما نشده ام حضرت فرمودند که آن بر وی صدقه بود و بر ما هدیه
است و بعد از ان بطبخ آن فرمان دادند پس در باب بریره سه حکم از شریعت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بعرصه ظهور رسید بیش دوم ان بریرة کانت عند زوجها
لها بریره بباء یکنقطه و یای بدو نقطه زیر که میان دو رای بی نقطه
واقعست و در آخر آن ها به تصغیر نام آن کنیز است و نام شوهر او مغیث بود
بضم میم و کسر غین نقطه دار و سکون یای بدو نقطه زیر و ثاء بسه نقطه و خلاصه

شده است در آنکه او بنده بوده است یا آزاد و از ینجهت است که فقها خلاف کرده اند
در آنکه هرگاه کنیزی که شوهر او آزاد باشد آزاد شود آیا او را اختیار هست در فسخ نکاح
بانه ان شائت ان تقر عنده و بجها تقر بفتح قاف است یعنی تمکث و بکسر قاف نیز جایز
عرب میگوید قررت بالمکان اقر بکسر را در ماضی و فتح قاف در مستقبل و قررت اقر
بفتح را و کسر قاف بر عکس آن ان لهم الولاء و الولاء بفتح واو است و در اصل بمعنی قرب
و نزدیکیست و در اصطلاح اهل شرع اطلاق میکنند آنرا بر علاقه میان دو شخص
که باعث آن شود که یکی از ایشان از دیگری میراث برد غیر علاقه نسب و علاقه
زنا شوهری و مراد اینجا علاقه ایست که بر آزادی مترتب است لا یاکل لحم الصدقه
صدقه آنچیزیست که بخشند آنرا بقصد قربت که هدیه نباشد پس بنابرین تعریف
داخل است در آن زکاة واجب و نذر و کفاره و امثال آن و بعض فقها بر وجه تعریف
کرده اند که صدقه عطیه ایست که از روی تبرع یعنی بخشش بی عوض بکسی دهند بقصد
قربت و آنکه رضای خدا داشته باشد و بر این تعریف زکات شامل نیست فیها ثلث
من السنن این کلام امام علیه السلام است نه کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا احکام
ثلثه اول مخیر بودن کنیزیست که آزاد شود در تحت شوهری که آزاد باشد یا
علی الخلاف میان فسخ نکاح خود و باقی گذاشتن آن دوم ثبوت ولایت میراث بمعتق
آزاد کننده او و عدم آن بر فروشنده او اگر شرط آن کرده باشد سیم آنکه صدقه
که بر بنی هاشم حرام است هرگاه مستحق که آنرا بصدقه گرفته باشد بجهت هاشمی هدیه آورده
باشد گرفتن آن بر هاشمی حرام نیست تنبیه اول باید دانست که در مخیر بودن
کنیز شوهر داری که آزاد شود میان فسخ نکاح و برقرار گذاشتن آن که این حدیث
متضمن آنست کسی خلاف نکرده است گاهی که شوهر او بنده باشد اما اگر شوهر او

ازاد باشد اکثر علما حکم بثبوت خیار مذکور کرده اند و ابو حنیفه نیز با ایشان موافق است
بواسطهٔ انکه در بعضی روایات وارد است که شوهر بریره که حضرت حکم بثبوت خیار
او کرده اند ازاد بوده است و بواسطهٔ حدیث صحیح که ابو الصباح کنانی از
امام جعفر صادق ع نقل کرده است و ان ایما امة اعتقت فامرها بیدها
ان شاءت اقامت و ان شاءت فارقت یعنی هر کنیزی که ازاد شود امر او بدست
اوست اگر خواهد برقرار باشد اگر خواهد جدا گردد چه این حدیث بظاهر خود
که عموم است شامل هر دو قسم هست و بعضی از علما بر عدم ثبوت خیار مذکور رفته
اند و شافعی و مالک و حنبل با ایشان موافقند بواسطهٔ انکه از ابن عباس روایت
شده است که ان زوج بریرة کان عبدا اسود و کانی انظر الیه یطوف خلفها
فی سکک المدینة یبکی و دموعه تسیل علی لحیته یعنی بدرستی که شوهر بریره غلامی
بود سیاه و گویا من میدیدم او را وقتی که بریره از و جدا شده بود که از عقب او
در کوچهای مدینه میگردید و گریه میکرد و اشکها بر اطراف محاسن او سیلان
مینمود و بباید دانست که آنچه این حدیث متضمن آنست که عایشه بریره را ازاد کرد
ظاهرش آنست که تمام او را ازاد کرده باشد نه بعضی را و همچنین ظاهر حدیث
صحیح که ابو الصباح کنانی روایت کرده ایما امة مبعضة یعنی کنیزی را که پاره ای
ازاد شده باشد و پاره بنده باشد خیار مذکور نباشد چه هرگاه نص بر خلاف اصل
واقع باشد بر فرد ظاهر ازان حمل میشود و اصل اینجا بقای نکاحست و عدم ثبوت
خیار پس نصی که بر خلاف آن وارد است بر فرد ظاهر حمل باید کرد و نیز بباید دانست
که از بعضی احادیث و اخبار مستفاد میشود که ازادی بریره بعد از دخول بوده ا
چه روایت واقع شده است که مغیث شوهر او بواسطهٔ او عجز بسیار بحضرت

و اگر جهت آنکه ازاد شده باشد بیشتر باشد از آنچه بنده باشد صح

بحضرت

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میکرد حضرت بواسطهٔ خاطر او به بریره گفتند
لو راجعته فانه ابو ولدک یعنی چه شود اگر بشوهر خود باز گردی و او را شوهر
خود اختیار نمائی چرا که او پدر فرزندان تست بریره گفت ای رسول خدای امر
امر میکنی بآن حضرت فرمودند لا انما انا شافع یعنی نه امر میکنم و خیار تو باقیست
ولیکن شفاعت میکنم بجهت او بریره گفت مرا باو حاجت نیست و از اینجهت
نهایتش علمای ما رضوان الله علیهم خیار مذکور را ثابت دانسته اند خواه
ازادی مذکور قبل از دخول باشد و خواه بعد از دخول بنا بر عمومی که از صحیح ابی الصباح
فهم میشود و گفته اند اگر قبل از دخول باشد و فسخ کند مهر او ساقط میشود و اگر
بوده صح
بعد از دخول باشد ساقط نمیشود و صاحب او را میرسد که طلب مهر نماید
کرده اند فقها از صور تخییر امة معتقة یک صورت را و آن صورتیست که مهر کنیز
مساوی ثلث مال صاحبش باشد و بهای او مساوی ثلث دیگر مثل انکه مهر ده دینار
باشد و بهای او ده دینار و مال صاحب منحصر در ده دینار که مجموع سی دینار باشد
صاحبش حب او وصیت کرده باشد که بعد از فوت او او را از مال او ازاد کنند
و ازادی مذکور پیش از دخول شوهر او واقع شده باشد نیز اگر در این صورت
خیار داشته باشد و فسخ نکاح کند چون فرض اینست که پیش از دخول است مهر او
ساقط میشود و هرگاه مهر ساقط شد ازادی در تمام او سرایت نخواهد کرد چرا که
وصیت در ثلث مال معتبر است و بر تقدیر بهای او ثلث مال نخواهد بود بلکه نصف
از دو ثلث مال است که بر فرض مذکور بیست دینار است ازاد خواهد شد
باقی بر قبه حبس باقی خواهد ماند و از پیش رفت که هرگاه تمام او ازاد نشود او را
در فسخ و ابقا اختیار نیست پس خیار او مستلزم نفی خیار او باشد پس در این صورت

خیار محقق نباشد مترجم گوید اگرچه ظاهر عبارت مصنف دام ظله در این مقام
که واستثنی الفقهاء من ضمن تخییر الامة المعتقة صورة واحدة الخ موهم این است
صورت مستثنی منحصر در این صورت باشد که تصویر یافته است و صورت دیگر نداشته
باشد اما بعد از تامل ظاهر میشود که دیگر صور نیز متصور است که چون در این مفسده
شریک اند ظاهر این است که همین حکم داشته باشد مثل آنکه در ماده مذکوره فرض کنیم
که قیمت کنیز ضعف مهر باشد و باقی مال صاحب او مساوی مجموع قیمت و مهر مثلا مهر
ده دینار باشد و قیمت بیست دینار و باقی مال سی دینار چنانچه مجموع شصت دینار
باشد چه در این صورت نیز هرگاه مهر ساقط شود آنچه از کنیز بازای ثلث باقی مال است
که بر بقیه فرض پنجاه خواهد بود آزاد نخواهد شد و باقی بر رقیه باقی خواهد ماند
پس خیار مذکور که موقوف بر آزادی کل است متحقق نخواهد بود و بر این قیاس مانند دیگر
باید دانست که تقریر حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه وآله مر قول عایشه را
که انه لا ناکل الصدقة و نفی آن نکردن چنانچه از حدیث ظاهر دلالت دارد بر آنچه
اشعار بر آن دارد که مطلق صدقه بر آن حضرت حرام بود خواه صدقه واجب باشد
وخواه صدقه سنت زیرا که الف و لام در الصدقة یا الف و لام جنس است یا الف و لام استغراق
استغراق چه بنا بر ظاهر عهدی در اینجا نبوده که الف و لام عهد توانند بود و بر هر تقدیرا
عموم مذکور فهم میشود و همچنین دلالت بر عموم مذکور دارد آنچه روایت شده است
که حضرت امام حسن در اوان صغر خرمایی که از صدقه بود بر داشتند که تناول نمایند
پیغمبر صلی الله علیه وآله با محافظت کرده گفتند کخ کخ تا بینداز و فرمودند که اما
که ما شعرت انا لا ناکل الصدقة یعنی شعور پیدا نکرده با آنکه ما صدقه نمیخوریم و تناول
آن بر ما حرام است و بالجمله خلافی نشده است میان اهل اسلام در آنکه صدقه واجب

بر آن حضرت حرام بوده است خلاف در صدقه سنتی است که آیا بر ایشان حرام بوده یا نه
علامه در کتاب تذکرة الفقهاء حکم بحرمت آن بر آن حضرت کرده است بواسطه
علو شان و رفعت مرتبه آنحضرت و عدم لیاقت آن بمرتبه نبوت و منزلت رسالت
او چه هیچ شکی نیست که قبول آن متضمن ذلت و خواری است نسبت باخذ و تسلط
و تفوق صدقه دهنده بر او و منصب نبوت و مرتبه رسالت بلند تر است از تحمل
آن و ابن جنید نیز و قول شافعی در مسئله اما ائمه عالی مقام که در حقیقت بار ها
حکام دین صلوات الله علیه و علیهم السلام ظاهر آنست که در این حکم با آنحضرت شریک باشند و بر ایشان
نیز قبول صدقه سنتی حرام باشد چنانچه واجبی حرام است و علامه نیز در کتاب
مذکور رجحان این قول داده است و حکم بحرمت آن بر ایشان کرده و اما آنچه اهل
سنت از امام محمد باقر روایت کرده اند که آنحضرت از سقاخانه هایی که در میان
مکه و مدینه واقعند آب می آشامیدند پس مردم با آنحضرت گفتند از چه می آشامید و حال
که آب صدقه است آشامید حضرت در جواب فرمودند که انما حرم علینا الصدقة المفروضة
یعنی بدرستی که بر ما حرام شده است مگر صدقات واجبی از اینجهت است که اهل بیت در
روایات منفرد شده اند در طریق آن ضعف تمام داخل هست اما باقی بنی هاشم و سادات
جمیع علما بالاتفاق قائلند بر آنکه صدقه سنتی بر ایشان حرام نیست و قبول آن بر ایشان
جایز است خواه از مثل خود باشد و خواه از غیر و شافعی را در جواز آن دو قول است در
بعضی از تصنیفات خود بجواز داشته و در بعضی حکم بحرمت کرده و در حرمت صدقه فاطمیه
بر ایشان نیز خلاف کرده اند در آنکه حرمت مذکوره مخصوص زکات است یا شامل دیگر
صدقات واجبی نیز هست مثل نذر و کفاره و امثال آن ظاهر اکثر علما عموم است و در
بعض روایات و احادیث اشعاری بتخصیص آن بزکات هست که مستند علامه

که قابل تخصیص مذکور شده و جایز داشته است که نذور و کفاره را بایشان دهند آنست
و در استثناء مذکور نظر است و هیچ کس خلاف نکرده است در اینکه بنی هاشم را اخذ
زکات و دیگر صدقات واجبه از غیر هاشمی مثل خود جایز نیست اما اینکه مذکور شد مخصوص
است با علماء پیغمبر صلوات الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام که در حکم
ملحقند باو یا انتساب ایشان نیز جهت که بر ایشان نیز جایز نیست که از بنی هاشم قبول
صدقه نمایند از علما انتقال خود در زیر باب بنظر نرسیده بلکه نهایتش مناسب علو شان
و رفعت مرتبه ایشان آنست که مطلق صدقه بر ایشان حرام باشد خواه صدقه
واجبی و خواه صدقه سنتی و خواه از هاشمی باشد و خواه از غیر هاشمی والله اعلم
انجام بعضی از اصحاب حال و ارباب کمال که عبارت از ملا جلال الدین محمد دوانیست در
حاشیه شرح هیاکل در تحقیق آنکه آل پیغمبر که صدقات بر ایشان روا نیست کیانند
کلامی ایراد کرده است که چون ذکر آن مناسب مقام است مبادرت بآن واقع میشود
حاصل آن آنست که آل پیغمبر هر آنکس است که بآن حضرت آیل شود و رجوع او بآن
حضرت باشد و آن بر دو قسمت اول جمعی که رجوع ایشان بآن سرور رجوع
صوری باشد چون جسمانیست مثل اولاد آنحضرت و جمعی که در مرتبه اولادند از زنان
و عشایر که در شریعت ظاهره زکوة بر ایشان حرام شده و دوم جمعی که رجوع ایشان
بآنحضرت رجوع معنوی و روحانیست و ایشان اولاد روحانی اند از علماء علام
که در علم رسوخ تمام دارند و اولیاء کرام که بمرتبه کمال رسیده اند و حکمای
عالی مقام که در حکمت الهی خوض تمام نموده اند و از مشکات انوار آنحضرت اقتباس
نور تحقیق نموده خواه در زمان آنحضرت سبقت یافته باشند و خواه بعد
از آن حضرت باو ملحق شده باشند یا ملحق شوند و هیچ شک نیست که نسبت طبقه

دوم

دوم بیشتر و تمام تر است از نسبت طبقه اولی و اگر هر دو نسبت در یکی جمع شده باشد
نور علی نور خواهد بود مثل ائمه معصومین از عترت طاهره آن سرور صلوات الله علیه
و علیهم اجمعین پس همچنانچه بر اولاد صوری صدقه حرامست چنانچه گذشت بر اولاد صوری
معنوی نیز صدقه معنوی که عبارت از تقلید غیر است در علوم و معارف و کمالات
حرامست تا اینجا بود ترجمه خلاصه کلام او و الحق سزاوار آنست که بآب طلا
بر صفحه دیده نوشته شود نه بمداد بر اوراق نم کشیده

حدیث بیست و ششم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ الطایفه شیخ ابو جعفر طوسی
از شیخ مفید علیه الرحمه از عمر بن محمد از علی بن مهرویه القزوینی که کتابی باو نسبت
یافته و جرح و تعدیل او در کتب رجال مذکور نیست از داود بن سلیمان بن جعفر ابی
محمد القزوینی که کتابی از امام رضا علیه السلام روایت کرده و شیخ مفید در کتاب
ارشاد خود او را از خواص امام موسی کاظم ع شمرده و از کتاب مذکور ظاهر میشود
که ثقه و باورع و از اهل علم و فقه بوده والله اعلم از امام الورع ابی الحسن علی بن موسی
الرضا علیه السلام از آبای بزرگوار آنحضرت بترتیب معلوم علیهم سلام الله الملک القیوم
از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال
الله عز و جل یا بنی آدم کلکم ضال الا من هدیت و کلکم عائل الا من اغنیت و کلکم
هالک الا من انجیت فاسألونی اکفکم و اهدکم سبیل رشدکم و ان من عبادی
من لا یصلحه الا الفقر و لو اغنیته لافسده ذلک و ان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی یصلحه
و لو افقرته لافسده ذلک و ان من عبادی من لا یصلحه الا الصحة و لو امرضته لا
فسده و ان من عبادی من لا یصلحه الا المرض و لو اصححت جسمه لافسده ذلک و ان

ذلک

من عبادی من یجتهد فی عبادتی قیام اللیل فالقی علیه النعاس نظراً منی الیه فیرقد حتی
یصبح ویقوم حین یقوم وهو ماقت لنفسه زار علیها ولو خلیت بینه وبین ما یرید
لدخله العجب بعمله ثم کان هلاکه فی عجبه ورضاه عن نفسه فیظن انه قد فاق العابدین
وجاز باجتهاده حد المقصرین فیتباعد بذلک منی وهو یظن انه یتقرب الی فلا یتکل
العاملون علی اعمالهم وان حسنت ولا ییئس المذنبون من مغفرتی لذنوبهم وان کثرت
لکن برحمتی فلیثقوا وبفضلی فلیرجوا والی حسن نظری فلیطمئنوا وذلک انی ادبر عبادی
بما یصلحهم وانا بهم لطیف خبیر **شرح** کلام آن خلاصه آفرینش در ضمن دو بخش است **بخش**
اول گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله که حضرت عزت جل ذکره العزیز فرموده است
که ای فرزندان آدم شما همه گمراهانید و راه حق نمی برید مگر کسی که من هدایت کرده
ام و بحق رسانیده ام همه فقیر و محتاجید مگر کسی که من غنی ساخته ام او را و همه شما
در معرض فنا و هلاکید مگر کسی که من نجات داده ام او را پس سوال کنید و بطلبید
که باز نمایم شما را از اعمال و کردار ناشایست و هدایت میکنم شما را براهی که شاید
شما در سلوک آنست و بدرستی که از بندگان من کسی هست که بصلاح نمی آرد حال او را
مگر فقر و بیچیزی پس اگر غنی سازم او را هر آینه در فساد می اندازد غنی او را و از بندگان
من کسی هست که حال او را بصلاح نمی آرد مگر غنی و اگر فقیر و محتاج سازم او را هر آینه
بفساد میکشاند فقر و بیچیزی کار او را و از بندگان من کسی هست که او را بصلاح نمی
آرد مگر صحت مزاج و سلامتی از جمیع امراض پس اگر بیمار سازم او را هر آینه بفساد
می اندازد بیماری او را و از بندگان من کسی هست که صلاح حال او در بیماری است نیز
اگر صحیح و سالم دارم او را بفساد می آورد صحت حال او را و بدرستی که از بندگان من کسی
هست که نهایت جد و جهد در عبادت و برپای داشتن شبها بکار میبرد پس غالب

مال دارم پس م

میخوابانم بواسطه نظر عنایتی که مرا بسوی او هست پس بخواب آسایش میرود تا صباح شود
و بر میخیزد از خواب وقتی که از برای برخواستن او مقرر است و دشمن دارنده حال
مر نفس خود را و عتاب میکند با او که چرا وقت در خواب گذرانیده است و اگر واگذارم
او را میان خود و آنچه اراده میکند یعنی بگذارم که عبادتی که اراده کرده است بعمل
آید هر آینه عمل او باعث عجب و خودبینی او خواهد شد و بعد از آن هلاک او در
عجب خواهد بود و در رضای که از نفس خود دارد بسبب آن عبادت بهم خواهد
رسید و گمان خواهد کرد که بسبب آن عمل بر جمیع اهل عبادت فایق آمده است و زیادتی
کرده است و بآن عمل از حد تقصیر درگذشته است و کار دیگر او را بهیات کرده
کرده است پس دور خواهد شد بسبب آن از مرتبه قرب من و او را گمان خواهد بود که من
نزدیک شده است همان میباید که ارباب عمل بعمل خود اعتماد ننمایند و اگرچه بنظر
ایشان نیکو نماید و گناهکاران از رحمت من نا امید نشوند و اگرچه گناهان
بسیار داشته باشند بلکه باید که برحمت من وثوق و اعتماد کنند و بفضل و احسان من امیدوار
و بانکه نظر نیکوی من بسوی ایشانست مطمئن خاطر و با آرام باشند چه بدرستی که من
میدانم بندگان خود را باینچه صلاح حال ایشان در آنست و من با ایشان در بسیار لطف
دانا بحال ایشان خبردارم **بخش دوم** کلکم ضال الا من هدیت لفظ کل هرگاه اضافه شده
بضمیر جمع خطابیه در فقره واقعست چه لفظاً مفرد است و در معنی جمع جایز است بجانب
لفظ او رعایت شود و ضمیری که راجع باشد باو یا صفتی که محمول شود بر او مفرد آورده
شود و بجانب معنی رعایت شود و ضمیر یا صفت مذکور بصیغه جمع ادا شود
میگویند کلهم قایم و کلهم قائمون و اینجا جانب لفظ رعایت شده است چنانچه
در آیه کریمه **وکلهم آتیه یوم القیمة فردا** اتیان بعمل آمده و خلاصه معنیش والله اعلم

اولاد آدم جمیع انسان‌اند

آنست که هر دو فرد و تنها بعرصه گاه قیامت در خواهند آمد و هدایت بمعنی
دلالت بلطف است یعنی دلالتی که ملتبس بلطف باشد خواه در ضمن دلالت موصل
بمطلوب متحقق باشد مثل قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که
شرح حدیث یازدهم تفسیر آن گذشت و قوله تعالی والذین قتلوا فی سبیل الله فلن یضل
اعمالهم سیهدیهم ویصلح بالهم یعنی آنانی که کشته شده اند در راه خدا وضایع
نگذاشته اند اعمال خود را زود باشد که هدایت کند خدای تعالی ایشانرا و بصلاح
آید حال ایشان و خواه در ضمن دلالت علی ما یوصل الی المطلوب یعنی اراءه طریق مثل
قوله تعالی واما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی و قوله تعالی انا هدیناه
السبیل اما شاکرا واما کفورا و از این تحقیق ظاهر شد که تفصیلی که متاخرین علما
داده اند و گفته اند که اگر هدایت بمفعول ثانی بنفس متعدی میشود مراد از آن
دلالت موصل بمطلوب است و اگر بالی یا لام متعدی شود دلالت علی ما یوصل الی المطلوب
ضعیف است مترجم گوید بیان این اجمال آنست که بعضی از متقدمین هدایت
را تفسیر کرده اند بدلالت موصله بمطلوب که عبارت از رسانیدن بمطلوب است
و بعضی دیگر بدلالت علی ما یوصل الی المطلوب که بمعنی اراءه طریق و نمودن راه است
و بر تفسیر اول اعتراض کرده اند که منتقض است بآیه کریمه واما ثمود فهدیناهم
فاستحبوا العمی علی الهدی زیرا که معنی آیه والله اعلم آنست که اما ثمود یعنی قوم
صالح پیغمبر پس ما هدایت کردیم ایشانرا پس ایشان اختیار کردند کوری و ضلالت
را بر هدایت یافتن و هدایت نیافتند و اگر معنی هدایت آن باشد معنی چنین
خواهد بود که ما ایشانرا بمطلوب که دین حق است رسانیدیم پس ایشان اختیار
ضلالت بر آن کردند و ظاهر است که بعد از رسیدن بمطلوب و در آمدن بدین حق دیگر

که تفسیرش در شرح حدیث یازدهم از پیش رفت

اختیار عمی و ضلالت بر آن متصور نیست پس معنی هدایت آن نباشد و بر تفسیر ثانی
وارد می آید که منتقض است بآیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء
یعنی بدرستی که تو ای محمد هدایت نمیکنی هر کس را دوست میداری که هدایت
یابد و لیکن حضرت عزت هر کس را که مشیت او بآن قرار گیرد هدایت میکند
زیرا که اگر معنی هدایت اراءه طریق و نمودن راه باشد نفی آن از پیغمبر صلی الله
علیه و آله مناسب نخواهد بود زیرا که او علیه السلام بواسطه آن مبعوث بود
که راه حق را بهمه کس بنماید و هیچکس را از آن محروم نگذارد و متاخرین علما بواسطه
تفصی از اعتراضات مذکوره قایل بتفصیل شده اند و گفته اند هدایت دو مفعول است
و تعدیه آن بمفعول ثانی گاه بنفس است و گاه بالی یا لام مثل قوله تعالی اهدنا الصراط
المستقیم و قوله تعالی والله یهدی من یشاء الی الصراط المستقیم و قوله تعالی ان هذا
القرآن یهدی للتی هی اقوم پس جائی که مفعول ثانی بنفس متعدی شده باشد مراد
از آن دلالت موصله است و جائی که بالی یا لام متعدی شده باشد مراد از آن
دلالت علی ما یوصل و اگر مفعول ثانی در کلام مذکور نباشد باید دید که مقام تقاضای
کدام معنی دارد و کدام معنی مناسب مقام است و موافق آن تقدیر باید کرد مثلا در
آیه ثمود چون بر تفسیر اول معنی فاسد میشود بالام یا الی تقدیر باید کرد و باید گفت
تقدیر آیه اینست که اما ثمود فهدیناهم للحق او الی الحق و در آیه من احببت باید گفت تقدیر
آنست که انک لا تهدی الحق من احببت تا معنی کلام باستقامت آید و اعتراض مندفع
شود و چون بر تفسیر تفصیل نیز منتقض میشود است بکریمه وهدیناه النجدین
که با آنکه در آیت مذکوره هدایت بمفعول ثانی که نجدین است بنفس متعدی شده
متعین نبود که از آن دلالت موصله مراد باشد زیرا که آیت مذکوره در معرض امتنان

ومراد بنجدین چنانچه از تفسیر قوت
راه خیر وراه شر است فع

نازل است و اگر مراد از هدایت دلالت موصله باشد معنی انجنین خواهد بود که ما
رسانیدیم ایشانرا براه خیر وراه شر ظاهر است که در ضمن رسانیدن براه شر امتنان
متحقق نیست پس نتواند بود که هدایت بران محمول شود و همچنین مستفاد است
بآیه انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا که با آنکه متعلی بنفس است اگر بر
معنی ایصال بمطلوب محمول شود معنی فاسد میشود چه کفران درین صورت محقق
خواهد بود ولهذا مصنف دام ظله از ان عدول کرده هدایت را بدلالت بلطف
تفسیر کرده است که مشترک معنوی باشد میان هر دو معنی و مستند او کلام قاضی
بیضاوی است در تفسیر خود حیث قال عند قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم والهدایة
الدلالة بلطف ومراد بلطف هر امریست که نزدیک کردانند به بطاعت باشد و دور
سازنده از معصیت واین معنی چنانچه گذشت اعمست از ایصال بمطلوب و ارائه
طریق و نمودن راه حق پس هرجه مقام اقتضا کند بران محمول باید ساخت خواه
متعلی بنفس باشد وخواه بحرف جر و کلکم عایل الا من اغنیت عایل یعنی محتاج
قال فی القاموس عال یعیل عیلا وعیلة وعیولا افتقر واهدکم سبیل رشدکم مراد بهدایت
اینجا دلالت موصله است زیرا که دلالت علی ما یوصل وارائه طریق با آنکه سوال
کنند حاصل است پس ازین سوال ایشان مترتب ساختن چنانچه مستفاد میشود فسلونی
الهکم واهدکم یعنی سوال کنید از من تا شما را هدایت کنم وجهی نداشته باشد و باید
دانست که هدایت خدای تعالی مر بندگان را چنانچه از کلام بعضی اعلام فهم میشود
نوع است اول اعطا کردن قوتها چند که ایشان را بسبب آن استعداد هدایت یافتن
بهم رسد مثل قوت عقلیه که عبارت از قوت مدرکات و حواس پنجگانه ظاهر
که عبارت از باصره و سامعه و شامه و ذایقه ولامسه است ومدرکات پنجگانه

باطنی

باطنی که عبارت از حس مشترک وخیال و واهمه ومتخیله وحافظه دوم نصب دلایل
عقلیه که جدا میکنند در نظر بصیرت ایشان حق را از باطل وصلاح را از فساد چنانچه
قوله تعالی وهدیناه النجدین اشارت بآنست سیم ارسال پیغمبران وانزال کتب
وآیات چنانچه میفرمایند ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم چهارم آنکه منکشف
سازد بر دلهای ایشان آنچه مخفی ومستور است وبنماید بایشان اشیا را کماهیا
هدایت ایشان شود بمثل خوابهای راست والهام ووحی وامثال آن چنانچه میفرماید
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا پنجم آنکه مرکند از ایشان ظلمت بدنهای
ایشانرا ونفوس ایشانرا از کرفتاری بتدبیر وتصرف آن فارغ سازد و پرده تعلق
ابدان از پیش نظر ایشان بردارد که تجلیات الهی را بالمعاینه مشاهده توانند نمود و بسبب
آن کوههای انانیت وخودپرستی که سنگ راه ایشان شده از هم پاشیده شوند وخود را
هباء منثورا دیده هباء شوند وآنچه غیر اوست همه را در معرض هلاک وفنا
آورند وپرده تعلق بماسوی را که در پیش نظر دارند از هم دریده بگویند لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار ثم کان هلاکه فی محبته ورضاه عن نفسه هیچ شک که کسیکه
باعمال صالحه وکردار نیک مثل نماز و روزه وزکات و برپای داشتن شب بعبادت و امثال آن
آن نفس را ابتهاج ومسرتی دست میدهد پس اگر آن از آن حیثیت باشد که توفیق
آن عطیه ایست که از جانب حضرت عزت باو کرامت شده و نعمتی که از ان خلق
یافته است و با آن خایف وهراسان باشد که مبادا عمل مذکور از روی نقص و تمام
بعمل آمده باشد و در معرض قبول الهی نرسیده باشد و ترس تمام از آن دارد و آن داشته باشد
که مبادا دیگر توفیق آن نیابد وهمیشه از خدای تعالی توفیق زیاده کردن آنرا
خواسته میکرده باشد هر آینه ابتهاج ومسرت مذکور عجب نخواهد بود بلکه با

نجات و رستگاری او نخواهد بود و اگر والعیاذ بالله از جنت باشد که کاری از او بعمل
آمده است و متصف بصفتی شده که اورا در ضمن آن بنائی حاصل شده و بینی
نیز کرفته بخود را بسبب آن از ناحیت تقصیر برکنار داند و چنان پندارد
که بسبب آن منتی بر خدای دارد که بواسطهٔ او کاری کرده است عین عجب خواهد بود
واورا از آن بزرگتر گناهی نخواهد بود چنانچه روایت شده است از پیغمبر صلوات الله
علیه و آله که فرموده اند لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک العجب العجب یعنی
اگر شما گناهی در وجود نیاید میترسم بر شما از امری که مرتبت آن گناه بدتر است و آن
عجب است عجب و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که سیئة تسوءک خیر من
حسنة تعجبک یعنی گناهی که ترا بعذر آورد بهتر است از حسنه که ترا بعجب آورد الا
فلا یتکل العاملون علی اعمالهم فان حسنت یعنی باید که اعتماد نکنند در باب عمل
صالح در حصول بهشت بمحض اعمال صالحه که از ایشان در وجود می آید و اگرچه بر وجه
نیکو بعمل آمده باشد و رعایت جمیع ارکان و شرایط آن نموده باشند زیرا که
اعمال را مفسدات پنهان بسیار است که ایشان را از آن اطلاع نیست و کم عملیست که
از آن خالی باشد چنانچه مؤید آنست حدیثی که روایت کرده است شیخ عالم
جمال الدین احمد بن فهد حلی در کتاب عدة الداعی از معاذ بن جبل از رسول خدا
صلی الله علیه و آله ان الله تعالی خلق سبعة املاک قبل ان یخلق السموات فجعل فی کل سماء
ملکا قد جللها بعظمته وجعل علی کل باب من ابواب السموات ملکا بوابا فتکتب الحفظة
عمل العبد من حین یصبح الی حین یمسی ثم ترتفع الحفظة بعمله وله نور کنور الشمس حتی
اذا بلغ سماء الدنیا فتزکیه وتکثره فیقول قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه

انا

انا ملک الغیبة فمن اغتاب لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری امرنی بذلک ربی قال ثم تجیء
الحفظة من الغد ومعهم عمل صالح فتمر به فتزکیه وتکثره حتی تبلغ السماء الثانیة
فیقول الملک الذی فی السماء الثانیة قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انما
اراد بهذا عرض الدنیا انا صاحب الدنیا لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری قال ثم تصعد
الحفظة بعمل العبد مبتهجا بصدقة وصلوة فتعجب به الحفظة وتجاوز به الی السماء
الثالثة فیقول الملک قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه وظهره انا صاحب
الکبر انه عمل وتکبر علی الناس فی مجالسهم امرنی ربی ان لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری
قال وتصعد الحفظة بعمل العبد یزهر کالکوکب الدری فی السماء له دوی بالتسبیح والصوم
والحج فتمر به الی السماء الرابعة فیقول لهم الملک قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه
وبطنه انا ملک العجب انه کان یعجب بنفسه وانه عمل وادخل نفسه العجب امرنی ربی ان
لا ادع عمله یجاوزنی الی غیری قال وتصعد الحفظة بعمل العبد کالعروس المزفوفة الی اهلها
فتمر به الی ملک السماء الخامسة بالجهاد والصدقة ما بین الصلاتین ولذلک العمل
بهذا م — ضوء کضوء الشمس فیقول الملک قفوا انا ملک الحسد اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه
واحملوه علی عاتقه انه کان یحسد من یتعلم ویعمل الله بطاعته واذا رای لاحد
فضلا فی العمل والعبادة حسده ووقع فیه فیحمل علی عاتقه ویلعنه عمله قال
وتصعد الحفظة بعمل العبد فیجاوز السماء السادسة فیقول الملک قفوا انا صاحب الرحمة
اضربوا بهذا العمل وجه صاحبه واطمسوا عینیه ان صاحبه لم یرحم شیئا اذا
اصاب عبد من عباد الله ذنبا للآخرة او ضرا فی الدنیا شمت به امرنی ربی ان لا ادع
عمله یجاوزنی قال وتصعد الحفظة بعمل العبد بفقه واجتهاد وورع وله صوت کالرعد
وضوء کضوء الشمس والبرق ومعه ثلاثة آلاف ملک فتمر بهم الی ملک السماء

السابعة فيقول الملك قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه انا ملك الحجاب احجب
كل عمل ليس لله انه اراد رفعة عند القواد وذكرا في المجالس وصيتا في المداين
امرني ربي ان لا ادع عمله يجاوزني الى غيري ما لم يكن لله خالصا قال وتصعد الحفظة
بعمل العبد مبتهجا به من صلوة وزكوة وصيام وحج وعمرة وخلق حسن وصمت
وذكر كثير تشيعه ملائكة السموات والملائكة السبعة بجماعتهم فيطوون الحجب كلها حتى
تقوموا بين يديه سبحانه فيشهدوا له بعمل ودعاء فيقول انتم حفظة على عمل عبدي
وانا رقيب على ما في نفسه انه لم يردني بهذا العمل عليه لعنتي فتقول الملائكة عليه
لعنتك ولعنتنا الحديث يعني بدرستی که حضرت عزت جل برهانه بدست قدرت
وعظمت خود هفت فرشته افریده است قبل از انکه اسمانها را بیافریند وگذاشته
در هر اسمانی فرشته را از ملائکه سبعه که احاطه کرده است وذا گرفته
آن اسمانرا بین که حفظه و بر در هر آسمانی فرشته را دربان ساخته است پس
حفظه که کاتبان اعمال اند مینویسند عمل بنده مومن را از وقتی که صباح میشود
تا وقتی که شام میشود بعد از ان بالا میبرند آن عمل را که بموقف عرض
رسانند در حالتی که مر ان عمل را از غایت نیکویی نوری باشد درخشنده مانند
نور افتاب تا انکه باسمان دنیا که اسمان اولست میرسند وعمل مذکور را بسیار کم
و بسیار میستایند پس بگوید بایشان فرشته که موکل آن اسمانست بایستید و بزنید
این عمل را بروی صاحبش که منم فرشته غیبت وکسی که مرتکب غیبت شده عمل او را
که عمل او را من درگذرانند برمن که امر من مرا بان کار داشته است حضرت عزت
که بعد از ان دیگر فرشتگان مذکوره بیایند و با ایشان عمل صالحی باشد که
صاحب آن در آن روز غیبت واقع نشده باشد پس ان عمل را از اسمان اول بگذرانند

تا انکه

تا انکه برسند باسمان دوم پس فرشته که در اسمان دوم است بگوید بایشان که بایستید و بزنید
این عمل را بروی صاحبش که او باین عمل عرض دنیا اراده کرده است ومن صاحب
دنیا ام نمیگذارم که عمل او از من بگذرد و بدیگری برسد حضرت فرموده اند بعد از ان
فرشتگان مذکوره عمل بنده را بدست اورند که از عرض دنیا پاک باشد و ان عمل
عروج نمایند تا باسمان سیم برسند پس بگوید بایشان فرشته که در آن مقام
دارد بایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش و بر پشت او که منم فرشته کبر
بدرستی که او این عمل را بجای اورده است و بر مردم در مجالس ایشان تکبر نموده
بر مردم که امر من مرا فرموده است که نگذارم عمل او از من درگذرد و بدیگری برسد حضرت
فرموده اند بعد از ان فرشتگان عمل بنده را بالا برند که میدرخشیده باشد مانند
ستاره کوکبی درخشنده در اسمان و مر او را زمزمه باشد بتسبیح و روزه و حج و عمره میبر اینده
باشد که مر این اعمال را وحال انکه صاحب او در عمل مذکور عرض دنیا نداشته باشد
و مرتکب غیبت و تکبر در مجالس نشده باشد پس صعود کنند تا اسمان چهارم برسند
پس بگوید بایشان فرشته که جای او انجاست بایستید و بزنید این عمل را بروی
و بر شکم صاحبش که منم ملک عجب بدرستی که امر کرده مرا پس این عمل در نفس خود عجبی هم
رسیده است امر کرده است مرا پروردگار من که نگذارم عمل او از من درگذرد
حضرت فرموده اند بعد از ان صعود کنند کاتبان اعمال بعمل بنده رفتند که ان که مانند
عروس او آرایش کرده باشد که بسوی دامادش میبرده باشند پس بسبب پاکی
آن عمل از ذمایم مذکوره عروج نمایند تا باسمان پنجم برسند و ان عمل متضمن جهاد
و صدقه ما بین الصلوتین بوده باشد و بوده باشد مر او را نور و شعاعی مانند شعاع
افتاب پس بگوید بایشان فرشته اسمان پنجم که بایستید که منم ملک حسد و بزنید
این عمل را بروی صاحبش و بار کنید انرا بر کتفاو بدرستی که او حسد میبرده است

ده است بر کسی که علم او مختصاست و بر کسی که عبادت خدای خود میکرده است و گاه
در کسی زیادتی در علم و عبادت میدیده بر محل حسد مانده است و با او جدل نهاده در مقام
بدی او شده است پس فرشتگان مذکوره عمل مذکور را بر روی او کرده بر کتف او
باز کنند و آن عمل بر لعنت میکرده باشد حضرت فرموده‌اند که باز صعود کنند کاتبان
اعمال بعمل بنده کان که از بی دغدغه نفس سی باشد پس بلند کنند تا باسمان ششم
برسند پس فرشته اسمان ششم بایشان بگوید بایستید که من فرشته رحمتم و این
این عمل را بر روی صاحبش بپوشانید بان تقصیر که حقتعالی اراده بدرستیکه صاحب
عمل اصلا بر کسی رحم نمیکند و چون بنده از بندگان خدا اراده گناهی نماید که ترا حرمت
باعث عقاب او شود شماتت مینماید او را بان و از ان فرحناک میشود امر کرده است
مرا پروردگار من که نگذارم عمل او را از من در گذرد حضرت فرموده‌اند بعد از ان حفظه بالا
میبرند عمل بنده که از روی دانائی و اجتهاد و نهایت پرهیزگاری بعمل آمده باشد و هیچ
او را ماه و از روی یره باشد در شدت و صلابت مانند آواز رعد و روشنی بوده با شعله
مثل روشنی برق و با او سه هزار فرشته همراه باشند تا باسمان هفتم برسند پس بگوید
بایشان فرشته که موکل اسمان هفتم است بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
من فرشته حجابم حاجب هر آیم هر عملی را که محض از برای خدا تعالی نباشد بدرستیکه
او اراده کرده است باین عمل بلندی مرتبه خود را نزد امرا و حکام و مذکور شدن
خود را در مجالس و محافل و صیت و اوازه خود را در شهرها و ولایتها امر کرده است
مرا پروردگار من که نگذارم عمل او را از من در گذرد و بدیگری برسد مادام که خالص
لوجه الله نباشد حضرت فرموده‌اند بعد از ان صعود کنند کاتبان اعمال بعمل بنده
از بندگان و مع ان عمل مشتمل باشد بر نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و حسن
خلق و خاموشی و ذکر بسیار و مشایعت آن نموده باشند ملائکه جمیع اسمانها و

رحمهم
باشد یا ضرری در دنیا باو عاید م

هفتگانه مذکوره را جمعهم پس طی کنند جمیع مراتبها و حجابها را تا بموقف قرب الهی برسند
در برابر پروردگار ایستاده شهادت دهند از برای او بنیکوئی عمل مذکور و دعا کنند
که از جانب او مرتبه قبول یابد پس خطاب الهی برسد بایشان که شما نگاهبانان عمل
بنده من بودید و من مطلع بر انچه در باطن اوست بدرستیکه او باین عمل مرا اراده نکرده است
که لعنت من بر او باد پس ایشان در مقابل گویند لعنت تو بر او باد و لعنت ما هم بر او که
ما بر سرایر او اطلاع نداشتیم و این حدیث شریف بنحوی که ما بقدر احتیاج از ان ذکر کردیم
دانا اگاه ساختیم بانکه عملی که از شوائب نقص خالص باشد بغایت کمیابست نسأل الله
العصمة والتوفیق ولا یأس للذنوب من مغفرة لذنبهم وان کثرت یعنی باید که
مایوس و نا امید نشوند گناهکاران از مغفرت و آمرزش من و اگر چه گناه ایشان
بسیار باشد چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید **ان ربک لذو مغفرة للناس**
علی ظلمهم یعنی بدرستیکه پروردگار تو ای محمد آمرزنده است مردم را بر ظلمی که از
ایشان بر نفس خود وقوع میابد بسبب ارتکاب معاصی و اقدام بمناهی و نیز میفرماید
که **قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر**
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم یعنی بگو ای محمد که ای بندگانی که ظلم کرده اند
بر نفسها خود بواسطه ارتکاب معاصی و مبادرت بمناهی نا امید مشوید از رحمت
خدای بدرستیکه خدای تعالی می‌آمرزد گناهان را تمامه بدرستیکه او آمرزنده و مهربان
است بر بندگان خود **مترجم گوید** در روضة الاحباب آورده است که در بعض
کتب سیر اسلام وحشی که قاتل حمزة بن عبد المطلب است و در روز جنگ احد
حرص تمام بر قتل او داشته و در روز فتح مکة زادها الله شرفا و تعظیما تکریما
بکر بخت باین طریق منقول شده است و نقل آن از ابن عباس بصحت پیوسته

که مرا
گفت وحشی نزد حضرت مقدسه مصطفوی صلی الله علیه وآله آمد وگفت آمده ام
امان دهی تا کلام الهی را بشنوم شاید باعث هدایت من شود حضرت فرمودند تو
میخواستم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب ایمان باشی ولیکن چون طالب ایمانی امان
دادم تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق کرده ام
و زنا و دیگر مناهی اشتغال نموده ام آیا با این حالات تواند بود که حضرت عزت توبه
مرا در معرض قبول افکند در آن وقت رسول صلی الله علیه وآله چنانچه عادت آنحضرت
بود لحظه خاموش شده منتظر وحی الهی شدند که این آیه نازل شد الذین لا یدعون مع
الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل
ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا الا من تاب وآمن
وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفورا رحیما یعنی عباد
الرحمن آنانند که نمیخوانند ونمیپرستند با خدای تعالی خدای دیگر را ونمیکشند نفسی را
که حرام کرده است خدای تعالی کشتن او را مگر بحق یعنی بموجبات قتل مثل ردت وزنای محصن
ناحق وامثال آن وزنا نمیکنند وهر که بکند این گناه را ملاقات کند آثام را یعنی
جزای بد کردار خود را در دوزخ آماده و دو چندان شود عذاب مر کسی را که این
اعمال را در روز قیامت وجاوید باشد در عذاب در حالتی که خوار و بی اعتبار باشند مگر
کسی که توبه کند از شرک وایمان آورد ومرتکب شود عمل صالح وکردار شایسته پس
آن گروه بدل میکند خدای تعالی گناهان ایشان را بحسنات یعنی سوابق ایشان را
از معاصی محو میکند ولواحق طاعات بجای آن ثبت مینماید وهست خدای تعالی آمرزنده
گناهان مهربان بتوبه ومهربان با ایشان بتوفیق توبه حضرت این آیه را بوحشی خواند
وحشی گفت درین آیه شرط کرده است که آمرزش گناهان مر کسی را حاصل شود

کاو بعد از توبه عمل صالح کند شاید که عمل صالح از من در وجود نیاید درجوار تو باشم
تا کلام الهی حق بشنوم وبعد از آن مرا امید بهم رسد آنگاه این آیه نازل شد که ان
الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بدرستی که حضرت عزت نمی
آمرزد از آنکه شرک آرند با وی ومی آمرزد آنچه کمتر از کفر وشرک باشد هر کس را
که مشیت الهی بآمرزش او متعلق گردد حضرت او را طلبید وبر وی خواند وگفت شاید من از جمله
آنها باشم که مشیت خداوند بغفران من تعلق نگیرد درجوار تو ام تا آیتی بشنوم که در آن
هیچ قیدی نباشد بعد از آن این آیت نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا الآیه
که بیان ترجمه اش مذکور شد وحشی گفت این زمان هیچ قیدی نیست وشرطی نیست ومسلمان
شد ودر جهاد پیش وارد است از پیغمبر صلی الله علیه وآله که یغفر الله تعالی یوم القیمة مغفرة
ما خطرت قط علی قلب احد حتی ان ابلیس لیتطاول لها رجاء ان تصیبه یعنی هر آینه
وا میرسد خدای تعالی گناهان را در روز قیامت آمرزیدنی که هرگز بخاطر کسی خطور
نکرده باشد تا آنکه شیطان را امید وار بعام دست دهد که با وی نیز آمرزش
خواهد رسید اگر در دهد بکند ای کریم عزازیل گوید نصیبی برم مرویست
است در کتاب کافی از پیغمبر صلی الله که فرموده اند لو لا انکم تذنبون وتستغفرون
الله لخلق الله خلقا حتی یذنبوا ثم یستغفروا الله فیغفر لهم یعنی اگر نمیبود آنکه شما
گناه میکنید وطلب آمرزش مینمائید از خدای تعالی هر آینه خدای تعالی میآفرید جمعی را
که مرتکب گناه شوند وطلب آمرزش نمایند تا بیامرزد ایشان را وما فوق
رحمت خود را ظاهر سازد ونقل کرده است غزالی در کتاب احیاء علوم از امام
محمد باقر علیه السلام که میفرموده است باصحاب خود که شما اهل العراق یقولون
ارجی آیه فی کتاب الله عز وجل قوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم

تقنطوا من رحمة الله نحن اهل البيت نقول ارجى آية في كتاب قوله سبحانه ولسوف
يعطيك ربك فترضى يعنى شما اى اهل عراق عرب ميگوييد اميدمندترين آيتى كه در
كتاب الهى است اين آيت است كه قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله و ما كه اهل بيت پيغمبريم صلى الله عليه و آله ميگوييم اميدمندترين آيات اين
آيت است كه ولسوف يعطيك ربك فترضى يعنى و هرآينه از زود خواهد داد ترا
پروردگار تو اى محمد آنقدر كه تو راضى شوى زيرا كه پيغمبر صلى الله عليه و آله كه كسى
از امت او در آتش باشد راضى نخواهد بود و رضاى او وقتى حاصل خواهد شد
كه جميع امت او آمرزيده شوند و بالجمله احاديثى كه در باب شمول مغفرت و آمرزش
الهى بندگان را و وفور رحمت او بر ايشان وارد است بسيار است و ليكن باعث
كسى را كه اميد برحمت او دارد و او را چشم آن هست كه گناهان او آمرزيده شود از
اقدام ببعضى اعمال صالحه كه موجب استعداد حصول آن است و فرو نرفتن در گناه
و معاصى كه باعث زوال استعداد مذكور است از همه جهت جميع همت او مصروف
آن باشد و همگى اوقات او صرف آن شود چه بدون آن نفعى بر اميد و رجا مترتب نيست
و بجز پاشيدن تخم اميدى ثمره از آن حاصل نه مثلا كسى كه تخمى بيفشاند بر زمين در وقت
خود آب دهد آن را و از خس و خاشاك پاك سازد و گياههاى بيگانه را كه باعث
فساد زراعت است از آن دور كند و بعد از آن بنشيند و انتظار برد كرم الهى و لطف او را
در باره خود و اميد داشته باشد كه وقت درو صد قفيز غله مثلا از آن حاصل خواهد
شد اين اميد را ارباب عقل ممدوح ميدانند و خوب ميشمرند اما كسى كه زراعت
شغل خود نسازد و مطلقا متحمل مشقت زراعت و تعب آن نشود و تمام سال
همت بر آسايش و راحت خود بگمارد و همگى اوقات خود را صرف هوا و هوس و لهو

ولعب

و لعب نموده باشد پس بنشيند و انتظار برده باشد كه خداى تعالى براى او غله
خواهد روياند و بواسطه او غله حاصل خواهد ساخت و بآنكه سعى و كوششى
در آن ننموده باشد طمع آن داشته باشد كه مثل آنچه از براى آن يكى كه شب و روز سعى
و تعب كشيده تمام كرده اند بيده است حاصل شده باشد از براى او نيز بى آنها حاصل شود
هيچ شك نيست كه اين شخص بحماقت و فريب دادن خود موصوف خواهد شد نه برجا
كه ممدوح و حسن بوده باشد از اين جهت گفته اند كه الدنيا مزرعة الآخرة و دل مؤمن
زمينيست و تخمى كه در آن كاشته ميشود ايمان و طاعات و عبادات بمنزله آبيست كه بآن
داده ميشود و پاك ساختن نفس از اخلاق بد و صفات ذميمه و باز داشتن آن از معاصى
و امور ناشايست بمنزله دور كردن سنگ ريزه و خار و خاشاك از آن زمين و كندن
گياههاى بيگانه كه باعث فساد زراعت ... وقت درو است پس
حذر بايد كرد از آنكه شيطان فريب دهد و بمحض رجا و اميدى كه تعريف آن شنيده
تسلى نموده ما را از نهادن دست با اعمال صالحه و كردار پسنديده باز بدارد و نظر كن حال
انبيا و اوليا و متقين را كه در اقدام بطاعات و صرف عمر در عبادات متحمل شده اند
و عمر خود را از آن فارغ نميدانسته اند با آنكه ايشان از رجا و اميدى كه ما را برحمت و مغفرت
حق تعالى حاصل است حاصل بوده و نميدانسته اند كه بآن اكتفا نموده متحمل اين تعب و
مشقت نشوند بلكه مراتب شمول رحمت او مر بندگان عاصى او و عموم آمرزش
از تو و امثال تو عالم تر بوده اند نهايت چون ميدانسته اند كه اميد برحمت و مغفرت
او بى اقدام بعمل صالح محض غرور و سفاهت است با وجود نهايت اميد و رجا جميع عمر خود را
در طاعات و عبادات ميكوشيده اند و شب و روز خود را از آن فارغ نميدانسته اند نسأل الله
التوفيق و الهداية و نعوذ بالله من الضلال و الغواية حديث بيست و هفتم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی از شیخ
مفید علیه الرحمة از ابی القاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه که از
ثقات اصحاب حدیث و استاد شیخ مفید علیه الرحمة است و در فن فقه و حدیث
مرتبه بزرگ داشته است و تصانیف بسیار دارد و در سال سیصد و شصت و نه
هجری بجوار رحمت ایزدی پیوسته رحمة الله علیه از شیخ بزرگوار ثقة الاسلام محمد
بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش ابراهیم بن هاشم از ابن ابی عمیر
که احوال ایشان سبق ذکر یافت از منصور بن حازم که از ثقات راویان امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام و فقیه و مصنف کتب بوده
از امام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که قال رسول الله صلی الله
علیه و آله لا یمین للولد مع والده و لا للمملوک مع مولاه و لا للمرأة مع زوجها
و لا نذر فی معصیة و لا یمین فی قطیعة شرح کلام معجز نظام در ضمن آغاز و
انجام آغاز مشتمل بر دو بخش بخش اول خلاصه کلام امام ع آنکه فرموده
رسول خدای صلی الله علیه و آله نیست سوگندی مر فرزند را با وجود پدر
و نه مر بنده را با وجود خداوند و نه مر زن را با وجود شوهر یعنی سوگند
فرزند بی اذن پدر که گاهی کسی بپدر در حیات باشد و سوگند زن شوهردار بی اذن
شوهر و سوگند بنده بی اذن خداوند منعقد نیست یا منعقد هست و لیکن عمل
بان لازم نیست و باذن ایشان موقوف است علی اختلاف المذهبین و روایت
کردن نذر در معصیت یعنی بامری که متضمن عصیان خدا باشد و سوگند خوردن در
قطع صله رحم یعنی در امری که متضمن عصیان خدا باشد نذر نباید کرد و اگر
واقع شود منعقد نیست و بر قطع صله رحم و رفع رابطه خویشان سوگند

نباید

نباید یاد کرد و اگر کند عمل بان لازم نیست بخش دوم لا یمین یعنی اینجا یعنی
سوگند است و در ماخذ اشتقاق ان سه قول است اول آنکه از یمین بمعنی قوت
ماخوذ است زیرا که سوگند قوت میدهد بر فعل آنچه سوگند میخورند که آنرا
بفعل آورند و بر ترک آنچه بر ترک آن سوگند یاد میکند دوم مشتق از یمین
بمعنی میمنت و برکت است بواسطه حصول برکت و میمنت بذکر نام خدا
که در ضمن آن متحقق است سیم آنکه از یمین بمعنی دست راست ماخوذ است
بواسطه آنکه در زمان پیش که سوگند میخورده اند دست راست خود را بدست
راست کسی که بر دعوی او سوگند میخورده اند میداده اند و این سه قول را شیخ علی
طبرسی در تفسیر خود که موسوم بمجمع البیان است ذکر کرده است للولد مع والده
اینجا اعم از آنست که پسر باشد یا دختر و والد اعم از آنست که پدر باشد یا مادر اما
اگر کافر باشد ایا حکم او نیز مانند حکم مسلم است یا نه تصریح از علمای امامیه رضوان
الله علیهم در این باب بنظر نرسیده و عموم حدیث اگر چه شامل کافر نیز هست و لیکن
ممکن است که کافر بآیت رفع سبیل بیرون رفته باشد و آن این آیت است
لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی نگردانیده است خدای تعالی برای کافران
بر مؤمنان سبیلی و لا للمملوک مع مولاه مراد بمملوک بنده است خواه غلام باشد
و خواه کنیز و مراد بمولی خداوند او خواه یکی باشد و خواه متعدد باشد و ظاهر آنست
که مملوک نیز اعم باشد از آنکه کل بنده باشد یا بعض والله اعلم و لا للمرأة مع زوجها
ایا متعه نیز در این حکم با زن شریکست و او را بی اذن متمتع سوگند
یاد کند یا این حکم مخصوص بزن دایمی است و آیا شرطست که شوهر بالغ باشد یا نه
از اصحاب در این باب دیده نشده است اما بیش ظاهر حدیث مشعر بتعمیم است

کلامی

در مسئله دوم و تتمیم مذکور محل اجتناب است و باید دانست که مطلقه رجعیه که در ایام
عده که شوهر او را رجوع باو میرسد نیز در حکم زن دارد و الایلاء و بمعنی
نذر در لغت بمعنی وعده است و در عرف اهل شرع لازم ساختن فعلیست یا ترک
فعلی بر خود بگفتن صیغه لله علی متقربا و فعل ماضی آن مفتوح العین است و در
مضارع به ضم عین و کسر عین هر دو جایز است و لا یمین فی قطیعة رحم و معنی
بقطیعه قطع صله رحم است و مراد از نفی آن نفی صحت آن یعنی سوگند بر قطع صله
رحم صحیح نیست و منعقد نمیشود مثل آنکه کسی سوگند خورد که با پدر خود سخن
نکند یا با مادر خود معاشرت نماید و میتواند بود که اراده کرده باشند حضرت
صلوات الله علیه و آله بقطیعة رحم آنچه شامل برادران در دین نیز باشد که قطع
از ایشان نیز سوگند صحیح نباشد و الله اعلم تنبیه اول باید دانست که نفی
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله در این حدیث فرموده اند سوگند فرزند
را با وجود پدر و مملوک را با وجود خداوند و زن را با وجود شوهر میتواند بود
که بر نفی صحت محمول شود و اراده کرده باشند حضرت بآن این معنی را که سوگند
مذکور از ایشان صحیح نیست و در اصل منعقد نمیشود تا پیشتر از آن اذن پدر
و مولی و شوهر ایشانرا حاصل نشود و اذنی که از ایشان بعد از سوگند ظاهر شود
در معرض اعتبار ساقط است و میتواند بود که مراد نفی لزوم آن باشد که اصل
سوگند منعقد باشد و هر یک از پدر و مولی و شوهر را رسد که رفع آن کنند یعنی
اگر تفویض آن کنند عمل بمقتضای آن واجب باشد و اگر تفویض نکنند نه و باین
احتمال اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم مثل شیخ ابو القاسم مصنف شرایع
الاسلام و غیر آن فتوی داده اند و شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمة نیز در کتاب

قواعد

مطلب

قواعد الاحکام مایل بآن شده و این قول را رجحان داده و استدلال کرده اند به
مذکور بعموم آیاتی که دلالت بر وجوب وفای سوگند دارد مثل قوله تعالی و لا تنقضوا
الایمان یعنی هرگاه در امری سوگند یاد کنید نقض آن مکنید و بر مقتضای آن
عمل نمایید چه ظاهر آیت عموم وجوب عمل بمقتضای سوگندست مگر جائی که دلیل
اخراج آن نماید و دلیلی ثابت نگردیده که پدر یا مالک یا شوهر تفویض آن نکنند
پس در غیر آن منعقد باشد و نفی که از این حدیث فهم میشود چنانچه مذکور شد
همچنانچه احتمال نفی صحت دارد احتمال نفی لزوم نیز دارد پس بر آن استدلال
بر نفی صحت نتوان کرد و در این استدلال نظر است و وجه نظر بنا بر آنچه مصنف دام
ظله در حاشیه ذکر آن کرده آنکه یمینی که آیت مذکوره دلالت بر وجوب عمل بمقتضای
آن دارد یمین صحیح است که شارع اعتبار آن کرده باشد و هیچ شک نیست که
بمذهب جمعی که اذن پدر و زوج و مولی را شرط میدانند یمین فرزند بی اذن پدر
و یمین زوجه بی اذن زوج و یمین بنده بی اذن مولی صحیح و معتبر نیست پس عموم
ظاهر آیه بر ایشان حجت نتواند بود شد و بعض متاخرین مذهب اول که
عدم انعقاد سوگند است اختیار کرده اند و استدلال کرده اند باین حدیث
زیرا که معنی حقیقی نفی یمین که منطوق این حدیث است نفی حقیقت یمین است و در
اصول مقرر است که هرگاه بر معنی حقیقی محمول نتواند شد بر معنی مجازی حمل باید
کرد که اقرب باشد بحقیقت و اقرب بنفی حقیقت یمین نفی صحت آنست پس نفی یمین را
که این حدیث دالست بر آن بر نفی صحت حمل باید کرد نه بر نفی لزوم که از آن ابعد است
و اگر چه قول اول اشهر است اما این قول اخیر اظهر است و الله اعلم و باید
دانست که خلاف مذکور در غیر سوگند بر فعل واجبست یا ترک حرام اما در سوگند

بی نفع واجب یا ترک حرام هیچکس را در این و در آن نفعی نیست و در انکه هیچ یک از پدر و مولی
و شوهر او ولایت آن نیست که دفع آن کنند شکی نه و مخفی نماند که بعضی در باب اولیاء ولایته
ثلثه در تفویض و عدم تفویض مذکوره را در رساله یمین و بس و در رساله
نذر بعضی مذکوره وارد نیست و بعضی از متأخرین علمای امامیه نذر را بر یمین حمل
کرده اند و گفته اند که نذر الجماعت بغیر اذن ایشان منعقد نیست یا منعقد است
و لازم نه علی اختلاف القولین و دلیل ایشان در این حکم چندان وضوح ندارد بلی
روایت کرده است شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب که از حسن بن وشا
که گفت گفتم با امام موسی کاظم علیه السلام که ان لی جاریة حلفت منها بیمین فقلت
لله علی ان لا ابیعها ابدا فقال ف لله بنذرک یعنی بنذرت که مرا کنیزیست که سوگند
یاد کرده ام و گفته ام که خدای راست بر من که او را هرگز نفروشم امام علیه السلام
فرمود نذر وفا کن مر خدای را بوعده که با او کرده و بنذر خود عمل نمای و شیخ شهید
علیه الرحمة در کتاب دروس بعد از انکه این حدیث را نقل کرده گفته است که در این
حدیث دقیقه ایست و اراده کرده است بان این دقیقه را که دلالت دارد بر انکه
نذر را یمین مینامند پس از آن استنباط توان کرد که نذر فرزند و بنده و زن نیز
موقوف باذن پدر و مولی و شوهر است بنا بر بعضی که در باب توقف یمین ایشان بر اذن
الجماعت وارد شده و این تسمیه اگرچه از کلام راوی فهم شد اما تقریر امام علیه السلام
او را در وقت تلفظ امام علیه السلام است بان و تو میدانی که تقریر امام عدم تسمیه
مذکوره بر تقدیر تسلیم آن دلالت ندارد بر انکه تسمیه مذکوره از روی حقیقت باشد
چه جایزست که راوی بطریق مجاز استعمال کرده باشد و تقریر حضرت بر مجازیت آن
باشد نه بر حقیقت بودن بلکه ظاهر از کلام حضرت که ف لله بنذرک و تعبیر از آن به

راوی

راوی یمین نامیده است در کلام خود نذر است که تنبیه بر رد آن باشد و تقریر آن
و بالجمله امثال این دلایل ضعیفه را صلاحیت آن نیست که اثبات احکام شرعی بان
توان نمود پس اولی آنست که بر آنچه ظاهر بعضی اقتضای آن دارد اقتصار شود و الله
اعلم بحقایق الامور **غایت دوم** باید دانست که نذر که تعریفش سبق ذکر یافت
بر دو قسمت مطلق و معلق نذر مطلق آنست که بشرطی موقوف نباشد مثل انکه
روزه فردا را نذر کند و بگوید لله علی ان اصوم غدا یعنی خدا راست بر من که فردا
روزه دارم و انکه بشفای بیماری یا آمدن مسافر مشروط سازد و بگوید ان شفی
مریضی یا ان قدم فلان من سفره فلله علی کذا و نذر معلق انکه وفا بان نذر موقوف بر امری
باشد مثل ان شفی مریضی یا ان قدم فلان مسافری فلله علی ان اصوم یوما یعنی اگر
بیمار من شفا یابد یا فلان مسافر من بیاید پس خدای راست بر من که یکروز روزه بدارم
و کلام حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله در این حدیث که لا نذر فی معصیة شامل
هر دو قسم هست چه نذر معصیت چنانچه در ضمن نذر مطلق میتواند بود که محقق
شده باشد مثل لله علی ان اتزوج خامسة یعنی خدای راست بر من که با انکه چهار زن
دارم دیگری که پنجم ایشان باشد بخواهم در ضمن نذر معلق نیز میتواند متحقق شد
خواه معصیت مذکوره شرط باشد و نذر جزا مثل ان شربت خمرا فلله علی ان اصلی رکعتین
یعنی اگر میسر شود مرا که خمر شراب بخورم پس خدای راست بر من که دو رکعت نماز
گذارم کاهی که غرض زجر نفس از ان نباشد چرا که اگر غرض ان باشد نذر مذکوره
منعقد است بلا خلاف و خلف آن موجب کفاره است و خواه معصیت جزا باشد
و نذر شرط مثل ان شفی مریضی فلله علی ان اصوم یوم العید یعنی اگر بیمار من شفا یابد
پس خدای راست بر من که روز عید را که روزه اش حرامست روزه دارم و شکر مریضی

علیه الرحمة نذر مطلق را مطلقا صحیح نمیداند و حکم ببطلان آن کرده است خواه معصیت
باشد و خواه طاعت و گفته است که عرب از نذر نمیفهمد مگر چیزی را که معلق بر شرط
چنانچه تغلب که از ائمه لغت است تصریح بان کرده است و قرآن و سنت بزبان
ایشان وارد شده پس نذری که در قرآن و حدیث حکم بصحت آن شده میباید که بمعنی
معنی لغوی باشد و اینکه از معنی لغوی بمعنی دیگر نقل شده باشد خلاف اصل است
تا آنکه دلیلی دلالت بر آن کند اعتبار آن نباید کرد و اکثر علمای امامیه رضوان الله
علیهم در این مسئله با او خلاف کرده اند و حکم کرده اند بانکه نذر مطلق نیز صحیحست بچند
دلیل **اول** اجماع علما بر صحت آن چنانچه شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمة نقل آن کرده
دوم آنکه نذر در قرآن مجید مطلق وارد شده و تقیید بشرط نیافته مثل قوله تعالی
انی نذرت للرحمن صوما که نقل از آن که عیسی علیه السلام از مریم در وجود آمد و امرا
در حق مریم تهمت بد و در گناه او گذاشتند با او این ندا رسید یعنی اگر ببینی از مردمان احدی
یکی را و از تو پرسند که این فرزند از کجاست بگو بدرستی که من نذر کرده ام از برای
خدا تعالی روزه را یعنی خاموشی را چه روزه در شریعت ایشان ترک کلام بوده است و قوله
تعالی **انی نذرت لک ما فی بطنی محررا** و قوله تعالی **یوفون بالنذر و یخافون** و اگر تقیید آن
بشرط لازم میبود در قرآن مطلق واقع نمیشد **سیم** آنکه مطلق واقع شده در کلام
حضرت مقدسه نبوی صلی الله علیه و آله چنانکه فرموده است من نذر ان یطیع الله فلیطعه
و من نذر ان یعصیه فلا یعصیه یعنی کسی که نذر کرده باشد که اطاعت خدا نماید پس
باید وفا بنذر خود کرده آن طاعت را بجای آورد و کسی که نذر کرده باشد که عصیان خدا
کند نباید که عصیان او واقع شود اگر نذر مخصوص میبود بشرط چنانچه مذهب سید
مرتضی است امر بطاعت مذکوره بمجرد نذر مناسب نمیبود بلکه میبایست گفته شود که

فلیطع

فلیطعه اذا حصل الشرط المعلق علیه یعنی باید که وفا بان بکند گاهی که شرطی که نذر بان
معلق ساخته بحصول رسد **چهارم** ظاهر حدیث صحیح که ابی الصباح کنانی از
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است و گفته است که سؤال کردم
از آنحضرت علیه السلام از مردی که گفته باشد علی نذر یعنی بر منست نذری آیا بان
گفتن امری واجب میشود حضرت فرمودند که لیس النذر بشیء حتی یسمی شیئا لله صیاما
او صدقة او هدیا او حجا یعنی نذر چیزی لازم نیست تا نام چیزی از برای خدا نبرد مثل روزه
یا صدقه یا حج چه امام علیه السلام مصحح نذر بمجرد نام بردن روزه یا صدقه
یا حج را ساخته اند و اگر شرط نیز از جمله مصححات میبود از این ذکر میکرد ندانست خلاصه
آنچه در استدلال بر این مطلب ذکر کرده اند و بخاطر میرسد که هیچ یک از دلایل مذکوره
امری نیست که بر سید مرتضی حجت تواند بود و مخالفت مذهبی که او اختیار کرده داشته
باشد اما اجماعی که شیخ نقل کرده ظاهر است چه اجماع را قبول نخواهد داشت و اما
آیات ثلثه بواسطه زیاده بر این دلالت ندارد که نذر بر روزه داشتن و آزادی مافی
البطن و وفای بان وقوع یافته و هیچ شک نیست که سید مرتضی علم الهدی حمل
خواهد کرد از این بر آنکه مشروط بشرط بوده است زیرا که ما عدای نذر مشروط نیز
او نذر نیست و در آیات مذکوره تصریحی نیست بانکه نذرهای مذکوره از ایشان بی شرط
واقع شده اما آیت اول بواسطه آنکه با آنکه حکایت آنچه در شریعت پیغمبر
دیگر بوده زیاده بر این دلالت ندارد که مریم علیها السلام مامور شد بانکه خبر دهد
مردم را بانکه نذر کرده است که روزه دارد یعنی خاموشی اختیار کند و اینکه در خبر
ذکر شرط نکرده باشد تقاضای آن نمیکند که در نذر خود نیز ذکر نکرده باشد ثابت
نشده است که صیغه نذر او همین کلام بوده تا آنکه توان گفت که چون خالی از شرط

مذکور شده ظاهر اینست که شرط در میان نباشد بلکه در بعض از تفاسیر مذکور است که کلام
مذکور خبریست که از نذر خود داده است که پیشتر از او واقع شده و اگر گویند نذر
مذکور از وی بر خاموشی و عدم تکلم واقع شده بوده است پس اگر این کلام صیغه نذر
باشد و پیشتر از آن نذر مذکور واقع شده باشد لازم میاید که مریم علیها السلام
باین کلام مخالفت نذر کرده باشد پس ناچار باید برین حمل کرد که نذر او عین این
کلام بوده است تا مخالفت نذر که لایق مرتبه او علیها السلام نیست لازم نیاید
جواب آنست که میتواند بود که در وقتی که نذر کرده باشد که سخن نکند اخبار نذر خود را
مستثنی کرده باشد یا آنکه بگوئیم که اصل تکلم باین کلام ضروری شده بود تا رفع تهمت از و
بشود و قوم او باو گمان بد نبرند که اگر او سخن با ایشان نکرد و جواب ایشان نداد
دعوی عناد بود یا از نهایت شرمندگی خجلت بود که از ایشان داشت بواسطه کار بد
بدی که ایشان باو گمان برده بودند و بعض مفسرین را اعتقاد اینست که اخبار مذکور
از روی ایما و اشارت واقع شده بوده است و اطلاق قول بر آن که در قرآن واقع
شده از روی مجازست و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر مجمع البیان نقل کرده است
که مریم علیها السلام بعد از نذر مذکور اذن یافت از جانب حضرت عزت تعالی باین
کلام بواسطه دفع گمان قوم در حق او و بعد از آن خاموش شد و دیگر سخن نکرد
و این صریحست در آنکه کلام مذکور صیغه نذر نبوده بلکه اخبار از نذر سابق
بوده چنانچه گذشت و اما آیه دوم اگرچه احتمال دارد که آن کلام که از زن عمران صادر
شده صیغه نذر باشد فاما تتبع کلام مفسرین صریحست در آنکه صدور کلام مذکور
بعد از نذر بوده چنانچه صاحب کشاف میگوید روایت شده است که زن عمران
عقیم بود یعنی او را فرزند نمیشد تا آنکه پیر شد و از آن گذشت که دیگر احتمال حمل در وی بوده باشد

کنجد

الحال
کنجد وقتی در سایه درختی نشسته بود مرغی را دید که بچه خود را چینه میخوراند او را
خوش آمد نفس او مایل بفرزند شد و در مقام دعا در آمد و گفت اللهم ان لك علی
نذرا شکرا ان رزقتنی ولدا ان اتصدق به علی بیت المقدس فیکون من سدنته و خدمه
یعنی یا خدا یا بار خدایا بدرستیکه تراست بر من نذری از روی شکر اگر روزی کنی مرا فرزندی که تصدق
کنم باو بر بیت المقدس که بجای کعبه ایشان بود تا از جمله مجاوران و خدمتکاران آن
مکان شریف باشد پس دعای او در معرض اجابت در آمده بمریم علیها السلام حامله
شد تا اینجا بود ترجمه کلام صاحب کشاف اگر گویند شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمة
نیز روایت کرده است در کتاب مجمع البیان جائی که تفسیر این آیت میکند از
ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق که آنحضرت فرموده اند ان الله عز و جل اوحی الی
عمران انی واهب لك ذکرا ابرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله وجاعله رسولا
الی بنی اسرائیل فحدثت امرأته بذلك وهی ام مریم علیها السلام فلما حملت بها قالت
رب انی نذرت لك ما فی بطنی محررا یعنی بدرستیکه حضرت جل ذکره وحی فرستاد بعمران
پدر مریم که بدرستیکه من بخشیده ام مر ترا نرینه که بینا میکرده باشد [illegible] نابینای
مادرزاد را از علت کوری و پاک میساخته باشد بدن مبروص را از داغ پیسی و زنده
میکرده باشد مردگان را بفرمان خدا تعالی و گردانیده ام او را رسول از جانب
خود بر بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب چه اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است عمران
این سخن را بزن خود که مادر مریم علیها السلام بود نقل کرد پس چون حمل گرفت
او بمریم گفت پروردگارا بدرستیکه من نذر کردم برای تو آنچه در شکم منست که آزاد
کرده شود از قید تعلقات دنیا و خالص از برای تو باشد و خدمت مسجد تو کند بوده م
بیت المقدس راست و در آن زمان خدمت مسجد قدس ابا [illegible] که میداشته اند [illegible]

در زمان ما مت خدمت خانه کعبه را و فرزندان خود را برای آن کار نذر میکردند و که شریعت
ایشان بر فرزندان انقیاد و الدین در امثال این نذرها واجب بود و این حدیث
مشعر است بانکه این قول مادر مریم علیها السلام صیغه نذر بوده نه نذر دیگر از پیش
رفته بوده است و بوده است چنانچه صاحب کشاف میگوید بعد از آنکه خدا
الهی بخشیدن فرزند استدعای او از نذر که مفاد دعا نیست که باو نسبت داده
معنی ندارد جواب آنست که در آیه اشعاری بر این معنی نیست چه حدیث زیاده بر
دلالت نکرد که این قول از مادر مریم علیها السلام بعد از حمل او بمریم واقع بوده و از
فهم میشود که قبل از حمل از وی این نذر واقع شده بوده است و اخبار حدیث استطاعه از انزا
بخشیدن فرزند با وصاف مذکوره بنذر مذکوره که از زن او واقع شده باشد نذر رحمه اخبار
مذکوره بان میشود که فرزند مذکوره از زن حامل خواهد شد و بر تقدیر علم بانکه
بانکه فرزند از او در وجود خواهد آمد میتواند بود که نذر مذکوره از او پیش از اخبار
مذکوره واقع شده باشد و بالجمله در آیه هیچ وجه دلالت نیست بر امری که مشار الیه روایات
داشته باشد بمذهب سید مرتضی علم الهدی و اما آیه سیم که آورده در تعلم بر
بر مطلب مذکوره بغایت عجیب مینماید زیرا که آیه دلالت ندارد مگر بر مدح وفا
بنذر و حال آنکه نذری که سبب نزول این آیه بوده است مشروط بشرط بوده است
باتفاق جمیع امت و وجه آن مشهور تر است از آنکه احتیاج بذکر داشته باشد
و لیکن ما بواسطه زیادتی جهت باشانی جمعی که آیه مذکوره بلکه سوره که این آیه در این
سوره است در شان ایشان نازل است ذکر آن میکنیم قاضی بیضاوی در تفسیر خود
از ابن عباس نقل کرده است که امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند
و رسول خدای صلی الله علیه و آله بعیادت ایشان آمدند در میان جمعی از ایشان روی

بامیر المؤمنین علی علیه السلام آورده گفتند یا ابا الحسن چه شود که نذری بواسطه به
شدن فرزندان خود بکنی پس حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام و فضه کنیز ایشان
نذر کردند که اگر ایشان از بیماری شفا یابند هر کدام سه روز روزه بدارند و بعد
چیزی با ایشان نبود که قوت ایشان تواند شد پس امیر المؤمنین ع از شمعون خیبری
سه صاع جو قرض کرد و فاطمه علیها السلام صاعی را از آن بدست مبارک آرد
کرد و پنج قرص نان پخت پس چون وقت افطار شد نانهای مذکوره را پیش خود
گذاشتند که بان افطار نمایند که مسکینی بر ایشان وارد شد و از ایشان در یوزه طعامی
کرد پس طعام او را بر خود اختیار کردند و آن پنج قرص نان را با یل دادند و آن شب
با آنکه در آن سوی هیچ چیزی تناول کرده باشند بروزه آوردند و روز دیگر بروزه
رفتند چون شام شد طعام که بدستور روز گذشته ترتیب داده بودند پیش
خود گذاشتند که بان افطار نمایند یتیمی آمد و طعامی از ایشان خواست همه را
باو داده خود همچنان بدم آبی اکتفا کردند تا روز دیگر شد و ایشان بر همان نسبت بروزه
آن قیام نموده وقت افطار اراده صرفه بقیه قوتی که داشتند نمودند که اسیری از
بدر را ایستاده و چیزی طلب کرد و ایشان بر همان منوال روزهای گذشته مبادرت
داشتند پس جبرئیل ع نازل شد این سوره را بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود آورد
تا اینجا ترجمه کلام قاضی بیضاوی بود در تفسیر خود و اما استدلال بحدیث نبوی
ان یطیع الله فلیطعه اگر با آن کرد انطباق آن بر مدعاء مذکوره شد تمام شود که
دلالت خواهد داشت کرد بر آنکه نذر شروط مشروع باشد چنانچه بعد از تامل
صادق ظاهر میشود و شما با آن قایل نیستید پس آنچه جواب شما شود از ان حدیث بانس
میتواند بود با آنکه سید مرتضی علیه الرحمة چنانچه سبق ذکر یافت در شق خبرها دنیا

حجت نمیداند و بعد لو الکن عمل نمیکند بمثال این اخبار و حجت نمیتواند شد و حدیث
کراهة التزام الصباح کافی روایت کرده سید مرتضی بن حلبی که از آن مستفاد میشود
چه زیاده بر این از آن فهم شد که نام بردن عبادتی که متعلق نذر است از اجزاء صحیحه
نذر است جنانچه حتی که از برای انتهای غایت است اشعار بان دارد و از آن معلوم شد
که چیز دیگر صحیح نذر نیست پس میتواند بود که نام بردن عبادت صحیح از باشد
و دیگر صحیح نیز داشته باشد مثل تعلیق بشرط و غیر آن و بسا باشد که استدلال کنند
بر مطلب مذکور که صحت نذر مطلق است بحدیثی که روایت کرده است از شیخ ابو
جعفر طوسی علیه الرحمه از منصور بن حازم از امام جعفر صادق عم که اذا قال الرجل علی
المشی الی بیت الله وهو محرم بحجة او علی هدی کذا او کذا فلیس بشیء حتی یقول لله علی
المشی الی بیت الله او یقول لله علی هدی کذا و کذا ان لم افعل کذا و کذا یعنی اگر بگوید
شخصی که بر منست پیاده رفتن بخانه خدای تعالی بقصد بجای آوردن حج یا بر منست
این و این تا خود ببرم بر و از قول مذکور چیزی لازم نمیشود تا آنکه نگوید خدا هدی م
راست بر من پیاده رفتن بخانه او یا بگوید خدا را بر منست این هدی و این هدی اگر
بفعل نیاورم این و این را بواسطه آنکه حضرت در این حدیث بیان کرده است
نذر مطلق را بانکه بگوید لله علی المشی الی بیته و نذر مطلق را بانکه بگوید لله علی هدی
کذا و کذا ان لم افعل کذا و کذا پس هر دو قسم صحیح باشد و مخفی نخواهد بود که مجملا این
حدیث احتمال این معنی دارد که مذکور شد احتمال معنی دیگر نیز دارد و آن آنست که
قول حضرت که ان لم افعل کذا و کذا قید مجموع هر دو نذر باشد و نذر آخر صحیح خصوصا
نداشته باشد و مع قیام الاحتمال بطل الاستدلال انجام باید دانست که متعلق
یمین یعنی هر امری که سوگند بران میخورند خواه فعل باشد و خواه ترک میباید که

سوگند

سوگند خوردن رجحان و بهتری داشته باشد بحسب آخرت مثل غسل جمعه و فریضه عید
و ترک خوردن بدست چپ و خوابیدن بعد از نماز صبح و امثال آن از افعال مستحبه و مکروه
یا بحسب دنیا مثل اوانی و آنچه مانند آن باشد یا آنکه مساوی الطرفین باشد یعنی فعل و ترک
آن در مرتبه مساوی باشد و هیچکدام بر دیگری رجحان نداشته باشد مثل افعال مباحه
که فعل و ترک آن بحسب دنیا مساوی باشد و سوگند بر امر مرجوح یعنی بر فعلی که ترک آن
رجحان داشته باشد مثل افعال مکروهه یا بر ترکی که فعلش راجح باشد مثل امور مستحبه
منعقد نیست و اگر امر مذکور در وقت سوگند رجحان اخروی یا دنیوی داشته باشد یا
یا مساوی الطرفین باشد بعد از آن مرجوح شود نزد علمای ما رضوان الله علیهم
مرجوحیه مخالفت سوگند جایز است و اگر باز مرجوحیه مذکوره زایل شود حکم
سوگند رفتن واجب بر قیاس چون مرجوحیه عود نماید جایز و چون زایل شود
واجب و اما متعلق نذر آیا همان حکم دارد یا نه مشهور میان علمای اصحاب ما اینست که
نذر لازم است که متعلق آن رجحان و بهتری بحسب آخرت داشته باشد خواه فعل باشد
و خواه ترک باشد مثل مکروه پس نذر مباح صحیح نباشد لکن نزد بعضی که نذر را نیز در
حکم مثل یمین دانسته اند کسی نگوید که کسی که نذر کند صدقه را بخصوص نیازمند
میشود پس تصدق بخصوص همان دینار و حال آنکه خصوصیت مذکوره را رجحانی
نه در دین و نه در دنیا پس رجحان در متعلق نذر شرط نباشد بواسطه آنکه مندرج
فرض صدقه بدینار خاص است نه نفس تخصیص و هیچ شک نیست که تصدق
بدینار خاص مثل از نذر رجحان داشته است بر ترک آن لیکن آنکه تصدق بدینار
بدینار دیگر و اگر فرض کنیم که کسی تخصیص را نذر کرده باشد مثل آنکه دیناری معین
باشد که تصدق کند که این واجب مذکور را در ضمن نذر آن دینار خاص بعمل آورد

پوشیدن ثیاب فاخره و خوردن طعام لذیذ و ترک مباشرت عجایز و مجالست م

مثل سنت م

مثلا م

باز صحیح خواهد بود بهمین معنی زیرا که صادق است بر آنکه فعلش بر ترک فعل رجحان
رجحان دارد و آن ترک مطلق است بی آنکه با بدل باشد. مترجم گوید مصنف دام
ظله وجه تدبر را در حاشیه برین وجه ایراد کرده است که جواب مذکور چنانچه
مخفی نیست ناتمام است و گویا سببش این باشد که جمعی که قائل بلزوم رجحان متعلق
نذر شده اند رجحان از این ترک مطلق میخواهند و در ماده مذکور فعل منذور قبل از
نذر بر ترک مطلق رجحان ندارد بلکه بر ترک لا الی بدل رجحان دارد پس نقض مذکور
بمذهب ایشان وارد باشد یا این باشد که رجحان مذکور من حیث الخصوصیة معتبر است
صفت چه خصوصیت را رجحان مذکور بر تقدیر تسلیم هیچ دخلی نیست و در ماده
آن نیز ثابت نیست و در ماده مذکور من حیث الخصوصیة متعلق نذر واقع شده است پس
نقض وارد باشد والله اعلم بحقایق الامور

حدیث بیست هشتم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از محمد
بن یحیی از احمد بن محمد و علی بن ابراهیم از پدرش ابراهیم از ابن محبوب که احوال
ایشان در صدر حدیث سیزدهم مذکور شد از عبدالرحمن بن الحجاج که گفت شنیدم
از ابن ابی لیلی که با اصحاب خود حکایت میکرد و میگفت قضی امیر المؤمنین علی علیه السلام
بین رجلین اصطحبا فی سفر فلما ارادا الغداء اخرج احدهما من زاده خمسة ارغفة
واخرج الآخر ثلثة ارغفة فمر بهما عابر سبیل فدعواه الی طعامهما فاکل الرجل معهما
حتی لم یبق شیء فلما فرغوا اعطاهما العابر بهما ثمانیة دراهم ثواب ما اکل من طعامهما
فقال صاحب الثلثة ارغفة لصاحب الخمسة ارغفة اقسمها نصفین بینی وبینک وقال
صاحب الخمسة لا بل یاخذ کل واحد منا من الدراهم علی عدد ما اخرج من الزاد قال فاتیا
امیر المؤمنین علیه السلام فی ذلک فلما سمع مقالتهما قال لهما اصطلحا فان قضیتکما دنیة

فقالا اقض بیننا بالحق فاعطی صاحب الخمسة ارغفة سبعة دراهم واعطی صاحب الثلثة
ارغفة درهما وقال لهما الیس اخرج احدکما من زاده خمسة ارغفة واخرج الآخر ثلثة فقالا
نعم قال الیس اکل معکما ضیفکما مثل ما اکلتما قالا نعم قال الیس اکل کل واحد منکما ثلثة ارغفة
غیر ثلث قالا نعم قال الیس اکلت انت یا صاحب الثلثة ثلثة ارغفة غیر ثلث واکلت
انت یا صاحب الخمسة ثلثة ارغفة غیر ثلث واکل الضیف ثلثة ارغفة غیر ثلث الیس
بقی لک یا صاحب الثلثة ثلث رغیف من زادک وبقی لک یا صاحب الخمسة رغیفان
وثلث وکلت ثلثة غیر ثلث فاعطاکما بکل ثلث رغیف درهما واعطی صاحب الرغیفین
وثلث سبعة دراهم واعطی صاحب الثلثة ارغفة درهما یعنی حکم نمود امیر المؤمنین
علیه السلام میان دو مرد که در سفری با هم رفیق بودند و چون اراده خوردن
غذای با هم نمودند یکی از ایشان پنج قرص نان از توشه خود بر آورد و دیگری سه قرص
نان پس رهگذری از راه گذری وارد شد و ایشان او را بر سفره خود دعوت کردند و او
ایشان را اجابت کرده با ایشان بنان خوردن مشغول شد تا چیزی از آن نانها باقی
نماند پس چون از نان خوردن فارغ شدند آن مرد راهگذری بازای الخبزی که از نان
ایشان خورده بود هشت درهم بر آورده بایشان داد پس رفیقی که صاحب سه قرص
نان بود گفت برفیق که پنج نان بر آورده بود که این وجه را دو قسم برابر کن میان ما
و صاحب پنج قرص نان گفت نه بلکه هر کدام بعدد نانی که از توشه خود برآورده
ایم درهم بگیریم یعنی من پنج درهم برمیدارم و تو سه درهم بر دار راوی گوید چون
ایشان بر سر این تقسیم نزاع شد هر دو مرافعه خود را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
آوردند که میان ایشان براستی حکم نماید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سخن هر دو را شنید و بر حقیقت قضیه ایشان اطلاع یافت بایشان گفت با هم

صلح کنید که قضیه شما سهل است و قابل نزاع ندارد طالبان قبول نکردند و گفتند
حکم کن میان ما براستی که ما بغیر از آن راضی نمی‌شویم راوی گوید حضرت امیر چون دیدند که میان
ایشان سازکاری نمی‌شود در مقام تقسیم آن برایشان درآمده هفت درهم از آن هشت
بصاحب پنج قرص نان دادند و یک درهم بصاحب سه قرص نان و چون ایشان از آن
تقسیم متعجب یافتند فرمودند بایشان که نه یک از شما پنج قرص نان برآورده بود و دیگری
سه قرص نان گفتند بلی فرمودند که نه سه تن شما خوردید آنچه هر یک از شما خورده است با شما
خورد گفتند بلی گفت نه هر یک از شما سه قرص نان خورده است الا ثلثی گفتند بلی
گفت نه نوای صاحب پنج قرص نان سه قرص نان خورده الا ثلثی و نه همان سه قرص نان خورده
است الا ثلثی و نه باقی ماند از برای نوای صاحب سه قرص از آنچه از تو نبود خود
برآورده بود یک ثلث قرص و از برای نوای صاحب پنج قرص نان دو قرص و ثلثی از او پس
داد شما در عوض آنچه از نان شما خورده بود و بازای هر ثلث قرصی یک درهم پس
پنج قرص که دو قرص و ثلثی از نان او خورده است که عبارت از هفت ثلث باشد هفت
درهم داده باشد بصاحب سه قرص نان که ثلث قرصی را از او خورده بود یک درهم
جامع این احادیث گوید که امثال این قضایاء غریب و احکام عجیب که از امیر المؤمنین
علی علیه السلام واقع شده بسیار است و کتاب تهذیب الاحکام و کلینی و کتاب من
لا یحضره الفقیه بر بیاده از این اشتمال دارد و بعضی علما کتاب بزرگی در این باب نوشته
اند که نهایت بسط دارد و من آن کتاب را در خراسان دیده ام در تاریخ نهصد
و هفتاد و دو از هجرت **حدیث بیست و نهم**
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از جمعی
از اصحاب ما از احمد بن محمد بن خالد که احوال ایشان سبق ذکر یافت از عثمان بن عیسی از

که او ذکر کرده است از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که گفت جاء رجل
موسر الی رسول الله صلی الله علیه و آله نقی الثوب فجلس الی رسول الله صلی الله علیه و آله
فجاء رجل معسر درن الثوب فجلس جنب الموسر فقبض الموسر ثیابه من تحت فخذیه
فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله اخفت ان یمسک من فقره شیء قال لا قال فخفت
ان یصیبه من غناک شیء قال لا قال فخفت ان یوسخ ثیابک قال لا قال فما حملک علی
ما صنعت فقال یا رسول الله ان لی قرینا یزین لی کل قبیح و یقبح لی کل حسن و قد جعلت
له نصف مالی فقال رسول الله صلی الله علیه و آله للمعسر اتقبل قال لا فقال له الرجل و لم قال
اخاف ان یدخلنی ما دخلک **شرح** کلام بلاغت روشن در ضمن دو بیش **[illegible]**
خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه مرد مالداری پیش رسول خدای صلوات الله علیه
و آله که رخت پاکیزه پوشیده بود در نزد آن حضرت نشست پس مرد مفلسی که رخت او چرکن
بود درآمد و در پهلوی او قرار گرفت چون مرد مالدار بر آن مطلع شد رخت خود را جمع کرده
از زیر رانها خود درآورد که رخت او حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
از روی ملامت با او خطاب کرده فرمود ترسیدی که چیزی از فقر او بجنبی او دامنگیر تو شود
گفت نه فرمودند ترسیدی که از غنا و ثروت تو چیزی بوی عاید گردد گفت نه
فرمودند ترسیدی که رخت تو چرکن شود گفت نه فرمودند پس چه چیز ترا برین داشت
که خاطر او را آزرده کردی گفت ای رسول خدای بدرستی که مرا همراهی هست که در نظر
من هر قبیحی را زینت میدهد و خوب وانماید و هر خوبی را قبیح میسازد و بد وامینماید
و مرا از او امر قبیحی که باغوای او از من صادر شده نصف مال خود را باو دادم پس
رسول خدای صلی الله علیه و آله با مرد مفلس گفتند قبول میکنی از او آنچه بازاء کسر
خاطر که از وی بتو رسید بتو میدهد گفت نه آن مرد مالدار گفت چرا گفت میترسم

بلکه در نفس او محل آمده است که باعث اقدام او بر عمل شده در نفس من در آید متن دویم

فجلس الى رسول الله صلى الله عليه وآله الى در بعض نسخ با يعنى مع است چنانچه در كريمه من انصارى الى الله

انصارى الى الله شايد آنچه بعض مفسرين گفته اند بر آن وجه استعمال الى فيه با معنى عند

چنانچه در اين بيت كه شعر يكى از فصحاء عربست واقع گشته «هلا سبيل الى الشباب

مذكره» اشهى الى من الرحيق السلسل «يعنى آيا راه بجوانى هست كه بدست توانم آورد

اثار آنرا ياد آن خوشتر آيند تر است نزد من از شراب نيكوى خوشگوار و ميتواند بود

كه الى در معنى خود مستعمل باشد بتضمين معنى توجه در جلس يعنى فجلس متوجها الى

رسول الله صلى الله عليه وآله در بعض النوب در بعض بفتح دال و كسر راى نقطه صفت

مشبهه است اند در بعض بفتح دال و راء يعنى و سنخ و چرك گشت فضّض الموسى ثيابه ثم

تحت فخذيه ضمير فخذيه ميتواند بود كه راجع بموسى باشد يعنى موسى جمع كرد در تحت خود را

در زير دامنهاى خود در آورد تا در تحت معر ملاصق نشود و ميتواند بود كه راجع

بمعر باشد يعنى معر بموسى در تحت خود را كه وقت نشستن معر زير دامنهاى او در آمده

بود از زير دامنهاى او برآورد و جمع نمود تا چركين نشود و معنى تحت فخذيه بر تقدير اول

معنى في است يا من زايده است جمع بعنى خود چنانچه ظاهر است موافقت بانكه بر تقدير

و بر تقدير ثانى از براى ابتداء غايت است و در معنى خود مستعمل و ليكن ظاهر آنست كه

ضمير مذكور راجع باشد بموسى چنانچه مرشد بآنست قول حضرت كه فخفت ان يوسخ

ثيابك چه اگر غرض از اين كلام ملامت شديدست مر مخاطب را و تنبيه او بر آن

كه خوف مذكور گنجايش ندارد و ظاهر است كه اگر تحت موسى در زير دامنهاى

معر در آمده بوده است گنجايش ترس مذكور بوده است پس ملامت و تنبيه مذكور

مناسب نباشد ان لى قرينا يزين لى كل قبيح مراد بقرين شيطانست يعنى بدرستى كه

مرا

مرا شيطانيست نسبت بر كه اغواى من ميكند و بد را در نظر من خوب وا مينمايد تا بعمل آورم و مستوجب

ملامت شوم و خوب را در نظر من بد جلوه ميدهد تا از آن اجتناب نمايم و از اجر آن

محروم مانم و اين فعل شنيع كه از من در خدمت حضرت سر زد از جمله اغواى او و راه بد نمودن او بود

مرا تعجلت لنصف مالى يعنى در مقابل الجنة ارض نيست باو صادر شد نصف مال

خود را باو دادم تا بدان كه خواطر او بشود و نفس مرا زجرى بوده باشد كه ديگر اين قسم

علاوه سر نزند قال اخاف ان يدخلنى ما دخلك يعنى ميترسم كه آنچه اذكر بعمر و برده يعنى

جانى ببرد و حضر داشتن فقرا و ساير اخلاق ذميمه كه از لوازم تمول و مال است

و در تو بسبب اين جمعيت در نفس من پديد آيد و من نيز بان صفتها متصف باشم و بالله

الهادى و عليه التكلان حديث سيم

روايت شده است بسندى كه متصل است بشيخ صدوق ثقة الاسلام محمد بن بابويه قمى از

حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زيد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم السلام

كه گفت روايت كرده است بمن ابو عبد الله عبد العزيز بن محمد بن عيسى الابهرى كه گفت بمن

ابو عبد الله محمد بن زكرياى جوهرى بصرى كه گفت بمن شعيب بن واقد كه گفت روايت كرد

بمن حسين بن زيد از امام بحق ناطق امام جعفر صادق او از اباى بزرگوار خود صلوات

عليهم اجمعين از امام امير المومنين على بن ابى طالب عليه السلام كه قال نهى رسول الله

صلى الله عليه وآله عن الاكل على الجنابة فانه يورث الفقر ونهى عن تقليم الاظفار بالا

سنان وقال لا تقطعوا المساجد قطعها حتى تصلوا فيها ركعتين ونهى ان يبول تحت

شجرة مثمرة او على قارعة الطريق ونهى ان يبول الرجل وفرجه باد للشمس او للقمر وقال

اذا دخلتم الغائط فتجنبوا القبلة ونهى ان يدخل الرجل في سراحه المومن ونهى

ان يكثر الكلام عند المجامعة وقال منه يكون خرس الولد ونهى ان تتكلم المرأة عند

غير زوجها وغير ذي محرم منها اكثر من خمس كلمات مما لا بد لها منه ونهى عن الشرب في آنية
الذهب والفضة ونهى عن لبس الحرير والديباج والقز للرجال واما النساء فلا باس وقال
صلى الله عليه وآله لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها وشاربها وساقيها وبايعها و
مشتريها وآكل ثمنها وحاملها والمحمولة اليه وقال صلى الله عليه وآله من شربها لم تقبل له صلوة
اربعين يوما فان مات وفي بطنه شيء منها كان حقا على الله ان يسقيه من طينة خبال
وهو صديد اهل النار ويخرج من فروج الزناة فيجتمع ذلك في قدور جهنم فيشربه اهل
النار فيصهر ما في بطونهم والجلود ونهى عن ضرب وجوه البهائم ونهى ان يقول
الرجل للرجل لا وحيوتك وحيوة فلان ونهى عن الكلام يوم الجمعة والامام يخطب
ونهى ان يستعمل اجيرا حتى يعلم اجرته ونهى ان يختال الرجل في مشيته وقال النبي صلى الله
عليه وآله من عرضت له فاحشة او شهوة فاجتنبها من مخافة الله عز وجل حرم الله
عليه النار وآمنه من الفزع الاكبر وانجز له ما وعده في كتابه في قوله تعالى ولمن خاف
مقام ربه جنتان ومن ملأ عينه من حرام الله ملأ الله عينه يوم القيمة من
النار الا ان يتوب ويرجع ونهى عن الغيبة وقال صلى الله عليه وآله من اغتاب امرأ
مسلما بطل صومه ونقض وضوءه وجاء يوم القيمة تفوح من فيه رائحة انتن
من الجيفة يتاذى به اهل الموقف وقال صلى الله عليه وآله من ذرفت عيناه
من خشية الله كان له بكل قطرة قطرت من دموعه قصر في الجنة مكلل بالدر والجوهر فيه
ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وقال صلى الله عليه وآله
لا تحقروا شيئا من الشر وان صغر في اعينكم ولا تستكثروا الخير وان كثر في اعينكم
وقال صلى الله عليه وآله لا كبيرة مع الاستغفار ولا صغيرة مع الاصرار ترج
كلام معجز نظام در ضمن اغاز وشش نمایش وانجام امان مشتمل بود ونفیس مه

اول خلاصه کلام حضرت امیر علیه السلام انکه نهی کرده است رسول خدای صلی الله علیه
وآله از خوردن چیزی در حال جنابت بواسطه انکه مورث فقر است ودرویشی می
آورد ونهی کرده است از گرفتن ناخنها بدندان وفرموده است که مکروه داشته که مسجد کند حمام
را خود مگر انکه بگذارد در ان دو رکعت نماز ونهی کرده است از انکه بول کنند زیر
درختان میوه دار یا در میان جادهای راه که محل عبور مردم است ونهی کرده است
از انکه بول کند شخصی وعورت او پیدا باشد بجانب قرص آفتاب یا ماه وفرموده آ
که هر گاه داخل طهارت خانه شوید باید که از جهت قبله یکجانب بگردید وچنان
نکنید که رو به قبله باشید یا پشت بقبله ونهی کرده است از انکه داخل شود شخصی به
سوم برادر مومن خود بر وجه که اراده نماید خریدن چیزی از شخصی ودیگری
در مقام خریدن ان در آمده است یا فروختن چیزی عوض که او تغریب خریدن ان
چیز از شخص دیگر داده است ونهی کرده است از سخن کردن بسیار هنگام جماع
مجامعت وفرموده است که گنگی فرزند از ان بهم میرسد ونهی کرده است از انکه زن نزد
غیر شوهر خود یا کسی که محرم او نباشد سخن کند زیاده بر پنج کلمه که ناچار باشد
او را از تکلم بان ونهی کرده است از خوردن وآشامیدن در ظرفهای طلا ونقره
ونهی کرده است مردان را از پوشیدن حریر ودیبا وکج واما زنان را حرجی نیست
از پوشیدن آنها وفرموده است صلوات الله علیه وآله که لعنت کرده است خدای
رحمت خود دور داشته حضرت عزت شراب را وکسی را که شراب میفشرد وکسی را
که درخت انگور بقصد شراب میکارد وکسی را که میاشامد آنرا وکسی را که ساقی میشود وفروشنده
انرا وکسی که انرا میخرد وکسی را که بهای انرا صرف خورش خود مینماید وبردارنده انرا
وکسی را که جهت او برمیدارند وفرموده است که کسی که بیاشامد آنرا قبول نمیشود

میشود نماز او تا چهل روز و اگر بمیرد و چیزی از شراب در شکم او باشد بر خدایتعالی لازم است

که بخورد او دهد روز قیامت شربت فساد را که عبارت از ریم تن دوزخیان است آنچه

از فرج زنان زانیه بیرون آید و جمع میشود و بنهند در دیگهای دوزخ که چون اهل دوزخ

تشنه شوند آنرا بجای آب بیاشامند و گداخته شود بسبب آن جمیع آنچه در شکمهای

ایشانست و پوستهای بدن ایشان و نهی کرده است از زدن روی چهارپایان و نهی

کرده است از آنکه بگوید شخصی شخصی را لا وجه لك و چه قبیح روی فلان یعنی قسم خورد

بر نفی چنین و میگوید نه چنین است بزندگی تو یا بزندگی فلان و نهی کرده است از

سخن کردن در روز آدینه وقتی که خطیب بخواندن خطبه قیام داشته باشد و نهی

کرده است از آنکه مرد در کار و فرمایند تا آنکه که مردی را خبر دهد یعنی اول قرار بزن دو

او باید که بدهد بعد از آن باید کار فرمود و نهی کرده است از آنکه تکبر نماید در رفتار

خود بطریقی که متکبران راه روند و فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر کسی که

بدی او را پیش آید که از جانب شرع تجویز آن نشده باشد یا شهوتی دست دهد او را

و بواسطه ترس خدایتعالی از آن اجتناب نماید حرام میکرداند خدایتعالی بر وی آتش

دوزخ و ایمن میسازد از فزع اکبر که عبارتست از فزع ظاهر عالم بوقت انقطاع

آجال است و وفا میکند با او آنچه وعده کرده است در کتاب خود جائی که فرموده است

ولمن خاف مقام ربه جنتان یعنی از برای کسی که بترسد از موقف پروردگار خود

که بندگان را آنچه در برابر او میایستند یا از ایستادن نزد پروردگار خود دو جنت داد

بعوض رساند علی اختلاف التفسیر دو بهشت اما دو بهشت یعنی بهشت نعیم

یکی را بسبب ایمان و عقاید درست مستحق میشود و دیگری را بسبب قیام با عمال صالحه

و گروهی گفته اند یکی را بسبب اعمال صالحه و دیگری را بسبب اجتناب مناهی و ترک معصیتها

یکی را در مقابل عمل با او میدهند و دیگری را بسبب استحقاق محض تفضل و موهبت یا یکی را

جهت التذاذ روح او مفرح میدارند و دیگری را بسبب آسایش جسم که عبارت از جنت

روحانی و جنت جسمانی باشد علی اختلاف التفاسیر و کسی که پر کند چشمهای خود را از حرام

و بچیزی که دیدن آن او را روا نیست نظر نماید پر میکند میکرداند خدایتعالی در روز قیامت

چشم او را از آتش مگر آنکه توبه کند و از آن رجوع نماید و نهی کرده است از غیبت کردن

و فرموده است صلوات الله علیه و آله که کسی که غیبت کند مسلمانی را باطل

میشود روزه او و وضوی او میشکند و در روز آید بعرصه گاه قیامت با بوئی که در دهان

او زشت تر از بوی مرده و بوی آید که اهل عرصات از آن نهایت ایذا داشته باشند و فرموده

صلی الله علیه و آله که کسی که اشک بریزاند چشمهای او از ترس خدایتعالی هر آینه بوده باشد

او را بهر قطره که از اشک او حاصل شود قصری در بهشت مرصع بدر و جواهر که هیچ چشم

بیننده مثل آن ندیده باشد و گوش هیچ شنونده مانند آن نشنیده و در اک هیچ بشری

بیان آن نبرده و فرموده است صلی الله علیه و آله که حقیر مدارید شر را و اگر چه در چشم

شما خرد و کم نماید و بسیار مدانید خیر را و اگر چه در چشم شما بسیار نماید و فرموده

است صلی الله علیه و آله که نیست کبیره با استغفار و نیست صغیره با اصرار یعنی هر کبیره

که بعد از ارتکاب آن استغفار نمایند و توبه کنند مغفور و آمرزیده است و هر صغیره

که بر آن اصرار نمایند و قصد مکرر بعمل آوردن آن داشته باشد کبیره میشود **دیگری**

حتی یصلوا انها دکعین حتی اینجا از برای انتهاء غایت است یعنی تعیین نهایت فعل

بمعنی الی یا از برای استثنا و سوی کردن ما بعد خود است از ما قبل بمعنی الا و آمده بمعنی

چنانچه بمعنی الی یا بمعنی الا نیز در میان عرب مشهور است و بسیار استعمال یافته

شاعر گوید بیت لیس العطاء من الفضول سماحة حتی تجود و ما لدیه قلیل

دلیل جواز کسی مگر آنکه آن بوقت نماز داریست و معنی کلام بر تقدیر اول که حتی بمعنی الی
آنست که راه ساختن مساجد بر شما مکروه هست تا وقتی که دو رکعت نماز در آن
بجای آورید و بعد از آن کراهت آن زایل میشود و بر تقدیر ثانی آنکه راه ساختن
مساجد مکروه هست مگر آنکه دو رکعت نماز کنید در آن و هر دو معنی اگرچه نزدیک
بهم است اما اندک تفرقه میان ایشان هست چنانچه بعد از تامل ظاهر میرسد
مترجم گوید مراد مصنف دام ظله بتفرقه مذکوره غالبا اینست که بر تقدیر دوم
کسی قصد گذاردن دو رکعت نماز کند و مسجد را راه سازد و در اثنای عبور نماز
مذکوره را بجای آرد راه ساختن مذکور از بن وجه مکروه بعمل نمی آید نه بیش از
ادای نماز و نه بعد از آن و بر تقدیر اول تا نماز نگذارد فعل مذکور از وی
مذکوره مکروه بعمل می آید و چون نماز گذارد بر وجه مباح بی کراهت چنانچه اگر
خواهد مکروه از وی بعمل نیاید باید مقارن دارد ادای نماز را با ابتدای دخول
خود در جزو اول مسجد اما اگر قصد آن نکند بهر تقدیر اباحت مخصوص بعبور بعد
از نماز است چنانچه بعد از رجوع بمعنی الی و الا وضوح میابد اذا دخلتم الغایط
بکسر یا در اصل بمعنی زمین هموار نگونست که سکان بادیه و صحرا ایشان اغلب
وقت قضای حاجت بانجا میروند و مراد اینجا بیت الخلاست بهر موضع که باشد حتی
اخید خلاف شده است میان علما در آنکه نهی از دخول رسوم برادر مومن که در
حدیث واقع شده یعنی که در بیت الخلا مذکور شد از برای تحریم است و دلالت بر حرام
بودن آن دارد یا از برای تنزیه هست و مفاد آن کراهت است و علی ای حال حرمت یا
کراهت مخصوص مذکور کاهیست که دخول مذکور از روی التماس واقع نشود اما اگر کسی
که رسوم و داخل میشود التماس نماید که از سر بیع یا شرای آن بگذرد و با او گذارد

خلاف مکروه است در آنکه حرام نیست و ظاهر اینست که مکروه نیز نباشد والله اعلم
ان یکثر الکلام عند المجامعة نهی اینجا باتفاق علما محمول بر کراهت است چه هیچ کس بحرام
بودن سخن کردن بسیار در وقت مجامعت قایل نشده و لفظ یکثر میتواند بود که
مجهول خوانده شود و معنی چنین باشد که نهی کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنکه
سخن در آن وقت بسیار شود اعم از آنکه از فاعل واقع شود یا از مفعول یا از هر دو بگفته
هر دو مکروه باشد و معاضد آنست کلام امام جعفر صادق ع که اتقوا الکلام عند التقاء
الختانین یعنی پرهیز کنید از سخن کردن نزد بهم رسیدن ختانین که عبارت از محل ختنه
مرد است و میتواند بود که بصیغه معلوم خوانده شود و معنی چنین باشد که نهی
کرده است از آنکه در وقت مجامعت بسیار سخن کند و بر این تقدیر ظاهر آنست که ضمیر فاعل
راجع باشد برجلی که در فقره پیشتر است و کراهت کلام مخصوص باشد بمرد و مؤید آنست
کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله که یا علی لا تتکلم عند الجماع کثیرا باعث ضعف
آنکه اراده برجل در فقره پیشتر که و نهی ان یدخل فی سوم اخیه است تخصیص اعم از آنکه
باشد یا زن چنانچه در فقره پیشتر از آن که و نهی ان یبول الرجل و فرجه باد للشمس
نیز چنانست چه مکروه بودن دخول در سوم و باطل کردن بر آن وجه اختصاصی بمرد ندارد
بلکه چنانچه بر مرد مکروه هست بر زن نیز مکروه هست لخ خال الطنیت یعنی سرشت
خبال بفتح خای نقطه دار و بای یک نقطه در اصل لغت بمعنی فساد است و مراد
اینجا چنانچه در بعضی احادیث مذکور شده ریم بدن دوزخیانست فیصهر ما فی بطونهم
بصاد بی نقطه ماخوذ از صهر بمعنی گداختنست قال فی الصحاح صهرت الشیء
فانصهر ای اذبته فذاب و مراد اینجا آنست که ریم مذکور میگدازاند از نهایت
گدازی لحمها و روی و پوست بیرون جمیع را اگر بتکم ایشان در ... و هو اینجا

الرجل و نشیده مراد با خیال تبختر و سکین رفتن است چنانچه عادت متکبران و ارباب
تجبرست و نهی در زیر نیفه و در هوا از که نمی‌پیش از زینت باتفاق علما محمول بر کراهت
زیرا بر کراهت زیرا که عدم حرمت انها از دلایل دیگر ظاهر شده است سوم سخن
کردن در وقت خطبه که در حرام بودن آن خلافست و لهذا خلاف مقام ربه
چنان مقام الخبا یا اسم مکانست و مراد بآن و الله اعلم موقفیست که خلق تعالی
بندگان خود را الجا و امیدارد تا از عهده حیا برایند یا مصدر میمیست یعنی قیام
براحوال بندگان و مراقبت ایشان یا کلام در تقدیریست که مقام الخایف عند
ربه یعنی مقام کسی که بترسد بروردگار خود ترس داشته باشد ذرفت عیناه بذرف
بفتح ذال نقطه دار و سکون را یعنی سیلان اشک قال فی الصحاح ذرف الدمع
ذرفا و ذرفانا ای سال یقال ذرفت عینه ای سال دمعها تنبیه اول تفسیر
کرده اند بعضی درخت میوه دار را که این حدیث متضمن است نهی از بول کردن در
زیر آنست هر درختی که از شان آن باشد که میوه بار آورد و اگرچه در زمان آینده باشد
و بنا نهاده اند کلام خود را بر قاعده که در علم اصول مقرر شده که بنای مشتق بقرینه
در همه مشتقات از روی حقیقت شرطیست و این بنا بیت بغایت عجب زیرا که
در اصول مقرر شده بر تقدیر که تمام باشد تقاضای زیاده از این نمیکند که اختنا
بول کردن در زیر درختی که بالفعل میوه داشته باشد مکروه است در زیر درختی
که یکوقتی میوه دار بوده نیز مکروه است باشد و اگرچه بالفعل میوه نداشته باشد
نه درختی که از شان آن باشد که در زمان آینده میوه بار آورد و اگرچه هرگز
میوه بار نیاورده باشد چه اطلاق مشتق بر چیزی که بعد از این متصف بمعنی مشتق منه
خواهد شد باتفاق مجاز است خلاف در آنست که اطلاق مشتق بر آنچه وقتی بمعنی مشتق منه

انصاف

تنبیه دوم

انقضا داشته است و بعد از آن انقضا مذکور زایل شده حقیقت است یا مجاز
ظاهر آنست که مراد بالابد منه در قول او از تکلم زیاده بر پنج کلمه کلامی است که متضمن اثبات
باشد که تکلم آن بحسب شرع ضرور باشد مثل اقرار کردن بحقی که در ذمه اوست که اگر
نکند ذمه او از حق مذکور بری نشود یا ادای شهادت کاهی که از جانب حاکم شرع بان مکلف
شده باشد و امثال آن پس برین تقدیر تحدید آن به پنج کلمه وجهی نخواهد داشت
زیرا که هرگاه جواز کلام بر تقدیر مذکور منوط بضرورتست باجماع علما چنانچه اگر بکلمه تبه از پنج
کلمه رفع ضرورت نشده باشد زیاده جایز نخواهد بود و اگر به پنج کلمه بیش از پنج نشود
بیشتر جایز نخواهد بود و بعضی حمل کرده اند ضرورت را بر ضرورت عرفی که بحسب عرف
و عادت بان احتیاج باشد بی آنکه ضرورت شرعی تقاضای آن نماید مثل پرسیدن احوال
غایبی از اجنبی که از سفر آمده باشد که اگر نپرسد او را علم باحوال و خبر نمیتواند رسید
و استفسار احوال بیمار از طبیب یا کسی که از عیادت او آمده باشد و امثال آن و بنابرین حمل
اگرچه دفع اشکال مذکور میشود و لیکن در جواز تکلم به پنج کلمه و کمتر بی ضرورت مثل این موضع
جای تامل است و دور نیست که توان گفت که بعضی علما قایل شده اند بانکه شنیدن
آواز زن اجنبی کاهی حرامست که شایبه شهوتی و بیم در افتادن بفعل حرامی در آن باشد
و یحکی ان حرام نیست چنانچه شیخ جمال الدین مطهر علیه الرحمة در کتاب تذکره بعضی را
این مذهب را اختیار کرده پس بنابرین حدیث محمولست بر آنکه جایی که از آن قبیل باشد
که شایبه شهوتی یا بیم در افتادن بفعل حرامی بوده باشد تکلم بزیاده بر پنج کلمه مکروه
و همچنین کمتر از پنج کلمه کاهی که بحسب عرف و عادت بان احتیاج باشد و ممکنست که عدد
پنج کنایه از قلت و کمی باشد چنانچه عدد هفتاد در کریمه ان تستغفر لهم سبعین مرة
بنابر آنچه در شرح حدیث هم سبق ذکر یافت کنایه از کثرت و بسیاریست و خصوص

ترجیح داد کراهت و عدم آن دخلی بما نحن فیه نیست که مذکور شد چنانچه نفی نیت
بر نفی تقدیس بین وارد است تأیید سیم گویا مراد بعدم قبول نماز کسی که شراب خورده
باشد تا چهل روز آنست که بر نمازهای او در مدت مذکور ثواب مترتب نیست نه آنکه
نماز او در مدت مذکور مجزی نیست و او را بعد از آن قضا آنها میباید کرد زیرا که باتفاق
علما نماز او مجزیست و بر وی قضا آنها لازم نیست و این معنی مؤید آنست که از کلام
سید مرتضی علم الهدی مستفاد میشود که قبول عبادت امریست مغایر مجزی بودن آن
زیرا که عبادت مجزی یعنی آنست که ادای آن متضمن برائت ذمه مکلف بان باشد یعنی
مکلف چون از ادای آن فارغ شود ذمه او بری شود و از عقابی که از جانب شارع بر ترک آن مقرر
شده خلاص یابد و عبادت مقبول آنکه بر فعل آن ثواب مترتب باشد و اداء آن
دفع عقاب مذکور نماید و هم ثواب بر آن باشد و میان این دو معنی تلازم نیست
چنانچه بعضی گمان برده اند که یک معنی است به پنج دلیل اول کلام خدا تعالی
قرآن مجید جایی که میفرماید انما یتقبل الله من المتقین یعنی خدای تعالی قبول نمیکند
مگر عبادت پرهیزکاران را با آنکه عبادت غیر پرهیزکاران مجزیست باجماع علما دوم کلام
او جل و علا جایی که حکایت میکند از ابراهیم و اسمعیل علی نبینا و علیهما السلام که گفتند
ربنا تقبل منا یعنی بار خدایا در معرض قبول خود آر عبادت ما را با آنکه ظاهر است که
از شان عبادت که غیر مجزی بعمل نمی آمده سیم هم کلام او تعالی شانه جایی که میفرماید
فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر یعنی خدای تعالی قبول کرد قربانی یکی از ایشان را
که هابیل و قابیل فرزندان آدم علیه السلام باشند و از دیگری قبول نکرد با آنکه هر دو
بانچه مامور بودند عمل کرده بودند و از عهده تکلیف بان برآمده مترجم گوید نقلست که
چون آدم علی نبینا و علیه السلام مامور شد بانکه دختر هر بطن را بزنی

پسر بطن دیگر دهد توام هابیل را لیوذا نام داشت و چندان شکلی نداشت بقابیل داد
و توام قابیل را اقلیما نام داشت و در نهایت حسن بود بهابیل نامزد کرد قابیل از این
حکم ابا نموده گفت خواهر من شکیل‌تر است و با من در یک رحم بوده او بمن اولیست آدم
علیه السلام گفت حکم خدا تعالی بر این وجه صدور یافته و مرا در این امر اختیاری نیست
قابیل مسلم نداشت و گفت تو هابیل را بیشتر از من دوست میداری لاجرم آنچه خوبتر
است با و میدهی آدم علیه السلام گفت اگر سخن مرا باور نمیکنید هر یک از شما قربانی کنید
بانچه توانید قربانی هر کدام قبول کرد اقلیما از آن او باشد هابیل گوسفند دار بود
گوسفندی که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربانی من
قبول نکرده ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف و کم دانه بیاورد
و در همان موضع نهاد و با خود گفت این قربانی اگر قبول شود و اگر نشود من از خواهر خود دست
باز ندارم فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر پس قربانی یکی از ایشان که هابیل باشد در معرض
قبول درآمد بر این وجه که آتش سفیدی بی دود از آسمان فرود آمد و گوسفند او را فرو برد
و از دیگری که قابیل باشد قبول نشد و آتش از قربانی او در گذشت و بخوردن آن ملتفت نشد
قابیل را آتش خشم باشتعال درآمده دود حسد دیده بصیرت او را کور ساخت تا قتل او
کرد و جزای آن یافت آنچه یافت چنانچه در محل خود بتفصیل مذکور است چهارم حدیث پیغمبر
صلی الله علیه و آله که ان من الصلوة لما یقبل نصفها و ثلثها و ربعها و ان منها لما تلف
کما یلف الثوب الخلق فیضرب بها وجه صاحبها یعنی بدرستی که از جمله نمازها نمازیست که از آنها
قبول میشود نصف آن و ثلث آن و ربع آن و باقی بواسطه قصوری که در آن در مرتبه قبول
نمی آید و بدرستی که از جمله نمازها نمازیست که در هم پیچیده میشود چنانچه جامه کهنه
در هم پیچیده میشود و زده میشود بان روی صاحبش یعنی هیچ جزو آن قبول نمیشود بلکه تمام
آن بر روی صاحبش میزنند که بر وجهی چه مرضی بان قیام نموده چه ظاهر است که نماز

حدیث مذکور نماز مجزی نیست زیرا که نماز غیر مجزی در حقیقت نماز نیست پس حاصل معنی حدیث
آنست که بعضی نمازها اگرچه مجزی است اما مرتبهٔ قبولش نمیدهند و ثواب بر آن مترتب نمیشود
بلکه امری که بر آن مترتب میشود اسقاط عقابست که بر ترک آن مترتبست و بعضی نمازها
نصف یا ثلث یا ربعش قبول میشود یعنی که از برای آن نصف یا ثلث یا ربع ثوابی که بر فعل
آن مترتب میباید و از باقی محروم میشود والله اعلم پنجم آنکه مردم همیشه در هر
عصری و در هر شهری که عملی بجای می‌آورند بعد از آن قبول آنرا از خدای خود درخواست
میکنند و اگر قبول و اجزا بیک معنی میبود دعای مذکور نیکو نمیبود مگر پیش از تمام آن
عمل زیرا که اگر بر وجه غیر مجزی بعمل آید بدعا چنانچه مخفی نیست مجزی نمیشود و بعضی
که قایل بعدم فرق شده اند و قبول و اجزا را بیک معنی میدانند از دلیل اول بدین وجه
جواب گفته اند که تقوی و پرهیزکاری را سه مرتبه است اول بری شدن از شرک
چنانچه درین مرتبه استعمال یافته است قوله تعالی والزمهم کلمة التقوی چه مفسرین
گفته اند که مراد بکلمهٔ تقوی درین آیه کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله است که بگفتن آن
از ظلمات کفر نجات میابند دوم اجتناب از معاصی و منهیات سیم بری شدن از آنچه این
کس را از یاد حق باز دارد پس میباشد که مراد بمتقین در آیهٔ مذکوره اصحاب مرتبهٔ
اول باشند یعنی جمعی که خود را از شرک و کفر بری ساخته اند و هیچ شکی نیست که اعمال
غیر ایشان مجزی نیست چه اسلام باتفاق در مجزی بودن عبادت شرطست و عبادت
ارباب شرک و نفاق مجزی نیست و این که بعد از اسلام قضای عبادت بر ایشان
واجب نیست بواسطهٔ آنست که اسلام باعث اسقاط اعمال ما قبل میشود و از دلیل دوم
بدین وجه که گاه هست از انسان طلب امری که حاصل است او را واقع میشود و مقصود
بسط کلام و بهتر ساختن سخن است با محبوب و خود را در معرض احتیاج و افتقار
او در آوردن چنانچه در تفسیر آیهٔ کریمه ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا یعنی

از فراغ ص

بپروردگار ما بر ما مگیر اگر چیزی را فراموش کنیم یا خطائی از ما بعمل آمده باشد از روی سهو که بواسطه
درخواست کردن امر واقع که عدم مؤاخذه بر نسیانست ذکر کرده اند یکی این وجه را
و از دلیل سیم بدین وجه که تعبیر شده است در آیهٔ مذکوره از عدم اجزا بعدم قبول
یعنی مراد بعدم قبول در قوله تعالی ولم یتقبل من الآخر عدم اجزاست که معنی آیه
چنین باشد که عمل یکی از ایشان مجزی و صحیح بود و عمل دیگری غیر مجزی و فاسد که یا
بواسطهٔ خللی که در نیت یا یکی از واجبات و شروط آن بود و از دلیل چهارم مراد آنکه
بعدم قبول نماز در حدیث مذکور عدم ترتب ثواب مطلق نیست بلکه مراد کم شدن
ثواب و فوت شدن معظم آنست و از دلیل پنجم پنجم آنکه بسیار باشد که دعای
بعد از فراغ عمل بواسطهٔ قبول آن از مردم واقع میشود بواسطهٔ طلب زیادتی ثواب و عدم
تنقیص آن باشد و در جواب اطالتی چند بخاطر میرسد که ذکر آن موجب اطناب در این
سخن است و بالجمله در جواب از دلیل چهارم مذکور شد محولست عدم قبول نماز
شارب خمر را حمل میفرمود نزد غیر سید مرتضی علیه الرحمه که عدم ترتب معظم ثواب
نمایش چهارم باید دانست که پیغمبر صلوات الله علیه و آله از غیبت [illegible]
بر تحریم است و مفاد آن باجماع علما حرام بودن غیبت است در غیر مواضعی که تجویز شده
و حکم حضرت صلی الله علیه و آله بباطل شدن روزه و وضو که حدیث متضمن آنست
مبنی بر نهایت مبالغه است در کم شدن ثواب آنها چنانچه گویا باطل شده است
ثبت حدیثی که روایت کرده است از شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب
الاخبار از امام جعفر صادق علیه السلام که سمع رسول الله صلی الله علیه و آله امراة
تسابّ جاریة لها وهی صائمة فدعا رسول الله صلی الله علیه و آله بطعام فقال لها
کلی فقالت انی صائمة فقال کیف تکونین صائمة وقد سببت جاریتک ان الصوم لیس

من الطعام والشراب یعنی شنید رسول الله صلی الله علیه و آله که زنی دشنام میداد کنیزی که در
بندگی او بود و آن زن روزه دار بود پس پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود بطعامی حاضر
سازند و چون حاضر ساختند خطاب بآن زن کرده فرمودند که از این طعام بخور آن زن گفت
من روزه دارم حضرت فرمودند چون میتواند بود که روزه داشته باشی بحال آنکه
دشنام دادی کنیز خود را بدرستی که روزه همین باز داشتن نفس از خوردن طعام و شراب
نیست کنایه از آنکه کسی که روزه میدارد میباید از جمیع مناهی مجتنب باشد و باید دانست
که غیبت را بعضی بر این وجه تعریف کرده اند که آگاه ساختن غیر است در حال غیبت
انسانی معین یا کسی که در حکم انسان معین باشد بر امری که در و حاصل باشد و نسبت
آن باو مکروه طبیعت او باشد و در عرف و عادت نسبت امر مذکور را باو نقص و عیب دانند
خواه آگاهانیدن مذکور بطریق گفتن باشد و خواه بطریق اشارت و ایما و خواه بکنایه
و خواه بتصریح و قید انسان معین برای آنست که غیبت انسان غیر معین بی وجه در
چه آن جایز است باتفاق مثل آنکه بگویند یکی از مردم فلان شهر یا از مردم فلان قبیله که عدد ایشان غیر
محصور باشد فلان عیب دارد و مراد از کسی که در حکم انسان معین است انسان غیر معین از
جماعتی که عدد ایشان محصور باشد مثل آنکه بگویند یکی از قاضیان شهر فاسق است وقتی که
معلوم باشد که چند قاضی در این شهر هست چه ظاهر آنست که این نیز غیبت است و اگر
چه هیچکس از علما تصریح بآن نکرده اند و تقیید بامری که در او حاصل باشد بواسطه آن
که بهتان و افترا بیرون رود زیرا که آن نیز اگر چه حرام است اما غیبت نیست و فایده
قید دیگر که نسبت آن باو مکروه طبع او باشد و در عرف و عادت نسبت آن را باو نقص و عیب
دانند ظاهر است و باید دانست که غیبت را در ده موضع جایز داشته اند اول آنکه
کاهی که در نزد حاکم شرع گواهی باید داد که از فلانی عمل واقع شده است مثل آنکه کسی شراب

خدای صلی

در تعریف غیبت م

کاهی

خورده باشد و حاکم خواهد بر او اقامت حد نماید و اگر کسی گواهی طلبد یا خونی کرده باشد
بر خلاف حق و وارث مقتول نزد حاکم شرع از کسی که بر آن مطلع باشد گواهی طلبد تا قصاص
کشد خون او تواند کرد که در این دو حال نسبت فعل مذکور باو جایز است بلکه واجب دوم
جائی که خواهد نهی منکر کند و باید با خود چنین اعلام ساخت که از همه آن را ند یا
قصد او این باشد که غیبت او بان شخص برسد و از فعل خود باز ایستد سوم تظلم
که خواهد از کسی که بر او ظلم کرده باشد شکایت نماید تا دفع ظلم مذکور از او شود چهارم
کاهی که کسی با او مشورت کند که با فلان میخواهم همسفر شوم یا معامله نمایم و آنچه باشد
اظهار باشد چه در این حال آگاه ساختن مستشیر بر صفات ذمیمه او که از و دیده باشد پنجم
شده تجنیح جرح گواه و نسبت دادن فسق باو در حضور حاکم شرع چه امر مذکور ملاحی
علیه و وکیل ایشان باتفاق جایز است و همچنین جرح و تفسیق راوی حدیث که علما
همه تجویز کرده اند ششم تفضیل بعض علما و هنرمندان بر بعضی مثلا آنکه بگوید فلان
عالم افضل از فلان عالم است یا فلان از فلان بهتر مینویسد و امثال آن کاهی
که متضمن اهانت و تخفیف او نباشد هفتم غیبت کسی که متظاهر بفسق باشد یعنی علانیه
فسق میکرده باشد و از نسبت آن باو استنکاف نداشته باشد بنابر یکقول هشتم
یاد کردن کسی که بصفت بدی یا لقب بدی چنین مشهور شده باشد چنانچه از آن شناسنده
مثل فلان اعمی یا فلان لنگ و امثال آن کاهی که قصد احتقار و نقص او نداشته باشد
نهم یاد کردن عیب کسی پیش بعضی که بر آن مطلع باشد بشرطی که کسی که بر آن مطلع نباشد
نشنیده باشد بنا بر قولی دهم تنبیه بر خطای کسی در مسائل علمی که حکم برای آن
باشد و یا بر کذب او در خبری که دهد و آنچه مثل این باشد بقصد آنکه دیگری تابع او
در آن مسئله نشود و بغلطات نیفتد و کسی آن خبر را راست نداند غایة تحریم الکلام حضرت

صلی الله علیه وآله در آخر این حدیث که لا صغیرة مع الاصرار فهم میشود که گناه صغیره که با آن
مصر باشند کبیره میشود مثل آنکه اگر مردی جامه ابریشمی پوشیده باشد و بر آن اصرار نماید
هر آینه پوشیدن مذکور با آنکه در اصل از انواع صغایر شمرده اند کبیره خواهد بود و مشهور
میان علما آنست که نفس اصرار بر صغیره کبیره است نه آنکه صغیره با اصرار کبیره میشود
پس گویا ایشان این حدیث را که بحسب ظاهر دلالت بر خلاف مقصود ایشان
دارد بر معنی خلاف ظاهر حمل خواهند کرد و خواهند گفت معنی حدیث آنست که بر اصل
صغیره با اصرار عقابی مترتب نیست بلکه بر نفس اصرار مترتب است کنایه از آنکه
عقابی که بر صغیره مترتبست در جنب عقابی که بر اصرار آن ترتب مییابد قدر محسوس
ندارد و معتبر هیچ است و اصرار در اصل ماخوذ از صرت که بمعنی شد و بستن است
جست که همیان را بالصره میگویند چه موضوعست از برای آنکه در آن زر بند
با از آن ابر کرهند بند بعد از ان اطلاق شده است بر ثبات و ثبات ورزیدن بر گناه بی آنکه
بعد از صدور آن در مقام استغفار از آن درآیند چنانچه گویا او را بر گناه پایبند کرده
بر آن بسته اند و این وجه تسمیه ماخوذست از کلام بعض مفسرین در تفسیر آیه
کریمه **ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون** و بعض علما تقسیم کرده اند اصرار بر گناه را
بر فعلی و حکمی و گفته اند اصرار فعلی آنست که بر فعل واحد از معاصی دوام ورزند بی آنکه
توبه در میان آید یا آنکه بر مقام اکثار و بسیار کردن صغایر در آیند بی آنکه توبه
واگر چه صغیره واحده را مکرر بعمل نیاورند و اصرار حکمی آنکه عزم بر اعاده صغیره داشته
باشند بعد از فراغ از آن اما اگر یکمرتبه صغیره بعمل آید و بعد از آن بخاطر برسد که توبه
از آن میباید کرد و عزم بر اعاده آن نیز نباشد ظاهر آنست که او را مصر نمیگویند انتهی
ترجمه کلامه و مخفی نماند که تخصیص اصرار حکمی بعزم بر اعاده آن صغیره بعد از فراغ از آن

که در کلام او واقع شده متعین نیست
که اگر عازم باشد بعد از فراغ از آن

بر صغیره

بر صغیره دیگر غیر آن صغیره و اصرار بر صغیره از پی بعمل نیامده باشد و ظاهر اقوال علما آنست
که آن نیز اصرار بر صغیره است و تقیید ببعد از فراغ از آن نیز که در کلام او واقع است
ظاهر مقتضای آن نیست که کسی که طول سال عازم پوشیدن جامه ابریشم باشد مثلا
و بواسطه عدم قدرت بر آن بعمل نیاورده باشد او را مصر نگویند و این حکم نیز محل نظر است
تایش ششم در تحقیق عدد کبایر و معنی کبیره میان اکابر علما اختلاف بسیار واقع است
جمعی از ایشان گفته اند کبیره هر گناهیست که خدای تعالی در قرآن مجید عقاب بر آن وعده
کرده است و بعضی گفته اند هر گناهیست که شارع از برای آن حدی قرار داده یا تصریح بوعید
در آن کرده و طایفه بر آن رفته اند که هر معصیتی که اقدام بر آن با عدم مبالات
بر دانایی علو همت او رهبر دینی و گروهی این قول را اختیار کرده اند که هر گناهیست که حرمتش
بدلیل قطعی معلوم شده باشد و بعضی این قول را که هر گناهی که در قرآن یا حدیث وعید بعقاب
شدیدی بر آن شده باشد و از ابن مسعود رضی الله عنه نقلست که گفته از اول سوره نسا
تا این آیه که ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم هر چه این سوره منهی عنه
از آن باشد کبیره است و باقی صغیره و جماعتی گفته اند که جمیع گناهان کبیره اند
همه در معنی شریک اند که در ضمن آن مخالفت امر الهی بعمل می آید و اطلاق کبیره و صغیره
میکنند نظر بقیاس اضافه با فوق و ما تحت یعنی گناهی که عقابی که بر آن مترتب میشود
از بعض گناه دیگر بیشتر نسبت بان کبیره است و نسبت بانچه عقاب آن بیشتر است از آن
صغیره مثلا بوسه نسبت بزنا صغیره است و نسبت بنظر بهوس کبیره و شیخ ابو علی طبرسی
در کتاب مجمع البیان بعد از آنکه نقل این قول کرده است کلامی ایراد کرده است که ترجمه اش
اینست از قول مذهب علماء ما است رضوان الله علیهم زیرا که ایشان گفته اند
گناهان همه کبیره اند لیکن بعضی از بعضی اکبرند و صغیره در میان گناهان نیست

واینکه بعضی صغیره میکویند قیاس بکناهی است که از آن بزرکتر است واستحقاق عقاب بفعل آن
بیشتر بهم رسیده است ترجمه کلامه وبعضی گفته اند گناهان کبیره هفت اند شرک بخدای
قتل نفسی که خدای تعالی حرام کرده است زنا وقذف محصنه وخوردن مال یتیم وفرار و
کریختن از جنک کفار وعقوق والدین مترجم کوید بیان این اجمال آنکه بعضی از علما
بر آن رفته اند که گناهان کبیره که آیت مذکوره متضمن آنست منحصر اند در هفت گناه
اول شرک بالله یعنی شریک گرفتن از برای خدای تعالی در پرستش وعبادت واو را یکتا و
بیهمتا ندانستن قال تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به یعنی بدرستی که حضرت عزت
نمی آمرزد گناهی را که متضمن شرک بدو باشد وقال تعالی ومن یشرک بالله فقد حرم الله
علیه الجنة ومأویه النار یعنی هر کس شرک آورد بخدای تعالی ومر او را در پرستش همتا
شریکی قرار دهد واو را یکتا وبیهمتا نداند بتحقیق که حرام میسازد خدای تعالی بر وی
بهشت را وجا ومقام او همیشه در دوزخ خواهد بود دوم خون ناحق یعنی باعث
کشتن کسی شدن بی آنکه از جانب شرع اقدس رخصت آن حاصل باشد که ومن یقتل
مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر کس بکشد از روی قصد وعمد مؤمنی را
که عالم باشد بایمان او وداند که کشتن او حرامست پاداش عمل او همیشه دوزخ است که
جاوید در آن مقام کند سیم قذف محصنات یعنی بهتان نسبت دادن زنان شوهردار را که
ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب
عظیم یعنی بدرستی آنان که نسبت زنا میدهند بزنان شوهردار که بنعمت ایمان آراسته
باشند وغافل باشند از آنچه نسبت بایشان داده اند یعنی دامان کردار ایشان
بآن آلوده نباشد لعنت کرده شده اند ودر معرض سخط وغضب الهی در آمده
در دنیا وآخرت ومر ایشان را خواهد بود عذاب بزرک وعقاب شدید وترجمت

وارد

برتام

وارد است که من رمی محصنا او محصنة احبط الله عمله ویسلط علیه یوم القیمة الف
ملک بین یدیه ومن خلفه ینهشون لحمه ثم یؤمر به الی النار یعنی هر کس دشنام دهد
مردی را که زن داشته باشد یا دختری را که شوهر داشته باشد مرتبه قبول اعمال خدای
تعالی عمل او را هدر کند ومسلط سازد بر وی روز باز پسین هزار فرشته را که از پیش
او در آیند وگوشت بدن او می ربوده باشند بعد از آن فرمان الهی در رسد که او را
بسوی آتش دوزخ برند چهارم تصرف در مال یتیم بناحق که ان الذین یأکلون اموال
الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا یعنی بدرستی که آنان که
میخورند مال یتیم را وانتفاع میبرند از آن از روی ستم وبیداد نیست وجز آن نیست
که میخورند در شکمهای خود آتش را وزود باشد که در آن گرفته شوند با آتش دوزخ
ومیباید دانست که مراد بخوردن مال یتیم در آیه محو خوردن که عبارت از وضع
وابتلاع است نیست بلکه مراد مطلق نفع عاید یافتن از آنست خواه بعنوان نحو
باشد وخواه بنحو دیگر وتعبیر از آن بخوردن بواسطه آنست که ظاهرتر وجوه انتفاع
آن خوردنست وتقیید بظلم بواسطه آنست که اگر نفع بردن از آن بر وجه حق باشد
مثل آنکه بعوض اجرة عملی که جهت ایشان کرده باشد گرفته باشد یا آنکه بعد از رضا
ضبط یتیم بعنوان قرض مالی بازیافت آن کرده باشد حرام نخواهد بود وعقاب مذکور
بر آن مترتب نخواهد داشت اگر کویند هر گاه گرفتن آن بعنوان اجرة عمل بر سبیل
قرض باشد هر آینه انتفاع از آن انتفاع از مال خود خواهد بود نه از مال یتیم بعد
از اضافه مال یتیم بجهت آن احتیاج بقید ظلم نباشد جواب آنست که مسلم نیست
که انتفاع مذکور مراد عرفا انتفاع بمال یتیم نگویند بلکه انتفاع بمال یتیم هست یقینا
نه بوجه غیر مشروع زیرا که درینصورت معنی مشتق چنانچه سبق ذکر یافت تنافی

بیفشوند

منه لازم نیست و بر تقدیر تسلیم آن میتوان گفت که تقیید ظلم بواسطه زیادتی تاکید و مبالغه
باشد تنبیه بر آنکه تصرف در مال یتیم نیست مگر محض ظلم و ستمکاری و در تفسیر
کبیر آورده است که روز قیامت خورنده مال یتیم بعرصه گاه قیامت در آیند در حالتی
که آتشی که در دهن ایشان انداخته باشند زبانه میکشیده باشد و بر دهان و بینی
و گوش و چشم ایشان ظاهر شده باشد و اهل عرصات ایشانرا باین علامت بشناسند
باشند که ایشانند که در دار دنیا مبادرت بخوردن مال یتیم کرده اند هکذا نقل از تفسیر
در گذشتگان از نوشته باد پنجم زنا کردن و بر خلاف قانون شریعت با زنان مومن
مباشرت نمودن شدن که ومن یفعل ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب
یوم القیمة ویخلد فیه مهانا یعنی کسی که بفعل آورد شرک بخدا و خون ناحق و زنا
یابد بجزای بد کردار خود رسد و چندان شود مر او را عذاب روز باز پسین و جاوید
ماند در آن عذاب در حالتی که خوار و بی اعتبار باشد از عبدالله مسعود روایت شده
که گفتا از رسول خدا پرسیدم که کدام گناه بزرگتر است و عقاب آن از گناهان دیگر بیشتر
فرمودند آنکه با خدای خود دیگری را در عبادت شریک سازی و او را یکتا ندانی
گفتم بعد از آن کدام گناه فرمودند آنکه فرزند خود را بکشی از ترس آنکه مبادا در تقسیم
طعام تو با تو بخورد گفتم بعد از آن کدام گناه فرمودند که زنا کنی با زن همسایه خود بعد
از آن بواسطه تصدیق کلام آنحضرت این آیه نازل شد و اقل این آیه اینست والذین
لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق
ولا یزنون و در حدیث از امام جعفر صادق ع روایت شده است که آنحضرت
از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر ع نقل کرده اند که للزانی ست خصال ثلث فی
الدنیا و ثلث فی الآخرة اما اللواتی فی الدنیا فانه یذهب بنور الوجه و یورث

الفقر و یعجل الفناء و اما اللواتی فی الآخرة فسخط الرب عز و جل و سوء الحساب و الخلود
فی النار نعوذ منه زناکننده را شش خصلت حاصل است سه در دنیا و سه در آخرت اما
آن سه که در دنیاست آنست که نور روی را میبرد و درویشی و آورد و فنا و فقر را
حیات نزدیک میگرداند و اما آن سه که در آخرت است سخط و غضب پروردگار
عز و جل است که روز قیامت او را از آن خواهد گرفت و ناخوشی و صعوبت
حساب که از دادن آن گزیری نخواهد داشت و جاوید بودن در آتش دوزخ از جزای
مشرکان و کافران است ششم گریختن از جنگ کافران گاهی که در رکاب معصوم
یا نایب او باشد قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا
فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی
فئة فقد باء بغضب من الله ومأواه جهنم وبئس المصیر یعنی ای آنانکه
ایمان آورده اید و گرویده اید به پیغمبر خدای چون ببینید آنانرا که کافر شده اند
شده و هم پیوسته برای جنگ میگردانید بر ایشان پشتها را یعنی هزیمت مکنید و مگردانید
و هر کس بگرداند بر ایشان در این روز پشت خود را و بگریزد مگر آنکه برگردیدن
بقصد آن باشد که دشمن را بجنگ دلیر سازد پس بجانب او باز گردد یا بیا
جهت یاری کردن جماعتی از مسلمانان تا مدد او شوند تحقیق که باز گردد بخشم گرفته از
خدای تعالی و بازگشت او دوزخ باشد و بد جای بازگشتی است دوزخ هفتم
عاق شدن پدر و مادر و معصیت ایشان و رنجانیدن ایشان حضرت عیسی
پدر و مادر را جبار شقی خوانده است آنجا که فرموده است وبرا بوالدتی ولم
یجعلنی جبارا شقیا و فرموده است ولا تقل لهما اف ولا تنهرهما یعنی
پدر و مادر کلمه درشتی مگوی و ایشان را بتنگ میاور و صحبت ایشان را گران

شمرد و با تنگ بر ایشان مزن که خشنودی خدای تعالی در خشنودی و رضای ایشان بسته است
و در حدیث وارد است که فلیعمل العاق ما شاء فلن یدخل الجنة یعنی هر کس عاق والدین و مادر
شود گو هر گناهی که خواهد بعمل آرد که هرگز روی بهشت نخواهد دید و در باب
که گناهان کبیره منحصر اند در هفت که گناهانی که اقبح معاصی اند و آیات قرآن
بر ذم ایشان ناطق است و ان حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است
ان الکبائر سبع اعظمهن الاشراک بالله وقتل النفس والربا واکل مال الیتیم
وقذف المحصنة وعقوق الوالدین والفرار من الزحف فمن لقی الله سبحانه وهو
بریء منه کان فی بحبوحة جنة مصاریعها من ذهب یعنی گناهان کبیره هفت است
که مذکور شد پس هر که در موقف لقای الهی درآید و از این هفت گناه پاک باشد
هر آینه با من مقام خواهد داشت در وسط بهشت که درهای آن از طلای احمر
باشد و بعضی سیزده گناه دیگر را نیز از کبایر شمرده اند که با آنکه در اصل بطریق اجمال
مذکور شد بتفصیل ذکر می‌یابد **اول** لواطه که عبارتست از نزدیکی کردن با پسران و
مردانست و آن گناهیست بزرگ و خطاییست عظیم چنانچه در حدیث از پیغمبر صلی
الله علیه و آله روایت شده است که لما عمل قوم لوط ما عملوا بکت الارض الی
ربها حتی بلغت دموعها الی السماء وبکت السماء حتی بلغت دموعها العرش فاوحی الله
عز وجل ان اضربی علیهم الحجارة واوحی الله الی الارض ان اخسفی بهم یعنی چون قوم لوط
علی نبینا و علیه السلام بعمل آوردند آنچه بعمل آوردند بگریست زمین از عظمت آن گناه
بمرتبه‌ای که دموع چندان که اشکهای او باسمان رسید و بگریست آسمان چندان که
اشکهای او بعرش رسید پس وحی فرستاد حضرت عزت باسمان که بر ایشان سنگ بباراند
و وحی فرستاد بزمین که ایشان را فرو خورد در کشش و فرو برد ایشان فرو بوده عمل نمودند

شمرد بالک د

بترتیب م

تا رسید بایشان آنچه رسید و نقل است که قبل از قوم لوط ع از کسی اقدام باین عمل واقع
نشده بود که ما سبقکم بها من احد من العالمین و در حدیث وارد است از امیر المؤمنین
علیه السلام که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تعالی حین امر ان یهبط
آدم وزوجته وهبط ابلیس ولا زوجة له وهبطت الحیة ولا زوج لها فکان اول
من یلوط بنفسه ابلیس فکانت ذریته من نفسه وکذلک الحیة یعنی بدرستی که خدای
تعالی وقتی که فرود آمد آدم علی نبینا و علیه السلام فرود آید بزمین با زن خود و ابلیس
فرود آمد و زن نداشت و مار فرود آمد و جفت نداشت و اول کسی که
اقدام بلواطه نمود با نفس خود ابلیس بود پس ذریه او از خود او بهم رسید و همچنین
مار و از امام محمد باقر علیه السلام روایتست که کان قوم لوط افضل قوم خلقهم
الله فطلبهم ابلیس الطلب الشدید وکان من فضلهم وخیرهم انهم اذا خرجوا الی
العمل خرجوا باجمعهم وتبقی النساء خلفهم فاتی ابلیس عبادتهم وکانوا اذا رجعوا خرب
ابلیس ما کانوا یعملون فقال بعضهم لبعض تعالوا نرصد هذا الذی یخرب متاعنا
فرصدوا فاذا هو ابلیس کاحسن ما یکون من الغلمان فقالوا انت الذی تخرب
متاعنا فقال نعم مرة بعد مرة فاخذوه واجتمع رایهم علی ان یقتلوه فبیتوه عند رجل
فلما کان اللیل صاح فقال الرجل ما لک فقال کان ابی ینومنی علی بطنه فقال الرجل
تعال فنم علی بطنی قال فلم یزل بذلک الرجل حتی علمه ان یعمل بنفسه فالاول علمه ابلیس والثانی
علمه هو ثم انسل ففر منهم فاصبحوا فجعل الرجل یخبرهم بما یفعل بالغلام فاعجبهم منه شیء
لا یعرفونه فوضعوا ایدیهم فیه حتی اکتفی الرجال بعضهم ببعض ثم جعلوا یرصدون
مارة الطریق فیفعلون بهم حتی ترک مدینتهم الناس ثم ترکوا نساءهم فاقبلوا علی
الغلمان فلما رای ابلیس لعنه الله انه قد احکم امره فی الرجال دار الی النساء فصیر نفسه امرأة

ثم قال انتم رجالكن يفعلون بعضهم ببعض ما فعلن انتن بينما بينكن وعلى ذلك يعظهم
لوط ع ويوصيهم فلم يقبلوا منه ولم يطيعوا حتى استغنت الرجال بالرجال والنسا
بالنساء فلما كانت عليهم الحجة بعث الله عز وجل جبرئيل وميكائيل واسرافيل عليهم السلام
في زي غلمان عليهم اقبية فمروا بلوط وهو يحرث فقال اين تريدون فما رايت اجمل
منكم قط قالوا ارسلنا سيدنا الى رب هذه البلدة قال او لم يبلغ سيدكم ما يفعل
اهل هذه المدينة انهم ياخذون الرجال فيفعلون بهم حتى يخرج الدم فقالوا امرنا
سيدنا ان نمر في وسطها قال فلي اليكم حاجة قالوا وما هي قال تصبرون هاهنا حتى يختلط
اختلط الظلام قال فجلسوا فبعث ابنته فقال جيئي لهم بخبز وجيئي لهم بماء وجيئي لهم بعباء
يتغطون بها من البرد فلما ان ذهبت الى البيت اقبل المطر في الوادي فقال لوط الساعة
يذهب بالصبيان الوادي قال قوموا حتى نمضي فجعل لوط يمشي في اصل الحائط وجعل جبرئيل
وميكائيل واسرافيل يمشون وسط الطريق فقال يا بني امشوا هاهنا فقالوا امرنا ان
نمر في وسطها وكان لوط يستغنم الظلام ومر ابليس لعنه الله واخذ من حجر امراة
صبيا فطرحه في البير فتصايح اهل المدينة كلهم على باب لوط فلما نظروا الى الغلمان
في منزل لوط فقالوا يا لوط دخلت في عملنا فقال هؤلاء ضيفي فلا تفضحون في ضيفي قالوا
ثلثة خذ منهم واحدا واعطنا اثنين قال فادخلهم الحجرة وقال لوط لو ان لي بكم
قوة اهل بيت يمنعوني منكم قال فتدافعوا فكسروا باب لوط وطرحوا لوطا فقال
له جبرئيل ع انا رسل ربك لن يصلوا اليك واخذ كفا من بطحاء وضرب بها وجوههم
وقال شاهت الوجوه فعمي اهل المدينة كلهم فقال لهم لوط يا رسل ربي فما
امرتم فيهم قالوا امرنا ان ناخذهم بالسحر قال فلي اليكم حاجة قالوا وما حاجتك قال
ان تاخذهم الساعة قالوا يا لوط ان موعدهم الصبح اليس الصبح بقريب لمن يريد ان

يوخذوا

ان يوخذوا فاقذف بناتك وامض ودع امراتك يعني قوم لوط پیغمبر ع فاضل‌ترین
قومها بودند که حضرت آفریده بود ایشان را پس طلب کرد ... و بسوی خود خواند شیطان
ایشان را خوانند از وی شدت وجد تمام و از جمله فضل ایشان آن بود که چون بعملی
بیرون و آمدند همه بیکبار بیرون آمدند و مردان خود را پیش میکردند و زنان از عقب
میبودند پس شیطان بیند بدان از ایشان و خود را بعبادت ایشان نزدیک و آن
چنان بود که چون بر میگشتند آنچه از پس انداخته و پرداخته بودند همه را خراب
میافتند و نمیدانستند که آن عمل از که صادر میشود پس همه گفتند باید تا کمین کنیم
و ببینیم که کیست این متاع ما را همیشه خراب میکند پس چون کمین کردند دیدند شیطان
را بصورت پسر امرد بکمال حسن و ملاحت با و گفتند تو آنی که متاع ما را همیشه خراب
میکنی گفت بلی هر کجا چند مرتبه این کار کرده ام و میکنم پس چون همه اتفاق کردند
مر ابقای خود را بر این قرار دادند که او را بکشند و او را یکی از مردان خود بسپردند
بخانه او ببرد و چون صبح شود برای خود کشتن بیاید پس چون شب دست داد
آن پسر شروع در فریاد کرد آن مرد از سبب فریاد پرسید گفت هر شب با پدر خود میخوابیدم
پدرم مرا بر روی سینه میخوابانید آن مرد را زیاده گی گر داشت گفت بیا و بر روی سینه من
بخواب چون چنان کرد خود را بر وی بمالید و او را همین کار بد میکرد تا آنکه او را
بر آن داشت و تعلیم او کرد که با او این کار بکند پس اول کسی که تعلیم آن عمل کرد ابلیس بود
و دوم آن مرد بود که از ابلیس آموخته بود و بعد از آن راه نمود این عمل را از ایشان
بدیگران واقع شد پس چون آن شب بصباح آورد تا آخر دریافت قوم را از آنچه
شب واقع شده بود خبر داد و خوش افتاد ایشان را این عمل که تا آن وقت ندانسته
بودند پس دست در این عمل نهادند مردان ایشان با مردان ایشان بان عمل کار

بینهم

بعد از آن در سر راهها کمین میکردند و هر کس میگذشت او را میگرفتند و با او این عمل میکردند
تا مردم ترک آمدن بشهر ایشان نمودند ایشان دست از زنان باز داشتند و بمباشرت
پسران مشغول شدند چون شیطان دید که کار او در مردان ایشان استحکام یافت
و همه فریفته عمل او شدند متوجه زنان شد و خود را بصورت زنی بر آورد و نزد
ایشان آمد و گفت مردان شما بعضی با بعضی باین عمل مشغول شده اند شما نیز در
مقابل ایشان خود را بکاری مشغول سازید تا تلافی آن بکنید و ایشان را تعلیم طبق
زدن ترغیب نمود و ایشان نیز بآن کار در آمدند پس لوط ع چون افعال بد
قوم خود ملاحظه نمود در مقام وعظ و نصیحت ایشان در آمد و ایشان از نصیحت
آن میشنودند ایشان قبول نمیکردند و سر باطاعت او در نمی آوردند تا آنکه چنان شد
که مردان ایشان بمردان از زنان مستغنی شدند و زنان بزنان از مردان غنا حاصل کردند
پس خدا تعالی جبرئیل و اسرافیل را بر ایشان فرستاد و در صورت پسران صاحب جمال با میکائیل ع
لباسهای نیکو و ایشان بر لوط ع گذشتند در وقتی که او بزراعت اشتغال داشت لوط
چون ایشان را دید گفت اراده کجا دارید که من بزبان شما هرگز کسی ندیده ام گفتند
ما را خواجه ما فرستاده است نزد بزرگ این شهر لوط گفت مگر بخواجه شما نرسیده است
که مردان این شهر چه کار میکنند بدرستی که ایشان مردی را که بدیشان وارد میشوند
میگیرند و با ایشان مباشرت مینمایند تا آنکه خون از ایشان روان میشود ایشان
گفتند خواجه ما فرموده است که ما از میان این شهر بگذریم لوط گفت پس مرا بشما
حاجتی هست اگر برآرید گفتند حاجت تو چیست گفت حاجت من آنست که
صبر کنید تا شب دست دهد و عالم تاریک گردد پس ایشان نزد او نشستند و او
دختر خود را فرستاد و گفت از برای ایشان بیاور تا حاضر کنم از برای ایشان نان

بیاور و عبائی بیاید که خود را بآن بپوشند و از سرما ایمن شوند چون دختر بخانه رفت
باران در رسید و در خانه سر کرد لوط با خود گفت همین ساعت در خانه طغیان خواهند
داد و این پسرها را خواهند برد و با ایشان گفت برخیزید که با شما بشهر برویم و چون بشهر آمدند
لوط در پناه دیوار راه میرفت و ایشان در میان شهر میخرامیدند لوط گفت ای پسران
من اینجا براه روید که من ضرر قوم ایشان گفتند خواجه ما ما را فرموده است که از میان
شهر بگذشته باشیم و ما خلاف حکم او نمیتوانیم کرد و لوط تاریکی شب را غنیمت میدانست
پسران اعتماد کرده بود که کسی ایشان را بخانه خود در آورد پس شیطان حیله ای برانگیخت
و طفلی را از کنار زنی بر گرفت و در چاهی انداخت شورش در میان مردم شهر افتاد و هجوم بر در
خانه لوط آوردند و فریاد آغاز نهادند چون بخانه لوط در آمدند آن پسران را آنجا
دیدند زبان تشنیع بر گشودند که ای لوط تو نیز بعمل ما در آمدی و آنچه ما را از آن منع میکردی
خود بآن قیام نمودی لوط گفت ای قوم این پسران مهمانان منند زنهار که مرا
فضیحت نکنید و پیرامون ایشان مگردید ایشان گفتند از اینها نمیگذریم دو نفر را
با ما واگذار و خود یکی را بتصرف نما و وای گوید پس لوط ایشان را داخل حجره ساخت و گفت
چه میشد اگر مرا اهل بیتی میبود که قوت آن میداشتند که ایشان را از من منع کنند راوی
گوید ایشان در در خانه لوط مدافعه میکردند و لجاجت مینمودند تا آنکه در خانه را
شکستند و لوط را بکناری انداختند پس جبرئیل ع در مقام امداد حال لوط در آمده
گفت ای لوط دغدغه بخاطر راه مده که ما رسولان پروردگار توایم که بواسطه دفع
ایشان آمده ایم ایشان را بر تو دستی نیست و در حال کفی خاک برگرفت و بر روی ایشان
ریخت و گفت شاهت الوجوه در حال جمیع اهل آن شهر کور شدند و چشمهای
ایشان از دیده افتاد لوط ع دانست که ایشان بکاری آمده اند گفت ای رسولان پروردگار

من این جانب خدای جهه کار مأمور شده اید گفتند ما مأموریم بآنکه ایشانرا بسحر خود
بسوزانیم لوط گفت پس مرا بشما حاجتیست گفتند چه چیز است حاجت تو گفت حاجت
من آنست که در ساعت بر ایشان عمل کنید و ایشانرا یک ساعت دیگر مهلت ندهید گفتند
ای لوط موعد امر مذکور صباحست و نه صباح نزدیکست برای هلاک کردن
میخواهی هلاک ایشانرا پس بگیر دست دختران خود را و خود را بکنار ده بکشتی و زن خود را
بگذار که او نیز بواسطه کفر خود مستوجب عذابست تا اینجا بود ترجمه حدیث مذکور
و در کلام مجید وارد است که و ما هی من الظالمین ببعید یعنی از ظالمان امت تو ای محمد
بعید نیست که مرتکب عمل قوم لوط شوند کنایه از آنکه کسی که مرتکب این میشود از اهل
ظلم و عدوان خواهد بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که من کان من امتی
یوطی الرجال لم یمت حتی یدعو الی نفسه یعنی کسی که چنین باشد در میان امت من
نمیرد تا مردانرا بجانب خود نخواند که با او همان عمل بجای آورند و نیز از پیغمبر صلی
الله علیه و آله روایت شده است که من نکح امرأة فی دبرها او رجلا او غلاما حشره
الله یوم القیمة انتن من الجیفة یتأذی به الناس حتی یدخل جهنم و لا یقبل الله منه
صرفا و لا عدلا و احبط الله عمله و یدخل فی تابوت مسدود بمسامیر من حدید و تضرب
علیه التابوت بصفایح حتی تشتبک فی تلک المسامیر فلو وضع عرق من عروقه علی
اربعمائة الف امة لماتوا جمیعا و هو من اشد اهل النار عذابا یعنی هر کسی مباشرت نماید
با زنی از راه دبر یا با پسری یا مردی حشر کند خدای تعالی او را در روز قیامت بحالی
که بدبوتر باشد بدن او از مردار چنانچه در آزار باشند اهل محشر از آن بوی تا داخل
دوزخ شود و قبول نکند خدای تعالی از و صرف کردن مالی را در راه خدای و عدالتی
را که در احکام بکار برد و عمل او را از مرتبه قبول ساقط سازد و در آورده شود او را در

تابوتی که آنرا بمسمارهای آهنین در هم آورده باشند و بر روی او فرو زده صفایح باشد
آن تابوت را تا آنهم باشد و میخها زده شود در آن مسامیر پس اگر رگی از رگهای بدن
او را بر بدن چهار صد هزار کس بگذارند همه هلاک شوند و عذاب او سخت ترین عذابها
اهل دوزخ باشد و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است که اللواط ما دون
الدبر و اما الدبر فالکفر یعنی لواطه که این احادیث در باب عقاب آن وارد شده عمل
با زیر موضع مخصوص صادقست و اما وطی موضع مخصوص کفر محض است اجارنا الله و ایاکم
معاشر المسلمین من ذلک دوم ربا یعنی سود خوردن که الذین یاکلون الربوا لا یقومون
الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس یعنی آنانکه سود میخورند
بر نخیزند از قبرهای خود مگر چنانچه بر میخیزد کسی که دریافته باشد او را جنی از مس
زعم عرب این بود که چون جن مس بدن آدمی نماید بدن خود را ببدن او رساند عقل
او ضایع میشود و خبط دماغ بهم میرساند پس کلام الهی بطبق زعم ایشان نازلست
و حاصل کلام آنست که خورنده کان سود در روز قیامت بشکل دیوانها و مجانین خواهند
محشور شد و اهل عرصات ایشانرا بآن علامت خواهند شناخت و در مجمع البیان نقل
کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که لما اسری بی الی السماء رأیت رجالا بطونهم کا
لبیوت فیها الحیات تری من خارج بطونهم فقلت یا جبرئیل من هؤلاء فقال هؤلاء
اکلة الربوا یعنی شبی که مرا باسمان میبردند گروهی را دیدم که شکمهای ایشان در بزرگی
مانند خانها بود و در آن مارها جا کرده بودند که از بیرون آن خانها دیده میشد
گفتم ای جبرئیل اینها کیانند و چه کار مستوجب این عقوبت شده اند گفت اینها جمعی اند
که در دنیا سود میخورده اند و مراد از سود زیادتی آن و نفع بردن از آنست خواه
بعنوان خوردن باشد و خواه بنحو دیگر و تعبیر از آن بخوردن که در آیه و حدیث

شده بنابر آنست که سبق ذکر یافت فندکی و باید دانست که ربا در دو قسمت
در بیع و شری و ربای در قرض ربای در بیع و شری آنست که جنسی را بفروشند بهمان جنس
که بعد از هر دو یکی زیاده بر مقدار آن و اگرچه اندکی از آن باشد و ربای در قرض
آنکه نقدی یا جنسی را بقرض بدهند بمدت معین و بازای آن مدت چیزی زیاده بر
یا جنس بعد گرفته بگیرند ربای در بیع و شرا باتفاق حرامست مگر در چیزی که معتاد در
بیع و شرای آن وزن و کیل نباشد یعنی بترازو و کیل نکنند عدد باشد و بکیل و ترازو
باشد مثل تخم مرغ و گردکان و امثال آن که در آنها در بعضی درست است مثل آنکه
ده تخم مرغ را بفروشند که بعد از یکماه دوازده بگیرند و ربای در قرض مطلقا حرام
سیم سحر جادوی که ولقد علموا لمن اشتریه ما له فی الآخرة من خلاق یعنی هر آینه
بتحقیق که دانسته اند یهودی که هر کس بخرد سحر را یعنی بیاموزد و بکار برد نیست او را
بهره از نیکوئی چهارم غیبت یعنی که سبق ذکر یافت قال تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی باید که غیبت نکند بعضی از شما ای
امت محمد بعضی را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد باشد گوشت برادر
خود را در حالی که مرده باشد یعنی چنانچه مکروه میدارد خوردن آنرا باید که
غیبت را نیز مکروه دارد که غیبت بمنزله آنست و در حدیث وارد است که پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرموده است که ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل قد یزنی
فیتوب فیتوب الله علیه و ایاکم والغیبة فان صاحب الغیبة لا یغفر الله له حتی یغفر له
صاحبه یعنی بپرهیزید از غیبت احتراز نمائید که غیبت بدتر از زنا بدترست و عقوبت
آن از عقوبت زنا سخت تر بدرستی که مردی گاه هست که مرتکب زنا میشود و چون
توبه کرد خدا تعالی توبه او را قبول میکند و او را میآمرزد و بپرهیزید از غیبت که

در آخرت هم

کنند

کننده با وجود توبه آمرزیده نمیشود تا شخصی که غیبت او کرده است از او در نگذرد نقلست
است که خدا تعالی وحی کرد بموسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام که غیبت کننده اگر توبه کند
توبه او قبول شود اول کسی که به بهشت داخل شود او خواهد بود و اگر توبه نکند
اول کسی که داخل جهنم شود او خواهد بود و از امام جعفر صادق ع مرویست که
روایت کند بر مؤمنی سخنی و مرادش عیب و قدح در مروت آن مؤمن باشد حضرت حق
او را از ولایت خود اخراج نماید و در ولایت شیطان داخل سازد پس شیطان نیز
او را قبول نکند مخالف ترجمه روح الله و جعفر بعضی از مصنفات خود آورده است که حکمت
و سببی که موجب این مقدار مبالغه و تشدید در باب غیبت شده است و از اکثر
معاصی بزرگتر داشته اند آنست که غیبت اشتمال دارد بر مفاسد عظیمه که منافات
بحکمت بالغه خلاف دیگر مناهی بواسطه آنکه شارع را اهتمام تمام در اجتماع نفوس و مخالطت
و معاشرت مردمان با یکدیگر واقعست نیز که اجرای اوامر و نواهی شریعت غرا بدون
تعاون و توافق میان بنی نوع میسر نیست و اتفاق موقوفست بر حصول الفت و محبت
و رفع عداوت و نفاق و این حالت صورت پذیر نیست مگر برفع غیبت و الجهاد و وداد
و شفقت ششم سوگند خوردن بدروغ در حالتی که داند که دروغست که ان الذین
یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله
و لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم وجه این آیت در شان جمعی
است از علماء یهود که بواسطه آنکه نفعی که شاید بایشان عاید شود پنهان کردند
صفات پیغمبر صلوات الله علیه و آله را که در توریت دیده بودند و بدل آن الحق موافق
مدعای ایشان بود نوشتند و سوگند یاد کردند بدروغ که از نزد خدا تعالی
نازل شده تا باشد که پیغمبر صلوات الله بر ایشان غالب آید و بعضی گفته اند در شان

مردی نابل است که سوگند دروغ یاد کرده بود که صاعی که خریده است و تصرف نموده کم بها
وخلاصه معنی آن والله اعلم آنست که بدرستی که آنانکه میفروشند و بدل میکنند عهدی را
با خدا تعالی بسته اند و سوگندان دروغ خود را که در باب صفات مصطفی صلی الله علیه
وآله و تغییر آن بصفات دیگر یاد کرده اند بهای اندک گفته اند که آن صاع جو یعنی
و گوری چند که با ما بی سی بود که از کعب بن الاشرف گرفته بودند و اقدام بان نموده
گروه هیچ نصیبی نیست مر ایشان را در آخرت از ثواب خدا تعالی و سخن نکند خدای تعالی
با ایشان سخنی که بدان خوشدل گردند یا مطلقا سخن نکند با ایشان و محاسبه نیز
ایشان را بخشی کردن ملائکه با ایشان مفروغ سازند علی الخلاف فی التفسیر و ننظر
رحمت در ایشان نکرد روز قیامت و پاک نسازد ایشان را از الایش گناه و مر ایشان
را باشد عذابی کالم آن از ایشان انقطاع نیابد و در حدیث از امام جعفر صادق ع
روایت شده که من حلف یمینا بالله و هو یعلم انه کاذب فقد بارز الله یعنی هر کس
یاد کند بنام خدای تعالی و او داند که آن سوگند دروغست بتحقیق که جنگ خدای تعالی
برخی آمده است یعنی مثل آنست که بجنگ خدای تعالی آمده باشد و ظاهر آنست که مراد بسوگند
اینجا سوگندی باشد که اهل شرع اعتبار آن کرده اند همان سوگند بخداست مثل آنکه گوید
والذی نفسی بیده سوگند بکسی که نفس من در قبضه قدرت اوست والذی فلق الحبة
و برء النسمة یعنی بکسی که شکافنده دانه است وقت روییدن گیاه و آفریننده انسان
است و امثال آن یا بنامهای خدای که مخصوص باوست مثل والله و بالله و تالله و الرحمن
و امثال آن یا بنامهائی که مخصوص او نیست اما بیشتر چون از مطلق ذکر کنند فهم
شود مگر با و تعالی وحده مثل الرب و الخالق و الرازق و آنچه مانند اینها باشد و اسماء
بنامهایی که از قبیل نباشد بلکه مشترک باشد میان او تعالی شانه و غیر او مثل الموجود

والحی و امثال آن یا سوگند بغیر خدای تعالی و نامهای مقدسه او مثل سوگند به پیغمبر یا یکی از ائمه
علیهم السلام یا بمصحف و کعبه و امثال آن یا سوگند بصفات خدای تعالی مثل آنکه گوید
بجلال الله و قدرة الله و امثال آن سوگند شرعی نیست و بتخلف آن کفاره لازم نمی شود
و همچنین بعض عبارتها که در وقت اراده سوگند بعض عوام بر زبان می آورند مثل آنکه
خدای تعالی از وی بری باشد یا او از خدای تعالی بری باشد یا دشمن پیغمبر و ائمه کرده باشد یا
کافر باشد یا مصحف را سوخته باشد یا از دین برگشته باشد و امثال این از قبیل سوگند
شرعی نیست و از بعض اعتبار ساقط است ششم گواهی ناحق که واقیموا الشهادة لله
یعنی بپای دارید گواهی را از برای خدای و از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت شده که
من شهد شهادة الزور علی رجل مسلم او ذمی او ممن کان من الناس علق بلسانه یوم القیمة
و هو مع المنافقین فی الدرک الاسفل من النار یعنی کسی که گواهی دهد بدروغ بر مرد مسلمانی
یا کافری که اهل ذمه باشد یعنی یکی از کتابیها که بر پیغمبر نازل شده ایمان
داشته باشد و قبول جزیه از اهل اسلام کرده باشد و با مان ایشان در آمده یا کسی
از ناس یعنی بنی آدم باشد هر آینه آویخته خواهد شد روز قیامت بزبان خود و با
منافقان خواهد بود در طبقه پائین تر از طبقات دوزخ که موسوم بدرک الاسفل است و از
امام جعفر صادق ع نقلست که توبه شهادة الزور ان یؤدی المال الذی اتلف بشهادته
و ان شهد مع آخر بعزم نصف المال و ان کانوا ثلثة یغرمون بالسویة یعنی توبه گواهی
ناحق آنست که مالی را که بسبب شهادت او از کسی تلف شده باشد بآن کس رد کند
یا و دیگری بر آن گواهی شریک باشد نصف را از آن او بدهد و نصفی را آن دیگری و اگر
گواهان زیاده باشند همه بشراکت بدهند برابر یکدیگر هفتم شراب خوردن که انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون یعنی

ابیت و جز این نیست که شراب و قمار و بتانی که نصب کرده اند برای عبادت و تیرهای ازلام
که بدان فال میگیرند یا مقامرت میکنند بان علی الخلاف فی التفسیرین پلید نیست که بت حیله
و تن و بن شیطان بعمل آورده است از این اجتناب کنید و خود را از آن باز دارید تا باشد
که رستگار شوید و فلاح و فیروزی یابید چه در این آیت شرب خمر را در مقابل پرستش
اصنام یاد کرده است کنایة از آنکه هر دو در گناه یک مرتبه دارند و در حدیث وارد
روایت از امام جعفر صادق ع که مدمن الخمر یلقی الله کعابد الوثن یعنی شارب خمر
در معرض لقای الهی در می آید مانند عبادت کننده صنم و فرقی میانه ایشان نخواهد
بود و در کتاب عقاب الاعمال که از مصنفات ابن بابویه است آورده که از امام جعفر
صادق ع پرسیدند که خوردن شراب بیشتر متضمن شرهست تا ترک نماز امام علیه السلام
فرمودند که شرب الخمر یعنی خوردن شراب بعد از ان فرمودند میدانی سبب انچیست
آن شخص گفت نه ای فرزند رسول خدا ع فرمودند لانه یصیر فی حال لا یعرف ربه
یعنی او را بسبب خوردن آن حالتی دست میدهد که از شناخت پروردگار خود باز می ماند
ه هم در کتاب مذکور روایت کرده است از عبدالله عباس که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله در ضمن وعظ که در خطبه آخرین خود با مسلمانان فرمودند ومن شرب الخمر
فی الدنیا سقاه الله عز و جل من الاشیاء الردیه ومن سم العقارب شربة یتساقط لحم
وجهه فی الاناء قبل ان یشربها ثم ینفخ لحمه وجلده کالجیفة یتاذی به اهل الجمع حتی یؤمر به الی
النار و شاربها وعاصرها ومعتصرها فی النار وبایعها ومبتاعها وحاملها والمحمولة
الیه واکل ثمنها سواء فی عرضها واثمها الا ومن سقاها کان یهودیا او نصرانیا او
صابیا ومن کان یشربها من الناس فعلیه کوزر من شربها الا ومن باعها او اشتراها
لغیره لم یقبل الله عز وجل منه صلوة ولا صیاما ولا حجا ولا اعتمارا حتی یتوب منها

ولن

وان مات قبل ان یتوب کان حقا علی الله تعالی ان یسقیه بکل جرعة فی الدنیا شربة من صدید
جهنم یعنی کسی که شراب خورد در دنیا میخورانند او را خدا تعالی در آخرت از چیزهای قابل
شده و زهر عقربها شربتی که بریزد از عفونت و حدت ان تمام گوشت روی او در ظرف
قبل از آنکه بیاشامد بعد از آن باد کند گوشت و پوست او مانند مرداری و از آن بو
باشد از ان اهل قیامت تا آنکه فرمان دهند که او را بسوی دوزخ برند و خورنده شراب
و فشارنده آن در آتش دوزخ خواهند بود و فروشنده آن و خرنده ان و بردارنده
و کسی که بجهت او برداشته اند و خورندهای بهای آن مساوی اند در احداث مرض و بار گناه
هر آینه هر کس بمردم خورانده از یهودی باشد یا نصرانی یا از دین برگشته و هر که خورانیده
از مردم شریک است در گناه کسی که خورده است هان و کسی که بفروشد از برای
از برای غیر خود قبول نمیکند خدا تعالی از و نماز را و نه روزه را و نه حج را و نه عمره
را تا آنکه توبه کند از آن و اگر بمیرد پیش از آنکه توبه کند بر خدا تعالی لازم خواهد بود که
بخوراند او را بهر جرعه که در دنیا از ان خورده است شربتی در آخرت از صدید جهنم که
عبارت از ریم بدن دوزخیان که در دیگهای دوزخ جمع میکنند تا چون اهل
دوزخ تشنه شوند رفع تشنگی خود بان نمایند هشتم استحلال کعبه یعنی حلال دانستن
امری که در حرم کعبه اقدام بان حرامست مثل کشتن صید و صید کردن کبوتران حرم
و امثال آن که در محل خود تفصیل مذکورست قال الله تعالی ومن یرد فیه بالحاد بظلم
نذقه من عذاب الیم یعنی هر کس اراده کند در ان گردیدن از راه راست را از روی ظلم
و ستمکاری بچشانیم ما او را عذاب دردناک الحاد در حرم بقول بعضی مفسرین نزد خود
حلال ساختن حرامست در ان و گفته اند که الحاد در حرم ارتکاب هر چیزیست که گناه
باشد حتی دشنام دادن خادم و خوار داشتن طعام و امثال آن و اکثر علما برانند

گناه در حرم کعبه موجب استحقاق عذابست واگرچه اقدام بان واقع نشود بخلاف مواضع
دیگر غیر حرم که چون کسی اندیشه گناه نماید تا بفعل نیاورد او را مستوجب عقاب نمی‌شود
و بمجرد اراده آن عقابی مترتب نیست چنانچه در همین کتاب عنقریب مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و ابن مسعود رضی الله عنه نقل کرده است که اگر کسی در عدن اندیشه
نماید که کسی را در حرم مکه بقتل آورد عذاب الیم خواهد چشید و گفته اند که جنایت در
حرم مکه مخصوص است بتضاعف حسنات و زیاده شدن ثواب عبادات چنانچه نماز
در آن مثلا با چندین نماز در غیر آن برابر است و احادیث بسیار در این باب وارد شده
جزای مساوی و عقابی که بر مناهی مترتب است بیشتر از سایر مواضع
نهم دزدی که السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا یعنی مرد و زن که دزدی
کنند مرد و زن که مرتکب دزدی شوند ببرید دستهای ایشان را جزای عملی که مرتکب شده اند و قال
رسول الله صلی الله علیه و آله اربعة لا یدخل بیتا الا خرب و لا یعمر بالبرکة الخیانة
والسرقة و شرب الخمر والزنا یعنی چهار چیزند که داخل خانه نشوند مگر آنکه خراب کنند
آن خانه را خیانت هرگز عمارت نیابد امانت را خیانت کردن و دزدی نمودن و مباشر شرب
خمر شدن و زنا کاری دهم نقض عهد و شکستن پیمان که با خدا تعالی یا پیغمبر صلوات
الله علیه و آله یا یکی از ائمه معصومین علیهم السلام بسته باشد که اولئک لهم اللعنة
و لهم سوء الدار یعنی آنانکه شکستند عهدی را که با خدای خود بسته بودند بعد از محکم
ساختن آن بقبول و اعتراف و می‌برند آنچه خدای تعالی فرموده است که پیوسته باشد
با ایمان به پیغمبران و کتابهای اوست و فساد کردند بسبب آن در زمین مر ایشان راست
سخط و عذاب الهی و دور شدن از رحمت و مر ایشان راست بدی عاقبت در دنیا و آخرت
یازدهم تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از هجرت کردن از دیار کفر ببلاد اسلام و شرف

اسلام فایز شدن باز بدیار کفر نقل کردن و قرار اقامت آنجا دادن ولفظ تعرب در بعض مقام
بعین و غین نقطه دار هر دو آمده روایت شده است یعنی در آمدن بیابان اعراب و ساکن
شدن با ایشان ماخوذ از عرب که یعنی دور افتادن از وطن است و در نهایه ابن اثیر بعین بی
نقطه مذکور است و روایت بغین نقطه دار ذکر نشده و در کلام بعض علما مذکور است که تعرب
بعد از هجرت در این زمان بعد از اشتغال بتحصیل علم و بهره از آن یافتن ترک آن دادن یا از جهت
محو شدن آن عزیب ساختن والله اعلم دوازدهم یاس از خدای تعالی و نا امید شدن
از وی که ولا تایئسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی نا امید مشوید
از رحمت خدا تعالی بدرستی که شأن این است که نا امید نشوند از رحمت او مگر گروه کافران
سیزدهم ایمن بودن از مکر خدای که فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی ایمن نمی‌شوند — سیزدهم
از مکر خدای مگر گروه زیانکاران که بسبب کفر و نفاق زیاده زده هر دو جهان باشند
و مکر خدا کنایه از ناگاه گرفتن و بی آنکه آگاهی با ایشان رسد مؤاخذه نمودن است و بعضی
چهارده گناه دیگر را نیز از کبایر شمرده اند سوای آنچه مذکور شد و اسفهانی در باب الکبائر اصل
بر وجه اجمال مذکور است بتفصیل و دلیل در معرض بیان می‌آید اول میته خوردن و مراد
بمیته مرده هر صنف از حیوانات و مرغان بریست که نفس سایله داشته باشند یعنی در
وقت بریدن عرق و خون او بقوت و دفق بیرون آید و مردار او بی تذکیه که عبارت از
ذبح بقانون شرعی است از بدن رفته باشد خواه اهلی باشد مثل گوسفند و مرغ خانگی
و امثال آن و خواه وحشی مثل آهو و نخجیر و مرغان صحرائی دوم خوردن خون و مراد با خون
که روان باشد خواه از خون ماکول اللحم باشد و خواه از حیوان غیر ماکول اللحم یا خونی
که روان نباشد و مخلوط بگوشت باشد حکم گوشت اگر از حیوان ماکول اللحم است — از حکم
مثل گوسفند و گاو و امثال آن حلال است و اگر از حیوان غیر ماکول اللحم است مثل پلنگ

و مانند آن حرام و همچنین خونی که شبیه بگوشت شده است مانند جگر و مثل آن است یعنی
تابع گوشت نباشد و در سپرز خلاف شده است میان علما بعضی حرام دانسته اند و بعضی
مکروه و اجماع علمای امامیه بر حرمت آن منعقد است سیم خوردن گوشت خوک و پوست
و استخوان و خون او و مطلقا تابع گوشت چهارم خوردن گوشت حیوانی که در وقت
ذبح آن نام خدای بر زبان آورده نشود و دلیل بر حرمت این چهار چیز نص قرآن است که
حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله و اجماع علمای اسلام منعقد بر آن حرمت ه
است و احادیث نبوی علیه السلام بر طبق آن وارد پنجم خوردن سحت که و تری کثیرا منهم
یسارعون فی الاثم والعدوان و اکلهم السحت لبئس ما کانوا یعملون یعنی می بینی ای
محمد بسیاری از منافقان را که شتاب میکنند در اقدام بگناه و در مبادرت بظلم و تعدی
بر مسلمانان و خوردن ایشان سحت را هر آینه بد امریست که مرتکب شده اند ایشان آنرا
و بعمل می آورند و سحت در اصل لغت بمعنی حرامست قال فی الصحاح السحت الحرام و مراد
اینجا بنابر آنچه بعض مفسرین گفته اند والله اعلم رشوه است و اینکه رشوه را سحت
گفته اند از قبیل اطلاق عامست بر خاص بنابر زیادتی مبالغه در حرمت آن چنانچه گویا
حرام منحصر است در آن و بعضی آن نسبت با نحرام نیست یا بواسطه آنست که سحت بمعنی
استیصال نیز آمده که عبارت از بیخ کنده شدن و از پای در آمدن است قال فی الصحاح
سحت و اسحته استاصله و رشوه موجب استیصال و از بیخ کنده شدن حرامست یا
باعث استیصال مال کسی که رشوه را داخل مال خود میکند و بالجمله رشوه دادن و رشوه
گرفتن خطائیست بزرگ که لعنة الله الراشی والمرتشی بهمین است رشوه دادن گاهی حرامست
که از او وسیله آن سازند که حاکم تخصیص بر خلاف حق حکم کند اما اگر جانب او حق باشد
و حاکم چنین خواهد تا حکم کند رشوه دادن تا حق او ضایع نشود جایز است اما رشوه

گرفتن

گرفتن بر حاکم شرع مطلقا حرامست خواه بحق حکم کند و خواه بباطل و بعد از آنکه بگیرد بر وی واجبست که
بصاحبش برساند و اگر نرساند یا پیش او تلف شود ضامن است که عوض آن یا بهای
آنرا باو برساند و بعضی گفته اند مراد بسحت در این آیه ربا و سود زرست والله اعلم
ششم قمار باختن که انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان چه مراد
بمیسر قمارست و مراد بقمار که از جمله کبایر شمرده اند هر لعبیست که در آن شرط بر چیزی شده
باشد که هر کدام ببرند آنرا بگیرند و لعب بدون شرط مثل نرد و شطرنج و امثال آن که در آن شرط
باخته شود اگرچه اجماع اصحاب علمای امامیه بر حرمت آن منعقد است اما [قادحیت/قادریت] فقها
اصرار بر آن نشود صغیره است و قمار بجمیع اقسام حرامست الا مسابقت در تیر انداختن
و اسب دوانی و آنچه ملحق است بان چنانچه در شرح حدیث اول سبق ذکر یافت هفتم بخس
در کیل و وزن که عبارت از کم کشیدن و کم کیل کردن است گاهی که چیزی فروشند
و همچنین زیاده کشیدن و زیاده کیل کردن گاهی که خرند قال تعالی ویل للمطففین الذین
اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون یعنی وای بر آنکه
واعیر کاهندگان در کیل و وزن را آنانکه چون میستانند به پیمانه از مردمان برای خود
تمام میستانند و چون پیمانه میپیمایند برای ایشان یا می سنجند برای ایشان و وزن میکنند
میکاهند و زیان بایشان میرسانند در فصول سبعین آورده که هر که در کیل و وزن خیانت
کند فردای قیامت او را بقعر دوزخ در آورند و میان دو کوه از آتش بنشانند و گویند دوزخ
کلها فزنها یعنی به پیمای و بسنج این دو کوه آتش را و او اینها را می پیموده باشد
و میسوخته باشد نظم تو کم دهی و بیش ستانی بگاه وزن ۱۱ دوزخ کی بود که از تو بهشت
خبر کنند هشتم اعانت و یاری دادن ارباب ظلم که کیفیت در باب الجند در شرح
حدیث پانزدهم بتفصیل و بیان سبق ذکر یافت نهم تاخیر دادن حق مردم با وجود

قدرت بر ادای آن نیز اگر در تنگی دارد روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که من حبس حق
المؤمن اقامه الله یوم القیمة خمسمائة عام علی رجلیه حتی تسیل من عرقه اودیته
ینادی مناد من عند الله عز وجل هذا الظالم الذی حبس علی المؤمن حقه فیوخذ اربعین
یوما ثم یومر به الی النار یعنی هر کس حبس کند و پیش خود نگاه دارد حق مؤمنی را ایستاده
دارد او را خدای تعالی روز قیامت در عرصه عرصات او را پانصد سال بر پای
های او تا آنکه از رگهای او رودخانهای عرق بسیار روان آید و منادی ندا کند از جانب
خدای تعالی که این ظالمیست که حبس کرده است بر مؤمن حق او را و با وجود قدرت بر ادای
آن در مقام ادای آن نشده پس چهل روز سرنگون و سرگردان باشد و بعد از آن
زبان حق در رسد که بگیرید و بدوزخش برند و در حدیث روایت شده است از امام کاظم
علیه السلام که ایما مؤمن حبس مؤمنا عن ماله وهو محتاج الیه لم یذق والله من
طعام الجنة ولا یشرب من رحیق المختوم یعنی هر آن مؤمنی که در مقام حبس حق مؤمنی
در آید از مال خود و او بآن مال احتیاج داشته باشد بخدا قسم که هرگز نچشد طعام
بهشت را و نیاشامد هرگز از رحیق مختوم که عبارتست از شراب اهل بهشت
دهم اسراف در مال خود یعنی زیاده بر آنچه در کار باشد صرف کردن که ان الله لا یحب المسرفین
یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد اسراف کنندگان را در کتاب نزهة القلوب
آورده است که دو نوبت خوردن در روزی اسرافست و از بعض پیشینیان نقل
کرده اند که گفته است در نزد مردمان آنست که هفته ای مصرف اکل و شرب باشد
نظم خواجه بین که از پگاه تا شام * دارد اندیشه شراب و طعام * شکم از خوشدلی شود
خالی * گاه پر میکند گهی خالی * فارغ از خلد و ایمن از دوزخ * جای او منزلست
یا مطبخ * شیخ الاسلام صوفی است فرموده است که اگر دنیا را لقمه سازی و در دهان

انصاری که از اعیان امت

درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که از برضای خدای تعالی صرف نمائی
و از مجاهد نقلست که فرموده است اگر برابر کوه احد زر در وجه خیر صرف کنند
اسراف نباشد و اگر جوی یا حبه در باطل خرج نماید اسراف باشد نظم جوانی کز خیر
دایم داشت بند * میداد بود او همچو پیری * کای پسر خیر نیست در اسراف * گفتا اسراف نیست
اندر خیر یازدهم که تبذیر یعنی ضایع کردن مال در جائی که نباید صرف کرد صرف کردن
آن ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی بدرستی که ضایع کنندگان مال یعنی
برادران شیطانانند که در عمل بد که پیروی سخن او کرده اند و در دوزخ قرین او خواهند
بود دوازدهم خیانت کردن در مال غیر چنانچه روایت شده است از پیغمبر صلوات
الله علیه و آله که در ضمن خطبه آخر خود فرموده اند من خان امانة فی الدنیا ولم
یردها علی اربابها مات علی غیر دین الاسلام ولقی الله وهو علیه غضبان فیومر به الی النار
فیهوی به فی شفیر جهنم ابد الابدین یعنی هر که خیانت کند امانتی را در دار دنیا و آن را
و آن را بصاحبانش نرساند تا بمیرد هر آینه بر غیر دین اسلام مرده خواهد بود و
لقای الهی در خواهد آمد در حالتی که غضبناک باشد خدای تعالی بر وی و پس فرمان دهد که
او را بدوزخ برند پس او را برده بر کنار دوزخ بدارند مشرف بر افتادن در آن ابد الآباد
سیزدهم اشتغال بملاهی که عبارتست از شنیدن و نواختن ساز و غنا است که
باجماع علمای امامیه جمیع اقسام آن حرامست سوای دف بی جلاجل که در عروسی باختن
سور عروسی زنان نوازند بشرطی که نامحرم آواز ایشان را نشنیده باشند و شعر باطل که
مبتنی بر کذب و معایب مردم باشد یا آن خواننده نشود و تغنی یا دایم که امر ایشان
بر آن نداشته باشند بعضی صغیره اش میدانند و بعضی از جمله کبایر شمرده اند
و استدلال کرده اند بحدیث حسن که محمد بن مسلم از امام محمد باقر روایت کرده است

و گفته است از آنحضرت شنیدم که میفرمود الغناء مما اوعد الله علیه النار یعنی غنا
از جمله گناهانیست که خدای تعالی آتش دوزخ را بر آن وعده کرده است و این آیت را
از کلام مجید تلاوت فرمودند که و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن
سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین یعنی از مردمان کسی هست
که میخرد سخن فریبنده و مشغول کننده از ذکر حق را یعنی بدل میکند سخن حق را
بآن تا گمراه سازد مردم را از راه خدای تعالی یعنی باز دارد از شنیدن قرآن و
خواندن آن بی دانشی و برهانی و فرا میگیرد آیات قرآن را بسخریت و افسوس آن
گروه مر ایشان راست عذابی خوار کننده که یکی آنست در دنیا و عذاب در آخرت
جزای آیت مذکوره آنکه بعضی مفسرین گفته اند در شأن کسانیست که کنیزان مغنیه
خریدندی و مردمان را باستماع اصوات و الحان ایشان از شنیدن سخن حق باز داشتندی
بمذهب جمعی که کبیره هر گناهی است که حضرت عزت در کلام مجید عقاب بر آن وعده
کرده است غنا کبیره باشد والله اعلم **چاردهم** اصرار بر صغیره و جماعتی از ثقات
این چارده گناه را ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از امام رضا علیه السلام
نقل کرده است که آنحضرت از کبایر شمرده اند و این دو مذهب که مذکور شد در عدد
گناهان کبیره بر مذهب جمعی از علما رفته اند نهایتش دلیلی بر هیچکدام از مذاهب عشره
قایم نیست که باعث اطمینان خاطر در این باب تواند شد و ممکن که در اخفای آن
نمودن آن بر مردم مصلحتی باشد که عقول ما بعضی بآن نتواند برد چنانچه در اخفای
عدم لیلة القدر بشب قدر و صلوة وسطی که در آیة کریمة **حافظوا علی الصلوات و الصلوة
الوسطی** واقعست و اسم اعظم بیان وجه است و از ابن عباس نقل کرده اند که از او
سؤال کردند که آیا گناهان کبیره هفت اند یا بیشتر گفت عدد آن بهفتصد نزدیک

تراست

تراست که بهفتاد **ظاهر** شاید بخواطر رسد که اکثر علمای امامیه رضوان الله علیهم بر آن
رفته اند که گناهان همه کبیره اند چنانچه شیخ ابو علی طبرسی رحمة الله تصریح بآن کرده
منافات دارد با آنچه معروف شده است که اجتناب از کبیره باعث آمرزش گناهان صغیره است
کما قال تعالی **ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا
کریما** و ترجمه سبق ذکر یافت زیرا که امر مذکور تقاضای آن میکند که کبایر گناهان چند
باشند مشخص و ممتاز از گناهان صغیره تا جمعی از آن اجتناب نمایند دانسته که صغایر
ایشان آمرزیده است و حاصل آنکه آمرزش صغایر با اجتناب از کبایر چنانچه مدلول آیه
کریمه است بر تقدیری که کبایر از صغایر ممتاز باشند و هر کدام گناهی چند علیحده باشند
صورت معقول دارد اما هرگاه گناهان همه کبیره باشند و وصف بصغیره و کبیره اضافی
باشد چنانچه از شیخ رفت امر مذکور مقصور نیست و مفاد آیه را ما حصلی پیدا نکند چون
حکم مذکور صحیح تواند بود جوابش آنست که مراد از آمرزش صغایر بسبب اجتناب کبایر که
مدلول آیت است بر آن تقدیر آنست که اگر کسی دو امر متلازم واقع شود از امور که یکی از آنها
آن گناه باشد و نفس او بهر دو رغبت نماید چنانچه نتواند خود را از هر دو باز دارد
چون از گناه بزرگتر باز ایستد و خود را از فعل آن دور تواند که بترک گناه بزرگتر او را
حاصل میشود باعث رفع عقاب ارتکاب گناه خردتر است و بسبب آنکه ترک این
فعل آمرزیده میشود مثل آنکه کسی را نسبت بزنی که بر وی حرام باشد بوسه زدن و نگریستن
و نظر حرام میسر شد و نفس او بهر دو رغبت نمود اگر نظر را اختیار کند و بوسه نکند
نکرده نظر کردن مذکور معفو خواهد بود بر این وجه ذکر کرده اند و در این سخن
نظریست و وجه نظر چنانچه مخفی نیست ظاهر است **انجام** آنچه در بعضی بیان آمد ظاهر
که اینکه گفته اند عادل آنست که از گناهان کبیره مجتنب باشد و بر صغیره اصرار ننماید

می‌باید مراد از نفی این باشد که هرگاه دو امر وارد شود که گناه یکی بیشتر از گناه دیگری باشد حذر از ارتکاب گناه بزرگتر بازدارد و بر گناه خردتر اصرار ننماید و آنچه این بعض میان علما مشهور نیست و در هیچیک از مصنفات ایشان مذکور نه بلکه مشهور میان ایشان خلاف آنست نهایتش بر مذهب مذکور فکر صایب تقاضای غیر این معنی ننماید بلی که بعض اعلام گفته‌اند که هرگاه گناهان همه کبیره باشند و وصف بصغیره و کبیره باضافه باشد لازم می‌آید که هر گناهی باعث رفع عدالت باشد و پوشیده نماند و مخفی نماند که کلام شیخ ابو علی طبرسی چنانچه گذشت صریح است در آنکه این گناهان همه کبیره‌اند متفق علیه علمای امامیه است رضوان الله علیهم و مرتبه بیان او مشابه است که کلام او در صحت این دعوی کافی باشد چنانچه گفته‌اند نظم هر کلامی نکو میگوید ه راست است که او میگوید ه اما بعض افاضل متاخرین تصریح کرده‌اند بآنکه علمای امامیه در مسئله مختلف‌اند و بعضی از ایشان ببعض اقوال سابقه قایل شده‌اند و قول مذکور را بشیخ مفید و ابن البراج و ابن الصلاح و ابن ادریس و شیخ ابو علی طبرسی نسبت داده‌اند و تحقیق آنچه حقست در این باب احتیاج ببسط در سخن دارد که مقام را گنجایش آن نیست والله اعلم

حدیث سی و یکم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش ابراهیم بن هاشم از محمد بن ابی عمیر که از اجلای اصحاب است از هشام بن سالم که از راویان ثقات امام جعفر صادق علیه السلام است و از امام موسی کاظم نیز حدیث روایت کرده از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که فرموده من سمع شيئا من الثواب على شيء فصنعه كان له اجره وان لم يكن على ما بلغه شرح کلام نظام آن مفرد دیباج و نیش در ضمن … بیان …

کلام

کلام امام علیه السلام آنکه هر کس بشنود چیزی را از ثواب بر عملی بوجهی از وجوه یا وعده یا نفی برسد که اقدام بفلان عمل یا ترک فلان عمل فلان ثواب دارد پس بفعل آورد آنرا یا ترک نماید آنرا بوده باشد مر او را ثواب آن و اگر چه نبوده باشد آن بر وجهی که باو رسیده بحث دوم سمع شيئا من الثواب میتواند بود که مراد شنیدن ثواب اینجا مطلق رسیدن باو باشد خواه بعنوان شنیدن از زبان راوی یا مفتی باشد و خواه بعنوان دیگر مثل آنکه در کتابی از کتب حدیث یا فقه به بیند که بر آن وجه نوشته‌اند و مؤید این تعمیم است آنکه در بعض احادیث که در این باب بطریق دیگر منقولست بجای من سمع شيئا من الثواب من بلغه شيء من الثواب واقع و میتواند بود که مراد شنیدن از زبان راوی یا مفتی باشد و از بلوغ که در حدیث دیگر واقعست نیز بلوغ بطریق سماع اراده شده باشد زیرا که در آن زمان چنانچه در شرح حدیث اول سبق ذکر یافت بر وجهی شایع بوده و نوشتن احادیث و تدوین کتب احکام بعد از آن بهم رسیده و اما آنکه محتمل است شود سماع و بلوغ مذکور را حمل بر یکی از وجوه شش گانه که در شرح حدیث مذکور اشارت بآن از پیش رفت اگر چه ممکنست اما بعید در نظر است و چون عبارت مطلق واقع شده ظاهر آنست که ظن را نیز در ترتب ثواب مذکور شرط نباشد بلکه احتمال صدق و کذب او هر دو در نظر سامع یکسان داشته باشد و عمل بقول او کند ثواب مذکور را در می‌یابد بلی شرط است که ظن دروغ باو نداشته باشد بواسطه قیام بعض شواهد و قراین بر آن و ظاهر آنست که نص صریح او در خصوص ثواب نیز شرط نباشد بلکه ذکر ثواب بنده در کار نیست و همین شنیدن آنکه فلان عمل سنت است یا فلان عمل مکروه است در ترتب ثواب بر فعل آن و ترک آن کافی کان له اجره ضمیر اجره یا عاید است بشیء یعنی خواهد بود مر او را ثواب آن شیء که بعمل آورده یا ترک کرده یا راجعست بمن موصول یعنی خواهد بود مر او را ثواب او یعنی ثوابی که بطمع آن اقدام

بفعل یا ترک مذکور بوده و ان لم یکن علی ما بلغه اسم کان در این فقره ضمیر شأن است که در یکن مستتر است
و میتواند بود که بلحج باشد یعنی و اگر چه نبوده باشد آن شیء که استحباب یا کراهت
از آن شنیده است بر وجهی که شنیده است یا ثواب یعنی و اگر چه نبوده باشد ثوابی که
ترتب از آن بر فعل یا ترک مذکور شنیده بر وجهی که باو رسیده یا مسموع یعنی و اگر چه نبوده باشد
آنچه شنیده است بر وجهی که شنیده است یعنی بآن وجه از پیغمبر صلی الله علیه و آله صادر
نشده باشد و مؤید این احتمال است آنکه در حدیث دیگر و ان لم یکن الحدیث کما بلغه وارد
نمایش اول باید دانست که طریق این حدیث حسنست و علماء همه در معرض قبولش در آورده
اند و بعض احادیث دیگر نیز مضمونش را تأیید یافته مثل حدیثی که روایت کرده است از آن
شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب کافی از محمد بن یحیی از محمد بن الحسین از محمد
بن سنان از عمران زعفرانی از محمد بن مروان که گفت شنیدم از امام الباطن و الظاهر امام محمد باقر ع
که میفرمودند من بلغه ثواب من الله علی عمل فعمل ذلک العمل التماس ذلک الثواب اوتیه و ان لم
یکن الحدیث کما بلغه یعنی هر کس برسد باو ثوابی از جانب خدا تعالی بر عملی پس بجا آورد
آن عمل را بطمع آن ثواب می یابد از او و اگر چه نبوده باشد آن حدیث چنانچه باو رسیده است
و حدیثی که روایت کرده است از آن محمد بن بابویه در کتاب ثواب الاعمال از پدر خود علی
بن بابویه از علی بن موسی از احمد بن محمد از علی بن الحکم از هشام از صفوان از امام جعفر
صادق ع و آن اینست من بلغه شیء من الثواب علی شیء من الخیر فعمل کان له اجر ذلک و ان کان
رسول الله صلی الله علیه و آله لم یقله یعنی هر کس رسیده باشد باو ثوابی بر چیزی از ثواب
بر چیزی از اعمال خیر پس بعمل آورده باشد آن را بوده باشد مراو را اجر آن عمل چنانچه باو رسیده
و اگر چه رسول خدا صلی الله علیه و آله نگفته باشد آن را و باین سبب است که فقهاء ما
رضوان الله علیهم در رخصت از راه الهیت سنت بودن بعض اعمال مساهله بسیار نموده اند و ما جاری شده

ضعیف بعض اعمال را سنت دانسته اند و حکم کرده اند بر ترتب ثواب بر آن پس بر ایشان وارد
نباید که با آنکه متفق علیه جمیع علماست که بحدیث ضعیف حکم شرعی ثابت نمیشود ایشان
استحباب که حکمیست از احکام خمسه بحدیث ضعیف اثبات کرده اند زیرا که حکم باستحباب
آن اعمال از آن احادیث ضعیفه نیست بلکه باین حدیث حسنست که با آنکه مشهورست معتضد
ببعض احادیث دیگر نیز هست چنانچه مذکور شد بلی بمذهب جمعی که اثبات حکم شرعی در نزد
ایشان صحیح نیست مگر باحادیث صحیح و بحدیث حسن و موثق حکم شرعی ثابت نمیشود و اگر
مشهور و معتضد باحادیث دیگر باشد این بحث وارد است لهذا [illegible] این مذهب نادرست
که اختیار آن کرده اند بغایت قلیل اند و سبب آنکه در حکم بوجوب بعض اعمال که احادیث
ضعیفه دلالت بر آن دارد مستند باین حدیث نشده اند و از معنی مخصوص اعمال سنتی
دانسته اند ظاهر است زیرا که این حدیث دلالت ندارد مگر بر ترتب ثواب بر قیام ببعض
اعمالی که حدیث ضعیف در باب استحباب آن وارد باشد و این معنی تقاضای امر بقیام بآن
عمل نمیکند و مستند وجوب امر بقیام عملست **نمایش دوم** ظاهر شد که وجه آنکه
اصحاب ما رضوان الله علیهم در اعمال سنتی عمل باحادیث ضعیفه را تجویز کرده اند نه چیزی
و در حقیقت دلیل ایشان در استحباب عمل بدان که دلیلی حدیث حسنست نه احادیث ضعیفه
چون بطریق مخالفین این حدیث نقل شده است بعض اعلام از علماء ایشان بعد از
ادراک این حال که قوم تجویز کرده اند بلکه سنت دانسته اند عمل کردن بحدیث ضعیف را
در اعمال سنتی چنانچه نووی که از مشاهیر علمای ایشانست در کتاب اذکار تصریح بآن کرده است
با آنکه همه اتفاق دارند بر آنکه احکام شرعی باحادیث ضعیفه ثابت نمیشود بر این وجه از
بیشتر شد کرده است که تجویز مذکور که از قوم واقع شده این معنی دارد که هرگاه حدیث
ضعیف یافت شود که دلالت بر استحباب عملی از اعمال داشته باشد و آن عمل از آنقبیل

کہ احتمال حرمت یا کراهت در آن نرود جایز نیست بلکه سنت است عمل بدان و این حکم و اقدام
بان عمل بواسطه رعایت جانب احتیاط چه در اقدام بان کمال حصول نفع و ادراک
ثواب هست و احتمال خطر و در افتادن بگناه نیست زیرا که عمل مذکور بر این تقدیر وارد
خواهد بود میان اباحت و استحباب و احتیاط تقاضای جواز بلکه استحباب آن خواهد
کرد و اما اگر دایر باشد میان حرمت و استحباب مثل آنکه حدیث ضعیف در استحباب
عملی وارد باشد که احتمال حرمت در آن رود حکم باستحباب آن وجهی ندارد و احتیاط مقتضی
آن نیست و اگر دایر باشد میان مکروه و مستحب مثل آنکه حدیث ضعیف در باب استحباب عملی
وارد باشد که احتمال کراهت در آن گنجد باید دید اگر مرتبه استحباب بر مرتبه کراهت رجحان
در این رجحان داشته باشد مثل آنکه ثوابی که بر تقدیر استحباب بر فعلش مترتب باشد زیاده
بر ثوابی که بر تقدیر کراهت بر ترکش مترتب است احتیاط مقتضی بعمل آوردن آن خواهد
و اگر مرتبه کراهت راجح باشد و ثوابی که بر تقدیر کراهت بر ترکش مترتب دارد زیاده
داشته باشد بر ثوابی که بر تقدیر استحباب بر فعلش مترتب است احتیاط تقاضای ترکش
خواهد کرد و اقدام بان سنت نخواهد بود و اگر هر دو در یک مرتبه باشند و مبلغ هر دو ثواب
مساوی باشد یا مرتبه هر یک معلوم نباشد جای توقف است و گمان آنست که در این وقت
عمل اولی باشد زیرا که مباح عامه بمحض نیت قربت عبادت میشود و ثواب آن بر ان مترتب است
چه جای مباحی که احتمال استحباب بواسطه ورود حدیث در آن رود پس جواز عمل بحدیث
ضعیف در اعمال سنت مشروط باشد بانکه احتمال کراهت و حرمت در آن نرود و استحباب
عمل مشروط بانکه احتمال حرمت نباشد و جانب احتمال کراهت رجحان نداشته باشد
بعد از آن گفته است و درین مقام بحثی ماند و آن آنست که هرگاه احتمال حرمت در فعل
نرود و جواز آن بواسطه حدیث ضعیف نخواهد بود چه بر تقدیری که حدیث ضعیف

بنا شد نیز اقدام بان جایز خواهد بود زیرا که مفروض انتفای احتمال حرمت است پس کسی
نگوید که حدیث ضعیف باعث انتفای احتمال حرمت است زیرا که انتفای حرمت بنفس اباحت
است و اباحت حکمیست از احکام شرعی و دانسته شد که حکم شرعی بحدیث ضعیف ثابت
نمیشود پس حدیث ضعیف سبب انتفای حرمت نتواند شد و بنا باشد که غرض بعضی از ذکر
جواز توطیه استحباب باشد و حاصل جواب او آن باشد که در ماده مذکور جواز عمل
خارج معلوم است بواسطه آنکه مفروض انتفای حرمت است و استحباب آن بقاعده اصول
ثابت میشود که مبتنی بر استحباب احتیاط در اعمال دینیست پس هیچکدام از جواز و استحباب
مذکور بحدیث ضعیف ثابت نشده باشد تا خلاف متفق علیه اثبات لازم آید بلکه
حدیث ضعیف باعث تحقق ماده احتیاط است و سبب آنکه عمل باحتیاط که استحباب آن بدلیل
دیگر ثابت شده باید کرد مانند دخول وقت از برای وجوب نماز تا اینجا بود خلاصه کلام
بعضی اعلام و درین نظریست زیرا که خوف در افتادن بحرام در ماده عملی که حدیث ضعیف
دلالت بر استحباب آن دارد حاصل است هر وقت بعمل آورد مکلف آنرا باید آنکه
ثواب آن باو عاید شود چه حصول ثواب میسر نیست مادام که بقصد قربت بر آن نکنند
و فعل آنرا بر ترک راجح ندانند زیرا که مدار صحت اعمال بر نیت است که انما الاعمال بالنیات
پس فعل او بر هر تقدیر دایر خواهد بود میان آنکه چنانچه مفاد حدیث ضعیف است سنت باشد
و ثواب بر آن مترتب شود و میان آنکه بدعت و تشریع در امور دینی باشد و ارتکاب آن
مستوجب عقاب و هیچ شک نیست که ترک سنت اولی است از در افتادن ببدعت تشریع
پس عمل مذکور در هیچ وقت نتواند بود که دایر باشد میان مباح و سنت و نه میان
مکروه و سنت بلکه همیشه دایر است میان حرام و سنت و نادر که انتفای عقاب
نیست و فاعل آنرا استخلاص از عقاب متیقن نه بلکه آنکه گفتیم عمل مذکور دایر است میان

حرام و سنت از دعوی مباشات و هو اعم و اخص است و الاستوان دعوی کرد که احتمال غیر حرمت
در این یکجا و بر تقدیر کردیم که در باب ثابت حسن نزد ما و نیکو نمی کند استحباب آن بر این حدیث
است البته عمل بدان کردن حرام نیست بعمل مستحب آید چه مفاد است بر آنکه اقدام بر فعلی بقصد
کرد دلیلی که مثبت تواند بود دلالت بر استحباب آن نکرده است و اقدام بفعل که اینها تشریع باشد
بدعت و تشریع است والله اعلم و بعضی فضلا بر وجه بیرون شد از اشکال مذکور کرده
اند که مراد قوم از آنکه گفته اند در اعمال سنن عمل بحدیث ضعیف میتوان کرد و در اعمال
واجبه و افعال حرام نمیتوان کرد آنست که هرگاه در باب استحباب عملی حدیث صحیحی وارد باشد
و استحباب آن بآن حدیث ثابت شود و حدیث ضعیفی نیز باشد که دلالت بر آن کند
که ثواب آن فعل مستحب فلان چیز است جایز است عمل کردن بآن حدیث ضعیف و حکم
کردن بآنکه ثواب مذکور بر آن مترتب است و هیچ شک نیست که حکم مذکور از احکام
خمسه شرعیه نیست که بحدیث ضعیف ثابت نشده باشد و بعضی بر وجهی که حکم اثبات
بآنکه هیچ یک از احکام خمسه بحدیث ضعیف ثابت نمیشود بمعنی وارد که حدیث ضعیف در
اثبات حکم مذکور مستقل نیست و بانفراده نمیتواند اثبات آن نمود نه آنکه مؤید و مؤکد
حدیث دیگر نیز نمیتواند بود و تجویز ایشان عمل بحدیث ضعیف را در اعمال سنن از معنی
که هرگاه دو حدیث در باب استحباب عملی وارد شود یکی صحیح و یکی ضعیف مکلف را جایز است
در حال اقدام بآن عمل ملاحظه دلالت حدیث ضعیف نیز بر آن نموده مؤید و مؤکد حدیث
صحیح داند و خلاصه کردن هر دو وجه بخوبی نیست اما در وجه اول بواسطه آنکه تقریر مخالفت دارد
با منطوق عبارت قوم زیرا که کلام ایشان صریح است در جواز ایشان بعمل کاهی که حدیث
ضعیف دلالت بر استحباب آن کند و اصلا قابل این تأویل و امثال آن نیست و اما وجه ثانی
بواسطه آنکه با وجود ناخوشی وجه مزبور آن تقاضای آن میکند که تخصیص حکم مذکور را

احکام شرعیه

وجه دوم

مطلقا
باعمال سنن وجهی نباشد چه عمل بحدیث ضعیف با وجود حدیث صحیح که مؤید و مؤکد حدیث صحیح سازند
جایز است خواه در اعمال سنن باشد و خواه در اعمال واجب و اعمال حرام والله اعلم بحقایق
الامور حدیث بیست و دوم روایت
شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ صدوق محمد بن بابویه القمی از پدرش ابو علی بن
بابویه که فقیه و عظیم الشأن و مصنف کتب و معتبر بوده است و نقل کرده اند که بعد
از آنکه در بغداد بملاقات ابو القاسم حسین بن روح رسید و از استکشاف بعضی مسایل
نموده برکت با نایب ناحیه التماس نمود که رقعه که بآن نامه همراه بود بصاحب الامر
رساند و در آن رقعه از آن حضرت التماس دعای فرزند کرده بود و حسین بن روح جواب
از برای او آورده آن رقعه را در عالم بالحقیقه حضرت رسانید و بیرون آیند در حاشیه آن رقعه
نوشته شده است که قد دعونا الله لک و ستُرزق ولدین ذکرین خیرین و بعد از آن
ابو جعفر و ابو عبدالله از وی بوجود آمدند و ابو جعفر محمد پدر صدوق از فخر میکرد
است که من بدعای صاحب الامر بوجود آمده ام و نعم الاعتقاد و در بعضی روایت شیخ
و نه از جهت دعوت حق البته اجابت گفته بجهت رحمت ایزدی و بیست از سعد
عبدالله بن ابی خلف قمی که از معتمدین علمای رجال است و بعضی گفته اند که سعادت ملاقات
امام حسن عسکری علیه السلام رسیده و در سنه احدی و ثلثمائه از دنیا رحلت کرده است از محمد
بن احمد بن یحیی بن عمران که فقیه و عظیم الشأن و صاحب تصانیف بوده و اصل
او از کوفه است و آبا او از آنجا آمده و از آنجا بقم منتقل شد و در قم مدفون است از ابن ابی عمیر
که احوال او سبق ذکر یافت از معاویة بن وهب البجلی که از راویان امام جعفر صادق و امام
موسی کاظم علیهما السلام است و علمای رجال حکم بتوثیق او کرده اند از عمر بن یزید بن ذبیان النخعی
الکوفی از سلام المکی که هردو از راویان امام جعفر صادق علیه السلام اند از امام محمد باقر

نوشته‌ام

که گفت اتی رجل النبی صلی الله علیه وآله یقال له شیبة الهذلی فقال یا رسول الله انی شیخ قد کبرت
سنی وضعفت قوتی عن عمل کنت عودته نفسی من صلوة وصیام وحج وجهاد فعلّمنی
یا رسول الله کلاما ینفعنی الله به وخفف علیّ یا رسول الله فقال اعدها فاعادها
ثلث مرات فقال رسول الله صلی الله علیه وآله ما حولک شجرة ولا مدرة الا وقد بکت من
رحمتک فاذا صلیت الصبح فقل عشر مرات سبحان الله العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم فان الله عز وجل یعافیک بذلک من العمی والجنون والجذام والفقر والهرم
فقال یا رسول الله هذا للدنیا فما للآخرة قال تقول فی دبر کل صلوة اللهم اهدنی من عندک
وافض علیّ من فضلک وانشر علیّ من رحمتک وانزل علیّ من برکاتک قال فقبض علیهن
بیده ثم مضی فقال رجل لابن عباس ما اشد ما قبض علیها خالک فقال النبی صلی الله علیه
وآله اما انه ان وافی بها یوم القیمة لم یدعها متعمدا فتحت له ثمانیة ابواب الجنة یدخل
من ایها شاء **شرح کلام** بلاغت رهبر در ضمن دو بیت **بیت اول** خلاصه کلام
امام ع آنکه آمد شخصی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله که او را شیبه هذلی میگفتند گفت ای
ای رسول خدای من پیر شده ام و سن من بالا رفته است و مرا توانائی آن نمانده که عملی که
خود را بآن عادة فرموده بودم از نماز و روزه و حج بیت الله الحرام و جهاد با کفار
بسهولت قیام توانم نمود تعلیم ده مرا ای رسول خدای کلامی که منتفع سازد مرا خدای
تعالی بآن و سبک سازد عمل را بر من ای رسول خدا پس حضرت صلی الله علیه وآله فرمودند
اعاده کن این کلمات را و او سه مرتبه اعاده کرد پس حضرت رسول الله صلوات الله علیه
وآله فرمود نیست درختی و نه کلوخی مگر آنکه بگریه افتاده
از غم و رقت تو که بکار برد پس چون نماز صبح را گذاردی ده مرتبه بگوی سبحان
الله العظیم وبحمده ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بدرستی که خدای تعالی نگاه
عزوجل را

میدارد

میدارد بسبب گفتن آن از کوری و دیوانگی و جذام و ناداری و مشقت پیری پس گفت ای رسول
خدا این از برای دنیای منست از برای آخرت چه باید کرد فرمودند بگوی در عقب هر نماز
که کذا ردی اللهم اهدنی من عندک وافض علیّ من فضلک وانشر علیّ من رحمتک وانزل علیّ
من برکاتک امام علیه السلام گفت فراهم آورد یعنی شیبه هذلی این کلمات را بدست خود
یعنی بواسطه شمردن آن انگشتان خود را بهم نهاد و برفت پس گفت شخصی که آنجا حاضر
بود با ابن عباس که چه استوار می شمرد فراهم آورد این کلمات را بدست خود خال تو
پس پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند هر آینه بدرستی که اگر وفا کند با آنچه او گفته یعنی
بعد از هر نماز بگفتن این کلمات قیام نماید و از دست ننهد و آنکه از روی عمد باشد گشوده شود
برای او هشت در بهشت که از هر کدام خواهد داخل بهشت شود **بیت دوم** تعالی له
شیبة الهذلی شیبه بحروف نقطه دار بیست و هذلی بضم ها و فتح دال نقطه دار منسوب
است بهذیل بضم ها که نام طایفه ایست از عرب و قیاس تقاضای آن میکند که منسوب
بهذیل هذیلی باشد با ثبات یا بعد از ذال نه هذلی چه حذف یای مذکوره نمیکنند
مگر از فعیل با آنکه مضاعف نباشد مانند جهنی که بجهینه منسوب است و اینجا که با
وجود عدم تحقق شرط مذکور حذف شده است شاذ است یعنی مخالف قیاس است
اما تنزیه چون موافق استعمال است و وقوع آن در قرآن و حدیث منافی بلاغت نیست
بخلاف شاذی که مخالف قیاس و استعمال هر دو باشد که آن در قرآن و حدیث واقع نمیشود
فقال اعدها تانیث ضمیر بواسطه آنست که راجعست بکلمات که هذلی گفت یعنی آنچه
گفتی مرتبه دیگر بگوی یا بحکایت ضعف و ناتوانی او یعنی حکایت مذکوره را باز از سر
گیر یا بمسئلت او یعنی سوالی کردی اعاده نما فاعادها ثلث مرات در بعضی فقره صنعت تغلیب
بکار رفته زیرا که در گفتن اول معنی حقیقی اعاده که ایقاع ثانویست متحقق نیست و اگر

براعاده حقیقی حمل شود مرایا بجهار مرتبه کفته شده باشد والله اعلم شجرة ملا
ملدع مدرة به فتحه مانند شجره با حجه کل خشک شده را میکویند سبحان الله
العظیم وبحمده بیان معنی آن در شرح حدیث هفتم سبق ذکر یافت ولا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم حول بمعنی قدرتست یعنی نیست قدرت وتوانائی کسی را
مکر بامر خدای بلند مرتبه بزرک والفقر والهرم مراد بفقر درینجا احتیاج بخلق است
کالفقر سواد الوجه فی الدارین کنایه از آنست وهرم بفتحها ونهایت پیری
ومراد اینجا ضعف وسستی است که لازم رسیدن بان مرتبه است از قبیل تسمیة اللازم
باسم ملزوم ودبر کل صلوة دبر بضم دال وبا وبضم دال وسکون با هردو امده بمعنی
عقب شیء اللهم اهدنی من عندک معنی هدایت خدای تعالی وبیان انکه هدایت او
بر پنج نوعست درضمن حدیث بیست وششم سبق ذکر یافت ومراد اینجا ماعدای
نوع اول ونوع سیم است وافض علی من فضلک فیض در لغت بمعنی کثرت و سیلان
آبست قال فی القاموس فاض الماء یفیض فیضا وفیوضة ای کثر حتی سال کالنهر بیا
کن وبیلان در ار برمن فضل وکرم خود را وکلام از قبیل استعاره بالکنایت
بالتخییل چه تشبیه شده است فضل الهی در زیاده شدن وسیلان کردن باب
شده است بذکر مشبه ونکر لفظ فاضه که از لوازم مشبه به است تخییل است وانزل
علی من برکاتک یعنی نازل ساز وفرو فرست برمن از برکتها ونعمتهای خود تشبیه شده
است در رفعت رساندن خدای تعالی برکتهای خود را بما بانزال که عبارتست از ایصال
چیزیست از بالا به پائین بر سبیل استعاره وجه تشبیه شده است بلندی وپستی
رتبه بلندی وپستی مکانی واستعاره شده لفظ که از برای آن موضوعست بغیر
معنی استعمال یابد در آن معنی فقبض علیهن بیده ظاهر اینست که ضمیر علیهن راجع بکلمات

بجهار کانه است باشند وظاهر امراد بقبض برانها بدست شمردن انها باشد بانکشتان که
نهادن انکشتان بواسطه شمردن آن مانند ما قبض علیها خالک مراد بخال اینجا جهت
عرب کاهی که اورا زیادتی زینت واختصاص باشد بمی رسد میکویند انا خال هذا الوزیر
میتوان بود که مراد بخال معنی خود شر باشد ودر روایت عبدالله عباس روایتست شبیه
هذا بوده باشد از جانب مادر والله اعلم حدیث سی وسیم
روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرکوار محمد بن یعقوب کلینی از محمد
بن یحیی از احمد بن عیسی از حسن بن محبوب که در صدر حدیث سیزدهم احوال اکثر کذشت
از یحیی سدیر الصیرفی که از محمد وحیانی روات امام جعفر صادق است علیه السلام
ونقلست از زید شحام که کفت روزی در دور خانه کعبه طواف مینمودم و دست
من بدست امام جعفر صادق ع بود وانحضرت اشک بر روی مبارک میریخت
ومیکفت یا شحام ما رایت ما صنع ربی الی ثم بکی ودعا ثم قال یا شحام انی طلبت
الی الهی فی سدیر وعبد السلام بن عبد الرحمن وکانا فی السجن فوهبهما لی وخلی سبیلهما
یعنی ای شحام ندیدی که چه کرد با من پروردکار من بعد از آن کریه کردند ودعا نمودند
وکفتند ای شحام بدرستی که من از پروردکار خود طلب کردم سدیر وعبد السلام
عبد الرحمن را که ایشان را بمن بخشید وایشان در زندان بودند پس خدای تعالی دعا
مرا در حق ایشان قبول واجابت در آورده ایشانرا بمن بخشید واز زندان رهائی یافتند
وکافیست همین حدیث در مدح او امام جعفر صادق ع در ضمن حدیث بزرکی که اذا
بعث الله المومن من قبره خرج معه مثال یتقدم امامه کلما رای المومن هولا من
اهوال یوم القیمة قال له المثال لا تفزع ولا تحزن وابشر بالسرور والکرامة من الله عز وجل
حتی یقف بین یدی الله عز وجل فیحاسبه حسابا یسیرا ویامر به الی الجنة والمثال امامه

فیقول له المؤمن رحمک الله نعم الخارج خرجت معی من قبری ما زلت تبشرنی بالسرور والکرامة
من الله عز وجل حتی رأیت ذلک فمن انت فیقول انا السرور الذی کنت ادخلته علی اخیک المؤمن فی ادخلته علیه
الدنیا خلقنی الله عز وجل منه **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن دو مثل است **مثل اول**
خلاصهٔ کلام امام ع آنکه هرگاه برانگیزاند خدای تعالی مؤمن را از قبر او و بعرصهٔ
محشر در آورد بیرون می‌آید با او صورتی که پیش پیش او میرفته باشد و او را
دل میداده باشد و از خوف و هراس آن روز میرهانیده باشد و هرگاه ببیند آن
مؤمن هولی از اهوال قیامت با او میگفته باشد فزع مکن و اندوهگین مباش
و بشارت یاب بشاد شدن و نوازش یافتن از جانب خدا تعالی تا وقتی که بایستد
در برابر خدای عز و جل پس حساب کنند او را حسابی آسان و بسوی بهشت فرمان دهند
همچنان آن مثال پیش پیش او میرفته باشد پس بگوید آن مؤمن با او کرامت خدای
خدا بر تو باد خوش همراهی بودی که از قبر با من بیرون آمدی و همیشه مرا بشارت میدادی
شاد شدن و نوازش یافتن از جانب خدای عز و جل تا آنکه دیدم از او ملتقی یافته
رسیدم بگو که تو کیستی که مصاحب من گشتی پس بگوید با او آن صورت که من سرور
و خوشحالی ام که تو در دار دنیا بخاطر برادر مؤمن خود در آورده خلق کرده است مرا
خدای که عزیز است و بزرگ از آن سرور و خوشحالی **مثل دوم** خرج معه مثال
یقدمه امامه مثال بمعنی صورت است و یقدمه بضم یاء و سکون قاف ماخوذ است از
اقدام در حرب که عبارت از شجاعت و عدم ترس است یعنی میرهانیده باشد از ترس
و قوی دل و شجاع میساخته باشد آن صورت او را و میتواند بود که بفتح یاء بود
باشد و قاف مضموم ماضی او قدم بفتح دال باشد همچون نصر ینصر بمعنی یتقدم یعنی مقدم
شود او را در جلو یا پیش چنانچه قوله تعالی **یقدم قومه یوم القیمة** و برین تقدیر لفظ

امام تأکید خواهد بود نه تأسیس نعم الخارج خرجت معی من قبری نعم از افعال مدح و مخصوص
بمدح میخواهد که فاعل آن باشد و مخصوص بمدح اینجا محذوف است بسبب دلالت ما بعد آن
بر آن و کلام در تقدیر این است که نعم الخارج انت و جملهٔ خرجت معی که بعد از آن واقع شده
مفسر آن است یا بدل آن و میتواند بود که حال بعد باشد از آن بتقدیر قد یعنی خوب بیرون
آینده تو در حالتی که بیرون آمده با من از قبر من انا السرور الذی کنت قد ادخلته
درین کلام اشارت است بانکه اعمال در آن نشأه بصورت مجسم میشود و در بعضی احادیث بعضی از
وارد است که اعتقادات در آن نشأه بصورت جسم در می‌آیند پس اعمال صالحه و اعتقادات
صحیحه بصورتهای نورانی نیکو در می‌آیند که دیدن ایشان مر مؤمن را باعث مسرت و لذت و
نیکی باشد و اعمال سیئه و اعتقادات باطله بصورتهای ظلمانی کریه در می‌آیند که دیدن
ایشان باعث حزن و اندوه تمام بوده باشد و بعضی از علما بهمین معنی گفته
اند در تفسیر آیهٔ کریمه **یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء
تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا** یعنی یاد فرمانی بکنید و بترسید از روزی که
بیاید هر کسی آنچه کرده باشد از نیکوئی حاضر گردانیده شده نزدیک خود و آنچه
کرده باشد از بدی دوست دارد که میان او و میان آن عمل مسافتی دور باشد تا آنکه
نبیند او را که دیدن آن باعث زیادتی حزن او باشد و نیز مؤید این است قوله
تعالی **یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و من یعمل مثقال ذرة شرا یره** یعنی آن روز که عبارت از روز قیامت است باز
گردند مردمان از موقف حساب پراکنده و گروه گروه بعضی بجانب راست و بعضی
بجانب چپ تا نموده شوند اعمال خود را پس هر که بعمل آورد هم سنگ ذره نیکی ببیند
او را و هر که بعمل آورد هم سنگ ذره بدی ببیند او را و جزا داده شود از آن وقتنا

آیت اول مقام ظاهر است وکسی که تفسیر کرده است بره را در این آیه بدینکه جزای عمل
از اد رسیهما اعمال و ضمیر را بعمل راجع ندانسته حمل کرده است کلام را بر معنی غیر ظاهر بسیار
دور رفته است و در شرح حدیث هفتم درین باب بعضی سخنان سبق ذکر یافت و در بعض احادیث
آینده نیز باره مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالى وحده العزیز حدیث
سی و چهارم روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ صدوق محمد بن بابویه از حمزة
بن محمد العلوی از عبد العزیز بن محمد الابهری از محمد بن زکریاء الجوهری از شعیب بن واقد
از حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام که از اصحاب صادق علیه السلام است از امام
جعفر صادق ع از پدرش از آبای بزرگوار آنحضرت از امیر المؤمنین علیه السلام که قال رسول الله صلی
الله علیه و آله من سمع فاحشة فافشاها فهو کالذی اتاها ومن تطول على اخیه فی غیبة سمعها ف
ی مجلس رد الله عنه الف باب من الشر فی الدنیا والآخرة ومن کظم غیظا وهو قادر علی
انفاذه اعطاه الله اجر شهید ومن سعی لاخیه فی حاجة قضاها او لم یقضها خرج من ذنوبه
کیوم ولدته امه ومن فرج عن مؤمن کربة فرج الله عنه اثنین وسبعین کربة من کرب
الآخرة واثنین وسبعین من کرب الدنیا ومن صلی علی میت صلی علیه سبعون الف ملک
وغفر الله له ما تقدم من ذنبه فان اقام حتی یدفن ویحثی علیه التراب کان له بکل قدم
نقلها قیراط من الاجر والقیراط مثل جبل احد وقال صلی الله علیه و آله من مطل علی ذی حق
حقه وهو یقدر علی اداء حقه فعلیه کل یوم خطیئة عشار شرح کلام آنحضرت مشتمل بر شش
ضمن فوبیتس بخش اول خلاصه قول امیر المؤمنین علیه السلام آنکه فرموده است رسول
خدای صلی الله علیه و آله که هر کس عالم شود بر گناه کسی و بشنود که از وی فاحشه صادر شده
و در مقام افشای آن در آید و بر مردم ظاهر سازد مثل آنست که خود بان اقدام نموده است
وکسی که نیکی کند ومنت نهد بر برادر مؤمن خود بسبب آنکه رد اینده غیبت او کاهی

که غیبت او کرده در مجلسی شنوده بر گردانند از وی خدای تعالی هزار باب از بلای را در دنیا و آخرة و هر کس
در مقام کظم غیظ شود و خشم خود را فرو نشاند در حالتی که قدرت بر انفاذ داشته باشد که
مقتضای آن را بعمل آورد بیابد از جانب خدای تعالی ثواب شهیدی و هر کس سعی کند در برآوردن
حاجت برادر خواه حاجت مذکوره بر آورده شود و خواه نه بیرون آید از گناهان خود
مانند روزی که از مادر متولد شده و هر کس اندوهی را از خواطر برادر مؤمن خود رفع کند
خدای تعالی هفتاد و دو اندوه از اندوههای آخرت و همچنین هفتاد و دو اندوه از
اندوههای دنیای او را مرتفع سازد و کسی که نماز گذارد بر میتی نماز گذارند بر وی هفتاد
هزار فرشته و بیامرزد خدای تعالی گناهان او که گذشته است پس اگر مقام
کند در سر قبر او تا او را دفن کنند و بر وی خاک سازند قبر او هر آینه باشد مر او را بهر قدم
که برداشته است قیراطی از ثواب که آن قیراط هم سنگ کوه احد باشد و فرموده ا
رسول خدای صلی الله علیه و آله که هر کس که اهمال کند و بتعویق اندازد حق کسی
را که باشد در حالتی که قدرت بر ادای آن داشته باشد بر وی مینویسند بازای هر روزی
که بر ان بگذرد گناه کسی که آنرا بطریق عشر گرفتن عشار کرده باشد بخش دوم من سمع
فاحشه مراد بفاحشه هر چیزیست که خدای تعالی از اقدام بان نهی کرده است و گناه
کا اختصاص یافته باشد بنا هی که قبح آن در نظر عقل و شرع زیاده باشد و مراد بشنیدن
اعم از آنست که از ناقل بشنود یا از فاعل مثل آنکه کسی بشنود که دروغ میگوید یا دشنام
میدهد یا غیبت میکند در غیر مواضع که مستثنی شده چنانچه در شرح حدیث بیست
سبق ذکر یافت مترجم گوید و ظاهر اینست که مراد بشنیدن مطلق اطلاع بر آنها باشد
خواه بعنوان شنیدن باشد و خواه بعنوان دیگر یا از نوشته بر آن مطلع شده
چنانچه در حدیث سی و یکم در من سمع من الثواب برین معنی محمول شده بود و مراد بتطول

استنباط

علی الخبیه و غبیه یعنی غره غبیه لکن مفاد و از برای بیت است و شاید از اینجا
توان کرد که شنیدن غیبت کسی بقصد آنکه باز کرده اند از جایز باشد و در کلام هیچ یک
از علما دیده نشده است که تجویز آن کرده باشد و تجویز مذکور خالی از قوتی نیست و من
کظم غیظا الکظم غیظ یعنی باز گردانیدن و فرو خوردن خشم است اعطاه الله اجر شهید
ظاهر این کلام منافات دارد با آنچه مشهور شده است نقل آن از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که افضل الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال عملیست که تعب و مشقت در اقدام بان بیشتر
باشد زیرا که مشقت شهادت ظاهر است که بیشتر است از مشقت فرو نشانیدن خشم
و بسا باشد که در جواب آن گفته شود که شهید و فاعل هر چند اجر او در مثل اجر
علت که **و من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** پس میتواند بود که اجر کظم غیظ بعد
از آنکه در مرتبه تضعیف یافته باشد مثل اجر شهید باشد که تضعیف نیافته شد
و باید دانست که در کظم غیظ و فرو نشانیدن خشم ثواب بسیار حاصل است و همیشه
شعار صلحا و اولیا بوده است و روایت کرده شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
کافی از امام زین العابدین علیه السلام که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله من
احب السبیل الی الله عز و جل جرعتان جرعة غیظ تردها بحلم و جرعة مصیبة تردها
بصبر یعنی فرموده است رسول خدای صلی الله علیه و آله که دوست ترین راهی بسوی خدای
تعالی در کشیدن دو جرعه است جرعه خشمی که برگردانی از الحلم و جرعه مصیبتی که
باز گردانی از ان بصبر و روایت کرده است از امام محمد باقر که من کظم غیظا و هو
یقدر علی امضائه حشی الله قلبه امنا و ایمانا یعنی کسی که فرو نشاند خشم خود را در حالتی
که قدرت داشته باشد بر عمل کردن بمقتضای آن پر میگرداند خدا دل او را از
ایمنی و گردیکه خلق و بطریق اهل سنت و شیعه روایت شده است از امام زین العابدین

که روزی

که روزی وضو میساختند و کنیزی ایستاده بود و آب بر دست مبارک ایشان میریخت
که ناگاه ابریق از دست او افتاد و بر روی حضرت آمد و روی مبارک ایشان را مجروح ساخت
پس امام علیه السلام سر مبارک خود بالا کردند و بجانب آن کنیز از روی خشم نگریستند
در ساعت آن کنیز خواند که **والکاظمین الغیظ** حضرت فرمودند فرو نشانیدم
خشم خود را بعد از آن خواند که **والعافین عن الناس** فرمودند عفو کردم از گناه
تو در گذشتم پس تتمه آیت خواند که **والله یحب المحسنین** حضرت فرمودند انت حرة لوجه
الله یعنی تو آزادی از برای رضای خدا و منقولست از [illegible] که شخصی
در مقام درشتی با او شد و دشنام بسیار باو داد و او بشیوه حلم و بردباری پیش رفته
باو گفت ای برادر زاده من در پیش من عقبه صعبیست اگر از ان نجات یابم
آنچه تو میگوئی بمن ضرری نخواهد کرد و اگر نجات نیابم و سزاوار آن که گفتار تو شوم
من بدتر باشم از آنچه تو میگوئی خرج من ذنوبه ذنوب بضم ذال نقطه دار جمع ذنب است
بفتح ذال و سکون نون بمعنی گناه و فعل آن اذنب می آید قال فی الصحاح الذنب الجرم
و قد اذنب الرجل و بیرون آمدن از گناهان از قبیل استعاره است چنانچه در شرح حدیث
دهم از پیش رفت و من مطل علی ذی حق حقه مطل تعویق و تعلل در ادای حق است و تاخیر
آن از وقتی بوقتی و حق اینجا شامل است حق مالی را و حق غیر مالی را از حقوق
الناس و حقوق الله چنانچه داخل است در این تاخیر در اخراج زکات و ادای
حج بعد از تحقق وجوب و تاخیر نماز از وقت خود و آنچه مانند آن باشد خطیئه عشار
عشار بفتح عین بی نقطه و شین مشدد نقطه دار یعنی تقاضا کننده ماخوذ است از
تعشیر که بمعنی گرفتن عشر است از مال مردم بحکم ظالم **حدیث و پنجم** نواب
شده است بسندی که اتصال دارد بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از [illegible]

کاز الجذاء علی بن ابراهیم است که چنانچه سبق ذکر یافت از ثقات معتمدست از احمد بن محمد
بن خالد از اسمعیل بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی الکوفی که از اصحاب امام رضا ع
است و اکثر علمای رجال ثقه و معتمد شمرده‌اند از ابی سعید القماط که از اصحاب
امام موسی کاظم علیه السلام است و در کتب رجال تصریح بثقه بودن او شده و اسم
خالد بن سعید الکوفی است از ابان بن تغلب که سعادت خدمت امام زین العابدین و امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام استسعاد یافته است و از همه ایشان حدیث ایشان هم
روایت کرده است و در هر فن خصوصا فنون عربیت و قراءت و فقه مهارت تمام
داشته چنانچه قرائت علیحده بنام او اشتهار یافته و چند جلد کتاب تصنیف
دارد و علمای رجال ثقه و جلیل القدر شمرده‌اند و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست و امر
شده است که بابان گفت اجلس فی مسجد المدینه و افت الناس فانی احب ان یری
مثلک یعنی بنشین در مسجد مدینه و فتوی ده مردم را که من دوست میدارم که
دیده شود در میان شیعه من مثل تو مردم و چون خبر فوت او بامام جعفر صادق ع رسید و شیعه هم
گفت اما والله لقد اوجع قلبی موت ابان یعنی بخدای قسم که دل مرا بدرد آورد مردن ابان
رحمه الله روحه از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که گفت لما اسری
بالنبی صلی الله علیه و آله قال یا رب ما حال المؤمن عندک قال یا محمد من اهان لی ولیا
فقد بارزنی بالمحاربه و انا اسرع شیء الی نصرة اولیائی و ما ترددت فی شیء انا فاعله
کترددی فی وفات المؤمن یکره الموت و اکره مسائته و ان من عبادی من لا یصلحه
الا الغنی و لو صرفته الی غیر ذلک لهلک و ان من عبادی من لا یصلحه الا الفقر و لو صرفته
الی غیر ذلک لهلک و ما یتقرب الی عبد من عبادی بشیء احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی
بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به

ولسانه

ولسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سالنی اعطیته شرح
کلام معجز نظام در ضمن اعاده دو عبارت و انجام اغاز مشتمل بود و معنیش بیان اول
خلاصه کلام امام علیه السلام آنکه نبی که پیغمبر صلوات الله علیه و آله که بآسمان عروج
فرمود چون بموقف مکالمه پروردگار جل برهانه رسید گفت ای پروردگار مرتبه حال
مومن نزد تو و قدر و منزلت او پیش تو تا چه مرتبه است از جانب حضرت عزت خطاب
رسید که ای محمد کسی که خوار سازد یک دوستی از من بدرستی که فعل آن کس بمن ابتدا
باشد بر من بقصد جنگ و شتاب میکنم در یاری دادن دوستان خود از همه کس و شک و تردد
نکرده‌ام هرگز در چیزی که من فاعل آن باشم مثل تردد که در وقت وفات مومن میدهد
زیرا که او را ناخوش می‌آید مردن و مرا ناخوش می‌آید ناخوش آمدن او بدرستی که از بندگان
من بنده ایست که صلاح حال او نیست مگر توانگری اگر بگردانم او را از آن حال و درویش سازم
هر آینه هلاک میشود و بدرستی که از بندگان من بنده ایست که صلاح حال او نیست مگر
درویشی اگر بگردانم او را از آن و توانگر سازم او را هر آینه هلاک میشود و نزدیک نمیرسد
بمن بنده من بسبب چیزی که دوست‌تر دارم از آن چیزها که واجب کرده‌ام
بر او اقدام بآن یعنی اقدام بواجبات و از همه چیز دوست‌تر میدارم و باعث نزدیک
نزدیکی بمن میشود بدرستی که او هر آینه نزدیکی میجوید بمن باعمال سنتی یعنی تا مرا دوست
دوست دارم او را پس چون دوست داشتم او را هر آینه گوش او خواهم بود که با آن
میشنود و چشم او خواهم بود که بآن میبیند و زبان او خواهم بود که بآن سخن میکند و دست
او خواهم بود که بآن میگیرد چیزها را اگر دعا کند بمن اجابت میکنم دعای او را و اگر
چیزی طلبد از من باو میدهم بیان دوم لما اسری بالنبی صلی الله علیه و آله اسری بصیغه
مجهول مشتق از سری بضم سین و فتح را یعنی سیر در شب قال فی الصحاح سری
سری و سریا و اسری بمعنی اذا سرت لیلا و یقال اسراه و اسری به مثل اخذه و اخذ به

وتقییدآن بشب که در آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی واقع شده است بواسطه آنست که نکره او در دلالت کند بر کمی مدت قصور
آن شب دعوی با آنکه مسافتی که میان مسجد الحرام ومسجد الاقصی بود چهل شبه راه بود حال ما
المومن عندک مراد بحال مومن اینجا حالیست در پیش اولیاء بعد از آن شد قدر ومنزلتی
من اهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربه مراد بولی اینجا دوستست ومراد بمبارزت ومحاربه
ظاهر ساختن محاربه ومتصدی جنگ شدن است ماترددت فی شیء انا فاعله ذکر تردد
اینجا بر سبیل استعاره است چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد وجمله اسمیه انا فاعله صفت
شیء است واسم فاعل در آن بمعنی لفظ فاعل ونظر انا فاعل میتواند بود که بمعنی حال باشد یعنی در
شیء که الحال من بفعل آن ترددم انرا ومیتواند بود که بمعنی استقبال باشد یعنی در چیزی که من بعد
از من فاعل آن خواهم بود یکره الموت واکره مسائته جملتیست مستانفه که بواسطه بیان
امر مبهم ذکر آن شده کان سائلی پرسیده است ومیتواند بود که جمله حالیه باشد که بیان حال مومن
میکرده باشد یعنی مثل تردد من در رفع نفس بنده مومن در حالتی که آن مومن مکروه میدارد
مرگرا ومن مکروه میدارم مکروه داشتن او را نسبت حمل بر استیناف اولیست ومناسبت آن
بمقام چنانچه مخفی نیست بیشترست وساعت بر عزت سلامت مصاحبت انبیاء
یکی بمعنی نعل ما یکره وان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی قاعده نحوی تقاضای آن میکند
که من موصول درین فقره اسم ان باشد وجار ومجرور خبر ان مقدم بر اسم لیکن بر این تقدیر
معنی کلام الهی میشود که بدرستی که کسی که صلاح حال او نیست مگر در توانگری از بندگان
منست وظاهرست که غرض اخبار از بنده بودن او نیست بلکه بنده بودن او معلوم است
ومقصود اخبار حال اوست بانکه صلاح حال او در غناست پس اولی آنست که جار
ومجرور را اسم ان بگیرند واسم موصول را خبر تا معنی اینچنین شود که بدرستی که از جمله
بندگان من بنده ایست که نیست صلاح او مگر در توانگری وغرض خبر دادن از حالی باشد

که صلاح او در آنست نه خبر دادن از حال کسی که صلاح او در توانگریست بانکه از بندگان منست و اینمعنی
که موصول خبر باشد وظرف اسم اگرچه مخالف قاعده است لیکن متعارف است در عرف با الخصوص اما مثل ان
لحین بعض مفسرین در آمده چه میر سید شریف در حاشیه کشاف حال که تفسیر آیه کریمه ومن
الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر میکند چون بنابر آنچه متعارف علمای نحوست
در مثل این ترکیب میباید ظرف خبر باشد وموصول اسم میباید غرض اخبار بحال کسی سازد
کلام مذکور باشد بانکه از جمله ناس گفته است اگر گویند که فایده نیست در خبر دادن
از حال گوینده کلام مذکور بانکه از جمله ناست پس این کلام چگونه صحیح تواند بود جواب
آنست که فایده اخبار مذکور تنبیه بر آنست که صفات مذکوره منافی انسانیت است
چنانچه کسی که متصف بان باشد سزاوار آنست که از انسانیت او خبر دهند وتعجب نمایند
کنند با وجود انسانیت متصف بانست بعد از آن جواب مذکور را رد کرده است بانکه مثل
این ترکیب در بعض جاها واقعست که گنجایش این توجیه نیست ومقصود در ان ازنده است
مثل خبر دادن از انکه از چنین طایفه هستند که باین صفت واین صفت اتصاف دارند
قوله تعالی من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم
من ینتظر که در باب جمعی نازل است از صحابه کرام که نذر کرده بودند که چون در حربگاه ملازم
رکاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله باشند ثبات قدم ورزیده که بمقاتله
بندند وتا بمرتبه شهادت فایز نشوند از پای ننشینند ومعنی آیه والله اعلم آنست که از
مومنان مردانی هستند که راست کردند آنچیزی را که عهد بستند با خدای بر آن که ثبات
قتالست وکوشش نمودن در تحصیل رضاء ایزد متعال پس از ایشان کسی هست که
وفا کرد بنذر خود وکارزار کرد تا شهید شد مثل حمزه ومصعب وانس رضی الله عنهم
واز ایشان کسی هست که انتظار آن میبرد مثل عثمان وطلحه وبعضی دیگر از ایشان ظاهر است
که صفات مذکوره درین آیه منافات بایمان ندارد تا بر آن معنی حمل توان کرد پس اولی آنست مضمون

جار و مجرور را مبتدا سازیم و بگوئیم معنی کلام آنست که بعضی از ناس یا بعضی از مؤمنین
متصف باین صفات شد و مناط فایده ذکر صفات مذکوره باشد نه برای ایشان و استبعادیست
در آنکه ظرف بعد از تاویل معنی آن مبتدا واقع شود انتهی ترجمة کلامه و چون آن معنی در موضع
انکار و تردد بود مناسب نمود که بآن تاکید یابد اگر گویند مخاطب درین کلام حضرت مقدسه
نبوی بوده اند صلی الله علیه و آله و هیچ شکی نیست که ایشان تردد نداشتند در آنکه
افعال الهی مبتنی بر حکمت و مصلحت حال عبادست پس چه احتیاج بتاکید بود جواب آنست
که در امثال این خطابها که در قرآن واقعست اگرچه مخاطب حضرت رسول است صلوات
علیه و آله اما غرض اخبار امتست بآن از قبیل اسمعی یا جاره که گاهی که میخواهند معنی را
بکسی بشنوانند و خطاب بدیگری کنند بآن مثل میزنند یعنی بشنو ای همسایه که چه میگویم و غرض
شنیدن اهل خانه است و اکثر خطابها که از جانب حضرت عزت بجانب انبیا صلوات
الله علیهم واقع شده ازین قبیلست و هیچ شکی نیست که اکثر مردم را در مثل این حکم
تردد خاطر حاصلست بلکه بعضی از ایشان انکار میکرده اند و قایل بآن نیستند و قوله
الی غیر ذلک لهلک جدا کرده اند حضرت این جمله شرطیه را از جمله اصلیه که سابق بر آنست
و بواو عطف میان ایشان جمع نکرده اند بواسطه آنکه این جمله کاشف و مبین آنست که
کدام صلاح که مترتب بر آن بوده و لیکن بودن مبنی این معنی است که صلاح دین در توانگری است تر میان
ایشان نهایت اتصال بوده باشد و اما الجند در حدیث بیت و ششم گذشت که عطف
شده بود مثل این جمله شرطیه بر جمله اصلیه بواو و عبارت بر این وجه بود که ان من عبادی
من لا یصلحه الا الفقر و لو اغنیته لافسده ذلک الی آخره بنا بر ملاحظه این معنی بود که
حصول افساد در آنست مغایر بعدم اصلاح و در جهت جمع آن مندرج نیست و علمای معانی
بیان تصریح کرده اند بآنکه دو جمله که میان ایشان از جهتی نهایت اتصال باشد که موجب
فصل و جدا کردن ایشان از یکدیگر است گاه هست که میان ایشان از جهتی دیگر انقطاع

ومغایرت

و مغایرتی ملاحظه میشود و عطف میکنند یکی از آن دو بر دیگری و حرف عطف در میان آورند تا
باشد نسبت ایشان میان کمال الاتصال و کمال الانفصال بهمین توجیه مفسرین در تفسیر آیه کریمه
یسومونکم سوء العذاب یذبحون ابناءکم گفته اند که سبب آنکه در سوره بقره بی ترک واو وجه
واقعست و در سوره ابراهیم با واو و یذبحون ابناءکم بعطف یذبحون بر یسومونکم
آنست که در سوره بقره ملاحظه آن شده است که ذبح کردن فرزندان بیان عذاب کردن
ایشانست و تفسیر عذابست و در سوره ابراهیم ملاحظه آن شده است که ذبح کردن
فرزندان مرتبه اشد و اقوی مرتبه عذابست و شدتش زیاده است بر آن پس گویا جنس
او مغایرست با جنس عذاب و در تحت جنس او مندرج نیست و ما یتقرب الی عبدی بشی
احب الی مما افترضت علیه این کلام صریحست در آنکه افعال واجبه را ثواب زیاده است بر افعال
سنت چنانچه عنقریب تفصیل یافته خواهد شد و عموم موصول شامل است واجب را
لاصالته را و واجبی که مکلف خود بنذر یا یمین و امثال آن بر خود واجب کرده باشد اگر
گویند مدلول این کلام اینست که غیر واجب نزد خدای تعالی دوست تر نیست از واجب نه
آنکه واجب دوست داشته تر است از غیر واجب تا صحیح در این معنی باشد که مذکور شد جواب
بیا باشد که هر دو مساوی یکدیگر باشند جواب آنست که اکثر ارباب لسان از این کلام
فهمند زیادتی مرتبه واجب بر غیر واجب چنانچه اگر گفته شود که در شهر کسی بهتر از زید
نیست کسی از آن نخواهد فهمید مگر این معنی را که زید از جمیع اهل شهر بهتر است نه آنکه بهتر
کسی در شهر نیست و ممکن باشد بود که مساوی او باشد و اراده کردن این معنی از مثل این کلام
در اکثر زبانها شایعست و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه نوافل جمع نافله است و مراد
بنافله عملی غیر واجبی است که خاص از برای خدای تعالی بعمل آید خواه نماز باشد و خواه
غیر نماز و تخصیص آن بنمازهای سنتی که بزبانها دایرست عرف جدید است و معنی
معنی لغوی نیست و اصطلاحی از اهل شرع بر آن نشده است و معنی دوست دا

خدا استعمال بندگان را آنست که چشم بینائی را از رؤیت ما سوی الله بردارد و تمکین دهد
او را که بر بساط قرب و آشنائی او بر راه رود زیرا که امثال این صفات را که خدا استعمال است
میدهد همچنانچه از رؤیت باعباد اثر و فایده است که بوی این صفات مترتب است
باعباد مبادی آن صفات و علامات دوستی خدا استعمال بنده را آنست که توفیق دهد
او را که قطع تعلق از دل غیر معبود نموده بعالم نور که عبارت از عالم انس خداست و آشنائی او
عروج نماید و از هر چه غیر اوست بالکلیه بریده شود و چنان شود که هیچ فکرها
و خیالها او بکلی شود و تجرد در میان او و خدا برداشته شود و بعضی از ارباب
عرفان گفته‌اند که اذا اردت ان تعرف مقامک فانظر فیما اقامک یعنی چون خواهی که
بدانی مقام خود را ببین که خود در کدام کار آنجناب ترا بر پای داشته است در آن
فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به باید دانست که صوفیه و ارباب سلوک
در این باب سخنان بسیار و اشارها غریب نهاده‌اند که مشام جان از استشمام روائح
آن معطرست و قالب بیجان از شنیدن محاسن آن دولت بینهایتی دریافت
معنی آن همه کس را میسر نیست و فهمیدن آنچه از آن مراد است هر کسی را مقدور نه
بلکه فهم مقصود از آن میسر نبود مگر کسی که احشای خود را بآتش تعب و ریاضت در اندازد
و تن خود را هر روز به تعب و محنت گداز داده از همه تعلقات پاک سازد و خود را بریاضت
و تصفیه باطن بحقیقت ایشان آشنائی دهد و بمطلب ایشان مربوط سازد اما کسی که
بر رمز ایشان نتواند برد و بسر ایشان آشنا نتواند شد بواسطه گرفتاری بحظوظ
دنیه و در افتادن بلذات ضایعه بدنیه او را از شنیدن این کلمات خطری عظیم است
در افتادن بظلمات زندقه و الحاد و گرفتار شد بمهالک حلول و اتحاد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و ما اینک بیان میکنیم مقصود ایشان را از این کلمات بظاهر میاندازیم خلق
ایشان را از این عبارات بر وجهی که فهم آن بر همه آسان شود و پی بردن بمعنی آن بر تو مشکل

نماند و میگوئیم این سخنان کنایه از نهایت قرب و نزدیکی بنده است بمبداء و بیان غلبه
محبت الهی بر ظاهر و باطن و پنهان و آشکارا و مراد حضرت عزت تعالی شانه العزیز والله اعلم
آنست که چون دوست داشتم بنده را از بیگانه بخود میکشانم او را بمقام الفت و مؤانست
خود و میرسانم او را بعالم آشنائی و اتصال با خود و چنان میکنم که فکر او همه مستغرق
اسرار ملکوت گردد و حواس او حیران انوار جبروت شود پس ثبات ورزد در مقام قرب
من اقدام حیات او ممزوج شود بمحبت و دوستی من رگ و پی و گوشت و پوست
تا آنکه خود را از خود غایب بیند و حواس و قوای خود را در میان نبیند پس بمحلی که
پرده مغایرت از هم بدرد و بآتش محبت منمحی شود و در هر ذره هم سوز دو بگوید نظم
بیتی نظر و فکر دل و مرد زبانم ۞ یا رب و همین یاد همین یار و دگر هیچ ۞ تا آنکه چنان
شود که گوش او سوای ذکر من نشنود و چشم او غیر مرا نه بیند بلکه گوش و چشم او را
من شده باشم چنانچه شاعر گوید نظم جنونی فیک لا یخفی ۞ و نار منک لا تخبو ۞ فانت السمع
و الابصار ۞ و الارکان و القلب ۞ و یده التی یبطش بها یبطش بکسر طا و ضم طا هر دو
آمده بمعنی باخذ و در اصل از بطش بمعنی اخذ بعنف و تعلیق یا خود است و باید
که این حدیث از احادیث صحیح است و چنانچه بطریق شیعه نقل آن بصحت رسیده در میان
اهل سنت نیز استشهاد تمام دارد و ایشان نیز با اندک تغییری در صحاح خود آورده اند
و بر وجهی از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که ان الله تعالی قال من عادی لی
فقد آذنته بالحرب و ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه و ما یزال عبدی
یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به
و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها ان سألنی لاعطینه و ان استعاذنی لاعیذنه
و ما ترددت فی شیء انا فاعله ترددی فی قبض نفس المؤمن یکره الموت
و اکره مساءته و لا بد له منه یعنی کسی که دشمنی کند با دوستی من پس بتحقیق

الجیزی

میدهم اجابت او یعنی او را بعوض حب خود در بر آورم و نزدیک میشود بمن بندهٔ من

که نزد من دوست تر باشد از آنچه واجب ساخته ام او را بر او و همیشه نزدیکی میکند

بنده من بسوی من باعمال سنتی تا آنکه دوست دارم او را پس چون دوست داشتم او را

گوش او میشوم که بآن میشنود و چشم او میشوم که بآن می بیند و دست او میشوم که

بآن میگیرد و پای او میشوم که بآن راه میرود و هرگاه از من چیزی طلب نماید عطا

میکنم او را و هرگاه پناه میبرد بمن پناه میدهم او را و تردد نکردم مانند هرگز تردد در چیزی

که من فاعل آن باشم مثل ترددی که مرا دست میدهد در وقت گرفتن نفس مومن

که ناخوش میدارد مرگ را و من ناخوش میدارم ناخوش آمدن او را و از مرگ چاره

گزیر او را نیست نمایش اول نسبت تردد خاطر بخدا تعالی که این حدیث متضمن آنست

جناب الهی بحقیقت محتاج بتوجیه و تاویلست و بر چند وجه تاویل آن کرده اند اول

آنکه در کلام چیزی تقدیر شده باشد و تقدیر کلام این باشد که لو جاز علی التردد ما ترددت

و شیء یعنی اگر بر من تردد و آمد شد خاطر روا میبود تردد و آمد شد خاطر نمیداشتم

در هیچ چیزی مثل تردد و آمد شد خاطری که در وفات مومن میداشتم دوم آنکه چون

عادت بر این جاری شده است که در رسانیدن کسی که احترام و عزت او را لازم دانند

و خاطر تعلق باو داشته باشند مثل دوست نزدیک و یار موافق تردد خاطر بهم رسد و در

رسانیدن کسی که او را نزد آنکس قدر و منزلتی نباشد مثل دشمن و مار و عقرب و امثال

آن تردد خاطر بهم نرسد بلکه چون بخاطر بگذرد که بلایی باو رسیده در خاطر جای نمی

یابد پس آنکه ترددی و آمد شد خاطری دست دهد میتواند بود که تعبیر کنند از توقیر

و احترام او بحصول تردد در حال رسانیدن او و از خواری و مذلت او بعدم حصول تردد

در این حال پس بنابرین میتواند بود که مراد حضرت عزت تعالی شانه از این کلام والله اعلم

آنکه آن باشد که هیچکس از مخلوقات مرا نزد من قدر و منزلتی و حرمتی نیست مثل قدر و منزلت

بنده

بندهٔ مؤمن و حرمتی و کلام از قبیل استعاره تمثیلیه بوده باشد که معنی آن در شرح

بعض احادیث سابقه سبق ذکر یافت سیم در حدیث وارد است از طریق خاصه و عامه

که خدا تعالی در وقت احتضار بندهٔ مؤمن ظاهر میسازد بر او از لطف و نوازش و بشارت

بدخول بهشت و امثال آن آنقدر که کراهت مرگ که از طبیعت او زایل میشود و او را رغبت

تمام بانتقال از این عالم بعالم باقی بهم میرسد پس کم میشود بسبب آن ایذا و تشویش الم

الم مرگ و مصاعب آن و چنان میشود که او در نهایت رضا بمردن بهم میرسد و رغبت تمام

بآن حاصل میشود پس تشبیه کرده است خدا تعالی این معامله را بمعامله کسی که اراده کرده باشد که

که المی برساند بدوست خود بقصد آنکه در عقب آن نفع عظیمی باو عاید شود پس تردد داشته

باشد در آنکه چگونه این الم را باو برساند که باو آزار بسیاری نرسد و همیشه مقارب

محبتا میگفته باشد و نفعی که آن الم در عقب دارد ذکر میکرده باشد تا آنکه او را بآن

رغبت تمام بهم رسد و آن الم مذکور را بر خود راحت انگارد و در این صورت این کلام از قبیل

استعاره تمثیلیه خواهد بود نمایش دوم بسا باشد که توهم منافات و مخالفت بعضی از

این حدیث و امثال این احادیث که دلالت دارند بر آنکه مؤمن خالص را مردن ناخوش

می آید و رغبت تمام بحیات دارد و میان آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است

که من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه یعنی کسی که

دوست دارد لقای خدا تعالی را بحق لقای او را و کسی که ناخوش آید او را لقای خدای

تعالی و بمرگ رغبت نماید خوش ندارد خدا تعالی لقای او را و بیزار میشود از او چه

حدیث مذکور بحسب ظاهر دلالت بر آنکه مؤمن خالص کراهت از مردن ندارد بلکه

نهایت رغبت و میل بآن میدارد بواسطه رغبت و دوستی که بلقای الهی دارد و میداند

که آن بدون مردن حاصل نمیشود چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده است

که می فرموده اند که انّ ابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی پسر ابی طالب

خدا گر بعد از مفارقت روح از بدن می خواهد بود دوست میدارم
هذا سهو

ابوطالب است موانست والفت بمرگ بیشتر است از موانست والفت طفل به پستان مادر
خود ونیز فرموده اند که ضربت ابن ملجم ملعون را متحمل شدند که فزت ورب الکعبه یعنی
فیروز یافتم وبنعیم ابدی رسیدم به پروردگار کعبه قسم وشیخ شهید علیه الرحمه در کتاب
ذکری از این اشکال به این وجه جواب گفته است که دوستی لقای الهی مقید بوقتی
دون وقتی نیست پس میتواند بود که دوستی مذکور در حال احتضار وهنگام مشاهده
آنچه مطلوب او است باشد چنانچه روایت شده است در طریق ما از امام جعفر صادق
علیه السلام وروایت کرده اند ایشان در صحاح خود از پیغمبر صلی الله علیه وآله که حضرت فرموده اند
من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه قیل یا رسول الله
انا لنکره الموت فقال النبی ص لیس ذلک ولکن المؤمن اذا حضره الموت بشر برضوان الله وکرامته
فلیس شیء احب الیه مما امامه فاحب لقاء الله واحب الله لقاءه وان الکافر اذا
حضر بشر بعذاب الله فلیس شیء اکره الیه مما امامه کره لقاء الله فکره الله لقاءه یعنی کسی که دوست
دارد لقای الهی را حضرت عزت نیز دوست میدارد لقای او را وکسی که ناخوش آید او را لقاء
خدای تعالی خدای تعالی نیز ناخوش میدارد لقای او را گفت شخصی که ای رسول خدا بدرستی
که ما همه ناخوش میداریم مرگ را وبآن رغبت نمیداریم پس حال ما چون خواهد بود
حضرت فرمودند مراد مرگ نیست ولیکن مؤمن را چون وقت احتضار وحال نزع روح
در رسد بشارت میدهند او را برضای الهی ازو وبنوازش خدای تعالی او را بدخول
بهشت وآمرزش گناهان پس او را در آن حال هیچ چیز دوستتر از آنچه در پیش او است
نخواهد بود پس دوست خواهد داشت لقای خدای تعالی را ودوست خواهد داشت
خدای تعالی لقاء او را وکافر را چون وقت احتضار در رسد خبر میدهند او را بعذاب الهی
که از برای او مهیا وآماده است پس هیچ چیز نزد او دشمنتر نخواهد بود از آنچه در پیش
او است پس مکروه خواهد بود لقای خدای تعالی ومکروه خواهد داشت خدای تعالی

نیز لقای او را وبعضی گفته اند که نفس لقای الهی نیست پس مکروه بودن آن بواسطه زیادتی
که لازم آنست مستلزم کراهت لقای خدای تعالی نیست واین ظاهر است ونیز دوستی خدای
تعالی موجب تحصیل استعداد میشود مر لقای او را بمثل قیام باعمال صالحه وعبادت بکردار
نیک که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا واین معنی لازم دارد کراهت مرگ را چه
باعث انقطاع عمل صالح میشود انجام از حدیث چنانچه از ترجمه اش ظاهر شد دراینکه
واجب افضل از سنت ودر اقدام بآن ثواب بیشتر است وشیخ شهید علیه الرحمه وبعضی دیگر
از علما چند موضع را از آن استثنا کرده اند که در آن مواضع سنت افضل است از واجب
اول ابرای ذمه مفلس از قرضی که برو دارد وبا آنکه آن سنت است باتفاق ومهلت دادن
او که همین که افلاس او ثابت باشد واجب وحال آنکه ابراء ذمه افضل است از امهال وثواب آن
بیشتر دوم سبقت کردن در سلام چه آن افضل است از جواب دادن سلام وحال آنکه
جواب سلام واجب وسلام سنت سیم اعاده کردن نمازی که تنها کرده باشد کافی
که جماعت منعقد شود چه ثواب نماز جماعت بیست وهفت برابر
ادای نماز تنها در بیشتر است وحال آنکه اعاده سنت است وآن واجب چهارم نماز کردن
در اماکن شریفه مثل مساجد وحرم مدینه وروضات ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین چه ثواب آن باینکه نماز کذارده شود در آن اماکن سنت است بیشتر است از آنکه
که در غیر آن کذارده شود پنجم خشوع در نماز سنت است بآنکه جمعی بر کرده اند که
آن ترک کند سرعت مبادرت نماز جمعه اگر واجب واگر چنان شود که بعضی از تمام
جمعه ازو فوت شود ونتواند از اتمام اجزائه دریافت بدر استثنای بعضی از
از حکم مذکور جای مناقشه هست ووجه مناقشه در حاشیه بین وجه بیان شده که در
موضع میتواند گفت که واجب ترک مطالبه معسر است خواه در ضمن ابرا متحقق باشد وخواه
در ضمن امهال پس ابرا فرد واجب باشد مثل امهال نه سنت وهمچنین در موضع چهارم

کذاردن نماز واجبست خواه در موضع مذکور واقع شده باشد وخواه در غیر آنها لکن
در آن مواضع فرد واجب باشد که بر فرد دیکر رجحان دارد و نه سنت نهایتش آنکه مخصّص
مکان بنماز سنت باشد و آنکه لا اشکال در واجب افضل باشد و در وجه سیم کفته اند جایز
که نماز اعاده را بنیت وجوب کنند پس میتواند بود که نماز دوم ثواب مذکور که مر باشکی
به نیت وجوب کذارده شود و هیچ شک نیست که بعد از نیت وجوب واجب خواهد بود نه سنت
نهایتش قصد کردن وجوب امری را که استحباب آن معلوم باشد خالی از اشکال نیست والله
اعلم

حدیث سی و ششم

روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه از پدر
او علی بن بابویه از محمد بن ابی القاسم ماجیلویه از محمد بن علی الصیرفی از نصر بن مزاحم
المنقری الکوفی العطار که از زهاد و حبیش رجال است از عمر بن سعد از فضیل بن خدیج از
کمیل بن زیاد النخعی که گفت کنت مع امیر المؤمنین علیه السلام فی مسجد الکوفة وقد صلینا
عشاء الآخرة فاخذ بیدی حتی خرجنا من المسجد فمشی حتی خرج الی ظهر الکوفة لا یکلمنی بکلمة
فلما تنفس الصعداء ثم قال یا کمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها احفظ
عنی ما اقول لک الناس ثلثة عالم ربانی ومتعلم علی سبیل نجاة وهمج رعاع اتباع کل
ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجؤا الی رکن وثیق یا کمیل العلم
خیر من المال العلم یحرسک وانت تحرس المال والمال تنقصه النفقة والعلم یزکو
علی الانفاق یا کمیل العلم دین یدان الله به یکسب الانسان الطاعة فی حیوته و
جمیل الاحدوثة بعد وفاته یا کمیل مات خزان الاموال الاحیاء ، باقون ما بقی الدهر یا کمیل
اعیانهم مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة آه آه ان ههنا واشار علیه السلام
بیده الی صدره لعلما جما لو اصبت له حملة بلی اصیب لقنا غیر مامون یستعمل آلة
الدین فی الدنیا ویستظهر بحجج الله علی خلقه وبنعمه علی عباده او منقادا لحملة الحق لا بصیرة له

فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه باول عارض من شبهة الا لا ذا ولا ذاک او منهوما
باللذات سلس القیاد للشهوات او مغری بالجمع والادخار لیسا من رعاة الدین فی
شیء اقرب شبها بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه اللهم بلی لا تخلو
الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او مستترا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبیناته
واین اولئک اولئک والله الاقلون عددا الاعظمون خطرا بهم یحفظ الله حججه وبیناته
حتی یودعوها نظراءهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقایق الامور
وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه
الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء الله فی
ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم ثم نزع یده من یدی وقال انصرف
اذا شئت **شرح** کلام بلاغت نظام در ضمن اغاز و دو بیان و انجام
اغاز مشتمل بر دو بیان **بیان اول** خلاصه کلام کمیل بن زیاد رضی الله عنه آنکه در
خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم در مسجد کوفه در حالتی که کذارده
بودیم با هم نماز خفتن را پس حضرت امیر دست مرا کرفتند و روان شدیم تا آنکه
بیرون آمدیم از مسجد و حضرت امیر علیه السلام همچنان میرفتند تا آنکه به پشت کوفه
بر آمدند و در این وقت با من یک سخن نکردند پس چون بصحرا در آمدند نفس از ته دل کلام
حزین بر آوردند مرا در معرض خطاب در آوردند و فرمودند ای کمیل بدرستی که این دلها
ظرفهایند پس بهترین علوم معارف را پس بهترین آنها دلیست که فرا کیرنده تر و نکاه دارنده
تر باشد یاد کیر آنچه میکویم بتو بدرستی که مردم بر سه قسمند دانشمند خدائی و متعلم
علوم بقصد حصول نجات در آخرت و مکسی چند عوام که بیرون از ضعف
عقیده خود جدا از رهبران اند که بواسطه آن کو سفندان
کتابیرا از آنکه هر کسی ایشان را براهی بخواند تابع او میشوند و حالت این بنا بر نهد که محو

از مستقل تمیز کند مایل میشوند از جهت سفاهت بهر بادی که بر ایشان میوزد و روشنی نگیرند
بنور علم و دانش و پناه نمی برند برکن استوار که علم و دانش است ای کمیل علم بهتر از مال است
زیرا که علم نگاهبانی تو میکند و تو نگاهبانی مال میباید کرد و مال نقصان میکند بنفقه کردن که خرج شود
و علم بنفقه کردن زیاده میگردد ای کمیل علم طاعتیست که اطاعت کرده میشود بآن
خدای تعالی و حاصل میکند مر انسان را طاعت در ایام حیات او یعنی باعث آن میشود
که اطاعت خدای تعالی کند یا مردم اطاعت او نمایند و نیکنامی و مدح و ستایش را بعد
از وفات او ای کمیل ذخیره کنندگان مال مرده اند و علما تا آخر فضل خود همچنان زنده
باقی خواهند بود مادام که دنیا باقیست بدنهای ایشان در میان نخواهد بود
اما مثالهای ایشان در دلها جا خواهد داشت آه آه بدرستی که اینجا و اشارت کرد بدست حضرت
امیر علیه السلام بدست مبارک بسینه خود هر آینه علم بسیار هست اگر بیابم
جمعی که حاملان آن و متحمل شدن آن داننده باشند یعنی اگر بیابم هر آینه بذل
میکردم با ایشان ولیکن می یابم آنچنان کسی که با سلطان میخواهم بلی یافت میشود تسلط
حمل آن فهم زیرک که محل اعتماد نیست بکار میبرد در دنیا آلت دین را بکار میباید برد و تفوق
میجوید بسبب لیاقتی که در معرفت خدا حاصل کرده است و بسبب نعمتهای خدای
خدای تعالی و برسیده بر بندگان او یا کسی که مطیع و منقاد حق است و فریفته نیست
لیکن بصیرت آن ندارد که باطراف و جوانب سخن تواند رسید و غور و تعمق بسیار
در دقایق علوم تواند نمود با اول شبهه که او را عارض شود شک بخاطر او راه مییابد
هر آینه نه این و نه آن یا کسی که حریص بلذتهای فانی است و محظوظ است در امور
شهوانی یا کسی که فریفته جمع کردن و ذخیره گذاشتن مالست نیستند ایشان یعنی حریص
بلذات و فریفته جمع و ادخار از رعایت کنندگان امر دین در هیچ چیز یعنی ایشان را لیاقت
و قابلیت و اهل بودن امری از امور دین نیست و نزدیکتر کسی بشباهت ایشان چهارپایان

در دین و

جرنده

جرنده اند و همچنین میمیرد علم بمردن بردارندگان آن یعنی همچنانکه معدوم میشوند
جمعی که برتبه دانشمندی رسیده اند و کسب علوم و معارف الهی نموده علم نیز معدوم
میشود جز هر کس یا ظاهر است از آن که دیگری را نیست آری ولیکن خالی نمیماند زمین
از کسی که قائمست بدلایل و حجج الهی تواند بود و عالم با آن میتواند بود یا ظاهر و پیدا
و مشهور یا مخفی و مستور تا حجتهای خدای تعالی باطل نشود و بینات آن از هم نپاشد اما
کجااند آن گروه ایشان بخدا قسم که کمترین مردم اند از روی عدد و بزرگترین ایشان اند
قدر و منزلت یعنی قدر و منزلت ایشان از همه بیشتر است و عدد ایشان از همه کمتر
با ایشان نگاه میدارد خدای تعالی شواهد و حجتهای خود را در امر دین تا آنکه بسپارند
بجمعی که مانند ایشان باشند و بکارند تخم آنرا در دلهای امثال خود که اطلاع دارند
ایشان را علم الهی بر حقایق اشیا چنانچه هر چیزی را میدانند که در نفس امر چه چیزست
و دریافته اند راحت یقین را در امور دین نه چنانچه ایشان از آنکه در امری مانده و ایشان
کرده اند بر خود آنچه ارباب تنعم و اهل دنیا مشکل دانسته اند از ترک لذات دنیوی و قطع
تعلق از دنیا و زخارف آن و ملازمت خاموشی و بیداری و خلوت و امثال آن و انس گرفته اند
بآنچه وحشت دارند از آن جاهلان صحبت میدارند با دنیا ببدنهایی که روحهای
ایشان متعلق بعالم بالاست ایشان خلیفهای خدا اند در زمین او و خوانندگان
مردمند بدین او آه آه از بسی شوق که مراست بدیدن ایشان هست بعد از آن دست مبارک
از دست کمیل جدا کردند و فرمودند برو اگر اراده رفتن داشته باشی دو حرف حجب
فلما اصحر اصحار در لغت رفتن بصحراست قال فی الصحاح اصحر الرجل ای خرج الی الصحراء
تنفس الصعداء صعداء بضم صاد و فتح عین بی نقطه و مد الف نوعی از نفس است که
در وقت حزن بر آید و نصبش بحسب ترکیب مفعول مطلق بودنست که از برای نوع
باشد مثل جلست القرفصاء جه بضم قاف و فا نوعی از نشستن است یا کمیل کمیل

مذکور از اعاظم اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و محرم راز او بود و در زمان حجاج
یوسف در دست او کشته شد از آنکه امیر المؤمنین او را خبر داده بود ان هذه القلوب
اوعیة و خیرها اوعاها یعنی ظروف است و وعی الشئ یعیه یعنی حفظه و جمعه که اوعاها
در تحت خیرها اوعاها یعنی احفظها و اجمعها باشد عالم ربانی یای ربانی یای نسبت است
که ربانی منسوب برب باشد فزاده شدن الف و نون بیشتر از بهر مبالغه است قیاس است
مثل رقبانی و مراد ربانی کسیست که در شناخت پروردگار خود معرفت بسیار
حاصل کرده باشد قال فی الصحاح الربانی المتاله العارف بالله تعالی و صاحب قاموس
نیز موافق او گفته و صاحب کشاف جائی که تفسیر این آیت میکند که ولکن
کونوا ربانیین ذکر کرده است که الربانی هو شدید التمسک بدین الله تعالی وطاعته
یعنی ربانی کسیست که نهایت غلو در طاعت خدای تعالی داشته باشد و مستغرق
خود ساخته است کلام محمد بن الحنفیه را بعد از فوت عبد الله عباس که گفت
الیوم مات ربانی هذه الامة یعنی امروز مرد ربانی این امت و شیخ ابو علی طبرسی در
مجمع البیان آورده الربانی هو الذی یرب الناس بتدبیره و اصلاحه ایاه یعنی ربانی کسیست
که نظام میدهد امور مردم بتدبیر او آنرا و صلاح پذیرد حال ایشان باصلاح او و متعلم
علی سبیل النجاة یعنی آموزنده علم بقصد حصول نجات یعنی مقصد او از آموختن علم آن
باشد که در آخرت باشد از مهالک و آفات آن نشاة نه تحصیل حظوظ دنیا و لذات آن
همچنانچه شیوه اکثر ابناء زمانست و همج رعاع همج جمع همجه است و همجه مگس کوچک
میگویند که بر روی و چشم حیوانات می‌نشیند استعاره کرده حضرت از برای جهال
عوام از جهت حقیر داشتن و خوار ایشان و مراد برعاع بفتح را و عین بی نقطه عوام
الناس و مردم ادانی و زبون است اتباع کل ناعق یعنی او از پی هر بانگ کننده روانند
گوسفندان بکار میبرد و او از کلاغ را نیز میگویند و مراد اینست که ایشان بواسطه عدم علم

ثبات

ثبات خود بر عقیده از عقاید و تزلزلی که در امر دین خود دارند تابع میشوند هر کس از ایشان را
براهی میخواند و اعتقاد میدارند که هر کس دعوی میکند حقیقت و بر راه حق باید شد و گول
هر کس را میخورند و نمیدانند که حق کدام است و باطل کدام و محق کیست و مبطل کدام و شاید این
قسم از مردم را بصیغه جمع آوردن و دو قسم اول را بصیغه مفرد ایمائی باشد بآنکه این
صنف از مردم بسیارند و آن دو صنف کم والله اعلم والعلم یزکو علی الانفاق زکات اینجا
بمعنی نمو کردن و زیاده شدن است و علی میتواند که بمعنی مع استعمال یافته باشد چنانچه
در کریمه وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم گفته اند که بمعنی مع ظلمهم است
و میتواند بود که از برای سببیة و تعلیل باشد چنانچه در کریمه ولتکبروا
الله علی ما هدیکم گفته اند که بآن معنی استعمال یافته است و معنی آیه آنست
و لتکبروا الله بسبب هدایته ایاکم یعنی بزرگی یاد آورید خدا را بسبب هدایتی که شما را کرد
ده است العلم دین یدان به دین اینجا بمعنی طاعت است و تنوین از برای تعظیم است یعنی علم
طاعت بزرگیست که اطاعت خدا بتعلم در ضمن آن حاصل است یکسب الانسان الطاعة
یکسب بضم یا است از باب افعال و مراد آنست که در بیشتر اله لمذکور شد و جمیل الا
حدوثه یعنی سخنان نیکو و مدح و ستایش ما حدوثه مفرد احادیث است همچو
ارجوفه و اراجیف و امثالهم فی القلوب موجودة امثال جمع مثل بفتح میم و ثاء
در اصل بمعنی نظیر و شبیه است بعد از آن شایع شده است استعمال آن در کلام
که بر زبانها دایر شده باشد اشارت بامر مشهوری که مورد خاص داشته باشد بعد از آن
استعمال کرده اند در کلامی که شانی و غرابتی داشته باشد و اینجا باین معنی مستعمل است
یعنی حکم و مواعظ ایشان در دلهای مردم باقی و محفوظ خواهد بود که بآن عمل میکرده باشند
و بر آن اثر میرفته باشند تا روز قیامت لو اصبت له حملة حملة بسه نقطه جمع حامل
یعنی کسانی که اهلیت و قابلیت تحمل آن داشته باشند و جواب لو در کلام محذوفست

وکلام و درین تقدیریست کلو اصبت ذلک لبذلته یعنی اگر می یافتم الحنان کسانی را هر آینه بذل
میکردم این علم را بسیار برایشان **بلی اصبت لقنا** لقن بفتح لام وکسر قاف یعنی زیرک
و فهیم است مشتق است از لقانه که بمعنی نیکوئی فهمست **یستعمل آلة الدین فی الدنیا**
یعنی میگرداند علم را که آلت و سبب فوز بسعادات ابدیه دینیه است وسیله حصول
لذات بدنی و حظوظ نفسانی دنیوی مثل زیاده کردن مال و حصول جاه و جلال
و اقبال خلایق و میل خاطرها بسوء **او لا بصیرة له فی احنائه** لحنا بفتح همزه و حای بی نقطه
و بعد از آن نون جمع حنوست بمعنی جانب قال فی الصحاح الحنو واحد الاحناء وهی
الجوانب یعنی نیست او را بصیرت اندکی باطراف و جوانب سخن وا تواند رسید و بعمق تعمق
در آن تواند کرد و در بعضی نسخها فی احیائه واقع شده بکسر همزه و سکون حای بی نقطه
و بعد از آن یای دو نقطه زیر یعنی او را بصیرتی آن نیست که از زنده و ارث جهد و سعی
تقویت و تائید آن در آید **الا ذا و لا ذاک** یعنی نه منقاد بی بصیرت را اهل آن هست که
علم خود را باو بیاموزم و نه زیرک فهیم را که محل اعتماد نیست و این کلام جمله معترضه
میان معطوف و معطوف علیه **او منهوما باللذات** یا حریص بلذتهای فانیه و کوشش
کننده در تحصیل آنست قال فی الصحاح نهم بکذا فهو منهوم ای مولع و منهوم در اصل
لغت بمعنی کسیست که از طعام سیر نشود و مناسبت بین المعنیین ظاهر است
سلس القیاد للشهوات یعنی سهل الانقیاد که بی توقف و تامل در عاقبت او مر را
مشتهیات نفس میشود و بلذات بدنی میگراید **او مغرما بالجمع و الادخار** اغرا بمعنی حرص
ساختن و بر انگیختن است چنانچه میگویند اغریت الکلب بالصید یعنی بر انگیختم سگ
را بجانب شکار و حاصل معنی آنکه یا فریفته جمع کردن مالست و مایل بذخیره کذاشتن
آن چنانچه گویا شخصی او را بر انگیخته و حریص بر آن ساخته **لیسا من رعاة الدین فی شیء**
بضم را جمع راعیست بمعنی والی و حاکم یعنی هیچکدام از منهوم بلذات و مغرم بجمع و ادخار

از والیان دین نیستند یعنی ایشان را قابلیت و اهلیت آن نیست که متولی امور دین باشند
و درین کلام اشعاریست بان که دانشمند حقیقی والی دین است یعنی امور دین منوط
برای و رویت اوست که آنچه گوید بآن عمل باید کرد و آنچه نهی کند از آن احتراز باید
جست بدانکه حضرت امیر علیه السلام درین حدیث منقسم ساخته اند جمعی را
که احتمال تعلم و آموختن علم در ایشان میرود بچهار قسم **اول** جمعی از ارباب فسق و فجور
که با آنکه استعداد فهم آن دارند و درک آن بسهولت میتوانند کرد اراده نمینمایند
رضای خدا ابتغا و بقصد قربت متوجه تحصیل علم نمیشوند بلکه عمل ایشان مبتنی بر ریا و تحصیل
شهرت میان خلقست و علم خود را وسیله ساخته اند که بآن صید مینمایند و وصول بلذات
بدنی و شهوات نفسانی را **دوم** جماعتی که از اهل صلاح و سداد اند و بیرامون فسق و فجور
نمیگردند فاما ایشان را بصیرت آن نیست که به عمق سخن وا توانند رسید و بر معنی
کلام آنچنان اطلاع توانند یافت بلکه همین بظاهر آن میرسند و باقل شبههی که بر ایشان وارد
شد شک و تزلزل بخاطر ایشان راه می یابد و در حال از راه میگردند **سیم** گروهی که علم را وسیله
رسیدن بمطالب دنیوی و اعتبار میان خلق و شهرت خود نمیسازند و از آن بی بصیرت نیستند که
فهم سخن نداشته باشند و باطراف و جوانب کلام نتوانند رسید و لیکن گرفتار
شهوات نفسانی اند و در دست قوای بهیمی و سبعی اسیر و ذلیل اند و میل بلذات نموده
و اهیه فریفته اند چنانچه همگی اوقات ایشان صرف آن میشود و بکار دیگر نمیتوانند پرداخت
چهارم جمعی که از صفات ذمیمه مذکوره خلاصی یافته اند و سلوک براه راست و طریق حقه
شعار خود دارند و لیکن بصفت ناخوش دیگر گرفتارند که آن حب مال و میل بتیات
و ذوق ذخیره گذاشتن و بسیار کردن مال است و جهت سلفته علم را وسیله آن
میسازند پس با جاریست کسی را که طالب علم حقیقی است که اول نفس خود را از لوث اخلاق
ذمیمه و اوصاف ناپسندیده شسته شوی دهد زیرا که دانش و علم عبادتست

444

وبجای غذا اوست چنانچه نماز که وظیفهٔ جوارح ظاهرست درست نیست مگر بپاک
ساختن اعضای ظاهر از الایش خبث ونجاست حدث عبادت دل و نماز او درست نیست
مگر بپاک ساختن آن از الایش اخلاق ذمیمه وخباثت اوصاف ناشایسته کذلک یموت
العلم بموت حاملیه یعنی چنانچه چون کسانی که اهلیت تحمل علوم حقیقی وفرا گرفتن معارف الهی
دارند معدوم میشوند و زوال می پذیرند علوم ومعارف مذکوره نیز در معرض فنا وز
وال است ومردن علما و رفتن ایشان از جهان علم و معرفت بر طرف میشود زیرا که نمی یابند الجنان
کسی را که در وقت رفتن تواند علم خود را بایشان سپرد وچنان کرد که بعد از ایشان
ماثر دانش ایشان باقی ماند وچون نمی یابد که سلسلهٔ علوم ومعارف بالکلیه انقطاع یابد
ومادام انسان باقیست میباید ماثر آن در میان خلق باشد بلکه ناچارست از وجود
امامی که نگاهدارندهٔ دین وحافظ علوم ومعارف آن باشد چنانچه مقتضای قواعد ارباب عدل
وتوحید است رضوان الله علیهم بآن اشارت کرده آنحضرت باین کلام مرا بلی لا تخلو
الارض من قایم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خایفا مغمورا یعنی آری خالی نمیماند زمین
از امامی که بجای دارد دلایل دین حق وماثر علوم حقیقی ومعارف الهی را یا بعنوان ظاهر
وهویدا مثل امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت ظاهری ایشان که جمیع اهل
اسلام از مخالف وموالف بر آن اتفاق دارند یا بعنوان اختفا وبر وجه پنهان چه
آنکه متظاهر بدعوی امامت ورعایت مراسم آن باشد مثل امامت آنحضرت صلوات الله علیه واله
در زمان خلفاء دیگر که پیش از ایام مذکور بودند ومثل حالت امامانی که از ذریت آنحضرت
بوجه مخفی بامر امامت قیام داشتند ونمیتوانستند اظهار نمود وچنانچه در زمان
از غیبت صاحب الامر علیه السلام واختفاء آنحضرت از نظر خلایق تا وقتی که اراده الهی
تعلق بظهور او بگیرد هجم بهم العلم علی حقایق الامور وباشروا روح الیقین بعد از آن
شروع کرده آنحضرت در ذکر اوصاف امامان مذکوره وفرموده اند که ایشان جمعی اند که علم

یافته

445

یافته اند بعلم لدنی که محتاج بتعلیم وتعلم نیست بحقایق اشیا چنانچه هست از محسوسات
ومعقولات ومنکشف شده است بر ایشان آنچه در پردهٔ اخفا محجوب ومخفی بوده جمیع خلق
از دانستن آن اند چنانچه هست ونفس الامر بعین الیقین مشاهده کرده واز ایشان اثر شک
وتردید در آن باقی نمانده ودلهای ایشان را اطمینان تمام بهم رسیده وارواح ایشان
از سهکتر آن استراحت یافته وعبارت از این حالت حکمت حقیقی که در قران فرموده است
ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر کرا حکمت دادند بدرستی که داده شده است
او را خیر بسیار دادند و روح بفتح را چنانچه گذشت بمعنی راحت است واستلانوا ما
استوعره المترفون وعر بفتح واو وسکون عین در اصل لغت بمعنی زمین سخت و ناهموار
است در مقابل سهل واز اینجا اخذ کرده اند بمعنی مشکل استعمال میکنند قال فی الصحاح
یقال جبل وعر ومطلب وعر ومترف بمعنی متنعم است ماخوذ از ترفه بضم تا که بمعنی نعمت
یعنی آسان ساختند بر خود آنچه ارباب تنعم بر خود مشکل ساخته اند از امثال ترک
شهوتهای بدنی وقطع تعلقات دنیوی وملازمت خلوت وبیداری وتحمل گرسنگی
وتشنگی واحتراز از آنکه ساعتی عمر عزیز ایشان صرف شود در چیزی که موجب یاد حق وقرب
الهی ورفع درجهٔ ایشان در آن نباشد وامثال آن از آنچه شعار ودثار ارباب
ریاضت واصحاب عرفانست وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی یعنی
نگاه داشته اند دنیا را مانند دلهای خود عبارت تعلق باین خرابه وحشت انگیز او همین وجود است
ارواح ایشان بمشاهدهٔ جمال الهی بی بدن ایشان اگرچه در صحبت ارباب دنیا و ابنای زمان
است ارواح ایشان معلقست در عالم بالا بملاء اعلی که ملایکهٔ مقربین وارواح قدسی اند
ومحل اولئک خلفاء الله فی ارضه معرفة ساختن مسند الیه در این فقره
باسم اشارت بواسطهٔ آنست که دلالت کند بر آنکه سزاوارند بآنکه این صفات بایشان
اسناد یابد بواسطهٔ اتصاف بصفاتی که پیشتر گذشت چنانچه در تعریف کرده اولئک علی

هلا من مزید اولئک هم المفلحون تعریف مذکور را مفسرین بدین وجه ذکر کرده اند
آه آه شوقا الی رؤیتهم هیچ شک نیست در آنکه شوق آنحضرت بدیدار ایشان در نهایت
اعلی بوده است زیرا که جنسیت علت ضم است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بعد
پیغمبر صلی الله علیه و آله استاد ارباب عرفان و مقتدای اجتما هدایت و اهل ایقان
بوده است چنانچه همه از مشکات انوار معرفت او مقتبس و از انوار ارشاد و هدایت
او مستنیر بوده اند پس بالضروره نفس شریفش همیشه مشتاق مشاهده ابنای جنس خود
بوده و خاطر مبارکش دایم متعلق دریافت لقای اصحاب طریقه خود سلام الله علیهم اجمعین
تمام شد استقامت آنچه این حدیث اشعار بان دارد که زمین هرگز خالی نیست
از امامی که منصوص بصفات مذکوره باشد و همچنین آنچه مفاد حدیث مشهور من مات
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة است که متفق علیه سنی و شیعه است که کسی
بمیرد و نشناسد امام زمان خود را بمیرد مردن ارباب جهالت و جمعی که در زمان سابق اند
بنا بر مذهب امامیه که قایلند بانکه امام زمان ایشان امام محمد مهدیست علیه السلام
ظاهر است و مخالفان ایشان از اهل سنت و جماعت درین امر تشنیع بسیار بر ایشان میکنند
و میگویند امامی که وصول بوی و کسی را ممکن نبوده باشد و فرا گرفتن مسایل و احکام دین از وی
هیچ کس را میسر نه بمجرد شناختن او چه فایده مترتب خواهد بود که کسی که بمیرد و
شناخت او را حاصل نکرده باشد از دین بیگانه میرد و امامیه رضوان الله علیهم جواب
ایشان میگویند که فایده شناختن امام زمان خود همین دیدن و فرا گرفتن تمامی مسایل
و احکام دین نیست بلکه نفس تصدیق بوجود او و اعتقاد آنکه او خلیفه خدا است در زمین
امریست که فی ذاته مطلوبست و رکنیست از ارکان اسلام همچنانکه جمعی که در عصر پیغمبر
صلی الله علیه و آله بوده اند و تصدیق بوجود آنحضرت و اعتقاد بنبوت او ضروری دین
ایشان بود قطع نظر از دیدن او و فرا گرفتن مسایل و احکام دین از وی و روایت شده است

از جابر بن

از جابر بن عبد الله انصاری که پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر احوال امام محمد مهدی علیه السلام
کردند و فرمودند که ذلک الذی یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها
یغیب عن اولیائه غیبة لا یثبت فیها الا من امتحن الله قلبه للایمان یعنی او کسیست که
فتح خواهد کرد خدای عز و جل بر دست او تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب غایب
میشود از دوستان خود غایب شدنی که بر تصدیق بآن ثابت نمیمانند مگر کسی که خدا
تعالی امتحان کرده باشد دل او را جهت ایمان جابر انصاری گوید گفتم ای رسول خدا
آیا شیعه و دوستان او را انتفاعی خواهد بود از وی در ایام غیبت او حضرت صلوات الله
علیه و آله فرمودند ای و الذی بعثنی بالحق نبیا انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته
فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس و ان علاها السحاب یعنی آری بآن خدای قسم که مرا فرستاده
است بحق و راستی که ایشان یعنی شیعه و اولیای او روشنی میگیرند بنور او و منتفع میشوند
بدوستی او در ایام غیبت او همچنانچه منتفع میشوند مردم از آفتاب و اگرچه در زیر ابر
پنهان باشد و امامیه میگویند بان تشنیع که شما درین باب بر ما میکنید بعینه بر شما وارد
است زیرا که شما بر آن رفته اید که مراد بامام زمان در حدیث مذکور صاحبان شوکت
اند از پادشاهان و سلاطین دنیا هر کس باشد خواه عالم باشد و خواه جاهل و خواه عادل
باشد خواه فاسق تا آنکه کسی که بمیرد و او را نشناخته باشد کافر و بیگانه از دین میمیرد و
و بعضی از مخالفان بر این معنی متفطن شده اند و بر آن رفته اند که مراد بامام زمان در این
حدیث کتاب الهیست که قرآن مجید باشد و امامیه میگویند بنا بر تخصیص امام زمان
آن شخص که از حدیث مذکور فهم میشود و چون دانسته خواهد بود که تخصیص مذکور
اشعار بآن دارد که امام هر عصری غیر امام عصر دیگر باشد و قرآن در همه عصرها یکیست و تغیر
و تبدیل در آن راه نمییابد تا انقراض عالم و نیز چه معنی اراده شده است از معرفت
قرآن که کسی که آنرا حاصل نکرده باشد کافر میمیرد اگر مراد بآن معرفت الفاظ و عبارات

پس میگوییم چه فایده مترتب تواند بود بر شناختن جاهل صح

ودانستن معالم آنحضرت حالیه مخفی بودن بر بسیاری از مردم مشکل میشود واگر مراد تصدیق بوجود
بوجود آنست همان تشنیع که بر ما میکردید بر شما بر میگردد چه خواهیم گفت هرگاه معرفت
بالفاظ آن کسی را حاصل نباشد وعلم بمعنی نداشته باشد ونتواند استنباط مسایل
واحکام از آن نمود چه فایده مترتب خواهد بود بر تصدیق بوجود آن که کسی حاصل نکند
باشد از آن چون بیبهره کافر و بی بهره باشد پس تشنیع شما بر ما وجهی نداشته باشد والله
الهادی وعلیه التکلان **نمایش دوم** حکایت کرده است سید بزرگوار رضی الدین علی بن
طاوس علیه الرحمة در بعضی از کتب خود که روزی اجتماع دست داد مرا در بغداد با بعضی
فضلای آنجا در کشانیدم سخن را با ایشان بامر امام محمد مهدی علیه السلام که امامیه در
باب او میگویند که او تا غایت در حیات است و بواسطه مصلحتی از نظر مردم غیبت اختیار
کرده است تا وقتی که امر الهی بظهور او تعلق گیرد فاضلان ایشان که طرف بحث بود در مقام
تشنیع واعتراض شد بر کسی که تصدیق بوجود او کرده است واعتقاد دارد که او در این
مدت زنده است وانکاری تمام نمود ومن با او گفتم میدانی که اگر امروز مردی حاضر شود
ودعوی کند که بر روی آب براه میروم جمیع مردم این شهر در مقام تعجب شده بدیدن او
بر می آیند پس چون بر طبق دعوی خود عمل آمد و بر روی آب راه رفت همه مشاهده کردند
وتعجبات نمودند بعد از آن اگر باز مرد دیگر بهم رسد وهمان دعوی کند وجمعی بتماشای
او بیایند و رفتن او را بر روی آب مشاهده نمایند تعجب ایشان از مرد اول کمتر خواهد بود
بعد از آن اگر مرتبه سیوم باز کسی آید وهمین دعوی نماید بسا باشد که کسی بتماشای
او بیرون نیاید ومحضر مقام دیدن آن نشوند مگر جمعی قلیل از مردم پس چون عمل بقول خود تمام
نماید ومرتبه دیگر رفتن او را بر روی آب ببینند بالکلیه رفع تعجب خواهد شد از ایشان بعد
اگر باز کسی آید واین دعوی نماید بمحض جمعی مجتمع نشوند واز رفتن او بر روی
آب تعجب بسیار نموده باشد بیشتر از تعجبی که در مرتبه اول ودوم وسیوم نموده اند

منه

جمیع عقلای آن شهر از تعجب ایشان متعجب خواهند شد و بر ایشان تمسخر خواهند کرد و تحمیق
سخیف سر رأی ایشان خواهند کرد گفت پس بعینه حال مهدی علیه السلام و تعجب از
دراز عمر او بر باقی ماندن او تا امروز از این قبیل است چه شما روایت کرده اید که ادریس
علیه السلام موجود است در آسمان واو زنده است ونمرده تا حال وروایت کرده اید
که خضر علیه السلام نیز موجود است در زمین وزنده است تا حال وروایت کرده اید که عیسی
علیه السلام زنده است وموجود است در آسمان چهارم وچون مهدی علیه السلام ظاهر شود
بزمین خواهد آمد ودر نماز با او اقتدا خواهد کرد پس این سه نفر زنده از آدمی زاد که عمر ایشان
دراز تر شده است از عمر کسی که ما از برای مهدی ثابت میکنیم وشما با ما اذعان کرده اید
واز این تعجب نمیکنید چرا تعجب میکنید از آنکه شخصی از ذریه پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه وآله
بکمال زمان باشد وانکار درازی او میکنید که این معجزه باشد از جمله معجزات پیغمبر صلوات الله
علیه وآله که یکی از ذریه وعترت او زیاده بر آنچه معتاد عمرها این زمان است عمر یابد
الزام بدیهی که خوشتر آمده است مرا در این مقام ذکر کلام مکرم شیخ العارفین شیخ محی
الدین اعرابی در کتاب فتوحات مکیه در باب سیصد وشصت وششم از آن ایراد کرده
وان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله صلی الله علیه وآله من ولد فاطمة
علیها السلام یواطی اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه وآله جده الحسین بن علی علیهما السلام
یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وآله فی الخلق بفتح الخاء وینزل
عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع
الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه
مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه یحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت
حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل
الحقایق عن شهود وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه

ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون و یخافون
ویقبلون حکمه من غیر ایمان ویضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهب
ائمتهم انه علی ضلال فی ذلک لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی
مجتهد فی العالم وان الله لایوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف
الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال یعنی بدرستی که مر خدا را خلیفه
است کسی که خواهد آمد از عترت رسول خدای صلی الله علیه و آله از فرزندان
فاطمه علیها السلام که نام او موافقت با نام رسول خدای صلی الله علیه و آله و جد
او حسین بن علی علیهما السلام است بیعت خواهند کرد با او مردم در حرم خدا تعالی میان
رکن و مقام ابراهیم شباهت دارد در خلق بفتح خا یعنی در نیکوئی خلقت و صورت برسول
خدای صلوات الله علیه و آله و فروتر است از رسول صلی الله علیه و آله در خلق بضم خا یعنی در
اخلاق و نیکوئی سلوک سعادتیافته ترین مردم به بیعت او اهل کوفه خواهند بود زندگانی
خواهد کرد میان مردم پنج سال یا هفت سال یا نه سال و جزیه خواهد نهاد بر کافران
کتابی از یهود و نصاری و امثال ایشان و خواهد خواند مردم را بدین خدا تعالی با شمشیر
و بر طرف خواهد ساخت مذاهب مختلف را از روی زمین و باقی نخواهد گذاشت مگر دین
حق را دشمنان او که مقلد علما و ارباب اجتهاد باشند چون ببینند او را که بر خلاف ائمه و امامان
ایشان بر آن رفته اند حکم میکند در تحت حکم او خواهند آمد از روی اکراه و اطاعت خواهند کرد
اوامر و نواهی او را بجهت ترسی که از شمشیر او داشته باشند و شادان و فرحناک باشند بوجود
او عامه مسلمانان بیشتر از خاصان ایشان و بیعت کنند با او عارفان و دانایان از اهل حقایق
و ارباب عرفان از روی شهود و کشف بتعریف الهی یعنی شناختی که از جانب خدا تعالی
هدایت بآن می یافته باشند و او را مردمی باشند از جانب خدا تعالی که بر پای دارند
دعوت او را و یاری میداده باشند او را در دعوت مردم بدین حق و اگر نباشد که شمشیر

در دست او باشد هر آینه فتوی دهند فقها بقتل او و لیکن ظاهر میسازد خدا تعالی او را بشمشیر
و کرم تا بطمع نفع که از مشاهده کرم او بهره یابند ایشان او را و نیز ترسی که از شمشیر او داشته باشند
قبول کنند احکام او را بی آنکه ایمان باو آورده باشند و در باطن بر خلاف او باشند و اعتقاد
داشته باشند درباره او که هرگاه که در میان ایشان حکم کند غیر حکمی که امامان ایشان کرده باشند
که او بر ضلالت است و حکم او بر حق نیست بواسطه آنکه ایشان را اعتقاد آنست که مجتهدین و زمان
اجتهاد انقطاع یافته است و مجتهدی که در عالم باقی نیست و خدا تعالی بعد از امامان ایشان
کسی را موجود نخواهد ساخت که بمرتبه اجتهاد برسد و اما کسی که دعوی تعریف الهی و شناخت
خدای تعالی احکام شرعیه را نزد ایشان دیوانگی و فساد خیال او را روی منسوب است تا انجا بود
ترجمه کلام مذکور پس تأمل کن در آن و بدیده بصیرت در نگر و بدرستی که کوتاه نباشد از
رسیدن بشناخت و فهم آن بجهت دانستن مقصود او از آن اقدام نمای خصوصاً در قول او
که ان لله خلیفة فی الارض یعنی خدای را خلیفه ایست در روی زمین و قول او که اسعد الناس
به اهل الکوفة سعادتمندترین مردم به بیعت او اهل کوفه خواهند بود و قول او که اعداءه
مقلدة العلماء اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع ایشان را اعتقاد آنست که اهل اجتهاد و زمان
مجتهد شدن انقطاع یافته و مجتهد دیگر در عالم نخواهد بود تا باشد که بیابی که مقصود
او ازین عبارت چیست و از نیز کلام مرجه اراده دارد یعنی دریابی که باعتقاد او مهدی صاحب
الامر الآن در روی زمین موجود است و سعادتیافتگان با او و شیعه او بیند در زمان اجتهاد
احد انقطاع نیافته است و چنانچه در عهد سلف مردم بسعی و بذل جهد بسعادت
اجتهاد و استنباط احکام و مسایل دینی از قرآن و حدیث فائز میشده اند الحال نیز بالفعل
از ایشان بنیت و در فیض بسته است و هر کس سعی نماید ممکن است که بان مرتبه برسد
که الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و این مبلغ تنبیه والله ولی التوفیق

حدیث سی و هفتم روایت شده

است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش ابراهیم
بن هاشم از قاسم بن محمد از منقری از سفیان بن عیینه از امام جعفر صادق علیه السلام
در قول الله عز و جل لیبلوکم ایکم احسن عملا قال لیس یعنی اکثرکم عملا ولکن اصوبکم
عملا وانما الاصابة خشیة الله والنیة الصادقة ثم قال العمل الخالص الذی لا ترید
ان یحمدک علیه احد الا الله عز و جل والنیة افضل من العمل شرح کلام امام علیه السلام
در ضمن آغاز و پنج نمایش و انجام آغاز مشتمل بر یک نمایش بیش از نقل خلاصه کلام
امام علیه السلام در تفسیر آیت کریمه الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم
احسن عملا یعنی اوست آن خدا که آفریده است مرگ را و زندگانی را از جهت آنکه
امتحان کند شما را ای بنی آدم و ببیند که کدام یک از شما نیکوتر عمل ترید آنکه مراد
بنیکوئی عمل در اینجا بسیاری عمل نیست و از ایکم احسن عملا این معنی خواسته نشده است
که کدام یک از شما در بسیاری عمل بیشتر کوشیده اید بلکه مراد آنست که عمل کدام یک
شما صوابتر است و مراد از صواب بودن عمل آنست که مقرون باشد بترس خدای و
نیت صادق بعد از آن فرمودند که عمل خالص آنست که در بعمل آوردن آن اراده نکرده
باشی مدح و ستایش کسی از آن غیر از خدائی که عزیز است و بزرگ و نیت بهتر است
از عمل نمایش دوم لیبلوکم ایکم احسن عملا این جمله جهت بیان علت خلق موت
و حیات است که در جمله سابق بر آن مذکور است و معنی آیه والله اعلم آنست که حضرت
عزت جل شانه تقدیر کرده مردن را که خواننده مردم است بجانب عمل و نیکوئی
کردار و موجب آنست که مردم وثوق بسیار و اعتماد تمام بر دنیا ننهند که گویا ابد آن را داشته
باشند و بلذات و نعمتهای آن که در معرض فنا و زوال است فریفته نشوند و عطا
کرد حیات را که بسبب آن قدرت میابند بر قیام باعمال صالحه و کردار نیکو تا بعمل آرند
ایشان در دار دنیا معامله کسی که در مقام امتحان و خبر گرفتن آن باشد که کدام یک

شما نیکوتر عمل ترید و مقدم داشت در این آیت موت را بر حیات بواسطه آنکه موت بیشتر تحریص
بر عمل و مردم را بیشتر بر نیکوئی کردار میدارد و میباید دانست که این تفسیر که مذکور شد که
که محمول شود موت که در آیه مذکور است بر معنی که بعد از حیات است اما اگر حمل کنیم موت را
بر عدم اصلی که پیش از ایام حیات و قبل از دخول بدنیا است بنا بر آنکه از این نیز موت میگویند
چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید که وکنتم امواتا فاحیاکم یعنی شما مردگان
بودید پس زنده کردانید شما را خدا تعالی معنی آیت والله اعلم این خواهد بود که تقدیر
کرد خدا تعالی عدم اصلی شما را پس نقل کرد شما را از آن حال و خلعت حیات در پوشانید
جهت آنکه امتحان کند شما را بنحوی که گذشت و تقدیم موت بر این تقدیر بواسطه آنست که
عدم اصلی مقدم است بر حیات لیس یعنی لیس از افعال ناقصه است که اسم و خبر میخواهد
و اسمش در اینجا ضمیریست مستتر در وی راجع بخدا تعالی یا ضمیر شأن که راجع است بمسند
الیه جمله آینده یا راجع است بعلی الاختلاف الذی هو فیه و جمله یعنی خبر آنست خشیة الله والنیة
الصادقة در معنی خشیت و بیان فرق میان آن و خوف کلامی که از خواجه نصیر طوسی
رحمه الله منقولست در شرح حدیث بیست و دوم از این کتاب سبق ذکر یافت با آنجا رجوع
باید کرد و مراد بنیت صادقه میل ساختن دل است بجانب طاعت خدا یا آنکه ملاحظه شوق
در آن جنبه نبود بوی قرب و حصول رضای او و منفعل کسی که اراده کند بنده خود را
و ملاحظه کند با آن در این با تصدق قربت خلاصی خود را از مشقت نفقه و کسوه او یا الی
رستی خلق و زینت اعمال او یا آنکه تصدق کند در حضور مردم مال را بواسطه غرض ثواب الهی
و ستایش مردم و از آن در وجوی که اگر ستایش مذکور ملحوظ او نباشد تصدق مذکور
بعمل نیاید و اگر چه داند که اگر رغبت بثواب الهی نمیداشت بمجرد رغبت بستایش مردم او را
بر آن نمیداشت که تصدق مذکور از وی بعمل آید و منفعل کسی آنکه کار او و ردی در
سنتی ملاه و عادت در بعض تصدقها بوده باشد که همیشه با آن قیام داشته است

اقتدا کند و وقتی که بآن قیام داشته باشند جمعی حاضر باشند شوقند و او هم در آن وقت عمل
را بخود سبک تر یابد از اوقات دیگر بسبب حضور ایشان طاعت در آن وقت در خود تمام تر
مرتب و تمامتر احساس نماید بسبب آنکه ایشان بر عبادت او اطلاع یافته اند و اگر چه
داند که اگر ایشان حاضر نمیشدند نیز عمل مذکور از وی ترک نمیشد و تقرب در آن بهم غیر
نیز اکرامشان الهی امور از امور یست که خلل دارد در صدق نیت و اخلاص کامل و صاحب
کر قصد کنی در آن قرب و حصول رضای الهی را و ضم کنی بآن حظی از حظوظ دنیا را
بجهتی که ترکیب یابد باعث بر قیام بآن عمل از غرض دینی و غرض دنیوی نیت تو در آن
صادق نخواهد بود خواه باعث دینی قوی تر باشد از غرض دنیوی یا ضعیف
هر دو مساوی باشند العمل الخالص الذی لا ترید ان یحمدک علیه احد الا الله عز و جل
خالص در لغت هر چیزیست که صاف و بیغش باشد و چیز دیگر غیر جنس خود ممزوج
باشد خواه آن چه غیر از وی در مرتبه فروتر باشد و خواه نه پس کسی که تصدق کند
بمحض ریا آنکه نیت او ممزوج بقصد قربت باشد صدقه او بحسب لغت خالص
خواهد بود و همچنان صدقه که بمحض ثواب باشد و بریا مخلوط نباشد اما در عرف
یافته است عمل خالص بعملی که بقصد تقرب در آن مجرد باشد از جمیع آمیزشها و اسمی بالخلاص
حیثما میناسند و اصحاب قلوب و ارباب حقیقت عمل خالص را بعضی تعریفات دیگر نیز کرده اند
بعضی گفته هو تنزیه العمل عن ان یکون لغیر الله فیه نصیب یعنی بری ساختن عمل
غیر خدا در آن نصیبی بوده باشد و بعضی گفته اند هو اخراج الخلق عن معاملة الحق یعنی
کردن خلق است از معامله که با حق تعالی کنند و بعضی گفته انه هو ستر العمل عن الخلائق
و تصفیته عن العلائق پوشیده داشتن عمل است از نظر خلایق و صافی و پاک ساختن
آن از جمیع تعلقات و گروهی گفته اند لا یرید عامله علیه عوضا فی الدارین یعنی عمل
خالص آنست که اراده نکرده باشد و نخواسته باشد بعمل آرنده آن بازای این عمل عوضی

را از خدای نه در دنیا و نه در آخرت و این درجه ایست بلند و پایه ایست عالی که کمتر کسی بآن
میتواند رسید و اشارت بآنست کلام امیر المؤمنین و سید الموحدین صلوات الله علیه و آله
در حال مناجات با پروردگار خود که ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک و لکن وجدتک
اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نکردم ترا از ترس عذاب دوزخ تو و نه بواسطه
طمع که در بهشت تو داشتم و لکن یافتم ترا لایق آنکه عبادت تو کنم پس بعبادت تو قیام نمودم
تأیید اصل بباید دانست که بسیاری از علمای خاصه و عامه یعنی علمای شیعه و سنی
بر آن رفته اند که هر گاه در عبادت حصول ثواب اخروی یا خلاصی از عقاب الهی قصد شود
آن عبادت صحیح نیست و گفته اند که این قصد منافات دارد با خلوص که عبادت را از او
محض حصول رضای الهی و اطاعت او ست و کسی که قصد حصول ثواب یا خلاصی از عذاب
نماید هر آینه قصد کرده خواهد بود جلب نفع و دفع ضرر را از خود نه محض رضا و اطاعت
امر خدا را چنانچه کسی که تعظیم شخصی نماید و ثنا و ستایش او کند بواسطه طمعی که در مال او
داشته باشد یا جهت ترسی که او را از اهانت و آزار او باشد هر آینه او را در این فعل مخلص
نخواهند گفت و از جمله کسیکه در این باب مبالغه و غلو بسیار کرده اند سید جلیل علی بن طاوس
است قدس الله روحه از کلام شیخ شهید رحمه الله در قواعد شهید بن مستفاد میشود
که مذهب علمای امامیه رضوان الله علیهم اینست و امام فخر رازی در تفسیر کبیر اتفاق متکلمین
بر آن نقل کرده است و گفته است که جمیع ایشان متفقند بر آنکه کسی که عبادت خدای کند
جهت ترس عذاب وی یا بواسطه طمع ثواب وی عبادت او صحیح نیست و نقل مذکور از وی در
تفسیر قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة واقع است و جزم کرده در اوایل سوره فاتحه
بآنکه اگر کسی نیت نماز بدین وجه کند که نماز میکنم بواسطه حصول ثواب یا خلاصی
از عقاب او نماز او باطل است و کسی که گفته است این قصد باعث فساد و بطلان عبادت
نیست قبول ندارد که قصد مذکور منافی اخلاص باشد و میگوید اراده فوز بثواب الهی و همچنان

مانند از غضب و عذاب او امری نیست که مخالفت داشته باشد بقربت و حصول رضای او
چنین باشد و حال آنکه خود در کلام مجید مدح اصفیای خود باین کرده است که **کانوا**
یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغبا و رهبا یعنی بودند ایشان که مسارعت میکردند
در امور خیر و میخواندند ما را بواسطه رغبتی که در ثواب ما داشتند و بجهت ترسی که از عذاب
ما ایشان را بود و نیز در کلام مجید فرموده است که **وادعوه خوفا وطمعا** یعنی بخوانید خدا را
و عبادت او کنید بنابر ترسی که از عذاب او شما را هست و بواسطه طمعی که بثواب او دارید
و جای دیگر میفرماید که **یا ایها الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا**
الخیر لعلکم تفلحون یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید و گرویده اید بخدا و دینی که
رسول او شما را بآن دعوت کرده است رکوع کنید و سجده نمائید یعنی نماز کنید و
عبادت نمائید پروردگار خود را و بکوشید در بفعل آوردن امور خیر در حالتی که بوده باشید
شما امیدوار بفلاح از جانب او یا آنکه فلاح یابید از جانب او و علی الاحتمالین و کلمه لعل
عبارت از رسانیدن بثواب است چنانچه شیخ ابوعلی طبرسی تصریح بآن کرده است تا این
غایت بود آنچه از کلام جمعی که قصد مذکور را منافی اخلاص میدانستند نقل شد و بحث
و مناقشه در بعضی دلایل ایشان بالبته صحیح و میدانیست فراخ اما در آنکه گفته اند که اراده
مذکوره مخالفت بقصد قربت و اراده وجه الله ندارد و منافی اخلاص نیست آنرا این کلامیست
بی مغز و سخنیست بته که بجز ظاهر صورتی نیافته زیرا که فرقی میان اطاعت محبوب حقیقی
و بین اوامر و نواهی او بنابر محض دوستی و محبت و حصول رضای او و میان اطاعت
و بین او بواسطه غرضهای دیگر از اغراض ظاهر تر است و هیچ شک نیست که شق دوم
نزد ارباب بصیرت و عرفان از حضیض اعتبار ساقط است و از درجه اعتماد نازل اما
در استدلال بدو آیت قرآنی که اول مذکور شد آنکه بسیاری از مفسرین ذکر کرده اند که معنی
رغبا و رهبا آنچه مذکور شد نیست بلکه بمعنی رغبت در اجابت و قبول طاعات و ترس است

از رد و عدم قبول آن و اما در آیت سیوم آنکه شیخ ابوعلی طبرسی در کتاب مجمع البیان ذکر کرده است
که معنی لعلکم تفلحون آنست که تا باشد که سعادتمند شوید و فیروزی طلبید و هیچ شک نیست
که حصول رضای او تعالی وحده اعظمی از اعاظم سعادات است و فیروزی بسعادت قبول طاعت
بهترین فیروزیها و تفسیر کرده است شیخ مذکور فلاح را در قول خدا تعالی که **واولئک**
هم المفلحون بنجاح و فیروزی که عبارت از فیروزی یافتن و سعادتمند شدن است و شیخ ابی
جعفر طوسی رحمه الله نیز در تفسیر خود که موسوم به تبیانست گفته است مراد بمفلحون ارباب
نجاح و فیروزی اند یعنی آنانکه ادراک کرده اند و یافته اند آنچه میخواسته اند از خدای
تعالی بسبب اعمال خیری که از ایشان در وجود آمده است و بازای ایمانی که بخدا و رسول او
آورده اند و آن نیست مگر فیروزی بسعادتمندی و در تفسیر قاضی بیضاوی واقع است که
المفلح هو الفائز بالمطلوب و همین معنی در کشاف نیز واقع است و تفسیر کرده است شیخ
ابوعلی طبرسی فلاح را در کریمه **قد افلح المؤمنون** بفیروزی بثواب و نهایت آمدن و فلاح در آیه
مذکوره باین معنی لازم ندارد که هر جا واقع شود بر آن معنی حمل باید کرد و بر تقدیری که
بر آن معنی محمول شود و استدلال آن بر مطلب مذکور کافی تمام است که جمله لعلکم تفلحون حال
باشد اما اگر بر تعلیل محمول شود چنانچه شیخ ابوعلی طبرسی علیه الرحمة نقل کرده است آنرا بعد مذکور
مطلقا دلالت بر مدعای خصم نخواهد بود چه بر آن تقدیر معنی چنین خواهد بود که بر آنید تا بجا
آوردن مذکور سبب آن شود که شما بثواب فایز شوید یا از عذاب برهید و این معنی
لازم ندارد که اگر باین قصد کنند عمل صحیح باشد چون ممکن است که همین سبب مقرر شدن و نظافت
اعضا میشود و اگر وضو را بقصد کنند باتفاق وضو باطل است و اگر ضم کنند قصد ازاله را
با قصد قربت در صحت آن خلاف کرده اند چنانچه خواهد آمد پس هر چه علت سبب آن شود
لازم نیست که قصد آن صحیح باشد و اولی آنست که استدلال کنند بر مطلب مذکور بحدیثی
که روایت کرده است ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی بطریق حسن از هارون بن خارجه

برخی چنانچه از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت العباد ثلثة قوم عبدوا الله عز وجل خوفا
فتلک عبادة العبید وقوم عبدوا الله تبارک وتعالی طلبا للثواب فتلک عبادة الاجراء
وقوم عبدوا الله عز وجل حبا له فتلک عبادة الاحرار وهی افضل العبادة یعنی عبادة کنند
کان سه صنف‌اند گروهی عبادت خدا میکنند و قصد ایشان ترس از عذاب اوست و این
عبادت بندگانست که بواسطهٔ تادیب خداوندان باوامر و نواهی ایشان قیام مینمایند و
برخی بعبادت او قیام مینمایند بواسطهٔ خواهش ثواب او و این عبادت مزدورانست که
بواسطهٔ بدست آوردن اجرت آن بعمل قیام مینمایند و جمعی عبادت او از برای سزاوار بودن
بواسطهٔ محبتی که با او دارند و این عبادت حر منشان و آزادگان و مقربانست و از رجحان
بهترین عبادتهاست بر این وجه که بگویند قول حضرت در اینکه هی افضل العبادة یعنی آن
عبادت بهترین عبادتهاست اشعار باین بر آن دارد که آن دو قسم اول نیز اتصاف بصحت
دارد پس صحیح باشد چه عبادت باطل بهیچ خوبی متصف نیست پس مطلوب که صحت عبادت
است کاهی که بقصد حصول ثواب و خلاصی از عذاب بعمل آمده باشد ثابت باشد

تنبیه دوم چون که مانع اند از آنکه در نیت قصد تحصیل ثواب و خلاصی از عذاب واقع
شود قصد مذکوره چنانچه از کلام ایشان فهم میشود باعث فساد عبادت میدانند
واگر چه با قصد قربت جمع شود و اما باقی ضمایم که عبادت سبب حصول آن میشود خواه
قصد شود و خواه نه مثل خلاصی شدن از نفقه دادن بنده بسبب آزاد کردن او و گرفتن
دیر هضم از طعام در روزه داشتن و سرد و خنک شدن اعضا در وضو و اعلام
مأمومین بدخول در نماز بتکبیرة الاحرام و دفع الوقت کردن غریم باشتغال بنماز و ملازمت
طواف خانه کعبه و امثال آن از عبادات و محافظت متاع خود در برخواستن بنماز شب
و امثال آن ظاهر آنست که قصد آنها نیز پیش ایشان بطریق اولی باعث فساد عبادت باشد
و اما آنانکه قصد تحصیل ثواب را باعث فساد عبادت نمیدانند خلاف کرده اند در آنکه

قصدها مبطل هست یا نه اکثر ایشان بر آن رفته اند که مبطل نیست چنانچه شیخ ابو جعفر
طوسی قدس سره در کتاب مبسوط و شیخ ابو القاسم در معتبر شرح مختصر نافع و شیخ جمال
الدین مطهر علیه الرحمه در کتاب تحریر الاحکام و منتهی جزم باین کرده اند و گفته اند که امور
مذکوره چون البته حاصلست قصد آن بعد از آنکه قصد قربت محقق باشد نقصانی بنیاد
در ایشان وارد نمی آید که لازم حصول آن چنانچه سبق ذکر یافت لازم ضرر ندارد و صحت
اند و متاخرین علماء رضوان الله علیهم حکم کرده اند ببطلان عبادت کاهی که با قصد
قربت یکی از قصدهای مذکوره جمع شود و شیخ جمال الدین مطهر در کتاب نهایت
الاحکام اختیار این قول کرده و شیخ فخر الدین فرزند او در شرح قواعد و شیخ شهید ثانی علیه الرحمه
بیان نیز تابع او شده اند و این قول را رجحان داده بنا بر آنکه اخلاص که در عبادت
مطلوبست با انضمام قصد امور مذکوره فوت میشود و این مذهب اصحست و شیخ شهید در
قواعد خود احتمال تفصیل نیز راه داده است بر این وجه که اگر مقصود بالذات قصد قربت
باشد و قصدها دیگر بتبعیت آن واقع شود عبادت صحیحست و اگر امر بر عکس باشد یا
هر دو مقصود بالذات باشند باطل و باید دانست که اگر قصد آن با نیت قربت ضم
میشود اگر فی نفسه رجحان شرعی داشته باشد یعنی واجب باشد یا سنت و قصد آن از
وجهی باشد کند مثل امساک از طعام در روزه داشتن کاهی که بواسطهٔ حفظ بدن
مذکور واجب شده باشد و اعلام مأمومین بدخول در نماز بقصد اعلام ایشان برغیر منافا
اینست که ضرر در صحت عبادت نکند چه قصد آن منافی قصد قربت نیست بلکه مؤکد آنست
بلکه در امور بیست که در ضمن آن با نیت قربت ملاحظه رجحان آن نتوان نمود پس روزه کسی که با
قربت و آن قصد امساک از طعام کرده باشد بواسطهٔ حفظ بدن صحیح خواهد بود خواه
روزه مذکوره واجب باشد و خواه سنت و خواه واجب مذکوره متعین باشد مثل روزه رمضان

و نذر معین و خواه غیر معین باشد مثل روزه و قضای نذر غیر معین نهایتش در خاطر اندر
دو نذر غیر معین تنگی هست و عدم صحت بی احتمال خارج والله اعلم **فایده سیم** تعریف
کرده اند بعضی فقهای ما نیت را بالاراده ایجاد الفعل علی الوجه المامور به شرعاً
یعنی اراده موجود ساختن فعل بر وجهی که از جانب شارع امر بآن شده و مراد او
باراده قطع فاعلیت و بعضی آنچه اهم باشد از فعل و از ساختن نفس بر ترک
فعل تا بیرون رود از تعریف مذکور اراده خدای تعالی مر افعال بندگان را زیرا
که آن اراده فاعل نیست و داخل شود نیت روزه و نیت احرام حج و امثال آن زیرا که
بحسب ظاهر اراده فعل نیست بلکه اراده ترک فعلیست و علی الوجه المامور به شرعاً متعلق است
باراده نه بایجاد و مراد اینست که اراده بر آن وجه باشد تا عزم از تعریف بیرون رود
چه در عزم لازم نیست که اراده بر آن وجه باشد بلکه عزم بر فعل اراده ایجاد آنست
بر سبیل بت خواه بر وجه مامور به باشد و خواه نه و این تعریف را علامه در کتاب
قواعد الاحکام ذکر کرده و شیخ علی رحمه الله بر آن اعتراض کرده است که اکر مامور به
واجب اراده کرده بنابر آنکه امر در حقیقت از برای وجوبست و در غیر وجوب بطریق
مجاز استعمال میشود لازم می آید که شامل نیت سنت نباشد پس تعریف جامع نخواهد
بود و اکر اراده کرده است بآن مطلق آنچه فعل آن مطلوب باشد و از جانب شارع
رخصت آن حاصل و اکرچه بر وجه اباحت بوده باشد مثل آنچه مطلوب در قول خدای
تعالی که **و اذا حللتم فاصطادوا** یعنی هرگاه محل شدید و احرام خود را با تمام رسانیدید
رخصت شما را که صید کنید با آنکه محل کلام است بمعنی عبادتی صادق خواهد بود
بر اراده بوجوب آوردن افعال مباحه و حکم به نیت بودن آن نزد فقها نفرموده تمام
شد ترجمه کلام شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد الاحکام و نظر هست زیرا که مامور به
عبارتست از امریست که بفعل آوردن آن بحسب شرع رجحان داشته باشد بر ترک آن پس

داخل

داخل باشد و مباح خارج و غیر کعبی که قایلست بآنکه آنچه رخصت آن نیز از جانب شارع واقع
شده باشد فعلش بر ترک رجحان دارد و اینکه ملاحظه میشود که دخول سنت در مامور به
منافات دارد بآنچه مختار محققین است که استعمال امر در وجوب بحسب حقیقت است و در غیر وجوب
بحسب مجاز و هر لفظی که در تعریف استعمال شود باید ظاهر آن است که بمعنی حقیقی مستعمل باشد
ندارد بواسطه آنکه مراد ایشان با مری که گفته اند بحسب حقیقت از برای وجوب است صیغه
افعلست و آنچه در معنی آن باشد نه لفظ امر که مرکب از الف و میم و را است چه اکثر
ایشان از برای معنیست که مشترکست میان واجب و سنت یعنی مطلق ترجیح و بعضی
زیرا که حکم کرده اند بآنکه سنت حقیقتاً مامور بهاست چنانچه قاضی عضد در شرح مختصر
اصول نقل آن کرده است و حکم مذکور چنانچه مخفی نیست تقاضای آن نمیکند و نهایت
آنچه توان گفت در این باب آنست که اعتراض شیخ علی رحمه الله مبنی بر اغماض عین باشد از آنکه
مامور به شامل سنت نیز هست و ایشان حکم بر شمول مذکور کرده اند و بعضی از وضایع شان
تعریف در اصل نباشد بلکه جنس و با علامه قدس سره بحث الزامی باشد زیرا که علامه اگرچه در
کتاب نهایه تردد کرده است در آنکه سنت مامور به است بحسب حقیقت یا نه اما در تهذیب
اصول جزم کرده است بآنکه سنت مامور به نیست و بحث مذکور را او بنابر مذهب اوست
نهایتش بنابر چیزی از نفی بحث مذکور مترتب نخواهد بود با آنکه ظاهر از کلام او
که مراد او اعتراض بر اصل تعریف باشد و اثبات آنکه تعریف بر وجه خوب نیست لهذا
الزامی والله اعلم **فایده چهارم** اشتهار یافته است میان علمای ما رضوان الله علیهم
که از جمله دلایل آنکه در عبادات ناچار هست از نیت و تا نیت نکنند عبادت صحیح نیست قول
خدای تعالی است در کلام مجید که **و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین**
و در دلالت این آیت بر مطلب مذکور نظر است زیرا که در این آیت لفظ ترکیب معنی
مخلصین واقعست و ضمیر امروا راجعست باهل تورات و انجیل و مراد اینست و الله اعلم

ماموره شده اند یهود و نصاری مگر بانکه بندگی کنند خدا را در حالتی که مخلصین باشند
خود و کسی را مثل عزیر و عیسی شریک او نسازند در بندگی و چنانچه شیخ ابو علی طبرسی در
تفسیر خود که موسوم بجوامع الجامع است جائیکه تفسیر این آیت میکند گفته است
که معنی آیت آنست که مامور نشده اند ایشان در تورات و انجیل مگر بدین لیکن ایشان
تحریف کرده اند کتاب خود را و مبدل کرده اند احکام انرا بانچه میخواسته اند و صاحب کشاف
نیز در کتاب خود معنی این آیة را برین وجه ذکر کرده است و نیز شیخ مذکور در تفسیر مجمع
البیان یاد کرده است که مخلصین له الدین فیه ای فی آیة کنایه ازانست که میباید مخلوط
نسازند عبادت او را بعبادت غیر او و قاضی بیضاوی در تفسیر خود گفته است که مخلصین
له الدین یعنی کسیکه در بندگی او کسی را شریک او نسازند و ملا نظام الدین نیشابوری
نیز در تفسیر خود میگوید استدلال کرده اند باین آیت بر انکه ایمان عبارت از مجموع
اعتقاد و اقرار و عمل و بیان ان آنست که خدای تعالی یاد کرده است عبادت خود را
بر وجهی که با اخلاص باشد و اخلاص عبارت از توحید و یگانه دانستن خداست
و شریک ناساختن کسی با او در عبادت او و بعد از آن عطف کرده است بر آن قیام نماز
و ایتان باداء زکات را پس اشارت کرده است بمجموع و گفته است و ذلک دین
القیمة و رد کرده اند بعضی این استدلال را بانکه لا نسلم که ذلک اشارت بمجموع توحید و قیام
نماز و ادای زکات باشد چه میتواند بود که اشارت بتوحید تنها باشد و اعمال دیگر
جزو دین قیم نباشد و بالجمله از سخنان این جماعت بظهور رسید که آیة مذکوره غیر
این دلالت ندارد که اهل کتاب مامورند بانکه عبادت ایشان مر خدا را در حالتی از ایشان
واقع شود که قایل بوحدانیت و یکتائی او و کسی را در عبادت خود شریک او نسازند
و اصلا دلالت ندارد بر انکه ناچار است در عبادت از نیت بهیچ یک از دلالات ثلثه
بلکه نهایت آنچه از آیة استنباط توان کرد آنست که عبادت مشرکین صحیح نیست و بجا

باشندم

این مطلب بانچه مدعای ایشان است فتدبر مترجم گوید وجه تدبر در حاشیه بر بیضاوی مذکور است
که میتواند بود مراد از شریک ساختن کسی در عبادت این باشد که عابد قصد کند در عبادت
خود محض تقرب جستن بخدا را و نیت عبادت او را لیکن آنست و ممکن است که سخنان مفسرین که مذکور
شد نیز بر این محمول شود و بخاطر میرسد که این احتمال رفع بحث مذکور از دلیل نکند زیرا
که با وجود این احتمال هیچ شک نیست که احتمال دیگر نیز قایمست و اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال
خصوصا که اصل عدم وجوب نیت است فتدبر و میباید دانست که آیت مذکوره اگرچه
در باب یهود و نصاری نازل است و حکایت از تکلیف ایشان میکند با آن و از تکلیف ایشان
بر امری تکلیف ما با آن امر لازم نمی آید اما قول خدای تعالی در آخر آن که وذلک دین القیمة یعنی و آنه
عبادت مقرون باخلاص طریقه ملت مستقیم است اشعار بر آن دارد که امر مذکور
در شریعت ما نیز ثابت باشد و ازین جهت است که علمای ما بر مطلب مذکور باین آیت استدلال
کرده اند والله اعلم غایت نجم باید دانست که ناچار است در نیت از قصد بوجود آوردن
فعل پس کسی که تصور فعلی کند و بانکه قصد کند بوجود آوردن آن در حقیقت نیت نکرده
بوده و گاه هست که اطلاق میکنند نیت را بر نفس تصور مذکور هرچند مقرون بقصد ایجاد
نباشد همچنانچه در عبارت فقها واقع است که اگر متوضی نیت کند رفع حدثی غیر از آنچه
واقع آنچه نشده و واقع شده باشد اگر نیت مذکوره از روی غلط باشد و او را این
اشتباه شده باشد وضوی او صحیح است و اگر از روی عمد و دانسته باشد باطل زیرا
که در صورت غلط هیچ شک نیست که قاصد رفع حدث و ایجاد هست اما در صورت
عمد قصد مذکور نمیتواند بود که از روی واقع شده باشد بلکه آنچه از او واقع شده مجرد
تصور و حکایت نفس است و ازین جهت است که حکم ببطلان عبادت او کرده اند
عبادت او در آن صورت در حقیقت مقرون بنیت نیست و لهذا و صورت نیت داده
آنرا از قبیل لا عبث و بازی کردن بعبادات قال العلامة فی المنتهی نیة الوضوء

الاحکام لا یجب التعرض لنفی حدث معین فان نواه و کان هو الثابت صح اجماعا و لو کان غیره
فان کان غالطا فالاقرب الصحة لعدم اشتراط التعرض لها فلا یضر الغلط فیها و ان کان
عامدا فالاقرب البطلان لتلاعبه بالطهارة یعنی واجب نیست در وضو قصد رفع حدث
معین پس اگر نیت کند ازاله او در واقع حدث آن حدث باشد وضوی او باجماع صحیح
است و اگر حدث دیگر موجب وضوی او شده باشد اگر قصد او از روی غلط و
اشتباه باشد اقرب در فتوی آنست که وضوی او صحیحست و اگر از روی عمد و دانسته باشد
اقرب بطلان آنست بواسطه تلاعب و بازی کردن او بطهارت پس قول او که
لتلاعبه بالطهارة و نقل او تلاعبه بازی و ملاعبه بطهارت حمل کردن اشارت است
بآنکه در آن صورت نیت در واقع حاصل نیست و الا از قبیل ملاعبت و بازی نیست
و موافق کلام علمای اهل سنت است در کتاب عزیز که از مصنفات اوست میگوید اذا نوی
رفع حدث النوم و لم ینم و انما بال نظر فان کان غالطا صح وضوءه و ان کان عامدا
لم یصح لانه ملاعب بطهارته یعنی اگر نیت کند متوضی رفع حدث خواب را و در واقع
خواب نکرده باشد بلکه موجب وضوی او بول باشد غالطا یعنی اگر نیت مذکور بر
سبیل غلط از وی واقع شده باشد وضوی او صحیحست و اگر از روی عمد و دانسته
باشد و داند که از خواب واقع نشده است وضوی او صحیح نیست زیرا که او
در آن صورت ملاعبت و بازی کننده خواهد بود بطهارت پس دانسته شد که
فقها غلط کننده را نامی گفته اند و عامد را لاعب و بازی کننده بواسطه آنکه در صورت
غلط قصد رفع حدث فی الجمله از وی واقع است و در صورت عمد نه و نیت گفتن آنکه
در عبارات مذکوره از ایشان واقع شده از روی مجازست بعلاقه تشبیه چه بسیار هست که
فقها را اخذ بصورت چیزی باشد اسم آن چیز اطلاق میکنند چنانچه گفته اند هر گاه
کشتگان مسلمانان و کشتگان کفار در هم مخلوط شوند چنانچه تمیز ایشان از یکدیگر نتوان

واجب که بر وجه نماز گذارند و قصد کنند در نیت نماز نیز مسلمانان را باکمل بعد از آنکه نیت
مخصوص مسلمانان شد در حقیقت بر کافران نماز نخواهد بود که انما الاعمال بالنیات و همچنین
گفته اند واجب است غسل حیض بر زن ذمیه که شوهر او مسلمان باشد تا آنکه از حیض پاک
شود در مذهب جمعی که قایلند بآنکه جایز نیست وطی او موقوفست بر غسل پس بطلان آنکه از بهر صورت
غسل واقع میشود در واقع غسل بنیت بواسطه آنکه شرط غسل نیت است و نیت قصد و جهت
قربت جزو اوست از کافر متصور نیست و اگر قصد قربت کند مراد اینجا قصد امتثال امر
شارع است از کافر متصور نیست چه او خود در ایمان بکلیه از امر شرعی مامور عند الاطلاق
غسل بر آن کرده اند بنا بر آنکه صورت غسل دارد و با جمله ایشان بر آنچه بصورت نیت است
نیت کرده اند از روی مجاز و اراده نکرده اند بآن از آنکه صورت عمده در واقع نیت که
امر غیر واقع است تا وارد آید بر ایشان آنچه ملا جلال دوانی در رساله اعتراض بر ایشان
وارد نموده است و گفته است که نیت عبارت از قصدست و قصد رفع آنچه اعتقاد
حصول آن نداشته باشد محالست که از حیوان واقع شود چه جای انسان پس قصد
رفع حدث که دانسته اند که از وی واقع نشده است متصور نباشد مگر آنکه از روی غلط
و اشتباه باشد پس تقیید آن بغلط کرده در کلام ایشان واقع شده غلط باشد شرح
گوید اگر چه دفع ایراد فاضل دوانی در این مقام که از مصنف دام ظله واقع شده در غایت
است در نهایت دقت و لطافت و تحقیق مذکور حسب او مندفع نمایند که
عنوان بحث ساخته اند بخوبی ظاهر میشود که عباراتی که از فقها نقل کرده اند
آنست که بر سبیل استشهاد باشد نه بر سبیل تنظیر استشهاد آن نتوانند شد تا آنکه دعوی
دعوی مذکور که اطلاق فقهاست نیت را بر مجرد تصور فعل بآنکه معروف بقصد نیت
باشد چنانچه مخفی نیست محتاج باستشهاد هست پس اگر عبارات از فقها نقل میشود
که متضمن آن اطلاق میبود تا ذکر آن بتکلف بر سبیل استشهاد وقوع میبافت آن

میبود وبآن وارد نمی آید که چون غرض جناب ظاهر است دفع بحث فاضل دوانی است عبارات
فقها معین عبارتی را که جناب اوصیا ایشان بر آن عبارات است بر وجه ساختن بعضی از علوم مسئله
درست شد بر **انجام** این حدیث ظاهر شد که نیت از اصل عمل بهتر است و فضل آن از
عمل بیشتر و بیش در طریق خاصه و عامه روایت شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله
که نیة المؤمن خیر من عمله و علما در توجیه این حدیث چند وجه ذکر کرده اند **اول** آنکه مراد به
نیت مؤمن اعتقاد حق اوست که عبادت از ایمان او باشد و هیچ شک نیست که ایمان او
بهترین اعمال اوست زیرا که اثری که بر آن مترتب میشود جاوید بودن در بهشت است و عدم
آن باعث جاوید بودن در دوزخ و جمله سایر اعمال حسنه که انجاز نیست و بآن توجیه
دفع اشکال دیگر آنکه در تتمه این حدیث روایت شده است نیز میشود چه تتمه این
حدیث بر یک وجه منقولست که نیة الکافر شر من عمله یعنی نیت کافر بدتر است از عمل او
و این معنی بحسب ظاهر منافات دارد با آنچه در حدیث وارد است که ان ابن آدم اذا هم
بالمعصیة لم یکتب علیه حتی یعملها یعنی بدرستی که فرزند آدم هرگاه قصد کند و اقدام
بگناهی را نمی نویسند از او و عقابی بر آن مترتب نمی سازند تا بعمل نیاورد و از آنجهت
که بمقتضای مضمون این حدیث بر نیت معصیت و نفس آن عقابی مترتب نباشد و عقاب
بر مجرد عمل مترتب باشد چون تواند بود که نیت کافر بدتر از عمل او باشد پس چون با این توجیه
مذکور نیت کافر عبارتست از اعتقاد باطل و کفر او و معنی تتمه حدیث مذکور اینکه اعتقاد
کفر کافر از عمل او بدتر است و ظاهر است که این معنی منافات ندارد با آنچه مفاد حدیث
مذکور است اشکال مذکور مندفع باشد فتدبر **دوم** آنکه مراد اینست که نیت بی عمل بهتر است
از عمل بی نیت و برین توجیه رد کرده اند که بهتریت شیء تقاضای این میکند که آن
شیء نیز فی الجمله خوب باشد و عمل بی نیت مطلقا خوب نیست **سیم** آنکه مؤمن نیت بسیار
میکند که زمانه یاری آن نمینماید که همه بعمل آید پس ثوابی که او را از همه نیت

میرسد بیشتر باشد از ثوابی که از مجرد عمل حاصل میشود و این توجیه را بابن حدید لغوی نسبت
میدهند **چهارم** آنکه طبیعت نیت بهتر است از طبیعت عمل زیرا که بر نیت تنها عقاب
مترتب نمیشود بلکه اگر نیت خیر است بر آن ثواب مترتب است و اگر نیت شر است
وجود شر مثل عدم است و عقابی بر آن مترتب نیست بخلاف عمل که **فمن یعمل مثقال ذرة**
خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس باین اعتبار نیت بهتر از عمل باشد و این
توجیه از سوانح طبع والد بزرگوار است قدس سره العزیز **پنجم** آنکه نیت کار دل است
و عمل کار اعضا و دل اشرف از اعضا است پس عمل او نیز اشرف باشد از عمل اعضا
یعنی که خدای تعالی در کلام مجید نماز را که عمل اعضاست وسیله یاد خود ساخته است
که عمل دل است چنانکه میفرماید اقم الصلوة لذکری یعنی برپای دار ای محمد نماز را برای
آنکه وسیله یاد من باشد و ظاهر است که مقصود اشرف است از وسیله و نیز اعمال
دل از نظر مستور است و احتمال ریا در آن نمیرود بخلاف عمل اعضا که اغلب مقرون بریا
بل ریا بر زهد هلکه عمل دل بهتر باشد از عمل اعضا **ششم** آنکه مراد آنست که نیت بعض اعمال
مشکله مثل حج و جهاد و امثال آن بهتر است از نفس بعض اعمال خفیفه مثل تلاوت قرآن
و تصدق بیک درهم و آنچه از این قبیل باشد **هفتم** آنکه لفظ خیر در این حدیث اسم تفضیل
نیست بلکه مدعا آنست که نیت مؤمن عمل خیری است از جمله اعمال او و نه عمل شر
و عرفی تضعیف است و این توجیه از سید مرتضی علم الهدی منقولست و فتا
رفع میشود تنافی که میان حدیث مذکور است و میان حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه
و آله روایت است که افضل الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال عملیست که مشقت در آن
بیشتر باشد چه مدلول حدیث مذکور یعنی تقاضای آن میکند که عمل بهتر باشد
از نیت زیرا که مشقت در آن بیشتر است و اشکال مشهوریست که چنانچه سبق ذکر یافت
در آخر آن حدیث کرده اند که نیة الکافر شر من عمله با این توجیه لفظ شر نیز در آن

اسم تفضیل نخواهد بود و حاصل معنی این خواهد بود که نیت کافر بدتر است از جمله اعمال قبیحهٔ او
این توجیه چنانچه مخفی نیست در حدیثی که ما در صدد بیان آنیم جاری نمیتواند شد مترجم
گوید در دفع این اشکال مذکور از آخر آن حدیث باین توجیه نظر است چه اشکال مذکور بنا
بر آنچه گذشت منافات میان مفاد آن فقره و میان حدیث ان ابن آدم اذا هم بالمعصیة لم
و هیچ شک نیست که چنانچه حدیث مذکور بحسب ظاهر تقاضای آن میکند که نیت کافر بدتر از
عمل او باشد تقاضای آن میکند که نیت او شر بودن نباشد زیرا که شر بودن در مقام سوال بعینه
ندارد که موجب عقاب باشد و مفاد حدیث آنست که قبل از اقدام بعمل عقابی بر نیت مترتب نیست
پس منافات مذکور بحال خود باشد اگر گویند مفاد حدیث ان ابن آدم الخ زیاده از نیست که
قبل از اقدام بعمل شر بر نیت آن عقابی مترتب نیست و از نفی منافات ندارد بلکه بعد از اقدام
بعمل عقاب بر نیت نیز ترتب یابد بدین وجه که بر نیت جدا عقاب کنند و بر عمل جدا و شر بودن
نیت کافر میتواند بود که از این جهت باشد میگوییم اگر این تقریر تمام شود بدون این توجیه نیز
تنافی میان حدیثین نخواهد بود زیرا که چنانچه میتواند بود که بعد از اقدام بعمل بر نیت کافر
جدا عقاب مترتب باشد و بر عمل جدا میتواند بود که عقابی که بر نیت او بعد از آن بعمل
ترتب می‌یابد زیاده باشد از عقابی که بر عمل مترتب است پس نسبت دفع این اشکال
بتوجیه مذکور بلکه بتوجیه اولین وجهی نداشته باشد بعضی دفع این ثانی و اشکال
بوجه دیگر کرده اند و آن آنست که مراد بقول حضرت که افضل الاعمال احمزها آن باشد که
هر عمل را اگر ممکن باشد که با انحای مختلفه بجای آورند بهترین انحا آن نحو است که احمز و مشقت
و تعب در آن بیشتر باشد مثل آنکه وضو کردن در ایام تابستان و بلاد گرمسیر داشته در
ثوابش بیشتر است از وضو کردن در ایام زمستان و در بلاد سردسیر بلکه هر چند زکوتی که در
وقت کار او زیاد در حال ناداری شود بهتر است از زکوتی که در وقت استغنا و فراخی
توانگری بدهند پس منافات نباشد میان آن و میان حدیث نیة المؤمن خیر من عمله

بلکه نیت نیز بر انحای مختلف میتواند بود که واقع شود و هیچ شک نیست که نیتی که مقرون باشد بخلوص
صرف نباشد بنهایت مشقت خواهد داشت و ثواب آن بیشتر خواهد بود از بعضی نیتها که
بر آن وجه نباشد هشتم آنکه مراد به نیت متاثر شدن دلست نزد عمل و انقیاد او
بیان اطاعت بر وجهی که بر وجهی آوردن او با آخرت و برگشتن او از دنیا و لذات آن و هیچ شک
نیست که معنی شک نیست که مکرر میکند و زیاده میشود کاهی که جوارح و اعضا نیز مشغول طاعتی
عبادتی باشد و از مباشرت معاصی و منهیات باز آید زیرا که میان دل و اعضا علاقه ایست تام
که منشاء تاثر ایشان از یکدیگر میشود نمی‌بینی که اگر بیکی از اعضا آفتی راه یابد سرایت میکند
اثر آن بدل و دل نیز متاثر میشود و اگر بدل المی راه یابد مثل ترس و وحشت و امثال
آن اعضا در لرزه و رعشه در افتند و بر قرار خود نمانند و دل در حقیقت حاکم و متبوع جوارح
و اعضا بمنزلهٔ رعایا و اتباع او و مقصود اصلی از عمل جوارح تاثر دلست بر کاری
که افتادن پیشانی بر زمین که در نماز واجب شده است غرض رسیدن پیشانی بر زمین نیست
بلکه غرض آنست که بحکم عادت با فتادن تواضع دل بشود زیرا که کسی که نفس خود را
در مقام تواضع و انقیاد یابد اگر استعانت از اعضای خود بجوید و اعضای خود را بصورت
تواضع قلبی او شدت می‌یابد اما کسی که سجده کند و از معنی تواضع غافل باشد و دل
باشتغال دنیوی و لذات آن مشغول دارد هیچ شک نیست که اثر آن سجده او بدل نخواهد
رسید بلکه وجود سجود او با عدمش مساوی خواهد بود نظر بغرضی که از آن مطلوبست
در حقیقت روح عبادت و میوهٔ دل و ماده حیات او پس افضل اجزا باشد و این وجه نزدیک
است بوجه پنجم که سبق ذکر یافت نهم آنکه نیت عبادت از مجرد این قول نیست که در
وقت نماز وضو و یا در گرفتن غسل بگویی نماز میکنم یا وضو میگیرم یا بدل گرفتن قیام
مینمایم تقربا الی الله و معانی این الفاظ را بخاطر گذرانی چنانچه بسیاری گمان کرده اند
تحقیق نیت میدانند زیرا که این مجرد حرکت دادن زبانی و حکایت نفسیت و نیت

در اورد تواضع

حقیقت برانگیزانیدن نفس است و مایل ساختن او بآنچه غرض و مطلوب اوست که
عبارت از حصول رضا و قرب حق است و از برانگیختن و میل هرگاه او را حاصل مجرد باشد
تکلم باین کلمات و تصور معانی آن بهم عنقوان رسید و تکلم او باین کلمات در این حال
از قبیل گفتن سیر خواهد بود که اشتهاء طعام بهم رسانم و مایل بآن مشغوم بقصد
آنکه او را باین کلام اشتها و میل مذکور بهم رسد و مثل گفتن کسی که دل او از محبت
فارغ باشد عاشق معشوقم فلان او قدم در بادیه دوستی و اطاعت او مینهم بلکه
راهی از برای بدست آوردن میلان خاطر بخیر و اقبال دل بسوی آن نیست بلکه تحصیل
اسبابی که باعث میلان و اقبال مذکور باشد و اجتناب از اموری که منافی آنست و نفس
برانگیختن و توجه بجانب فعل و میل بآن عنماید مگر بسبب بدست آوردن اموری که مناسبتی
بآن داشته باشد و مربوط بآن باشد بحسب صفاتی که غالبست بر آن و احتراز
جستن از اموری که ضد آنست پس هرگاه غالب شود بر دل محبت منزلت و دوستی و میل بشهوت
نفس و اظهار فضیلت و روی آوردن نسلطه علم با اوقیا و اثبات سخنان او در قراینه
او را ممکن نخواهد بود که درس گفتن بقصد قربت و غرض انتشار علم و ارشاد جاهلان
و هدایت گمراهان بلکه درس گفتن او نخواهد بود مگر بواسطه تحصیل مقاصد باطله
و اغراض فاسده و اگرچه بزبان آورد که درس میگویم تقرب بخدا و بخاطر گذراند این معنی
و مادام که نقش صفات مذکوره را از لوح خاطر برطرف نسازد اصلاً اعتبار بر نیت او
نخواهد بود و همچنین هرگاه دل او بند نیت نماز فرو رفته باشد بفکر لذات دنیا
و همگی همت خود را مصروف تحصیل آن داشته باشد میسر نخواهد بود که همگی میل خود را
متوجه اقبال بحق بنماز سازد و بدست آوردن میلان خاطر خود را بسوی آن بلکه
دخول او در نماز از روی تکلف و خود را بآن داشتن خواهد بود و گفتن که نماز میکنم
از قبیل گفتن سیر خواهد بود که اشتها بهم میرسانم و گفتن فارغ دل که عاشق معشوقم حاصل

انکه

انکه نیت کاملی که در عبادت بکار است حاصل نمی آید بر وجهی که مخلوط بمیل خاطر و اقبال او بدنیا نباشد
و قلع و قمع آنچه منافی آن است از اخلاص و تقرب باشد از خاطر کرده باشد میتواند نیت را تدارک کرده
بالکلیه از امور دنیا و فکر آن باز گردانی و اطمینان خاطر خود را از الایش تصفیه دنیه
پاک نسازی و قطع نظر از حظوظ عاجله دنیویه نکنی پس نیت بمراتب اشق و احمز باشد
از سایر اعمال و منافات نباشد میان حدیث نیة المؤمن خیر من عمله و آنچه این حدیث
متضمن آنست و میان حدیث افضل الاعمال احمزها بلکه مؤکد و مقرر یکدیگر باشند والله
ولی التوفیق

حدیث سی و هشتم

روایت شده است بسندی که اتصال دارد به شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از جمعی از
اصحاب ما از احمد بن محمد از ابن فضال از کسی که او نقل کرده است از امام جعفر صادق علیه السلام
که گفت قال رسول الله صلى الله عليه وآله من تاب قبل موته بسنة قبل الله توبته ثم قال
ان السنة لكثير من تاب قبل موته بشهر قبل الله توبته ثم قال ان الشهر لكثير من تاب قبل
موته بجمعة قبل الله توبته ثم قال ان الجمعة لكثير من تاب قبل موته بيوم قبل الله توبته
ثم قال ان يوما لكثير من تاب قبل ان يعاين قبل الله توبته **شرح** کلام بلاغت نظام
در صحن آغاز و جا دعا پیش و انجام **آغاز** مشتمل بر دو پیش **پیش از قل** کلام خلاصه
امام علیه السلام آنکه فرموده است رسول خدا صلوات الله علیه و آله که هر کس
توبه کند از گناهان خود پیش از رسیدن اجل موعود بیک سال هر آینه قبول میکند
حضرت عزت توبه او را بعد از آن فرمودند بطریقی که هر آینه بسیار است هر که توبه ساله
کند پیش از مردن خود بیک ماه قبول میکند خدا تعالی توبه او را بعد از آن فرمودند که
یک ماه هر آینه بسیار است هر کس توبه کند قبل از مردن خود بجمعه یعنی بیک هفته قبول
میکند حضرت عزت توبه او را بعد از آن فرمودند بطریقی که هفته هر آینه بسیار است
هر کس توبه کند قبل از مردن خود بیک روز قبول میکند خدا تعالی توبه او را بعد از آن فرمودند

بدرستی که هر آینه بسیار است هر کس که در مقام توبه شود قبل از آنکه معاینه ببیند قبول
میکند خدای تعالی توبه او را بحث دوم در آداب قبل از مرتبه توبه بدانکه توبه در لغت بمعنی رجوع
و برگشتن است از امری که گاهی آنرا به بنده نسبت میدهند و گاه بخدای چون به بنده
نسبت میدهند معنی آن برگشتن از معصیت و گناه کاری بسوی طاعت و فرمان
برداری و چون بخدای اسناد کنند برگشتن از عقوبت و عذاب بجانب لطف و آمرزگاری
و در اصطلاح پشیمانی از گناهست بواسطه آنکه گناهست و قید اخیر بواسطه آنست که
بیرون رود از تعریف توبه پشیمانی از شرب خمر مثلا بواسطه آنکه مضرت بدن
و بعضی زیاد کرده اند بر آن عزم بر ترک معاودت بگناه را ابد الاباد یعنی دل
نهادن بر آنکه دیگر هرگز بر سر آن نرود و ظاهر آنست که عزم مذکور لازم آن پشیمانیست
و هرگز از آن منفک نمیشود و کلام تمام در این مقام آنست که توبه دست نمیدهد مگر
بحصول سه امر اول دانستن آنکه گناه حجابیست میان بنده و خداوند که مانع می
آید از سعادت لقای او و مرحومیت قائل است بکسی که مباشر آن میشود پس چون این
معنی را دانست و یقین کرد هر آینه او را حالت دیگر دست میدهد که آن
امر دوم است از امور ثلثه مذکوره و آن اندوهگین شدن نفس است بواسطه از دست
رفتن سعادت لقای محبوب حقیقی و تاسف داشتن او بر ارتکاب امری که باعث
آن شده و این الم و تاسف است که تعبیر از آن بندامت و پشیمانی میکنند و هرگاه این الم
و تاسف زیاد گردد و بسیار شد حالت دیگر دست میدهد که امر سیم است از امور
مذکوره و آن قصد ست چیزیست که یکی تعلق بزمان حال دارد و یکی بزمان آینده و یکی
بزمان گذشته اما آنکه تعلق بزمان حال دارد ترک گناهیست که مباشر آن بوده و آنکه
بزمان آینده متعلق است دل نهادن بر عدم ارتکاب آنست و قرار دادن با خود که دیگر
بر سر آن نرود تا آخر عمر و آنچه بزمان گذشته نسبت دارد تدارکیست که فوت شده از طاعات و عبادات

کارزو

کار زو فوت شده مثل قضا کردن نمازها که ادای آن نکرده بوده و بیرون آمدن از
مظالم و حقوق مردم که در ذمه او قرار گرفته و امثال آن و این سه حالت یعنی دانستن ضرر
گناه و پشیمانی از ارتکاب آن و قصد امور مذکوره که تعلق بازمنه ثلثه دارد از چند
اند بر یکدیگر مترتب که حصول اول هر یک از آن لازم دارد حاصل بودن دومی یکی را
گاه هست که بر مجموع این سه حالت اسم توبه اطلاق میکنند و هر سه را باسم توبه
میگویند و بسیار است که توبه را بر حالت دوم که پشیمانی مذکور است اطلاق میکنند
و حالت اول را مقدمه آن میدانند و حالت سیم را ثمره و نتیجه آن و گاه هست که
مجموع پشیمانی و عزم مذکور را توبه میگویند و بعضی از اصفیا قلوب و ارباب عرفان آنرا
را بر وجوه دیگر تعریف کرده اند بعضی گفته اند التوبة رجوع الآبق علی الخدم
السابق توبه باز گشتن غلام گریخته است از گناهی که پیشتر مرتکب آن شده و بعضی گفته
اند اذابة الاحشاء لما سلف من الفحشاء گداختن دل و اعضای درونیست از آنچه
آنچه از پیش رفته است از گناهان و بعضی گفته اند خلع لباس الجفاء و بسط بساط الوفاء
کندن لباس جفا و بد کرداریست و گسترانیدن بساط وفا و نیکوکاری قبل الله توبه مراد
بقبول خدای تعالی توبه بندگان را ساقط ساختن عقابیست که مترتب است بر گناهی
که از آن توبه میکنند و اینکه توبه باعث سقوط عذاب است مجمع علیه اهل اسلامست همه کس
از علما و خاصه و عامه در معنی خلاف نکرده اند اختلاف در این است که قبول توبه و سقوط
عذاب مذکور از تائب آیا بر خدای تعالی واجبست که اگر نکند ظلم او لازم می آید تعالی عن ذلک
یا بسبیل تفضل و موهبتست که از مقتضی کرم و احسان ربیند که ناخوند بعمل می آورد معتزله
بر قول اول رفته اند و قبول توبه را بر خدای تعالی واجب میدانند و اشاعره قول
ثانی را اختیار کرده اند و میگویند از روی محض تفضل و احسانست و برو واجب
نیست و از علمای شیعه شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره نیز با ایشان در این مسئله موافقت نموده

است و در کتاب اقتصاد حکم بعدم وجوب آن بر خدا تعالی کرده و شیخ جمال الدین مطهر
علیه الرحمة نیز در بعض کتب کلامی خود این قول را اختیار کرده و خواجه نصیر علیه الرحمة
در متن تجرید توقف نموده است و هیچ یک از مذهبین را رجحان نداده و ظاهر در این مسئله
با شیخ و علامه است و دلایل وجوب مدخولست من تاب قبل ان یعاین مراد بمعاینه
اینجا دیدن ملک الموت است چنانچه از ابن عباس در مصباح الجنان روایت شده است
میتواند بود که مراد بمعاینه یقین کردن بموت و نا امید شدن از حیات باشد
چنانچه گویا مرگ را بالمعاینه می‌بیند و میتواند بود که مراد دیدن پیغمبر صلی الله علیه
و آله با امیر المؤمنین علیه السلام باشد زیرا که روایت شده است در کتاب کافی
از ابو بصیر که گفت قال ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام اذا حیل
بینه و بین الکلام اتاه رسول الله صلی الله علیه و آله و من شاء الله فجلس رسول
الله صلی الله علیه و آله عن یمینه و الآخر عن شماله فیقول له رسول الله صلی الله علیه
و آله اما ما کنت ترجو فهو ذا امامک و اما ما کنت تخاف فقد امنت منه ثم یفتح
له بابا الی الجنة فیقول هذا منزلک من الجنة فان شئت رددناک الی الدنیا و لک فیها
ذهب و فضة فیقول لا حاجة لی فی الدنیا الحدیث یعنی فرموده است امام جعفر
صادق علیه السلام که هرگاه حایل شود مرگ میان مؤمن و سخن کردن او
یعنی چنان شود که از سخن کردن بیفتد می‌آید نزد او رسول خدا صلی الله علیه
و آله و کسی که خدا تعالی خواسته باشد یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و می‌نشیند رسول
خدا صلی الله علیه و آله از جانب راست او و آن دیگر یعنی حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از جانب چپ او پس میگوید با او رسول خدا صلی الله علیه و آله که هان
آنچه امید می‌داشتی اینک در پیش تست و آنچه از آن میترسیدی بدرستی که از آن
ایمن شدی پس میگشایند از برای او دری بسوی بهشت و میگویند با او که اینست

در بیت مسئله

جا و مقام تو از بهشت اگر میخواهی ترا باز گردانیم بدنیا و ترا در آن طلا و نقره بسیار بوده
باشد پس آن شخص چون مشاهده آن حال را نماید آنچه آن بشارت نماید بگوید مرا بدنیا
حاجتی نیست و بازگشت بدنیا را نمیخواهم و مراد بمن شاء الله در این حدیث چنانچه در ضمن
ترجمه آن ظاهر شد امیر المؤمنین علیه السلام است بنا بر آنکه در بسیاری از احادیث که در این
باب وارد است تصریح باسم مبارک آنحضرت شده و گویا ابهام آوردن اسم آنحضرت در این حدیث
والله اعلم از جهة تقیه و خوف از مخالفین است **تنبیه اعلم** هیچ شک نیست که وجوب
توبه بر معاصی ثابت است و فوریست و تاخیر و تعویق در آن جایز نیست اگر گناه بزرگ
یا کوچک ما ذنب قائل است و در تعذیب بدن پس چنانچه هرگاه دردی در بدن واقع شود در حال
باستفراغ آن میباید نمود تا بدن کاشرف بر هلاکت یافته باقی نماند و باید که تعویق
و تاخیر جایز نشود که از تولد و لوازم آن واجبست بر صاحب گناه که در حال
توبه نماید و در خود اگر متوجه شده است بهلاکت و از هم پاشیدن گناهان
که در توبه اهمال جایز نداره و از وقتی بوقتی دیگر انداختن خطری عظیم است در پیش است
که اگر از یکی سالم ماند ممکن نیست که از دیگری جز به سلامت نتواند بر کنار گشت
در رسیدن اجل موعود که در وقتی خبردار میشود که میباید رحمت فرصت هیچ کار
نمانده است و تدارک فلاف ممکن نیست و وقت آن رسیده است که حق عز شانه
در کلام مجید در ضمن این آیه اشارت بآن کرده است که وحیل بینهم و بین ما یشتهون
یعنی حایل افتاد میان ایشان و میان آنچه مایلند بآن و هرچند الحال التماس نمایند
که یک نفس و یک ساعت مرا فرصت دهید جواب شنوند که وقت فرصت گذشته است
و در ترجمه آن آیه نیست چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرمایند که من قبل ان یاتی
احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب و بعض مفسرین گفته‌اند
معنی این آیت والله اعلم آنست که در وقت جان کندن بفلانا انکه رسیده از کافی

برداشته شود واینکه بهتر شتی که از خود اطلاع یابد میکوید ای ملک الموت چه شود
اگر یکروز دیکر مرا مهلت دهی که در ان عذر کناهان خود را از پروردکار خود بخواهم
ودر مقام توبه وانابت درایم که بواسطهٔ خود تو شدا عمل صالح بر دارم مجواب میکوید
که فنیت الایام ایام تو منقضی شده است وهیچ بواسطهٔ تو نماندهاست که ترا فرصت ان
توانیم داد پس میکوید یک ساعت مهلت ده مرا جواب شنود که فنیت الساعات ساعتهای تو
نیز در معرض فنا وزوال در امده است ومهلت آن نیز نیست پس در توبه بسته
شود بروی او را بتفریح کشانند وساقی اجل جام ناامیدی بشراب حسرت وندامت تضییع
عمر وتلف کردن اوقات بیهوده باشد و بسا باشد که از هول صدمات اخال تزلزل
در بنیان ایمان او راه یابد واصل دین او نیز بجای نماند نعوذ بالله من ذلک وخطر دوم انکه
از تراکم ظلمت معاصی وبرهم نشستن غبار مناهی آینهٔ دل او زنک گیرد چنانچه که بصیقل
توبه وانابت نتوان در مقام جلاء آن شد چرا که هر معصیتی که انسان مرتکب آن میشود
در دل او تاریکی از ان هم میرسد همچنانچه از نفس آدمی بر روی اینه بچون کناهان او بسیار
آن تاریکی مرتبه مرتبه زیاده میشود تا انکه تمام دل را فرا میکیرد وسیاه میسازد چون
بران ثبات ورزید ودر مقام رفع آن بتوبه وانابت نشد آن سیاهی مرتبه بمرتبه در ته نشست
او جای میکند وطبیعی او میشود چنانچه بخار نفس که بر روی اینه نشست و بسیار شد
آن اینه زنک میکیرد وچون در مقام رفع آن نشدند و بسیار ماند آن زنک در جرم آن
جا میکند وجوهر انرا بالکلیه فاسد میسازد وچنان میکند که دیکر هرکز صیقل نکیرد
چنانچه شاعر کوید بیت آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد ازو بصیقل زنگ
واز زنک دل کاه بقلب منکوس تعبیر میکنند وکاه بقلب اسود روایت کرده است شیخ
بزرکوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از امام جعفر صادق ع که گفت کان ابی
یقول ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی

تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله یعنی بود پدرم که میکفت هیچ چیز بیشتر از کناه باعث فساد
دل نمیشود بدرستی که دلهارا به کناه در می افتد وهمیشه با کناه میزند و خرد میسازد تا مغلوب
او شود پس چون مغلوب او شد وکناه بر وغالب شد بالا و زیر میکردد یعنی سر زیر این
میشود و بر میکردد و اثرت چنانچه هرکز نتواند برخاست و روایت شده است در کتاب
مذکور از امام محمد باقر علیه السلام که ما من عبد الا وفی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا
خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد وان تمادی فی الذنوب ابدا
زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا اغطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر وهو
قول الله عز وجل کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی نیست بنده از بندکان
مکر انکه در دل او نقطه ایست سفید پس چون مرتکب کناهی شد در ان نقطهٔ سفید نکته
سیاهی بهم میرسد پس اکر در مقام استغفار شد واز ان کناه توبه کرد ان سیاهی
طرف میکردد واکر در کناه باقی ماند وباز کناه دیکر کرد ان سیاهی زیاده میشود وهمچنین
تا انکه جمیع سفید را بپوشد پس چون سفید تمام پوشیده شد دیکر هرکز صاحب انه
دل روی خیر نبیند واین اشارت باین معنیست قول خدای تعالی در کلام مجید که کلا
بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی نه اینچنانست که کافران میکویند بلکه زنک
غشاوه غرور وغفلت بر دلهای ایشان پوشانید یا زنکار دار بر دلهای ایشان
نهاده انچه بودند ایشان که کسب میکردند از اثام ومعاصی یعنی بشامت اثام
ومعاصی آینهٔ دلهای ایشان زنک خورده وسیاه شده است پس قول امام علیه
السلام در این حدیث که لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا یعنی هرکز دیکر بازکشتی نمیت
صاحب ان دل را بسوی خیر دلالت دارد بر انکه هرکس دل او چنان شده بکرد هرکز از
کناه بازکشت نمیتواند کرد ودر مقام توبه از ان نمیتواند شد واکر بزبان کوید
تبت الی الله رجوع کردم وبازکشت نمودم بسوی خدای تعالی قول مذکور او در زیاده

حرکت زبان نخواهد بود و دل او از آن آگاهی نخواهد داشت پس هیچ اثری بر آن مترتب نخواهد بود
ه قول مذکور از فضل قول کان نخواهد بود که شستم و پاک ساختم جامه را اگر هزار
بار این سخن را بر زبان بلفظ آورد جامه از چرک پاک نشود و سفید نمیگردد پس تا
باشد که زایل شود حال صاحب این دل با اهمال و عدم پروا در اوامر و نواهی شرع چنین
شود که ضروریات دین در نظر او سهل نماید و وقع و اعتبار احکام الهی در خاطر او
زایل گردد و طبعا او نعوذ بالله از قبول آن نفرت گیرد تا آنکه منجر شود در حال ضعف
عقیده به زوال الایمان و بی ایمان از دنیا برود و این حالتیست که تعبیر از آن بسوء خاتمه
میکنند اجارنا الله وایاکم عن ذلک **فایده دوم** خلاف نشده است میان علما در آنکه تا
چاره هست در توبه از عزم بر عدم عود بگناه یعنی دل نهادن بر آنکه دیگر بر سر گناه نرود
و اما آیا امکان صدور گناه از تایب شرط هست چنانچه کسی که مباشر زنا شده باشد اگر
بعد از آنکه عنین شود توبه کند بعزم آنکه اگر قدرت بر زنا یابد بر اطراف آن نگردد توبه
الشخص صحیح نیست یا شرط نیست و توبه عنین از زنا صحیح است اکثر علما قول دوم را
اختیار کرده اند و توبه را مطلقا صحیح میدانند خواه در حال قدرت بر گناه باشد
و خواه بعد از زوال قدرت بلکه بعضی متکلمین اجماع علمای سلف را بر این قول دعوی کرده اند
و از زوال است بصحیح بودن توبه که در مرضی واقع شود که غالب ظن در آن مرض مردن
باشد اما توبه که بعد از حضور مردن و یقین شدن مرگ بفعل آید که حال معاینه
عبارت از آنست همه اتفاق دارند بر آنکه قبول نیست و اجماع بر عدم صحت آن منعقد
است و کلام الهی بزبان ناطق که **ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر
احدهم الموت قال انی تبت الآن ولا الذین یموتون وهم کفار اولئک
اعتدنا لهم عذابا الیما** یعنی قبول نیست توبه مر آنان را که بعمل می آورند گناهان را
و از آن باز نمی ایستند تا آنکه چون حاضر میشود یکی از ایشان را مرگ میگوید بدرستی

که اکنون توبه میکنم و توبه همچنین قبول نیست مر آنان را که میمیرند و ایشان کافرانند یعنی
کافرانی که بعد از یقین شدن موت در مقام توبه از کفر در می آیند آن گروه که بر گناه
کاد بر ثبات میروند تا رسیدن وقت رحلت و آن گروه که بر کفر میمیرند آماده ساخته ایم
ما بجهت ایشان عذاب دردناک را و حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است
که ان الله یقبل التوبة العبد ما لم یغرغر یعنی بدرستی که خدای تعالی قبول میکند توبه بنده را
مادام که او را تغرغر بهم نرسد و تغرغر عبارت از تردد و حرکت آب و امثال آنست
از اجسام مایعه در حلق و مراد اینجا تردد روح است در وقت جان کندن و محدثین امامیه
رضوان الله علیهم حدیث بسیار روایت کرده اند از ائمه اهل البیت علیهم السلام در
باب آنکه وقت حضور موت و ظهور علامات مردن و مشاهده اهوال آن توبه قبول
نیست و بعضی استدلال کرده اند بر این برین که ایمان برهانیست یعنی انسان مکلف است
بآنکه بدلیل و برهان تحصیل آن نماید و مشاهده علامات موت حقیقت امر را عیان
میکند و معاقبت کار را بالمعاینه بعکس مینماید پس در آن حال تکلیف ساقط باشد
چنانچه در آخرت که جمیع معارف و اعتقادات بدیهی میشود جمیع تکالیف ساقطست و بعضی
مفسرین گفته اند که از جمله الطاف الهی آنست که امر کرده است قابض ارواح را که از
جانب انگشتان پا بیرون آورد و مرتبه مرتبه بالا میبرده باشد تا بسینه برسد و بعد
از آن بحلق آورد تا او را مهلتی باشد از برای روی آوردن بخدا و مبادرت بوصیت و توبه
و امثال آن پیش از آنکه مرگ بر او معاینه شود و وقت توبه بگذرد و حسرت نفع آن
نکند و بحلق نرسد امر مردن بر او متیقن نشود چنانچه گفته اند **بیت** نه بینی که
اکلم صبر د تا غیرد * امید از زندگانی بر نگیرد * پس جان میشود کرد در وقتی که
روح از بدن بیرون میرود ذکر خدای بر زبان باشد و امرا امید بلطف و غفران
حاصل همگنان را دریافت آنحال و مرتبه **فایده سیم** پوشیده نماند که در قرآن

توبوا الی الله ص

بجد امر بتوبه نصوح واقع شده است قال تعالی فی سورة التحریم یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحاً و مفسرین در معنی توبه نصوح چند وجه ذکر کرده اند اول آنکه مراد بتوبه نصوح توبه ایست که نصیحت میکرده باشد مردم را که بان کار ایستند یعنی میخوانده باشد ایشان را بسوی خود و بر آن میداشته باشد که عمل آن توبه قیام نمایند از غایت حسن اثار و نیکوئی که دارد یا که در صاحب آن ظاهر باشد یا توبه که صاحب خود را نصیحت میکرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از ابی الصباح کنانی روایت کرده که سوال کرد از امام جعفر صادق علیه السلام از تفسیر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا حضرت فرمودند یتوب العبد من الذنب ثم لا یعود فیه یعنی توبه میکند بنده از گناه و دیگر هرگز بر سر آن نمیرود کنایه از آنکه توبه نصوح اینچنین توبه ایست دوم آنکه نصوح در لغت بمعنی خالص است چنانکه عسل هر گاه از موم خوب پاک شده باشد از عسل نصوح میگویند پس مراد بتوبه نصوح توبه ایست که خالصاً لوجه الله باشد یعنی پشیمانی و ندامت او از گناه محض از این باشد که ارتکاب آن قبیح و متضمن ناخشنودی خداست نه بواسطه ترس آتش دوزخ و بیم گرفتاری بعذاب چنانچه خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه در کتاب تجرید حکم کرده است بانکه پشیمانی از گناه بواسطه ترس آتش دوزخ توبه نیست و در شرح حدیث سی و هفتم در این باب بعضی سخنان گذشت که تذکر آن در این مقام نفع تمام دارد سیم آنکه نصوح ماخوذ از نصاحت بمعنی خیاطت و دوختن جامه و مراد بتوبه نصوح توبه ایست که پارهها که بنا خن معصیت در جامه دین و شریعت بهم رسیده بیکه و باصلاح آورد یا آنکه جمع کند میان تایب و اولیاء الله چنانچه خیاط بهم میاورد پارهای جامه را چهارم آنکه نصوح صفت تایب بنده نه صفت توبه و اسناد آن بتوبه از روی مجاز باشد و حاصل معنی آیه والله اعلم آنکه ای آن کروهی که ایمان آورده اید

باشد که بکر یا آخر عمر بر او هیچ گناه نکرده در روایت کرده ام

توبه کنید از گناهان خود بسوی خدا تعالی توبه که صاحب آن ناصح باشد مر نفسهای خود را و دل را بانکه ایشان کنید بان به بهترین وجهی چنانچه بسبب آن بنیاد گناه شما از بیخ بر کنده شود و اثر آن بالکلیه از نامه اعمال شما مرتفع گردد و آن غیر شود مگر بآنکه از برای نفس خود بآتش حسرت و ندامت و مرکب دن ظلمت مناهی و سیئات از آیینه خاطر خود بشوید و عمال صالحه و حسنات چنانچه روایت کرده است شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر آیه مذکوره از امیر المؤمنین علیه السلام که ان التوبة یجمعها ستة اشیاء علی الماضی من الذنوب الندامة و للفرایض الاعادة و رد المظالم و استحلال الخصوم و ان تعزم علی ان لا تعود و ان تذیب نفسک فی طاعة الله کما ربیتها فی المعاصی و ان تذیقها مرارة الطاعات کما اذقتها حلاوة المعاصی یعنی بدرستی که توبه میباید فراهم آمده باشد از شش چیز پشیمانی از گناهان گذشته و اعاده فرایض و واجباتی که از او فوت شده باشد و رد مظالم و حلالی خواستن از دشمنان و دل نهادن بر آنکه دیگر بر سر گناه نرود و اینکه بگدازد نفس خود را در طاعت خدا تعالی چنانچه تربیت داده او را در معصیت و بچشاند او را تلخی عبادت چنانچه چشانیده او را شیرینی گناهان و سید رضی الدین علیه الرحمه در کتاب نهج البلاغه ذکر کرده است که شخصی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله حضرت فرمودند ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین و هو اسم واقع علی ستة معان اولها الندم علی ما مضی الثانی العزم علی ترک العود الیه ابدا الثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله سبحانه املس لیس علیک تبعة الرابع ان تعمد الی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی حقها الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان حتی یلصق الجلد بالعظم و ینشأ بینهما لحم جدید السادس ان تذیق الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة یعنی مادر برای تو گریه کند آیا میدانی که استغفار

چه معنی دارد که بیان تمام معنای آن نماید حق که استغفار درجهٔ اعلی و مرتبهٔ بزرگان عالم بالاست
و آن اسمیست واقع بر شش معنی اول پشیمانی بر گناهان گذشته دوم عزم بر آنکه دیگر بسوی
آن نرود سیم ادا کردن حقوق مردم با ایشان تا آنکه چون در معرض لقای الهی درآید روح
گردد از نقش گناه ساده باشد و دامان اعمال او از لوث مناهی پاک چنانچه باید
عفو نموده باشد چهارم آنکه توجه نماید بهر فریضه که از او فوت شده باشد
و چنانچه باید از عهدهٔ آن برآید پنجم آنکه توجه نماید بسوی گوشت بدن خود که
از حرام روییده باشد پس بگدازد در آورد آنرا بآتش حزن و اندوه تا اتصال یابد جلد
بدن تو با استخوان و بعد از آن گوشت تازه بروید ششم آنکه بچشانی جسم خود را
تلخی طاعت و زیان بردباری همچنانکه چشانیده بودی او را حلاوت معصیت و گناه
کاری در بعض کلام اکابر واقعست که چنانچه کافی نیست در جلای آینه که از بسیاری
نفس که بر آن دمیده شده باشد و اگر کثرت بخارهای سیاه و گرد بر وی نشسته زنگ
گرفته باشد مجرد بازداشتن نفس از آن و مانع آمدن از آنکه دیگر بخاری بر آن نشیند
بلکه تا آنچه اول نشسته است و باعث زنگ آن شده از آن بصیقل سودن زایل نسازی
و جرم آنرا از زنگ پاک نکنی جلا نمی‌یابد همچنین کافی نیست در جلا دادن آینهٔ دل
از ظلمتهای معاصی و کدورات مناهی مجرد ترک مناهی و بازداشتن نفس از اقدام
بمعاصی بلکه ناچار است که تا یکی از اسفر طاعات و عبادات مرتفع سازی هر زنگی که از
گناه بر آن نشسته است بصیقل اعمال صالحه و گرد از زنگ زایل نکنی پس اگر چنانچه
هر گناه ظلمتی در دل میکشد و هر تقصیری که از واجبات واقع شود کدورتی در دل
بهم میرسد از هر طاعتی نوری در آن احداث میشود و هر عمل صالحی روشنی در آن بهم میرسد
و اقل آنست که هر ظلمتی را که از گناهی در آن بهم رسیده باشد نور عملی زایل سازی
که در مقابل آن گناه باشد بدین وجه که بگناهان خود یک یک و همه را بتفصیل ملاحظه

نماز و طلب کنی حسنه که در مقابل آن است بیان نمائی مثلا دفع کنی گناه شنیدن ساز
و غنا را بشنیدن قرآن و حدیث و مسائل دینیه و بر طرف سازی گناه مس کردن مصحف را
که بی طهارت از تو واقع شده باشد بتعظیم و بوسیدن و بر چشم نهادن آن و کثرت مصحف م
تلاوت از آن و گناه جنب بودن در مساجد با اعتکاف در آن مساجد و بسیاری نماز
و عبادت در کنجهای آن و مباشر جاری گردن آن شدن و آنچه از این قبیل باشد و اما در
حقوق الناس و آنچه تعلق بحقوق مردم داشته باشد باید که اولا در مقام ادای آنها باشی
در آن و حلالی طلبی از ایشان بعد از آن رفع کنی گناه از اینجا که از تو با ایشان رسیده است
با خشوع و تواضع بسیار با ایشان و گناه غصب مال ایشان را بتصدق بسیار از مال خود بر
ایشان و گناه غیبت ایشان اگر از تو واقع شده باشد بثنا و مدح ایشان در مجالس
و محافل و منتشر ساختن اوصاف نیکوی ایشان و بر این قیاس رفع کنی هر گناه از گناهان
خود را از حقوق الله و حقوق الناس بجنسی از خیرات که در مقابل آن باشد همچنانکه
طبیب علاج هر مرض را بضد آن مرض مینماید بمحض عزت هکذا تو توفیق باید ترک
گناه عنه وجوده **نمایش چهارم** مشهور میان علمای ما رضوان الله علیهم
سنت است بعد از فراغ از توبه غسل کردن خواه توبه از کفر باشد که عبارت از
اسلام آوردن کافر است و خواه از فسق و مناهی و مستند ایشان در توبه از فسق
که روایت شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که امر کرد آنحضرت ثمامه حنیف و قیس
بن عاصم را بعد از آنکه اسلام آوردند بغسل و در توبه از فسق حدیثیست که روایت
کرده است از شیخ ابوجعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاخبار از امام
حضرت صادق علیه السلام که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت بدرستی که مرا همسایه‌ایست
او کنیزکی چند هستند خنیاگر که از برای او گویندگی میکنند و عود میزنند گاه
هست که چون داخل طهارت‌خانه میشوم بواسطه شنیدن آن نشستن خود را طول میدهم

زیاده از قدر احتیاج در آن و نشنیم امام علیه السلام فرمودند لا تفعل یعنی مکن
آن مرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بر سر آن رفته باشم بلکه
بقصد کار دیگر میروم و گوش من از آن میشنود حضرت فرمودند تالله انت اما سمعت
الله یقول یعنی وای بر تو مگر نشنیده قول خدای تعالی را در کلام مجید که ان السمع والبصر
والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از اینها
روز قیامت در معرض سوال در خواهند آمد و از گناهی که از ایشان بعمل آمده پرسش
خواهند نمود آن مرد گفت گویا من هرگز این آیت را از کتاب خدا نشنیده ام نه از عربی
و نه از عجمی لاجرم ترک کردم این عمل را ان شاء الله بعمل آمده توبه و استغفار میکنم بخدای
پس امام علیه السلام فرمودند قم فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر
عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک استغفر الله و سله التوبة من کل ما یکره
فانه لا یکره الا القبیح والقبیح دع لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز
گذار آنچه توانی گذار بدرستی که مقیم بوده بر کار بزرگی چه بد میبود حال تو اگر بر آن
حال میمردی استغفار کن و طلب آمرزش نمای از خدای تعالی و سوال کن از او توفیق توبه را
از آنچه نزد او ناخوش باشد زیرا که نزد او ناخوش نیست مگر آنچه نزد عقل قبیح باشد
و قبیح را با اهل آن گذار که هر کاری اهلی نسبت دارد و این حدیث را شیخ اگر چه در کتاب
مذکور مرسل نقل کرده است و سند آن را درست ذکر نکرده و در هیچ یک از کتب حدیث
که بنظر رسیده دیده نشده است که آن را مسند نقل کرده باشند یعنی رجال سند آن را تا
معصوم همه ذکر کرده باشند سوای کلینی لهذا نیز مرسل بودن آن ضرر در مقصود
ندارد که بنا بر آنچه در حدیث سی و یکم گذشت در باب ابواب حدیث ضعیف نیز کافی است در عمل
نیکو دیگر که هرگاه زیاده نشستن در طهارت خانه را بواسطه شنیدن آواز غنا
که در خانه همسایه نوازند باین مثابه بد دانند و از گناه عظیم شمرده مرتکب آن را

باین

باین غایت تخویف نمایند و در تنبیه او گویند که ما اسوء حالک لو مت علی ذلک و بنا گذارند
از آن توبه و استغفار فرمایند تا چه چیز خواهد بود حال اینها که در زمانی که آنچه
مشاهده میشود از ایشان هر گاه بی توبه و انابت از دنیا بروند نسئل الله العصمة
التوفیق و مخفی نماند که همچنانچه این حدیث استحباب غسل بعد از توبه دارد متضمن امر
بنماز نیز هست پس چنانچه غسل در توبه سنت میباید نماز نیز در توبه سنت باشد
توبه و اکثر علمای ما رضوان الله علیهم همین استحباب غسل اکتفا نموده اند و سنت بودن نماز را
ذکر نکرده اند و میباید دانست که اکثر علمای ما غسل توبه را مطلقا سنت دانسته اند خواه
از صغایر باشد و خواه از کبایر و از کلام شیخ مفید علیه الرحمة فهم میشود که استحباب
غسل مذکور مخصوص است بتوبه که از کبایر باشد و توبه از صغایر را غسل در کار نیست
و شیخ علی اعلی الله شانه متمسک باین حدیث شده بر او اعتراض کرده است زیرا که این
شخص صحبت در آنکه توبه آن مرد از شنیدن ساز بود که کنیزان همسایه او مینواخته
اند و شنیدن ساز از کبایر نشمرده و بخاطر میرسد که بحث مذکور بر شیخ مفید علیه
الرحمة وارد نیست چه تحقیق مذکور احتمالات دارد بر آنکه از آن مرد اصرار بر آن فعل واقع
شده بوده است چنانچه از قوله که گاه هست که چون داخل طهارت خانه میشوم
بواسطه شنیدن آن نشستن خود را طول میدهم ظاهر میشود چه تعبیر از نشستن باین
عبارت کرده است که ربما دخلت الخرج فاطیل الجلوس استماعا لهن و رب در اکثر
اغلب بمعنای تکثیر و بسیار روا بودن امری استعمال میابد چنانچه در کتاب مغنی
اللبیب تصریح باین معنی کرده است بلکه شیخ رضی رحمه الله ذکر کرده است که
شیوع استعمال رب در تکثیر بحدیست که تکثیر بمنزله معنی حقیقی او شده است و گاه
که در تقلیل استعمال مینمایند از قبیل مجاز است که تا قرینه بر آن نباشد فهم آن نمیتوان
کرد و شیخ شهید قدس سره تصریح کرده است بآنکه اصرار بر صغیره بحد بسیار آن

کر لعلت

حاصل میشود و هیچ شک نیست که لمس هم صغیره و کبیره است و قول امام علیه السلام
مقیماً علی امر عظیم یعنی هر آینه بتحقیق که قیام داشته بر امر بزرگی و ما اسوء حالک لو مت علی
ذلک یعنی چه بد حالی میبود حال تو اگر بر آن حال میمردی نیز اشعار بر بعضی دارد
خصوصاً که از شیخ مفید علیه الرحمة نقل شده است که او مطلق گناه را کبیره میداند
بواسطه شناعتی که در مخالفت امر الهی و خروج از طاعت او دارد چنانچه در حدیث
وارد است که لا تنظر الی ما فعلت وانظر الی من عصیت یعنی منگر به آنچه کرده بلکه
بسوی کسی که بعصیان او و فرمان نابرداری او قیام نموده و گفته است که هر یک از
صغیره و کبیره بر گناه میکند باضافه بما تحت و ما فوق مثل بوسیدن بیگانه که نسبت
بدیدن او کبیره و نسبت بوطی صغیره چنانچه بتفصیل بیان در حدیث سیم سبق ذکر
یافت و هیچ شک نیست که آنچه از آن مرد صادر شده بود متضمن سه نوع از گناه بود
شنیدن آواز زنان نامحرم که مطلقا حرام است خواه غنا باشد و خواه غیر غنا و شنیدن
غنای کوینده که ایشان و شنیدن ساز عود پس مجموع امور ثلثه باهم نسبت بهر یک کبیره
باشد بلکه میتوان گفت که شنیدن غنا تنها بی نظر بشنیدن آواز کبیره است و نیز
بآنچه ذکر کردیم مندفع میشود آنچه وارد دانسته است شیخ شهید علیه الرحمه بر کسی که
استحباب غسل توبه را مخصوص میداند بتوبه از کفر و توبه از فسق و گفته است که از
قول او لازم می آید که در توبه از صغایر که بی اصرار باشد غسل سنت نباشد بواسطه انکه
صغایر مذکوره نه کفر است و نه فسق زیرا که ارتکاب آن خلل در عدالت نمیکند چه هیچ
خلل در هیچ عدالت نکند فسق نیست و حال آنکه حدیث دلالت دارد بر آنکه در توبه
از آن غسل سنت است الثانی باید دانست که اگر گناه تابع نداشته باشد امر دیگر را
که بحسب شرع قیام بآن لازم باشد مثل بوسیدن محرم و شنیدن غنا و امثال آن همین
پشیمانی از آن و بر جوع که لازم داشته باشد عزم بر ترک آن بقصد قربت کافیست بعضی

تنهام

دیگر سوای آن واجب نیست و اگر امر دیگری را تابع داشته باشد از حقوق الله یا حقوق الناس
خواه مالی باشد و خواه غیر مالی واجب است با پشیمانی مذکوره اتیان بآن امر و گاه باشد
که مکلف مخیر باشد میان اکتفا بتوبه تنها و میان توبه و اتیان بآن امر اما حقوق الله
مالی مثل آزاد کردن بنده در کفاره صوم و غیره واجب است با توبه اتیان بآن نیز کاهی
که قدرت بر آن داشته باشد و اما حقوق الله غیر مالی اگر غیر حدی باشد که از جانب شارع
از برای بعضی گناهها تعیین شده مثل قضای نماز و روزه و کفاره و امثال آن نیز واجب است
بجای آوردن آن با توبه کاهی که قدرت بر آن داشته باشد و اگر محل حد شرعی باشد مکلف
مخیر است میان آنکه اعتراف کند بآن نزد حاکم شرع تا حاکم اقامت حد نماید یا آنکه پنهان
دارد آن را و بتوبه و انابتی که میان او و خدا است تنها واقع شود اکتفا نماید و در این وقت حد
از او ساقط خواهد بود کاهی که توبه مذکوره قبل از ادای شهادت جمعی باشد بر آن
نزد حاکم شرع و اما حقوق الناس مالی هیچ شک نیست که واجب است بری ساختن ذمت
خود از آن و در مقام ادای آن بصاحب حق در آمدن تا ممکن باشد و اگر صاحبان
حق مرده باشند و ارثان او و وارثان وارثان او در هر طبقه قایم مقام او و هم
بود چون بایشان برساند در ایام حیات خود یا بعد از فوت او وارثان او از ترکه او
برساند یا بیگانه در ایام حیات یا بعد از فوت او محض تبرع از جانب او بایشان برساند
ذمت او بری خواهد شد و اگر کسی در مقام ادای آن نشود نه بصاحب اصل و نه بوارث
او در ذمت او بماند تا روز قیامت فقهای ما را در مستحق آن روز قیامت خلافست
اول مستحق آن صاحب اولست که در دنیا حق او غصب شده دوم آنکه حق تمام
وارثان آخر است و اگر چه امام باشد سیم آنکه منتقل بخدا میشود بحقوق الله ملحق میگردد
وارثان در این حق مانند و قول اول اصح است چنانچه از حدیث صحیحی که در باب
از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است استنباط آن میشود و اما حقوق

انکه دو

الناس غیر مال را باید دید که اگر اضلال او از راه بردن جمعی باشد واجب سعی خواهد بود در
به راه آوردن ایشان و اگر قصاصی باشد مثل آنکه کسی را کشته باشد و ورثه او از آن
باید گذشت واجب است که مستحقان قصاص را اعلام نماید و تمکین دهد و را از احقاق
آن مثل آنکه ورثه مذکور را گوید پس منم که پدر شما را کشته ام اگر میخواهید بکشید او را و اگر مثلا
میخواهید ببخشید و اگر حد باشد مثل آنکه دشنام بزنا داده باشد مومنی را اگر آن شخص عالم
باشد بآن واجب است تمکین او در اقامت حد و گذاشتن که او را حد بزنند و اگر عالم
نباشد آیا واجب است اعلام او بآن یا نه هر دو وجه محتمل است اما وجوب اعلام برای
آنکه حق آدمیست و ساقط نمیشود تا او ساقط نسازد و اما عدم وجوب برای
آنکه اعلام مذکور او را باعث مزید ایذاء او است و تنبیه اوست بر امری که
باعث دشمنی و عداوت میشود و این تفصیل در غیبت نیز میرود و کلام خواجه نصیر
طوسی علیه الرحمه و عبارت ملا قطب الدین شاگرد او اشعاری بر عدم وجوب اعلام دارد
بنا بر وجهی که مذکور شد و باید دانست که ایشان با اجتناب اقدام بگناه لازم دانسته
از امثل قضای عبادتی که ادا نشده باشد و ادای حقوق و تمکین ورثه از قصاص باشد
و اقامت حد و امثال آن که مذکور شد در صحت توبه شرط نیست بلکه اینها واجبات
برخود و توبه بدون آن صحیح است اما یقینی بآن کامل تر و تمام تر میشود و باید دانست
که توبه بر چند قسمست توبه از جمیع گناهها که متضمن عزم بر عدم آن باشد تا آخر
و توبه مبعض و آن توبه از بعض گناهان است دون بعضی و توبه موقته و آن توبه
تا وقت معینست مثل آنکه توبه کند از گناهان تا آخر سال یا تا آمدن شخصی از سفر
و امثال آن و توبه مجمل و آن توبه از گناه است بی آنکه ملاحظه کل یا بعض یا تا آخر عمر یا
تا وقت معین در آن شده باشد و علما را در صحت سه قسم اخیر خلافست اصح
آنست که توبه مبعضه صحیح است و الا لازم می آید که توبه اکثر مردم صحیح نباشد

هرگاه اصرار بر صغیره داشته باشد و اما توبه موقته بعضی که گذشت چون نظر
کرده اند در توبه عزم بر ترک گناه تا آخر عمر ظاهر آنست که صحیح نباشد و اما
توبه مجمل خواجه نصیر الدین علیه الرحمه توقف کرده است و حکم بصحت و عدم
صحت آن نکرده و اگر قایل بصحت شویم چندان دور نخواهد بود چه دلیلی بر
آنکه ملاحظه تفصیل در توبه شرط باشد نیست و الله اعلم

حدیث سی و هفتم

روایت شده است بسندی که متصل است بشیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی
از علی بن ابراهیم از پدرش و ابراهیم از عمرو بن عثمان و بعضی از اصحاب ما از سهل بن زیاد
از احمد بن محمد بن ابی نصر و حسن بن علی از ابی جمیله مفضل بن صالح از جابر از عبد
الاعلی و علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس از ابراهیم بن عبد الاعلی از سوید بن غفله
که گفت فرموده است امیر المؤمنین علی علیه السلام ان ابن آدم اذا کان فی آخر یوم
من ایام الدنیا و اول یوم من ایام الآخرة مثل له ماله و ولده و عمله فیلتفت
الی ماله فیقول والله انی کنت علیک حریصا شحیحا فما لی عندک فیقول خذ منی کفنک ماله
قال فیلتفت الی ولده فیقول والله انی کنت لکم محبا و انی کنت علیکم محامیا فماذا عندکم
فیقولون نؤدیک الی حفرتک نواریک فیها قال فیلتفت الی عمله فیقول والله انی کنت
فیک لزاهدا و ان کنت علی لثقیلا فماذا عندک فیقول انا قرینک فی قبرک و یوم نشرک حتی
اعرض انا و انت علی ربک قال فان کان لله ولیا اتاه اطیب الناس ریحا و احسنهم منظرا
و احسنهم ریاشا فقال ابشر بروح و ریحان و جنة نعیم و مقدمک خیر مقدم فیقول له
من انت فیقول انا عملک الصالح ارتحل من الدنیا الی الجنة و انه لیعرف غاسله و یناشد
حامله ان یعجله فاذا دخل قبره اتاه ملکا القبر یجران اشعارهما و یخدان الارض باقدامهما
اصواتهما کالرعد القاصف و ابصارهما کالبرق الخاطف فیقولان له من ربک و ما نبیک

ومن نبيك فيقول الله ربي وديني الاسلام ونبيي محمد صلى الله عليه وآله فيقولان ثبتك الله فيما تحب وترضى وهو قول الله عز وجل يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة ثم يفسحان له في قبره مد بصره ثم يفتحان له بابا الى الجنة ثم يقولان له نم قرير العين نوم الشاب الناعم فان الله عز وجل يقول اصحاب الجنة يومئذ خير مستقرا واحسن مقيلا قال واذا كان لربه عدوا فانه يأتيه اقبح من خلق الله زيا وانتنه ريحا فيقول ابشر بنزل من حميم وتصلية جحيم وانه ليعرف غاسله ويناشد حملته ان يحبسوه فاذا دخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالقيا اكفانه ثم يقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول لا ادري فيقولان لا دريت ولا هديت فيضربان يافوخه بمرزبة معهما ضربة ما خلق الله عز وجل من دابة الا وتذعر لها ما خلا الثقلين ثم يفتحان له بابا الى النار ثم يقولان له نم بشر حال ويسلط الله عليه حيات الارض وعقاربها وهوامها فتنهشه حتى يبعثه الله من قبره

شرح کلام معجز نظام در ضمن افاده و سه نمایش والجام اهانت مشتمل بر دو بینش

بینش اول خلاصه کلام حضرت امیر علیه السلام آنکه بدرستی که فرزند آدم چون برسد در روزی که آخر ایام دنیاست و اول ایام آخرت مثل میشود یعنی بصورت مثالی درآورده میشود در نظر او مال او و فرزندان او و عملی که در ایام زندگانی از و واقع شده بود پس باز نظر میکند بسوی مال خود و میگوید بخدای قسم که بتو رغبت تمام داشتم و بواسطه حصول تو حریص و بخیل بسیار میبودم اکنون مرا بتو چیست و چه بهره میتوانی رساند پس مال او بگوید بگیر از من کفن خود را که ترا از من چیزی بغیر آن نخواهد رسید حضرت امیر فرمودند بعد از آن باز نگرد بجانب فرزندان خود و بگوید بخدا قسم که من شما را دوست میداشتم و همیشه حامی شما بودم و دفع ایذا و آزار از شما مینمودم در وقت مرا بر شما چه چیز است و چه بهره از شما بمن میتواند رسید ایشان بگویند در جواب او که میرسانیم ترا بقبر تو و پنهان میکنیم ترا در آن که البته از ما میباید درباره تو همین است حضرت

امیر فرمودند پس باز نگرد بجانب عمل خود و بگوید بخدای قسم که من بتو بی رغبت بودم با آنکه بر من گران بودی بتو قیام مینمودم اکنون مرا بتو چیست و از تو بمن چه میتواند رسید عمل بگوید در جواب که من قرین و مصاحب توام در قبر تو و در روز برآمدن تو از قبر و بایستادن تو تا من و تو معروض بر پروردگار تو در آئیم حضرت امیر فرمودند پس اگر بر خدا دوست باشد در برابر او می آید آن صورت بر وجهی که بهترین مردم باشد از جهت بوی خوش خوش آینده ترین ایشان باشد از جهت صورت و حسن منظر و نیکوترین ایشان باشد از جهت لباس فاخر و رخت خوب و میگوید بشارت باد ترا براحت ابدی و روزی نیکو و بهشت پر نعمت هر آینه مقدم تو بهترین مقدمهاست و آمدن تو نیکوترین آمدنهاست پس بگوید بآن صورت که تو کیستی که این بشارت میدهی و باین عنایت در مقام خیرخواهی ما حرکت مینمائی در آن وقت و در مقابل او گوید من عمل صالح توام که باین صورت درآمده ام هان رحلت کن از دار دنیا بسوی بهشت عنبرسرشت پس او از دار دنیا رحلت مینماید و بقبض روح او بشود و حال آنکه او میشناخته باشد غاسل خود را و سوگند میداده باشد حاملان خود را که او را شتاب ببرده باشند پس چون بقبر درآید در آید در اینک او فرشتگان قبر یعنی منکر و نکیر در حالتی که میکشیده باشند از دنبال خود مویهای خود را از نهایت درازی و میشکافته باشند زمین را از شدت زدن با پاهای خود و آوازهای ایشان مانند رعد غرنده و چشمهای ایشان مانند برق درخشنده پس بگویند باو که کیست پروردگار تو و چیست دینی که اختیار کرده و کیست پیغمبری که باو ایمان آورده او بگوید در جواب که خدای تعالی پروردگار منست و دین من اسلامست و پیغمبر من محمد صلوات علیه و آله بر او دعا کنند فرشتگان مر او را و بگویند ثبتک الله فیما تحب و ترضی یعنی برقرار دارد خدای تعالی ترا در آنچه دوست میداری و در آنچه رضای او بآن مقرونست و این قول ایشان ماخوذ است از قول الهی که در کلام مجید که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة

مثل رعد غرنده و چشمهای ایشان م

الدنیا وفی الآخره یعنی ثابت و برقرار میدارد حضرت عزت آنانی را که ایمان آورده اند بقول
ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت بعد از آن وسیع میسازد قبر ایشان را و قبر او را نقل
که نظر او کار کند پس میگشاید بواسطه راحت او دری از قبر او بسوی بهشت و میگویند
بخواب ساکن در این بادیه خنک و بخواب کن خواب جوانان بنعمت پرورده شده که
حضرت عزت فرموده است که آن اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا حضرت
امیر فرموده اند و اگر بوده باشد مرده از دشمن خدا بدرستی که خواهد آمد عمل او بصورتی
که بدترین صورتها باشد که خدا تعالی آفریده است از جمله هیأت و زشت ترین ایشان
باشد بجهت نتن و بوی ناخوش پس بگوید با او زده بی بحرمتی و استهزا اگر با تو
باد در انطعام و شراب که از حمیم است و بسوزندگی آتش که عبارت است از جهیم واو
میشناخته باشد غاسل خود را و سوگند میداده باشد حاملان خود را که او را نگاه
دارند و شتاب نمیبرده باشند و چون بقبر در آید بیایند نزد او آزمایش کنندگان
قبر یعنی نکیر و منکر بیفکنند از او کفن او را و بگویند با او که کیست پروردگار تو و چیست دین منکر و م
تو و محمد کیست پیغمبر تو پس او اعتراف بجهل خود نموده در جواب ایشان بگوید
نمیدانم پس ایشان در مقام نفرین در آمده بگویند لا دریت و لا هدیت یعنی هرگز
ندانی و هرگز راه دانستن آن نیابی بعد از آن بزنند بر سر او بعصای آهنین که آهنین ز
بدست ایشان باشد ضربتی که نیافریده باشد حضرت عزت حیوانی مگر آنکه بفزع و اضطراب
آید از شنیدن آواز آن سوای جن و انس که حکمت الهی مقتضی شنیدن ایشان
نیست بعد از آن بگشایند از برای زیادتی عذاب او دری از قبر او بسوی دوزخ
و بگویند بخواب بزشت ترین حالی و تسلط دهد خدای تعالی بر او مارها و عقربها
و سایر گزندگان زمین را که میگزیده باشند او را تا وقتی که برانگیزاند خدای تعالی
او را از قبر او بیشرح دم نزل ماله و ولده وعمله مثل بصیغه مجهول و تشدید تای

به نقطه است یعنی صور یعنی مصور میشوند و بصورت مثالی در می آیند هر یک از اشیاء
که انه و سخن میکنند با او و او سخن میکند با ایشان و میتواند بود که مراد از تمثل
بصورت مثالی در آمدن آنها نزد او و خطور ایشان باشد در خاطر و حضور صورت ایشان
باشد در خیال و بر این تقدیر سخن کردن ایشان با یکدیگر چنانچه بحسب زبان حال
خواهد بود که بمراتب فصیح تر و خوشتر باشد از زبان قال است حریصا شحیحا
شحیح فعیل است یعنی فاعل از شح که بفتح شین و کسر شین هر سه آمده یعنی بخل با حرص وضم م
قال فی القاموس الشح مثلثة البخل والحرص نو دیکال حریصا نوه یک جز است یعنی
نو صلیک و مراد از حضرت قربت یعنی میرسانیم ترا بقبر تو الا کنت فیک لزاهدا زهد
در شیء یعنی بی رغبتی و عدم میل بآن شیء است قال فی الصحاح الزهد ضد الرغبة تقول
زهد فی الشیء وعن الشیء ضد الرغبة فیه وما میاین بفتح عین و کسر و ضم آن هر سه آمده
و احسنهم بیاسا باشر بکسر رای بی نقطه و بعد از رای ید و نقطه زیر الف و نون
دار یعنی لباس فاخر است ابشر بروح و ریحان و جنت نعیم روح بفتح را از بشارت
رفتن یعنی راحت است و بضم را یعنی رحمت یا حیات ابدی و برهر دو وجه خوانده شده
است در آیه کریمه فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنة نعیم چنانچه در
کشاف قراءه بضم را در آیه مذکوره از پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت کرده
و در مجمع البیان از امام محمد باقر علیه السلام و تفسیر کرده اند ریحان را در آیه مذکوره
برزق طیبه ... و شیخ ابو علی طبرسی از بعضی مفسرین نقل کرده است که مراد در
ریحان همین گیاه خوشبوی است که باین اسم موسوم است در وقت موت بمؤمن
بواسطه او میآورند تا ببوی کردن آن راحت یابد فیقول انا عملک الصالح در کتاب
کافی در ضمن حدیثی دیگر از امام جعفر صادق عم بر وجه روایت شده است که فیقول
انا رأیک الحسن الذی کنت علیه وعملک الصالح الذی کنت تعمله یعنی من رای نیکو و اعتقاد

حق توام که در دنیا بر آن بودی و عمل صالح تو که بعمل می آوردی از او و این کلام صحابت
در آنکه چنانچه عمل در این نشأه بصورت جسم در می آید اعتقاد نیز در این نشأه مجسم میشود
وارتحل من الدنیا ارتحل بصیغه امر حاضر است نه فعل ماضی وانه لیعرف غاسله درین
کلام فعل مقدر است بقرینه دلالت سوق کلام بر آن و واو وانه واو حالیت تقدیر
کلام آنست که فیرتحل والحال انه لیعرف غاسله یعنی پس رحلت میکند بسوی آخرت و حال
آنکه میشناسد شوینده خود را و هیچ شک آن دارد که بدانند که غاسل او کیست و میتواند
بود که واو وانه واو عطف باشد و جمله وانه لیعرف غاسله معطوف باشد بر اتاه
الطیب الناس و بر تقدیر احتیاج بتقدیری در کلام نخواهد بود و بنا شد حاله
قال فی الصحاح نشدت فلانا انشده نشدا اذا قلت له نشدتک الله ای سالتک بالله
یعنی عرب گاهی که گوید نشدت فلانا انشده بآیین معنی است که گفتم با و نشدتک
الله یعنی از تو درخواست مینمایم بخدا و نجدان الارض نجدان بضم جای نقطه دار
و تشدید دال بی نقطه بمعنی بشقان است قال فی الصحاح خذ الارض نجدیها شقتها
والرعد القاصف رعد آواز کردن و غریدن ابر است و قاصف ماخوذ است از قصف
بفتح قاف بمعنی شدت و صلابت آواز رعد قال فی الصحاح والرعد القاصف ای
شدید الصوت ومن نبیک در بیان این حدیث وارد است که از امام او نیز سوال
میکنند و اینکه حضرت امیر علیه ذکر آن نکرده اند بنابر شهرت آنست اشارت بآنکه
شهرت آن بمرتبه ایست که احتیاج بذکر نیست و بواسطه رعایت کرد نفس اقدس
خود سلام الله علیه روایت کرده اند اصحاب ما رضوان علیهم که در وقت دفن فاطمه
بنت اسد والده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسول خدا صلوات الله علیه
واله بنفس اقدس مباشر تلقین او بوده اند بعد از آن فرموده اند اینکه چون اصحاب
از آن پرسیدند فرموده اند که از امام او سوال میکرده اند و او نمیدانست که ذکر

آن جه کوید یعنی بیاد آور آدم و گفتم پسر تو پسر تو یعنی بگوی که امام من پسر علی
بن ابی طالب است فیما یجیب یعنی میتواند بود که هر جه در بیابخوانده شود بصیغه غائب
یعنی ثابت دارد خدای تعالی او را بر چیزی که دوست میدارد او را و رضای او بآن
مقرون است و میتواند بود که بتا باشد بصیغه مخاطب یعنی بر چیزی که دوست داری
تو آن چیز را و لفظ ان ماضی باشی و هو قول الله عز و جل احتمال دارد که ضمیر هو راجع
باشد بقول ملکین کتبتک الله الله فیما یجیب و بر عقب مضاف مقدر در کلام
این باشد که هو مدلول قول الله عز و جل و مراد آنست که عاید باشد تثبیت و بر جای
داشتن خدای تعالی مؤمن را بر آن جواب ملکین با اوداده است و گفته است الله
در الآخرة یعنی تثبیت و بر جای داشتن مؤمن بر آن جواب مصداق قول خدای تعالی
است در قرآن مجید که لفظ دلالت بر آن دارد و الحبه روایت شده است از پیغمبر
صلى الله علیه وآله که آنحضرت ذکر قبض روح بنده مؤمن میکردند پس فرمودند
ثم یعاد روحه فی جسده و یأتیه ملکان فیجلسانه فی قبره و یقولان له من ربک
و ما دینک و من نبیک فیقول الله ربی و دینی الاسلام و نبیی محمد فینادی مناد من دلیل
السماء ان صدق عبدی فذلک قول الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت یعنی بعد از آنکه قبض روح بنده مؤمن شد باز عود میکند روح او
بجسد و می آیند نزد او دو فرشته پس می نشانند او را در قبر او و میگویند بر او
که کیست پروردگار تو که پرستش او و قیام نموده و جیست دینی که بر آن از
دنیا رفته و کیست پیغمبر تو که باو ایمان آورده پس میگوید او در جواب که پروردگار
من حضرت عزت است تعالی وحده العزیز و دین من اسلام است و پیغمبر من
صلى الله علیه وآله پس ندا میکند منادی از آسمان که راست گفت بنده من و این
مصداق قول خدای تعالی است که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت یعنی

و بر جای میدارد خدای تعالی آنان را که ایمان آورده اند بقول ثابت و سخن پایدار و الجنة زوایت
شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله که ان المسلم اذا سئل فی القبر یشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله فذلک قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا الخ یعنی بدرستیکه
مسلم چون سوال کرده شود در قبر گواهی میدهد بانکه نیست سزای پرستش معبودی سوای
خدا و بانکه محمد رسول فرستاده اوست پس این تثبیت و برقرار داشتن او بر این
شهادت مصداق قول خدای تعالی است در قران مجید که یثبت الله الذین آمنوا الآیة
ثم یفسح له فی قبره مد بصره فسح له بفتح فاء و سکون سین در هر دو بمعنی وسع له است و فسحت از
بضم فا که بمعنی وسعت و فراخیست و مراد بمد بصر نهایت دوریست که نظر
بان تواند رسید یعنی وسیع و فراخ میسازند قبر او را بقدر که چشم او کار تواند
کرد و گمان نشود که منافات و مخالفت میان مضمون این حدیث و میان حدیث
الجنة از پیغمبر صلی الله علیه و آله
در ضمن م
دیگر روایت شده است که یفسح له فی قبره سبعون ذراعا فی سبعین یعنی فراخ میسازند
برو قبر او را هفتاد گز در هفتاد گز و الحدیث در کتاب کافی روایت شده از امام
جعفر صادق علیه السلام که یفسح له فی قبره سبعة اذرع یعنی وسیع میسازند برو قبر او را
هفت گز زیرا که وسعت و فراخی قبر باختلاف درجات و مراتب هر کسی مختلف میشود
پس میتواند بود که مرتبه ادنا وسعت هفت گز باشد و مرتبه وسط هفتاد گز
در هفتاد و مرتبه اعلی مد بصر والله اعلم ثم یفتح له باب الی الجنة در بعض روایات
بعد از فی قبره این عبارت واقعست که فلا یزال یاتیه من روحها و طیبها الی
یوم القیمة یعنی بعد ازان میگشایند بواسطه اسایش او دری از قبر او بهشت
که همیشه میرسیده باشد باو راحت و نکهت بهشت تا روز قیامت ثم یقال له
نم قریر العین قرة عین خنک شدن چشم و برطرف شدن گریه اوست و دیدن او
الجنة اشتیاق دیدن آن داشته باشد و قر بضم قاف خنک کردیست چون عربگان

برده است که اشک گریستنده و از بسیاری فرح و خوشحالی سرد است و اشک گریستنده از بسیاری غم
اندوه و محنت گرم بعبین میکند از فرح و خوشحالی بسیار و ظفر بر دشمن نقر عین و خنک
چشم میگویند قرت عینه بقر بکسر و فتح قاف قرة بفتح و ضم قاف نوم الشاب الناعم
ناعم از نعمت بکسر نون ماخوذ است بمعنی ما ینعم به یعنی آنچه تنعم باو میباشد از مال
و امثال آن یا از نعمت بفتح نون که بمعنی نفس تنعم است و گویا احتمال دوم در اینجا
اقربست چه گفته اند که من نعمة لا نعمة له یعنی بسا صاحب نعمتی هست که ملاحظه تنعمی
قال الله عزوجل بقوله میتواند بود که این کلام از جمله کلام امام علیه السلام بوده باشد من بعد
الجنة از کلام سابق بران فهم شد یعنی وسعت قبر و گشوده شدن دری از آن بهشت
و خوابیدن با خنکی چشم و میتواند بود که تتمه کلام ملکین باشد اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا
و احسن مقیلا یعنی بجا و ران بهشت امروز بهترند از روی جا و مکان و نیکوترند از جهت
جای استراحت که مستقر و مقیل هر دو اسم مکان باشند و میتواند بود که یکی اسم مکان
باشد و دیگری اسم زمان کنایه از انکه زمان و مکان ایشان بهتر از زمانها و مکانها
ست که در خیال تواند آمد و میتواند که هر دو یا یکی از ایشان مصدر میمی باشد و معنی
مصدری ازانها اراده شده باشد یعنی بهترند از روی قرار گرفتن و نیکوترند از جهت استراحت
و مقیل بهر تقدیر ماخوذ است از محل خواب قیلوله که چون در بهشت خواب نمیباشد
بر معنی لازم محمول شده و مراد بان روز که در آیت واقعست روزیست که در آیه سابق
بران مذکور است یعنی قوله تعالی یوم یرون الملائکة لا بشری یومئذ للمجرمین
و یقولون حجرا محجورا که بعد از انکه کفار مکه اقتراح دیدن ملائکه و لقاء خدا کردند
و گفتند لولا انزل علینا الملائکة او نری ربنا یعنی چرا فرستاده نمیشود بر ما فرشتگان
برسالت یا ما خود خدا را مشاهده نمیکنیم باشکال بیهوده که دعوی ما
ما سخن گوید و تصدیق و بیعت محمد فرمان دهد علی اختلاف التفاسیر نازل شده

آن فرق
وحاصل معنی آن والله اعلم آنست که دعوی که به بینند کافران فرشتگان را هیچ مژده نیست
مر کافران را یعنی از دو جنین کظلم کرده اند ملائکه را به بینند و در دیدن خدای تعالی حدیث
لا بشری شنوند و بگویند فرشتگان مر ایشان را که لقای الهی بر شما حرام . و باز داشته
شده است و گویند این قول کافرانست که چون ملائکه بر ایشان ظاهر شوند بدین
کلمه پناه جویند یعنی ابتغاء القاء ایشان چه شایع بوده است میان آنجماعت
که چون در شهر کسی را دیدندی که از وی ترسیدندی گفتندی حجرا محجورا و از شر او ایمن
شدندی اینجا این خیال بستند که مگر بگفتن این کلمه از شدت مرگ و صدمات آن خلاص
خواهند یافت و این حدیث دلالت میکند بر آنکه این عذر در هر که وقت رحلت از
دار دنیاست و مراد بملائکه ملائکه موتند و این معنی موافقت بقول اکثر مفسرین
و بعض مفسرین آن عذر را بعذر قیامت تفسیر کرده اند و ملائکه را بملائکه که موکل دوزخند
والله اعلم واذا کان لربه عدوا ظاهر آنست که مراد بعدو در اینجا اعم باشد از کافر
و از فاسق که در فسق دوام ورزد و روایت شده است در کافی بطریق متعدده که بعضی
از آنها از قوت قابل اعتبار نیست از امام جعفر صادق علیه السلام که لا یسئل فی
القبر الا من محض الایمان محضا او محض الکفر محضا یعنی سوال نمیکنند در قبر مگر
کسی که خالص کرده باشد ایمان را یا خالص کرده باشد کفر را یعنی در نفس خود جای داده
باشد و خواه کفر بهر حال اختیار کرده باشد و تزلزل در آن نداشته باشد و کسی که
ایمان او مشوب بکفر باشد یا کفر او مخلوط با ایمان قابل آن نخواهد دانست که
از وی سوال کنند و بی سوال قبر محشور خواهد شد مصنف گوید یا عامی عامی یا
عامی خاص یعنی مشاهد میشوند بی ذکر خود را و این مذهب اگرچه غیر مشهور است
اما بعضی باین حدیث متمسک شده بان قایل شده اند والله اعلم اقبح من خلق الله
دیا در کافی در ضمن حدیث دیگر که از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده

این

فیقول
این کلام بر این وجه واقع است که فیقول له یا عبد الله من انت فما رأیت شیئا اقبح منک
انا عملک السیئ الذی کنت تعمله ورأیک الخبیث یعنی میگوید بآن صورت که ای بنده خدا تو
کیستی که من ناخوشتر از تو کسی ندیده ام و او در جواب میگوید من عمل بد توام که بآن
اقدام نمودی و عقیده زشت توام که بر آن بوده و نزع بکسر زای نقطه دار و تشدید یا
یعنی هیئت و صورت است ابشر بنزل من حمیم استعمال بشارت اینجا بر سبیل سخریت
واستهزا است همچنانچه در کریمه فبشرهم بعذاب الیم بر آن وجه واقع است و نزل
بضم نون و زای نقطه دار چیزیست که بواسطه مهمان مهیا میکنند از طعام و شراب
و امثال آن و این نیز چنانچه مذکور شد بر سبیل تهکم و استهزا است و حمیم آب بسیار
گرم است که اهل دوزخ وقتی که تشنه میشوند بایشان میدهند که دفع تشنگی از خود
بآن نمایند یا آبی که دوزخیان بدن خود را بدان میشویند لهذا تعبیر بنزل بنا بر معنی
که سبق ذکر یافت معنی اول انسب است و تصلیه جحیم تصلیه یعنی در انداختن در
آتش است چنانچه گویا قصد سوزانیدن داشته باشد قال فی الصحاح صلیت الرجل نارا
اذا ادخلته النار و اذا القیته فیها القاء کانک ترید الاحراق قلت اصلیته و صلیته
تصلیة اتاه ضحا ممتحنا القبر اضافه شده است در بر نفره اسم فاعل بمعنی
خود بر حکم ضحا و کلام در تقدیر است که اتاه ممتحنا صاحب القبر و میتواند بود
که اضافه مذکوره از قبیل اضافه صفت باشد بغیر معمول مثل مصارع مصر و کریم
البلد و چون این توجیه متضمن تقدیر در کلام نیست اولی است از توجیه اول
و باید دانست که احادیث بسیار وارد است در باب منکر و نکیر مذکوره بمعنی منکر و نکیر
و بعضی از اهل اسلام انکار این معنی کرده اند و گفته منکر عبارت از خیریست که نفس
انکار و صادر میشود مثل لغزیدن زبان در وقت سوال ملکین و طپیدن دل و امثال آن
و نکیر عبارت از خیری که از ملکین بعمل می آید مثل بدن بکسر آتش و توبیخ و ملامت میت

وامثال آن پس مؤمنان را با اعتقاد ایشان منکر و نکیر نخواهد بود و نهایتش احادیث بسیار
در این باب وارد است که صریحست در خلاف آن فالبها الکافه وجه تخصیص العادی
افکندن کفش بعد والله اعلم ظاهر سخن اینکه در این شناعت و ناخوشی هست که گفته
است جمال الدین که مراد بنضیان یافوخه بمرزبة معها ضربة ما خلق الله عز وجل
من دابة الا تسمعها ما خلا الثقلین یافوخ بیای بدو نقطه تحتانی و بعد از آن
الف و فا و آخر خای نقطه دار و هو ضعیف است از سر که اطفال را وقتی که زنده میکند بوقت
ولادت آن موضع حرکت میکند و جمع آن یافیخ می آید بر وزن مصابیح و مرزبه بکسر
میم و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار و بای یک نقطه است یعنی عصای آهنین
و مشهور بتخفیف باست قال فی الصحاح الارزبة التی یکسر بها المدر فان قلتها بالمیم
خففت قلت المرزبة یعنی ارزبه بتشدید با الجزیرت که کلوخ را بان
میشکنند و هرگاه بگوئی از او بمیم یعنی قلب کنی همزه را بمیم بتخفیف با خواهی خواند و قاضی
بیضاوی در شرح کتاب مصابیح که از مصنفات اوست میگوید ارباب حدیث مرزبه
بتشدید با خوانده اند و صواب تخفیف باست و با را بتشدید گاهی باید خواند که
بدل کنی میم را بهمزه ولیکن صاحب قاموس تصریح کرده است بانکه مرزبه بتشدید
نیز آمده است و بالجمله صاحب صحاح نقل کرده است اصلا متعرض نشده و تذعر بذال
نقطه دار و عین بی نقطه از ذعر بضم ذال ماخوذست که مرادف فزع است و مراد
بثقلین جن و انس است و سبب آنکه جن و انس را ثقلین گفته اند زیادتی شان ایشانست
نسبت با سایر آنچه بر روی زمین است از حیوانات زیرا که عرب گاهی که میخواهد نفاست
و شان چیزی را نماید اسم ثقیل بر آن اطلاق میکند چنانچه در حدیث انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی بنا بر آنچه صاحب قاموس میگوید بر یک وجه نقل آمده
و معنی حدیث آنست که بدرستی که گذاشته ام در میان شما بعد از خود ثقلین را

بعد از آن
که کتاب خدا و عترت من اند بعد از من بایشان اقتدا کنید و ایشان را وسیله نجات
خود سازید و بعضی گفته اند ثقلین نامیدن جن و انس بواسطه رزانت و گرانی
رای ایشانست نظر بسایر حیوانات و بعضی گفته اند بواسطه ثقیل بودن ایشانست
بتکالیف شرعیه و گویا حکمت در آنکه ایشان او از عذاب قبر نشنوند آنست که اگر بشنوند
احوال آن نشاة ایشان را بدیهی خواهد شد و فایده تکلیف که امتحان و ازمایش ایشان
است بر هم بلکه بر تکلیف ایشان مترتب نخواهد بود و احادیث بسیار بطریق شیعه و اهل
سنت وارد است که اشعار بر این دارد که حیوانات عجم او از عذاب قبر را میشنوند
و احساس آن مینمایند از انجمله روایت شده است از امام محمد باقر ع که آن حضرت
فرموده اند قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انی کنت لانظر الی الابل و الغنم و انا
اراعیها و لیس من نبی الا و قد رعی الغنم فکنت انظر الیها و هی متمکنة فی المکینة
ما حولها شیء یهیجها حتی تذعر فتطیر فاقول ما هذا و اعجب حتی جاءنی جبرئیل
علیه السلام فقال ان الکافر یضرب ضربة ما خلق الله شیئا الا سمعها و یذعر
لها الا الثقلین یعنی پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده اند بدرستی که بودم
من که میدیدم بسوی بعضی شتران و گوسفندان و حال آنکه من شبانی
ایشان میکردم و نبوده است هیچ پیغمبری که شبانی گوسفند نکرده باشد پس
بودم من که نظر میکردم بسوی ایشان متمکن و مجتمع بودند در مکانی که داشتند
و در حوالی ایشان چیزی نبود که باعث تفرقه و رم کردن ایشان شود پس
دیدم که ناگاه رم کردند و متفرق شدند بخود گفتم آیا چه چیز است این
و تعجب میکردم تا آنکه جبرئیل امین علیه السلام بر من نازل شد و گفت بدرستی
که کافر را در قبر ضربتی میزنند که نیافریده است خدای تعالی چیزی را مگر آنکه
او را از او میشنود بسوی ثقلین یعنی جن و انس که حکمت الهی مقتضی شنیدن ایشان را

نیز مروایت شده است در کتاب کافی از زید بن ثابت که گفت بینا رسول الله
صلی الله علیه و آله فی حایط لبنی النجار علی بغلة له و نحن معه اذ حادت به فکادت
تلقیه و اذا اقبر ستة او خمسة فقال صلی الله علیه و آله من یعرف اصحاب هذه
الاقبر فقال رجل انا قال فمتی ماتوا قال فی الشرک فقال ان هذه الامة تبتلی فی
قبورها فلولا ان لا تدافنوا لدعوت الله ان یسمعکم من عذاب القبر الذی اسمع منه
یعنی وقتی رسول خدای صلی الله علیه و آله در محوطه بنی نجار بر استر خود سوار بودند
و ما با آن حضرت بودیم که ناگاه استر مذکور رم کرده در هم گردید چنانچه نزدیک
بود که حضرت را بیندازد که در این اثنا نظر ما بقبری چند افتاد که عدد آن شش بود
یا پنج پس حضرت صلوات الله علیه و آله از صاحبان قبور مذکوره استفسار کرده فرمودند
که میشناسد ایشانرا مردی گفت من میشناسم حضرت از وی پرسیدند که در چه زمان مرده اند
اینجماعت گفت در زمان شرک پس حضرت فرمودند بدرستی که این گروه مبتلا اند
در قبرهای خود بعذاب اگر نمیبود خوف اینکه شما از دفن یکدیگر باز ایستاده در مقام
سوختن و بدنها انداختن با سباع و هوام دادن موتای خود در آیید از ترس آنکه
مبادا توبیخ و سرزنش هم کرده شماتت یکدیگر مینموده باشید که پدر فلان بفلان عذاب
گرفتار است یا خویش فلان را در دنیا عمل این بوده که در قبر بدین وجه عذاب میکشد
و امثال این امور هر آینه دعا میکردم بدرگاه احدیت که بشنواند شما را از عذاب قبر آنچه
که من میشنوم از آن و یسلط الله علیه حیات الارض و عقاربها روایت شده است
در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که ان الله یسلط علیه تسعة و تسعین
تنینا لو ان تنینا واحدا منها نفخ علی الارض ما انبتت شجرا ابدا یعنی بدرستی که خدای
تعالی مسلط میسازد بر کافر نود و نه مار بزرگ که اگر یکی از آن مارها نفس بر زمین
دمد دیگر هرگز از زمین گیاه نروید و اهل سنت نیز روایت کرده اند همین

عدد

عدد خاص را از پیغمبر صلوات الله علیه و آله و بعضی از اصحاب حال گفته اند که میباید تعجب
نکنید در تخصیص مارها باین عدد خاص چه بسا باشد که عدد ماران مذکوره بقدر صفات
ذمیمه او باشد مثل کبر و حسد و حقد و سایر اخلاق زشت و صفات ناپسند زیرا که
آن بانواع بسیار میگردد پس میتواند بود که عدد انواع آن نود و نه باشد که هر یک
بعینه در آن نشاء مبتدل بماری شود و بعضی از ارباب حدیث در تخصیص عدد ماران
مذکوره نود و نه وجه ظاهری اقناعی ایراد کرده اند که حاصل آن آنست که در حدیث دیگر
وارد شده که ان لله تعالی تسعة و تسعین اسما من احصاها دخل الجنة یعنی حق
عزت را تعالی و جله العزیز نود و نه نامست هر کس احصا کند و ضبط نماید آنرا
داخل میشود بهشت را و معنی احصا و ضبط آن آنست که تصدیق نماید و اذعان
کند باتصاف خدای تعالی بجمیع آنها و نیز روایت شده است از پیغمبر صلوات الله و آله که ان لله
مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین الجن والانس والبهایم واخر تسعة و تسعین رحمة
یرحم بها عباده یعنی بدرستی که حضرت عزت را صد رحمت است که یکی را از آن نازل ساخته
است در میان جن و انس و بهایم و نود و نه رحمت دیگر را گذاشته است که در
آخرت شامل بندگان خود سازد و ایشانرا بآنها بیامرزد پس از حدیث اول
معلوم شد که حضرت عزت بیان کرده است از برای بندگان خود مراتب معرفت خود را
به نود و نه نام مبارک خود و از حدیث دوم ظاهر شد که بندگان را از خدای تعالی
نود و نه رحمت باقیست پس چون کافر از هیچ یک از اسما نود و نه گانه معرفت
حاصل نکرده است بازای هر اسمی و در مقابل هر رحمتی که بمقتضای حدیث دوم از برای مؤمن
در آن نشاء خواهد بود جهت کافر ماری مخلوق شده است که آزار و ایذای او
میکرده باشد اینست حاصل وجه مذکور و هو کما تری [illegible] با باشد که خاطر
خطور کند که بسیار دیده که بر سر قبرهای البته بعد از دفن و کوشش مینمائیم اصلا چیزی

از سؤال و جواب مذکور خطاب و عتاب ملکین نمی‌شنویم و بسیار هست که قبر را می‌شکافیم
و می‌بینیم میت را در قبرها همان جانب که گذاشته‌ایم بی آنکه ظاهر شود که او را نشانده
اند و از آن حال تغییر داده و اصلا مار و عقربی نمی‌بینیم که در گرد و پیش او جمع شده
چون تصدیق توانیم کرد امری را که مشاهده و عیان دلالت بر خلاف آن داشته
باشد پس باید دانست که نشنیدن ما سؤال و جواب قبر را و ندیدن ملمات
و عقارب مذکوره را در عالم ملک یعنی عالم مشاهده و عیان مانع نمی‌آید از تصدیق
بآن چه تحقق امور مذکوره در عالم ملکوت است یعنی عالم غیب و این گوش و
چشم را قابلیت آن نیست که استماع و مشاهده امور ملکوتی نماید بلکه ادراک
مذکورات چیزی دیگر است غیر این حواس یعنی که صحابه رضوان الله علیهم
به پیغمبر صلی الله علیه و آله استبعاد داشتند ایمان آورده بودند با
آنکه جبرئیل بر آن حضرت نازل می‌شود و اذعان کرده بودند با آنکه حضرت مشاهده
او می‌کرد و با هم مکالمه می‌نمایند و حال آنکه ایشان با آنکه حاضر بودند او را نمی‌دیدند
و او از مکالمه ایشان را نمی‌شنیدند پس اگر ایمان باین معنی بیاوری و تصحیح اصل ایمان
و تصدیق بملائکه و وحی و نزول جبرئیل اهم و اوجب است از تصحیح ایمان بعذاب قبر
کوشش کن که او را بدست آوری و اگر ایمان آورده و تحقیق آن کرده که انبیا علیهم السلام
مشاهده چیزی نمایند که دیده امت را قابلیت مشاهده آن نباشد و
نشنوند که امت آن نتوانند شنید ایمان بعذاب قبر نیز بیاور و تحقیق
میت چیزها بیند و شنود که ما نمی‌بینیم و نمی‌شنویم و از جمله اموری که شنیدن آن استبعاد
ندارد آن می‌کند است که فکر کنی بحال کسی که در عالم خواب در مجلسی که جماعتی
نشسته‌اند و می‌بیند که مار و عقرب بسیار بگرد و پیش او در آمده‌اند و او را می‌گزند
یا جمعی از اهل مجلس عذاب او را بعذاب و عقاب بسیار مبتلی داشته‌اند و بعضی

و آزار رسند و فریادهای مهیب بر می‌آورد و می‌کند و آوازهای نهایت الم و آزار [illegible]
گاه هست که در اثنای خواب آزار رسند تا آن المها یا فریادهای مهیب و بطور [illegible]
و بدن او بلرزه در آمده عرق بر وی می‌نشیند و حال آنکه مردمی که نزد او حاضرند او را نمی
بینند و نه چیزی را از مار و عقرب مذکور و کسانی که او را آزار رسند و می‌بیند بر [illegible]
بر حالت عذاب قبر و مار و عقرب آزار او بآن ایمان بیاور و بعضی از این تمثیل چون تشبیه این
حالت بآن حال و تنبیه بر امکان آن نه آنکه مار و عقرب قبر مانند مار و عقرب خواب
وجود آن در عالم خیال است و در خارج تحقق ندارد هیهات هیهات چه جای آنکه
که تحقق وجود آن در خارج برابر باشند و اتم از وجود مار و عقرب بیداری است بلکه
حیات و عقارب بیداری بآن از قبیل نسبت حیات و عقارب عالم خواب است بحیات
عالم خواب است بحیات و عقارب بیداری فان الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا نظم مردمان غافل
از عقبی همه کودکان مانند هم ز غفلتی که می‌برند چون بمیرند آنگهی دانند
تمایش دوم باید دانست که عذاب قبر که عبارت از عذابیست در برزخ ما بین موت
و قیامت متفق علیه جمهور امت است و اکثر ملتها بآن قایلند و از اهل اسلام کسی انکار
آن نکرده مگر گروهی اندک در بعضی از اعصار و اعتبار نیستند و اجماع امت بر خلاف
آن منعقد است و احادیث بسیار بطرق مخالف و موالف در این باب متواتر المعنی
از حد ضبط و شمار متجاوز است و شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
[illegible] از طرق اهل البیت علیهم السلام روایت کرده است و همچنین
شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب امالی و غیر آن از مصنفات خود و کتاب مشکات
مصابیح از طرق اهل سنت یعنی بسیار هست آنها اشتمال دارد و آیات قرآن نیز بعضی
آن مثل قول تعالی کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم
ثم الیه ترجعون یعنی چگونه کافر می‌شوید بخدای تعالی و ایمان نمی‌آورید بوحدانیت

او وحال آنکه شما بودید مردگان یعنی اجسامی که از آن جان نبود پس زنده گردانید شما را
بنفخ روح در بدنهای شما و پس از این بمیراند شما را چون اجلهای شما در رسد بعد
از آن باز زنده گرداند شما را بسوی او باز گردانیده شوید برای مجازات زیرا که
خدای تعالی در این آیت رجوع و باز گشت بسوی او را که عبارت از برانگیختن است در قیامت
است عطف کرده است به ثم بر دو زنده گردانیدن پس یکی البته در قبر خواهد بود
چنانچه جمعی از مفسرین بیان رفته اند که از این جمله حجت این آیت در تفسیر کبیر هر که تاملی
کند است بر زنده شدن در قبر و دلالت بر عذاب قبر پس مذکور اول آیت تحقق
عذاب قبر باشد و قوله تعالی حکایة عن آل فرعون النار یعرضون علیها غدوا
وعشیا ویوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب یعنی فرعون و
آل فرعون را آتش عرض کرده میشوند بر آن بامداد و شبانگاه و روزی که قیامت
قایم شود گویند فرشتگان ایشان را که در آیید ای کسان فرعون در سخت ترین عذاب
که عذاب جهنم است زیرا که عطف در آمدن ایشان باشد عذاب در روز قیامت
بر عرض ایشان بر آتش هر بامداد و شبانگاه تقاضای آن میکند که عرض بر آتش
مذکور غیر عذابی باشد که در قیامت است و لیست و آن نخواهد بود مگر در قبر و از
امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که هذا و نار البرزخ قبل القیمة
اذ لا غدو ولا عشی فی القیمة یعنی این عرض بامداد و شبانگاهی در قیامت
بعد از آن امام علیه السلام فرمودند که مگر نشنیده قول خدای عزوجل را که ویوم تقوم
الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب کنایه از آنکه عطف بر تقاضا
آن میکند که عرض مذکور در برزخ باشد نه در قیامت و قوله تعالی ومن اعرض عن ذکری
فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی یعنی کسی که اعراض کند و روی بگرداند از یاد
من پس بدرستی که مر او راست زیستنی تنگ و زندگانی ناخوش و حشر میکنیم او را

در قیامت نابینا که هیچ چیز را نه بیند مگر جهنم و اصناف عقوبتهای آن را جماعه اکثر مفسرین
گفته اند که مراد بزیستن تنگ و زندگانی ناخوش عذاب قبر است بقرینه ذکر قیامت
بعد از آن و میتواند بود که مراد بآن زندگانی دنیا باشد بواسطه آنکه بسیاری
از کفار را زندگانی دنیا خوش و بعیش گوارا است و ناخوشی و تنگی ندارد و عموما
بجمله آن زندگانی نیست در کمال ناخوشی و تنگی چنانچه حدیث شهر الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر دال بر آنست و قوله تعالی فی حق قوم نوح اغرقوا فادخلوا نارا
یعنی غرق شدند پس داخل شدند آتش را زیرا که فا چنانچه گفته شد از برای تعقیب بی تراخیست
و ظاهر است که در آمدن ایشان بآتش قیامت متصل نیست بغرق شدن ایشان پس مراد
از آن آتش برزخ باشد و اگر مراد حضرت عزت تعالی شانه در آمدن ایشان بآتش روز قیامت
میبود مناسب این بود که عطف آن بر غرق شدن بثم واقع شود نه بفا چنانچه محقق بلاغت
ما یثیم استشهاد یافته است در کتب کلامیه و استدلال بر وقوع عذاب قبر بآیه کریمه
ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی
خروج من سبیل یعنی میگویند کافران روز قیامت که ای پروردگار ما بمیرانیدی ما را
دوبار و زنده گردانیدی ما را دوبار پس اعتراف کردیم بگناهان خود که انکار بعث
بود و تکذیب پیغمبر بود از آن پس آیا هست ما را بسوی بیرون شدن از آن یا بسوی بیرون
آمدن از آتش دوزخ که بسبب آن مستحق آن یافته ایم هیچ راهی یعنی طریقه که
بآن سلوک کنیم و از دوزخ رهائی یابیم و تقریر استدلال مذکور بر وجهی که
حضرت عزت حکایت کرده است در بین آیات از کلام ایشان بر وجهی که مشعر است
تصدیق و اعتراف ایشان بدو میرانیدن و دو زنده گردانیدن پس یکی میرانیدن
در دنیا خواهد بود بعد از حیات و یکی در قبر بعد از سوال منکر و نکیر و یکی زنده گردانیدن
در قبر خواهد بود بواسطه سوال مذکور و یکی در قیامت بواسطه جزا دادن اعمال

از زنده کردن ایشان واقع شد و نام آن نبرده اند جهت آنست که غرض ایشان ذکر
زنده کردانیدن نیست کلا ایشان را بسبب آن زیادتی قدرت الهی معلوم شد بر بعث
و برانگیختن ایشان و از این جهت است که بعد از آن گفتند فاعترفنا بذنوبنا اعتراف
کردیم بگناهانی که بسبب انکار بعث ما را حاصل است و زنده کردانیدن در دنیا
ظاهر است که بر وجهی نیست که ایشان را بسبب معرفت مذکور بود باشد اعتراف
بگناهان ایشان از سبب مذکور بیان متنوع تواند شد و میر سید شریف در شرح
مواقف گفته است تفسیر این آیت برین وجه میان مفسرین شیوع تمام دارد و این
چنین از ایشان اشتهار یافته است بعد از آن گفته است و اما حمل میرانیدن
اول بر مخلوق شدن ایشان اجسام بی حیات در وقت نطفه و علقه بودن و
میرانیدن دوم بر میرانیدنی که بعد از حیات دنیاست و حمل زنده کردانیدن
اول بر حیات دنیا که بعد از آن ممات است و زنده کردانیدن دوم بر حیات قیامت مردود
است بآنکه میرانیدن تحقق ندارد مگر بعد از حیات و پیش از حالت نطفه و علقه
حیاتی نبوده است و بآنکه باین حمل قایل شده اند مگر گروهی اندک از مفسرین
و اعتماد بر قول اکثر است تا اینجا بود ترجمه کلام در شرح مواقف و از این معلوم
که تفسیر بر وجه اول را مشهور و قول اکثر دانسته و تفسیر بر وجه دوم را
شاذ و قول اقل و بخاطر میرسد که قضیه بر عکس اینست چه بعد از تتبع کلام اعاظم
مفسرین ظاهر میشود که آنچه او شاذ و قول اقل دانسته میان ایشان مشهور است
و شیوع آن بیشتر و آنچه او شایع و مشهور گفته شاذ است و قول اقل و گویا
این حکم از سهویست که بر قلم او رفته است زیرا که از تفاسیر مشهوره که در میان ا
و مذکر علمای عصر است کشاف علامه زمخشریست و مفاتیح الغیب امام
فخر رازی که بتفسیر کبیر اشتهار دارد و معالم التنزیل بغوی که در میان اهل عربیت

بغوی مشهور است و مجمع البیان و جوامع الجامع شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمة و تفسیر نیشابوری
و تفسیر انوار التنزیل قاضی بیضاوی و هیچ یک از مفسرین مذکوره تفسیر این آیت بر وجه
اول مرضی ندانسته اند بلکه اکثر ایشان وجه دوم را اختیار کرده اند و تفسیر
بر وجه اول را بعضی نقل کرده اند و تزییف کرده و بعضی بمجرد نقل آن اقتصار نموده اند
بی آنکه ترجیح داده باشند و اگر آن شایع و مشهور میبود میان ایشان چنانچه میر سید
شریف دعوی کرده بر این نحو سلوک نمیکنند و اما بواسطه توضیح مقام در صدد ایراد
کلام بعضی از ایشان در آمده میگوییم صاحب کشاف نزد تفسیر آیت مذکوره گفته است
اراد بالاماتتین خلقهم امواتا اولا و اماتتهم عند انقضاء آجالهم و بالاحیائتین
الاحیاة الاولی و احیاة البعث یعنی اراده کرده است خدای تعالی بدو میرانیدن آفریدن
ایشان را اجسام بیروح در اول فطرت و میرانیدن ایشان را هنگام رسیدن اجلهای ایشان
و بدو زنده کردانیدن زنده کردانیدن در دنیا را بعینه و دمیدن روح در اجسام مذکوره
کردانیدن در قیامت بنفخ اسرافیل و بعد از کلام مذکور عبارتی ایراد کرده که ترجمه
آن اینست اگر گویند چگونه صحیح باشد که آفریدن ایشان را اجسام بیروح در حال
نطفه و علقه امات و میرانیدن گویند و حال آنکه امات و میرانیدن تحقق ندارد
مگر بعد از حیات جوابش اینست که چنانچه صحیح است که بگوئی سبحان من صغر جسم
البعوضة و کبر جسم الفیل یعنی پاک باد کسی که خرد کردانید جسم پشه را
و بزرگ کردانید جسم پیل را و چنانچه میگوئی بکسی که مباشر چاه کندن میشود تنگ
دهن چاه را و فراخ کردان پایانش را و حال آنکه در مثال اول نقل از بزرگی بخردی و از
خردی به بزرگی نیست و در مثال ثانی نقل از تنگی بفراخی و از فراخی به تنگی نه بلکه مراد
آفریدن و ساختن بر آن نحو است و وجه صحت این قول آنست که خردی و بزرگی جایز
است که هر دو بر یک چیز وارد شود یعنی جایز است که یکی یعنی خرد ساخته شود و جایز

که بر کسی بعمل آید و آنکه یکی را بخدای او و الوهیت باشد بر دیگری برین قیاس نیک و عذاب خوبی گاه
صانع در وقت ایجاد آن یکی را از آن دو امر جایز اختیار کند با آنکه قدرت بر ایجاد دیگری نیز داشته باشد صادق است بر وی که گردانیده است آنرا از وجهی که دارد و بود که
بر وجه ساخته شود بوجهی که اختیار کرده است پس بر گردانیدن آنرا از آن وجه که جایز بود که بر آن وجه باشد و اختیار این وجه را بمنزله نقل آن از آن حال باین حال
باین عبارت ادا میکند و کسی که دو میرانیدن را باین نحو میرانیدن بعد از حیات دنیا
و میرانیدن بعد از حیات قبر حمل کرده بر وی لازم است که قایل شود به حیات دنیا و حیات قبر و حیات قیامت و این خلاف منطوق قرآنست که ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین مگر آنکه متحمل تکلف شود و بگوید چون حیات قبر حیات مستقلی نیست و جمیع آنچه که بر حیات مترتب است بران ترتب ندارد و از حیز اعتبار ساقط است یا آنکه گمان برده باشد که بعد از زنده شدن در قبر دیگر مرده نخواهد بود و همان زندگی باقی خواهد بود تا در قیامت و شمرده باشد ایشان را در سلک جمعی که استثنا شده اند از صعقه یعنی از بیهوش رفتگان در قول الهی که الا من شاء الله و این جایز نیست که میفرمایند و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله یعنی در دمیده شود در صور یعنی در دمیدن اسرافیل در صور اموات علی اختلاف التفسیر پس بیهوش میشوند هر کسی که در آسمانها و زمینهاست مگر کسی که مشیت الهی تعلق گرفته باشد بزنده بودن او پس اگر گویند بنابرین چگونه این معنی سبب آن میشود که ایشان بگناهان خود اعتراف نمایند و گویند فاعترفنا بذنوبنا میگوییم بلکه چون که ایشان منکر بودند بعث و زنده شدن در قیامت را و بان ایمان نداشتند و بسبب آن گناه بسیاری ایشانرا حاصل شده بود زیرا که هر که عاقبت اندیش نباشد و ملاحظه آخر کار خود نداشته باشد لاجرم در هر انحای میدان معاصی خواهد کوشید پس چون دیدند که مردن و زنده شدن

برایشان

برایشان تکرار یافته است دانستند که خدای تعالی قادرست بر اعاده جماد ایشان دوبار در قیامت مثل قدرتی که بر آوردن ایشان از اول فطرت داشت و اعتراف کردند بگناهان خود که کسب آن کرده بودند از انکار قیامت و معاد جسمانی و گناهانی که بسبب انکار مذکور ایشان بعمل آمده بود تا اینجا بود ترجمه کلام صاحب کشاف و امین الاسلام شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله در تفسیر جوامع الجامع میگوید اراد بالاماتتین خلقهم امواتا اولا و عند انقضاء آجالهم و بالاحیاءتین الاحیاءة الاولی و احیاء البعث و الاحیاءتان هما اللتی هی فی القبر للمسائلة و الاخری فی البعث یعنی اراده کرده است خدای تعالی بدو میرانیدن آفریدن ایشان را در اول فطرت اجسام بی حیات و میرانیدن ایشان را بعد از منقضی شدن اجلهای ایشان و بدو زنده گردانیدن زنده گردانیدن اول ایشان را در دنیا و زنده گردانیدن قیامت را و بعضی گفته اند که دو میرانیدن عبارت از میرانیدن در دنیاست بعد از حیات و میرانیدن دیگر در قبر باشد بعد از قیام قیامت و بعث اموات و دو زنده گردانیدن عبارت از زنده گردانیدن در قبرست بواسطه سوال منکر و نکیر و زنده گردانیدن در وقت بعث بواسطه مجازات و مکافات در افاده مقصود کلام ایشانست و فاضل نیشابوری رحمه الله الهادی طبرسی با باشد که بخواطر خطور کند که تفسیر آیت مذکوره بوجهی که شایع و مشهورست چنانچه مذکور شد تقاضای سکوت از ذکر زنده گردانیدن و میرانیدن در قبر میکند با آنکه آن باتفاق واقع است پس سکوت از آن و عدم ذکر آن چه باشد و چرا آیت برین وجه نازل نشد که ربنا احییتنا اثنتین و امتنا اثنتین تا شامل آن نیز باشد پس باید دانست که حیاتی که در قبرست حیات برزخی یعنی امریست میانه موت و حیات کامل نیست زیرا که چیزی از آثار حیات بران ترتب ندارد سوی احساس الم و لذت چنانچه بعضی گفته اند و توقف کرده در آنکه حکم کنند بآنکه در قبر اعاده روح ببدن میت متحقق و

کرمیت را در قبر حالتی بهم میرسد که ادراک الم عذاب و لذت رحمت مینماید بی آنکه روح ببدن
او عود کند پس باین جهت حیات مذکوره را در معرض عتاب بنا نموده اند و در جنب آن
دو حیات دیگر حیات ثالث نداشته اند چنانچه شارح مقاصد در کتاب خود میگوید اتفاق
کرده اند اهل حق بر آنکه خدای تعالی باز میگرداند بمیت نوع حیاتی که تواند یافت ادراک
الم و لذت نمود و لیکن توقف کرده اند در آنکه آیا روح در این حال ببدن تعلق
میگیرد یا نه و آنچه بوهم در می آید که ممکن نبود که حیات بهم رسد بی آنکه روح ببدن تعلق
گیرد در معرض منع است زیرا که آن حیات کامل میت است که بآن قدرت بر جمیع افعال اختیاری
بهم میرسد نه در مطلق حیات انتهی ترجمة کلامه و حق آنست که روح نیز ببدن میت
تعلق میگیرد و الا او را قدرت بر جواب منکر و نکیر نمیبود نهایتش تعلق مذکور
تعلقیست ضعیف چنانچه اشعار بر این دارد آنچه روایت شده است در کتاب کافی
از امام جعفر صادق علیه السلام در ضمن حدیث طولانی که فیدخل علیه فی قبره ملکا
القبر منکر و نکیر فیلقیان فیه الروح الی حقویه یعنی در می آیند بر مرده در قبر او دو ملک
قبر یعنی منکر و نکیر پس میافکنند در بدن او روح را تا تهیگاه او و چون این حکم
نسبت بجمیع اموات عموم دارد و بعضی استبعاد کرده اند و دور دانسته اند تعلق
روح را ببدن کسی که طعمه حیوانات درنده شده باشد یا سوخته باشد و خاکستر او
بر باد رفته باشد و حق آنست که هیچ استبعادی در آن نیست نظر بقدرت الهی بر آنکه بعد
از هم پاشیدن و متفرق شدن تقدیر کند که فراهم آیند و روح بآن تعلق گیرد
و از امامان ما علیهم السلام احادیث بسیار روایت شده است که دلالت
دارد بر آنکه اجزای اصلیه منویه بر قرار میمانند از آنجمله حدیثی است که روایت
کرده است ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جنایز از کافی از امام جعفر صادق
علیه السلام که از آن حضرت سوال کردند از حال میت در قبرش آیا جسد او بعد از دفن

درهم

نکته آنکه اجزای اصلیه منویه بدن
از هم بپاشند و متفرق شود یا
انکرم

ازهم

میپاشد حضرت فرمودند نعم حتی لا یبقی لحم و لا عظم الا الطینة التی خلق منها
فانها لا تبلی بل یبقی فی القبر مستدیرة حتی یخلق منها کما خلق اول مرة یعنی بلی از هم
میپاشد و چنان میشود که نه گوشت باقی میماند و نه استخوانی مگر طینت و سرشت
او یعنی اجزای اصلیه که از آن مخلوق شده مگر آن از هم پاشیده نمیشود بلکه باقی
میماند در قبر او گرد شده تا وقتی که خدای تعالی آن جسد را باز از آن بیافریند چنانچه
اول مرتبه او آفریده شده بود انجام باید دانست که آنچه این حدیث دلالت
بر آن دارد که طینت در آن شاره بصورت جسم در می آید و در قبر بهیئت مستدیر و حلقه
خود میباشد و بسیاری از احادیث وارد است از طریق مخالف و موالف
از آنجمله حدیثیست که اصحاب ما رضوان الله علیهم روایت کرده اند از قیس بن عاصم که
گفته است وارد شدم با جماعتی از طایفه بنی تمیم بر پیغمبر خدای صلوات الله
علیه و آله در آمدیم بخدمت آنحضرت و صلصال بن دلهمس در خدمت آنحضرت بود
پس گفتیم ای پیغمبر خدای موعظه کن ما را و پندی ده که از آن نفع یابیم ما جماعتی بادیه
نشین که در بیابانها بسر میبریم و همیشه مشتاق انیم بخدمت تو استسعاد یافتن پس
رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمودند یا قیس ان مع العزة ذلا و ان مع الحیوة
موتا و ان مع الدنیا آخرة و ان لکل شیء رقیبا و علی کل شیء حسیبا و ان لکل اجل کتابا
و انه لا بد لک یا قیس من قرین یدفن معک و هو حی و تدفن معه و انت میت
فان کان کریما اکرمک و ان کان لئیما اسلمک ثم لا یحشر الا معک و لا تحشر الا معه
و لا تسأل الا عنه فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح انست به و ان فسد لا تستوحش
الا منه و هو فعلک یعنی ای قیس بدرستی که با هر عزتی خواری هست و با هر زندگی
مرگی هست و بدرستی که دنیا را آخرتی در پی است و بدرستی که مر هر چیزی را که خدای تعالی
آفریده است نگاهبانی مقرر است و بر هر چیزی حساب کننده ای و بدرستی که مر هر اجلی را

که از برای امری مقرر شده نوشته هست بر طبق آن در لوح محفوظ که تغیر پذیر
بآن راه نمی‌یابد و بدرستی که ناچار است مر ترا ای قیس از مصاحبی که با تو بزیر خاک
درآید و حال آنکه او زنده باشد و تو با او بزیر خاک درآیی و حال آنکه تو مرده باشی
پس اگر مصاحب بزرگوار باشد بزرگوار میکند ترا و اگر ناکس باشد ناکس میسازد
ترا و او محشور نمیشود روز قیامت مگر با تو و تو نیز محشور نمیشوی مگر با او و از تو
سؤال نمیکنند مگر از نیکی و زشتی او پس مگردان او را مگر صالح و پسندیده زیرا که
اگر پسندیده باشد با او موانست خواهی گرفت و از صحبت او محظوظ خواهی بود و اگر
ناپسندیده باشد وحشت در نمیکنی تو نخواهد بود مگر از او و او کردار
تست در دنیا و میگوید پس گفتم ای پیغمبر خدای دوست میدارم که این کلام در ضمن
بعض ابیات بنظم درآید که فخر میکرده باشیم بخواندن آن بر جمعی از عرب که نزد
ما میباشند و ذخیره کنیم آنرا در خاطرهای خود پس حضرت باحضار حسان بن
ثابت که از شعرای آن زمان بود فرمان دادند و هنوز حسان نیامده بود که من این سخن
نظم کرده شد و مضمون کلام حضرت را در ضمن بعض ابیات بنظم درآوردم پس گفتم
ای رسول خدای بتحقیق که مرا بیتی چند در این معنی روی داده است که گمان میبرم
که موافق باشد با آنچه اراده شما است پس ابیات را که گفته بودم بر آن حضرت خواندم
نظم تخیر خلیطاً من فعالک انما ۞ قرین الفتی فی القبر ما کان یفعل ۞ ولا بد بعد الموت
من ان تعده ۞ لیوم ینادی المرء فیه فیقبل ۞ فان تک مشغولاً بشیء فلا تکن ۞ بغیر
الذی یرضی به الله تشغل ۞ فلن یصحب الانسان من بعد موته ۞ ومن قبله الا الذی
کان یعمل و چون ترجمه ابیات مذکور در لباس نظم خوشتر نمود در ضمن این ابیات
ایراد یافت مثنوی ز نیک و بد فعل خود مکن بر این همینی ۞ که باشد قرین تو در گور جلیسی ۞
جلیس و قرینت نبود جز فعالت ۞ که از آن ظاهر شود حال مآلت ۞ بود ناچار بعد از مرگ

یادی ۞ که باشد روز حشرت غمگسارت ۞ بر آن کار تو گر کنی باید چنان کرد ۞ که باشد راضی هم
از تو ایزد فرد ۞ مکن خود را بشغلی در جهان بند ۞ بجز آن کش رضا دادت خداوند ۞
که بعد از مرگ کس یاری نبود یارش ۞ نباشد مرد را جز فعل کارش ۞ و در ضمن بعض احادیث
سابقه نیز در باب مجسم شدن اعمال در این نشأه سخنان مذکور شد که تذکر آن در این
مقام نافعست و بعضی از اصحاب قلوب در این باب چنان گفته اند که مار و عقرب و آتشی که در نشئه
دنیا متظاهر میشود بعینه اعمال قبیحه و اخلاق ناشایسته و اعتقادات باطله
و آرای فاسده است که در آن نشأه بآن صورت درمی‌آید و بآن لباس متلبس میشود
چنانچه روح و ریحان و حور عین و میوه‌های بهشت که در نیکوکاران خواهد بود نفس
اعمال صالحه و اخلاق حسنه و اعتقادات حقه و آرای پسندیده ایشانست که در آن
نشأه بآن هیاتهم بر میآیند و مسما باین اسما میگردند زیرا که حقیقت واحده هست
باختلاف مواطن و تغییر مکان بصور مختلفه و هیئات متغیر میگردد چنانچه در بیان فصل
سبق ذکر یافت و گفته اند که اسم فاعل در کریمه وان جهنم لمحیطة بالکافرین بمعنی مستقبل
نیست که مراد این باشد که بدرستی که جهنم محیط خواهد شد در نشأه اخری
مر کافران را چنانچه اکثر مفسرین بظاهر آن ذکر کرده اند بلکه بحقیقت خود در
معنی حال است زیرا که قبایح اعمال و ذمایم اخلاق و اعتقادات باطله که در این نشأه با ایشان
محیط شده اند و بمعاصی ایشان درآمده جهنمست که ظاهر خواهد شد بر ایشان در آن نشأه
بصورت آتش و حیات و عقارب آنجا و پس بر این قیاس کن کلام حضرت عزت را جایی که
میفرماید که الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا که با تحقیق
اثر در حدیث سیم سبق ذکر یافت و جایی که میفرماید یوم تجد کل نفس
ما عملت من خیر محضرا یعنی روزی که می‌یابد هر نفسی آنچه بعمل آورده است از خیر
حاضر کرده شده چه مراد نه اینست که جزای عمل خود را از خیر حاضر می‌یابد بلکه مراد

اینست که بعینه عمل خود را بر روح مجسم می‌یابد در لباس دیگر و همچنین که به فالیوم لا تظلم
نفس شیئا و لا تجزون الا ما کنتم تعملون نیز صریحتر ازین معنی چه معنی دارد والله اعلم
آنست که پس امروز یعنی روز بعث ستم یافته نمیشود هیچ نفسی چیزی را یعنی در هیچ چیز
برو ستم نمیکنند و جزا داده نمیشود مگر آنچه که بعمل می‌آورید یعنی جزای عمل شما
همان عمل شما خواهد بود در لباس دیگر و صورتی غیر از آن صورت و مانند این آیات بسیار است
در کلام مجید بسیار واقعست و در احادیث نبوی نیز این معنی بسیار وارد شده
مثل قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة انما یجرجر
فی جوفه نار جهنم یعنی کسی که بیاشامد چیزی را در ظرف طلا و نقره اینست و جز این
نیست که حرکت میکند و بجنبش در می‌آید در درون او آتش دوزخ و قول او
صلی الله علیه و آله الظلم ظلمات یوم القیمة یعنی ظلمات و تاریکیهای روز قیامت
همان ظلمها و ظلمهاییست که در دار دنیا بر کسی واقع میشود و قول او صلی الله علیه و آله
الجنة قیعان و ان غرسها سبحان الله و الحمد لله یعنی بهشت زمینیست هموار و درختان
آن سبحان الله و الحمد لله است کنایه از آنکه گفتن این کلمه مادهٔ این نشاءه درخت بهشت
خواهد شد و امثال این احادیث بسیار است والله الهادی حدیث چهلم
روایت شده است بسندی که اتصال یافته است بشیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی
قدس الله روحه از شیخ قدسی اطوار شیخ مفید علیه الرحمه از ابو القاسم جعفر بن
محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه که احوال او در صدر حدیث پنجم سبق ذکر یافت
از شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش ابراهیم بن هاشم
از محمد بن ابی عمیر از حماد از ابی بصیر که گفت سألت ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت
فلان شرح کلام راوی امام علیه السلام در ضمن اغاز و سه تنبیه و خاتمه

اغاز مشتمل بر دو بینش بینش اول خلاصهٔ کلام راوی آنکه سؤال کردم از امام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلام از ارواح مؤمنان حضرت فرمودند ارواح مؤمنان
در بهشت اند بصورتهای ایشان که اگر به بینی ایشان را هر آینه خواهی شناخت و
خواهی گفت این فلانست یا بنابر کرد دانسته است خواهی خواند و خواهی گفت ای
فلان علی الاحتمالین بینش دوم عن ارواح المؤمنین یعنی از آنچه حال ارواح
ایشان بان آیل میشود بعد از گذاشتن بدنها و بسیار هست که اطلاق میکنند روح را
بر جسم بخاری که بوجود می‌آید از خون لطیف بخار آمده و کشیده میشود بسوی
تجویفی که در جانب چپ دل واقع است و مراد اینجا الجزئیست که انسان که میگوید من
اشارت بان میکند یعنی نفس ناطقه و این معنی از روح اراده شده است هر جا در
قرآن و احادیث وارد شده است و عقلا در حقیقت او حیرت تمام واقع شده چنانچه
بسیاری از ایشان اعتراف کرده اند بعجز از معرفت آن تا آنکه بعضی گفته قول حضرت
امیر المؤمنین علیه که من عرف نفسه فقد عرف ربه باین معنیست که چنانچه
ممکن نیست راه بردن بشناخت نفس ناطقه ممکن نیست پی بردن بمعرفت کنه
پروردگار و قول الهی در قرآن مجید که یسئلونک عن الروح قل الروح من امر
ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا نیز معاضد این مطلبست چه معنی آیت والله
اعلم آنست که سوال میکنند از تو ای محمد از روح و حقیقت آن بگو بایشان
روح از امر پروردگار من مخلوق شده است و نشاء داده شده است از علم مکنون
یعنی علمی که بشما عنایت شده وفا نمیکند بدانستن حقیقت روح و امثال آن مترجم گوید
ترا از بحر دانش چون نزادند ه از ان ظرف دانش تنگ دادند ه نشاندند تا غروب
زنده یکی ه ندادند زعلم الا قلیلا ه باین علم قلیل این پر دلا چیست ه دل این
لاف دانش مثل چیست ه خداوندا بعجزم راهبر کن ه عروج دانشم را بیشتر کن ه دلی ده

جب

محرم راز الهی زبان شکر بحقش باشد کماهی گران جز ترک خود بینی نباید قرین جز عجز و مسکینی نباید و بالجمله اقوال علما در حقیقت روح بسیار است و الجمله از الجمله مشهور شده است چهارده قول است که ما در مجلد چهارم از مجموعه که مسمی است بکشکول ذکر آن کرده ایم و آنچه از الجمله ارباب تحقیق بر آن قرار گرفته است آنست که داخل بدن نیست بر وجهی که جزو بدن باشد یا در بدن حلول کرده باشد بلکه جوهریست مجرد و از صفاتی که لازم جسمیت است بری و از عوارض مادی عاری و تعلق که به بدن دارد همین تعلق تدبیر و تصرف است و لیس و این قول مختار اعاظم حکمای الهیه و بسندیده اکابر صوفیه و اشراقیین است و رای اکثر متکلمین امامیه نیز بر آن قرار گرفته مثل شیخ مفید و بنی نوبخت و خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ جمال الدین مطهر حلی و از اشاعره نیز جمعی از ایشان در اختیار این قول موافقت کرده اند مثل راغب اصفهانی و محمد غزالی و امام فخر رازی و این مذهب راغب و هیبت بسندیده و در اینست شاینه که کتب آسمانی بآن ناطق است و احادیث مصطفوی بر آن ناطق و بدلایل عقلیه و علامات حدسیه و مکاشفات ذوقیه معاضد متعال فی الجنة ظرفیت اینجا بطریق مجازیست باعتبار تشبیه که روح بآن تعلق گرفته و الاجنا ایجه مذکور شد روح مجردست و احتیاج بمکان ندارد علی صوارتهم خبر ثانی مبتدا محذوفست که خبر اول فی الجنة است و کلام درین تقدیر چنینست که ارواح المؤمنین فی الجنة علی صور ابدانهم یا حال است از ضمیر مستتر در ظرف که فاعل ظرفست و کلام باین تأویل که هم فی الجنة حال کونهم علی صور ابدانهم و همین است که قرار گرفته اند و قیام دارند بر آن صورتها و ممکن است که علی بمعنی فی استعمال یافته باشد چنانچه در کریمه ودخل المدینة علی حین غفلة من اهلها و در کریمه واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان بر آن وجه واقعست بنا بر الجنة مفسرین

ذکر

ذکر کرده اند و گفته اند که تشبیه شده است درین آیه ملابست تعلقی که میان ایشان هست بملابست ظرفی و استعمال شده است علی که از برای ملابست تعلق موضوعست در ملابست ظرفی بطریق استعاره تبعیه لو رأیته لقلت فلان ضمیر مذکر غایب در رأیته راجعست بصورت که در ضمن صور مذکورست و چون صورت اینجا بمعنی شبح و مثال است صحیح است که ضمیری که راجع است باو مذکر واقع شود با آنکه لفظ صورت مونث است و ضمیری که راجع باشد باو میبایست ضمیر مونث باشد یعنی که اگر ببینی آن شبح و مثال را هر آینه میگوئی این فلانست یا باو ندا میکنی و میگوئی ای فلان چنانچه در بیت اول مذکور شد و بر تقدیر اول لفظ فلان مرفوعست بتقدیر مبتدا و بر تقدیر ثانی از تقدیر حرف ندا که کلام درین تقدیر باشد که لقلت هذا فلان یا لقلت یا فلان زیرا که اگر تقدیر نکنیم لفظ فلان مفرد خواهد ماند و مفرد نزد اهل عربیه صلاحیت آن ندارد که محکی بقول واقع شود نادیث اول ظاهر قول امام علیه السلام درین حدیث که فی الجنة علی صور ابدانهم دلالت دارد بر آن که بهشت الآن مخلوق و موجودست و هر کس بوجود بهشت الآن قایل شده است بموجود بودن دوزخ نیز قایل است پس بوجود بهشت از این حدیث بر موجود بودن آن نیز استدلال توان کرد و این معنی یعنی موجود بودن بهشت و دوزخ الآن بمذهب اکثر اهل اسلامست و خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره در تجرید نیز این مذهب را اختیار کرده است و بعضی آیات قرآنی نیز شاهد آن ساخته مثل قوله تعالی اعدت للمتقین که در باب بهشت نازل است و قوله تعالی اعدت للکافرین در باره دوزخ یعنی بهشت آماده و مهیا شده است از برای پرهیزکاران و خدا ترسان و دوزخ مهیا و آماده شده است از برای کافران و مشرکان پس خبر داده است حضرت عزت از آماده شدن هر دو و بصیغه ماضی و این دلالت میکند بر آنکه بیشتر از این مخلوق و آماده بوده اند و الا لازم آید که کلام الهی تعالی دروغ و کذب محمول شود

٥٤٠

الله عن ذلک علوا کبیرا حمل کردن آن بر آنکه تعبیر شده است از معنی مستقبل بصیغه ماضی
بواسطه اشعار بر تحقق وقوع آن بر گردانیدن کلام است از ظاهر خود بی آنکه ضرورتی
باعث آن باشد بدین وجه استدلال کرده اند جمهور اشاعره بر مطلوب مذکور
و والد بزرگوار قدس سره را درین مقام کلامیست که حاصل آن اینست انطباق
این دلیل بر مدعی بمذهب معتزله که قایل شده اند بانکه قرآن حادث است یعنی نو پیدا شده
بحسب ظاهر صورتی دارد اما بر مذهب اشاعره که کلام نفسی را قدیم میدانند
و میگویند کلام نفسی مدلول کلام لفظی است مشکل است زیرا که بهشت و دوزخ
باعتقاد ایشان حادثست پس ناچارست ایشان را که هر صیغه ماضی که در باب
بهشت و دوزخ در قرآن واقعست بر معنی مستقبل حمل کنند تا بر خدا تعالی دروغ
لازم نیاید پس استدلال مذکور بمذهب ایشان تمام نباشد و بخاطر میرسد که
کلام اشاعره را برین وجه توجیه توان کرد که مراد ایشان ازین کلام الزامست با
اکثر معتزله مثل عباد و ابو هاشم و قاضی عبد الجبار و امثال ایشان که بهشت و دوزخ را
الان مخلوق نمیدانند و میگویند روز قیامت مخلوق خواهند شد با آنکه قرآن
پیش ایشان حادثست و تواند که استدلال کرده باشند بر مطلب مذکور باخبار
الهی از قصه آدم و حوا علی نبینا و علیهما السلام بانکه ایشان ساکن بهشت بودند و با
غوای شیطان ایشان از درخت گندم خوردند مستحق خروج از آن شدند و بامر الهی بیرون آمدند
برین وجه که اگر بهشت مخلوق نباشد لازم می آید که اخبار مذکوره از جانب خدا تعالی
مقرون بصدق نباشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این استدلال نیز ضعیفست بالجمله
بعضی معتزله ذکر کرده اند که جنتی که خدا تعالی از خروج آدم و حوا از آن خبر داده است
باغیست از باغهای دنیا که با ایشان ارزانی داشته بود و ایشان قدر نعمت ندانسته
خود را مستحق خروج از آن ساخته اند و مؤید مدعای ایشانست حدیثی که روایت کرده

شیخ

٥٤١

شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی از حسن بن بشیر که گفت سوال کردم از امام جعفر صادق
علیه السلام از حقیقت بهشت آدم علی نبینا و علیه السلام حضرت فرمودند که جنة
من جنان الدنیا تطلع فیها الشمس والقمر ولو کانت من جنان الآخرة لما خرج منها
ابدا یعنی بهشت آدم باغی بود از باغهای دنیا که در آن آفتاب و ماه طلوع میکرد و اگر
بهشت آخرت میبود هرگز از آن بیرون نمی آمدند و اما آنچه در شرح مقاصد و شرح
جدید تجرید مذکورست که قایل شدن بانکه بهشت مذکور باغی بود از باغهای دنیا
متضمن تلاعب بازی کردن در امور دینیست و مخالف اجماع مسلمین از جهة استقامت
عاریست زیرا که تلاعب و بازی با امور دینی کما هی لازم آید که اعاظم مفسرین نقل آن کرده
باشند و احادیث معتبره مطابق آن وارد نباشد اما بعد از آنکه اکثر مفسرین نقل آن کرده
باشند و از ائمة الهدی روایات آن بصحت رسیده باشد ظاهرست که از قبیل تلاعب و بازی
نخواهد بود و اما اجماع مسلمین که ایشان دعوی آن کرده اند ثابت بودن آن در معرض
منعست و قول الهی که قلنا اهبطوا منها جمیعا یعنی گفتیم ما آدم و حوا و طاوس
و مار و ابلیس را که فرود روید از بهشت همه شما اصلا دلالتی بر آن نیست که بهشت مذکور
در روی زمین نبوده است زیرا که نقل کرده اند از زمینی بزمین دیگر را نیز هبوط
نامند چنانچه بعد از آنکه قوم موسی علی نبینا و علیه السلام او را تکلیف کردند که از پروردگار
خود برای ایشان درخواه که بدل من و سلوی که از عطایای آسمانی بود سیر و پیاز و عدس
و خیار از زمین برویاند با ایشان خطاب رسید که اتستبدلون الذی هو ادنی
بالذی هو خیر اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم یعنی آیا بدل میکنید از چیزی را
که بحسب واقع زبون تر و خوارترست بانچه بهتر یعنی من و سلوی که بهتر و نیکوترست فرود
آیید بشهری از شهرهای ارض مقدسه که بدرستی که برای شماست در آن شهر آنچه
خواستید از آن پس ظاهرست که مراد بهبوط درین آیت انتقالست از زمینی

بنوع انسانی شهرت نموده آمدند از غیر زمین بزمین نهایتش ظاهر قول حق تعالی
جائی که میفرماید قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع
الی حین بایا باشد که دلالت کند بر آنکه هبوط ایشان از غیر زمین باشد بزمین
نه آنکه معنی آیت والله اعلم آنست که گفتیم ما آدم وحوا وطاوس ومار وابلیس را
که فرود روید از بهشت بدنیا بعضی از شما مر بعضی را دشمن و مر شما راست در زمین
قرارگاه ومتاع زندگانی و برخورداری تا هنگام رسیدن آجال وبر آمدن
اعمار فلیتامل مترجم گوید وجه تامل در حاشیه بر این وجه مذکور نست که میتواند
بود که الف ولام الارض الف ولام عهد باشد نه الف ولام جنس ومراد از هبوط
همچنانکه هما الجنة در ترجمه آیات سابقه سبق ذکر یافت و معنی آیه والله اعلم این باشد
که انتقال نمائید از زمین باغ بزمین دیگر که شما راست در آن زمین قرارگاه و تمتع
زندگانی تا وقت رسیدن اجلهای شما پس این آیه را نیز دلالت بر مدعای
مذکور نباشد والله اعلم فایده دوم باید دانست که از این حدیث مستفاد
میشود دوام وبقای نفس ناطقه انسانی بعد از خرابی و از هم پاشیدن بدن و این
امریست که اکثر عقلای ملل وحکمای فلاسفه بر آن رفته اند وانکار آن نکرده مگر
گروهی اندک مثل جمعی از اطبا که قایل شده اند بآنکه نفس مزاج انسانیست و امثال
ایشان از جماعتی که خذلان اعتبار بایشان وبسخنان ایشان نیست وشواهد عقلی
ونقلی بر بقای نفس بعد از مفارقت بدن بسیار است و کتاب مطالب العالیه که
از مصنفات امام فخر رازیست بر بسیاری از آن اشتمال دارد وکافیست در این باب مدلول
آیت کریمه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا
بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی مپندار ای محمد آنان که

بصدق نیت کشته شده اند در راه خدای که ایشان مردگانند بلکه ایشان زندگانند
نزد پروردگار خود روزی داده میشوند از میوهای بهشت در حالتی که شادمان وفرحناک
اند بآنچه عطا کرده است خدای تعالی بایشان از فضل خویش وشادمان میشوند به
بشارت بآنکه هنوز در نرسیده اند بایشان از پی ایشان وامید وارند که بدیشان
رسند ودر کرامت با ایشان شریک شوند یا شادمان میشوند بآنکه بر احوال
آخرویه اخلاف اطلاع یافته یقین میدانند که هیچ ترسی نیست بر ایشان از آنچه
از پیش ایشان خواهد آمد ونخواهند بود که اندوهناک شوند بر مفارقت دنیا
و آنچه در آن گذاشته اند نقلست از ابن عباس که حضرت رسالت صلی الله علیه واله
صحابه را گفت چون برادران شما در احد شهید شدند حضرت عزت جانهای
ایشانرا در اجواف مرغان سبز بال جای داد که در هوای بهشت طیران کنند وبر شاخهای
طوبی آشیانه سازند واز جویبار فردوس آب خورند وبوقت استراحت بر شب
خوابگاه ایشان قنادیل زرین باشد در سایه پایه عرش آویخته وایشان
میگویند خداوندا کیست که خبر دهد برادران ویاران ما را از این سعادت که ما یافته ایم
تا رغبت ایشان بجهاد واجتهاد زیادت گردد حق سبحانه برای تعریض حال ایشان
تشریفا این آیت را نازل فرمود وبعضی گفته اند بعد جابر انصاری که از شهدا بود
شربت هم — حق سبحانه درخواست که مرا باز بدنیا فرست تا دیگر باره شهادت بچشم ندا
رسید که حکم لم یزلی بر این وجه رفته که آمدگان از رجوع ممنوع اند باشند گفت
بار خدایا از سعادت حال ما کیفیت بیروال که مرا داده یاران مرا خبر کن تا آیت
نازل شد والله اعلم امر دوم آنکه بعد از مفارقت بدن تعلق میگیرند ببدنهای
مثالی که در هیئت وصورت مشابه بدنهای اصلی باشند چنانچه صوفیه و حکمای
اشراق بر آن رفته اند و در حدیث سابق نیز اشعاری بر آن بود وآنچه از آنجا دیگر

که از ائمه اهل البیت علیهم السلام منقولست مستفاد میشود آنست که تعلق نفوس باشباح
مذکوره در عالم برزخ که ما بین موت و قیامت است خواهد بود و در صورت اشباح
مذکوره تنعم خواهند داشت و احساس الم و لذت خواهند نمود تا قیام قیامت و بعد از آن
از اشباح مذکوره ببدنهای اصلی عود خواهند کرد همچنانچه در دنیا بودند تعلق
خواهند شد و روایت کرده است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
جامع از کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام که ان الارواح فی صفة الا
جساد فی شجر فی الجنة تتعارف و تتسائل فاذا قدمت الروح على الارواح تقول
دعوها فانها قد افلتت من هول عظیم ثم یسألونها ما فعل فلان و ما فعل فلان فان
قالت لهم ترکته حیا ارتجوه و ان قالت لهم قد هلک قالوا قد هوى هوى یعنی بدرستی که
روحهای انسانی بصفت جسدها ایشان در درختهااند در بهشت یکدیگر را میشناسند
و از یکدیگر خبرها میپرسند پس چون روحی از بدن مفارقت کرده بر ایشان وارد شد
میگویند بعضی از ایشان که بگذارید لحظه او را که دل با خود آورد چرا که از هول عظیمی خلاص
شده روی با آورده است بعد از آن از او میپرسند که فلانی چه کرد و فلانی چه عمل
اقدام نمود پس اگر در جواب ایشان گوید او را زنده گذاشتم امید با آمدن او دارند
و اگر گوید هلاک شد میگویند هوى هوى یعنی فرو رفت فرو رفت کنایه از آنکه بجهنم
واصل شد چرا که اگر از اهل بهشت میبود با ما ملحق میشد و هم در کتاب کافی از امام جعفر
صادق علیه السلام روایت شده است که ان ارواح المؤمنین فی حجرات فی الجنة
یأکلون من طعامها ویشربون من شرابها ویقولون ربنا اقم لنا الساعة وانجز لنا
ما وعدتنا والحق آخرنا باولنا یعنی بدرستی که روحهای مؤمنان در حجرهای بهشت
اند و از طعامهای بهشت تناول مینمایند و شربتهای بهشت را می آشامند و میگویند
پروردگارا قایم ساز بواسطه ما قیامت را و وفا کن بوعده که با ما کرده و ملحق ساز آخر

ما را باول ما و در باب ارواح کافران بخلاف این روایت شده است یعنی روایت شده است
که ایشان در حجرهای دوزخ خواهند بود و خورش ایشان طعام و شراب دوزخ خواهد بود
و روایت کرده است شیخ بزرگوار شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمة در کتاب تهذیب
الاخبار از امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمودند بیونس بن ظبیان
که ما یقول الناس فی ارواح المؤمنین یعنی مردم چه میگویند در باب روح مؤمنان
و حقیقت حال آن بعد از مفارقت بدن یونس گفت میگویند در حواصل مرغان سبز
خواهند بود در میان قندیلها که در زیر عرش آویخته است پس حضرت علیه السلام
فرمودند سبحان الله المؤمن اکرم على الله من ذلک ان یجعل روحه فی حوصلة طایر
اخضر یا یونس المؤمن اذا قبضه الله صیر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیأکلون
ویشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا یعنی
میگویم پاکی و تنزیه خدا را بدرستی که مؤمن بزرگوارتر است نزد خدای تعالى
از آنکه روح او را در چینه دان مرغ سبزی جای دهند ای یونس مؤمن را چون
قبض روح شود میگرداند حضرت عزت روح او را در قالبی مانند قالبی که در دار
دنیا در آن جا داشته پس در آن قالبها میخورند و میآشامند و چون روحی
از بدن مفارقت کرده بر ایشان وارد شد و میشناسند بهمان صورتی که در
دار دنیا بر آن صورت بوده و امثال این احادیث در طریق شیعه اهل بیت بسیار
وارد است و در طریق اهل سنت نیز بعض احادیث که در معنی باین احادیث
نزدیکست نقل شده است والله اعلم بحقیقة الامر **تنبیه** بعضی را توهم شده
است که قایل شدن بآنکه ارواح انسانی بعد از مفارقت بدنهای اصلی بشبحهای
مثالی تعلق میگیرند چنانچه از احادیث مذکوره فهم آن شد قایل شدن به تناسخ
است و این توهمیست بیجا و خیالیست باطل چه تناسخی که جمیع فرق اسلام

باطل بودن آن اتفاق دارند تعلق ارواح بعد از مفارقت بدنهای اصلی باجسام
دیگر در همین عالم کون و فساد یا اجسام عنصریه که ترکیب یافته باشند از عناصر اربع
که عبارت از خاک و آب و هوا و آتش است چنانچه بعضی حکما گمان برده اند و قسمت کرده
اند از آن به نسخ و مسخ و فسخ و رسخ بر وجهی که اگر انتقال مذکور به بدن انسانست نسخ
و اگر به بدن حیوان دیگر است از بهایم و سباع مسخ و اگر به قالب نباتات است مثل ریاحین
و اشجار فسخ و اگر بصورت جمادات است مثل زخارف و احجار رسخ به تفصیلی که بیان
کرده در شرح تجرید و بعضی کتب کلامی مذکور است یا باجرام فلکیه که عبارت از افلاک یا
آنچه در وست از کواکب و امثال آن ابتداء یا بعد از آنکه ببعضی اجسام عنصریه تعلق
گرفته باشد بر اختلاف مذاهب و آرای باطله ایشان که در محل خود بتفصیل یافته
اما قایل شدن بانکه در عالم دیگر و در غیر این نشأه تعلق ببدنهای مثالی میگیرند
و در مدت برزخ که از وقت مردنست تا قیام قیامت در آن بدنها بعبادت
پروردگار قیام مینمایند و بعد از قایم شدن قیامت باز ببدنهای اول بتقدیر الهی
عود میکنند بر وجهی که اجزای بدن اصلی اگر متفرق شده اند و از هم پاشیده
مینمایند و بهم ترکیب میدهند یا بر وجهی که از کتم عدم باز مثل بدن اول از نو
خلق میکنند علی اختلاف المذهبین نزد هیچکس قول بتناسخ نیست و اگر اصطلاح
تازه وضع کند و این تعلق را نیز تناسخ نامند فلا مشاحة معهم فی الاصطلاح
و باید دانست که اینکه ارباب تناسخ در معرض انکار اصحاب حق اند و محققین ملت
هم حکم بکفر ایشان کرده اند نه بواسطه آنست که ایشان قایل شده اند بانکه
روح از بدن اصلی ببدن دیگر انتقال می یابد و الا لازم آید که معاد جسمانی که متفق
علیها اهل اسلامست تناسخ باشد چنانچه نزد بسیاری از اهل اسلام بر آن وجه است
بلکه بواسطه آنست که ایشان نفوس ناطقه انسانی را قدیم میدانند و میگویند که روح

در همین عالم کون و فساد از بدن اول ببدنهای دیگر عنصری یا فلکی انتقال می یابد و معاد
جسمانی آخرت که از ضروریات دینست و مخبر صادق بان خبر داده قایل نیستند چنانچه
امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول تصریح باین معنی کرده است و هذه عبارته
ان المسلمین یقولون بحدوث الارواح و ردها الی الابدان لا فی هذا العالم و التناسخیه
یقولون بقدمها و ردها الیها فی هذا العالم و ینکرون الآخرة و الجنة و النار
و انما کفروا من اجل هذا الانکار یعنی اهل اسلام میگویند ارواح همه حادث اند
و بعد از مفارقت بدنها باز تعلق ببدن خواهند گرفت اما نه در این عالم و ارباب
تناسخ ارواح را قدیم میدانند و میگویند باز در همین عالم نقل ببدنهای دیگر
خواهند نمود و منکرند آخرت را و بهشت و دوزخ را و اینکه اهل حق حکم بکفر ایشان
کرده اند بواسطه اینست پس ظاهر شد که فرق بسیار است میان تناسخی که نفی
اثبات ایشان است و میان آنچه اهل اسلام بان قایل شده اند و الهادی الجام باید دانست
که آنچه در بعضی احادیث اصحاب ما رضوان الله علیهم وارد شده است که شبحهای نفوس
ناطقه بعد از مفارقت ابدان مادام که در عالم برزخند با آنها تعلق میگیرند باجسام
در صورت بدنهای عنصری که گذاشته اند حلقه حلقه می نشینند و با یکدیگر سخن میکنند و از
اکل و شرب لذت می یابند و بسیار هست که در هوا میباشند میان آسمان و زمین
و در بعضی هوا با یکدیگر ملاقات مینمایند و یکدیگر را میشناسند و این امر که دلالت دارد
بر نوع جسمیت ایشان و اثبات لوازم جسمیت از برای ایشان بنا بر آنچه در کلینی و غیره
آنرا از امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد امجاد آنحضرت که مرتبه عصمت مانند
روایت آن بثبوت پیوسته اعطا ان میکنند که اشباح مذکوره که انفس جسمانیات
در گذشته اند و بلطافت مجردات رسیده بلکه ایشان ذو جهتین اند و واسطه
اند میان جسمانیات و مجردات و موید این معنی است آنچه طائفه از اکابر حکما گفته اند

لعدم

امثالهم



که در وجود عالم مقداری هست غیر عالم حسی که واسطه است میان عالم مجرد و عالم
مادی نه بآن لطافت است و نه باین کثافت در آن عالم همه اجسام و انواع اعراض
را از نگها حرکات و سکنات و آوازها و طعمها و بویها و غیر آن شبحهای مثالی
هست که بذات خود قایمند و تعلق دارند اما نه بماده و آن عالمیست وسیع و جهانیست
فراخ که ساکنان آن بر طبقات مختلف و مراتب متفاوت اند در لطافت
و کثافت و خوشی و زشتی صورتها و ایشان را در آن بدنهای مثالی است
حواس ظاهری و باطنی موجود است که بآنها ادراک لذت و الم مینمایند
و از نعیم جسمانی و روحانی انتفاع مییابند و مولانا قطب الدین محمد علامه در
شرح حکمت اشراق قول بوجود این عالم را بانبیا و اولیا و بزرگان حکما نسبت
داده است و بالجمله اگرچه برهانی از براهین عقلی بر وجود آن قایم نیست
و لیکن ببعض ظواهر نقلی تایید یافته است و ارباب عرفان و اصحاب حال
دعوی یافت آن بمجاهدات ذوقیه نموده اند و بمشاهدات کشفیه اثبات
آن کرده و ظاهر است که ارباب ارصاد روحانی در درک مطالب
و دریافت حقیقت اشیا بلند پایه تر اند از اصحاب ارصاد
جسمانی پس چنانچه تصدیق مینمایی این جماعت را در آنچه دعوی یافت
آن مینمایند از خفیات عالم فلکی سزاوار آنست که تصدیق نمایی
آن جماعت را نیز در آنچه خبر میدهند از اسرار عالم قدسی
و ملکوتی والله وکیل علی ما نقول عالم بحقایق الامور
من المنقول و المعقول انه ولی الخیر و ملهم الصواب
و بیده مفاتیح الابواب و هاانا اختم الکلام
حامداً علی توفیق الاتمام و مصلیاً علی رسوله سید

الانام

